به فضل خدای سخن آفرین و خالق آسمان و زمین

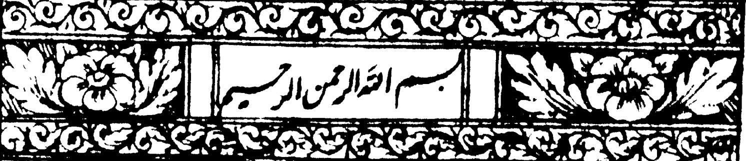
حدیث یا من منیفست ترجمه نسخه زبر عجائب اله شقیقه مملو از مقالات خاصان خوش مسمی به



حسب فرمایش تاجر نامدار مشهور دیار و امصار منشی نول کشور صاحب مالک اوده اخبار

در مطبع مذکور لکهنو بلباس انطباع پوشیده رونق تازه یافته





مخزن پنجم در ذکر مناقب حضرات والا درجات خاندان عالیشان سهروردیه قدس الله سرهم العزیز

مخفی مباد که ابتدای این فرقهٔ عالیه سهروردیه نیز از حضرت سید الطائفه جنید بغدادی ست و بعد از سید الطائفه جنید حضرت ممشاد دینوری است صاحب کمال و جلال و هیبت و کرامت و یگانهٔ روزگار و ستوده و برگزیده صفات صاحب خوارق کرامات و ریاضت و مشاهدت و عبادت و محبت آن وقتی از بزرگان مشایخ عراق ست بود در علم و حلم و زهد و تقوی طاق و شهرهٔ آفاق و از اکمل مریدان و اعاظم خلفای حضرت جنید بود و از اقران رویم و نوری رحمة الله علیهم و در دینور که شهری از شهرهای جبل نزدیک قزوین است سکونت داشت **نقل ست** که ممشاد دینوری همیشه دروازهٔ خانقاه بسته داشتی چون مسافر برسیدی و در بکوفتی پرسیدی که مسافری یا مقیم اگر اراده قیام داری بیا و اگر مسافری این سرای جای تو نیست **نقل ست** که خواجه ممشاد فرمودی که چهل سال است که بهشت را با آنچه در اوست بر من عرضه میکنند و من بچشم رغبت بوی نگاه نمیکنم و سی سال است که دل خود را گم کرده ام و نمیخواهم که بمن باز دهند **وفات** شیخ ممشاد دینوری بقول صاحب سفینة الاولیاء و غیره در سال دو صد و نود و هشت هجری **از مؤلف**

حضرت ممشاد دینوری ولی	چون از این عالم بجنت یافت جا

سال وصلش عیان شد از خبر دار | زاهد آفاق محبوب الله ۲۹۷ | زنده دل محبوب علی آمد عیان ۲۹۷ | پیر نوری شد بباش مرعسا ۲۹۷

شیخ رویم قدس سره کنیت وی ابو محمد است و ابو بکر و ابو الحسین و ابو شیبان نیز گفته اند و نام پدر وی احمد بن یزید بن رویم و اصل وی از بغداد و عالم و فقیه و بزرگ کامیاب علوم ظاهر و باطن بود و مرید کامل و شاگرد رشید سید الطائفه جنید است و از صحبت ممشاد دینوری نیز فائده عظیم برداشت و مذهب داود اصفهانی داشت **شیخ ابو عبد الله بن خفیف** میفرمود که اگرچه شیخ رویم خود را شاگرد و مرید سید الطائفه جنید میگفت لیکن بهتر از وست و من یک موی وی را بهتر دارم از صد جنید و چشم من هرگز در تمام عمر کسی را از وی بزرگتر ندید و مثل وی کسی در توحید سخن نگفت و **صاحب نفحات الانس** میفرماید که شیخ رویم در آخر عمر خود را در دنیا داران پوشیده ساخت اما محجوب نماند که عشق و مشک را نتوان نهفتن و سید الطائفه جنید میفرمود که شیخ رویم مشغول فارغ است و من فارغ مشغولم یعنی رویم باوجود اهتمام دنیا وی بحق مشغول بود و این امری مشکل است که در دولت مندی بحق مشغول باشد **وفات شیخ رویم** باقوال صحیح در سال سه صد و سه هجری است **از مولف**

چون رویم از دار دنیا رخت بست | رفت از عالم بجنت جنتی ۳۰۳ | سال ترحیلش خرد قیدر گفت ۳۰۳
پیر کامل خواند و هم انور وی ۳۰۳ | زنده دل کامل ولی الله نیز ۳۰۳ | هست سال رحلت آن متقی

شیخ علی رودباری قدس سره نام نامی وی احمد بن محمد بن قاسم بن منصور است و نسب آبای کرام وی بنوشیروان عادل میرسد و وی از مریدان خاص سید الطائفه جنید و فیض یافتگان صحبت ممشاد دینوری است حافظ حدیث و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم بود و خال وی ابو عبد الله رودباری است **نقلست** که روزی سید الطائفه جنید در مسجد جامع وعظ میگفت و شخصی مخاطب شده میفرمود که اسمع یا شیخ ابو علی وی از پیش مسجد میگذشت پنداشت که شیخ با من مخاطب می شود در آنجا بایستاد و گوش بر سخن جنید نهاد کلام سید الطائفه چنان در دل وی موثر شد که دل از دنیا بر داشت و آنچه داشت براه خدا ایثار کرد و مرید سید الطائفه شده بکمالات ظاهری و باطنی رسید **وفات علی رودباری** در سال سه صد و بست و دو هجری است

از مولف علی چون بلطف خداوندی | از دنیای دون شد بخلد برین ۳۲۲ | ابو محرم دل تبار سال ۳۲۲ | علی پیر عمر باد برهان دین ۳۲۲

شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره نام نامی و اسم گرامی وی

محمد بن خفیف شیرازی ست و از ابنای ملوک بود مادر وے از نیشاپور ست در وقت خود قطب وقت و معتقد لیسے اہل طریقت و در ریاضت و مجاہدت بے مثل مرید شیخ احمد رویم بود و بخطاب شیخ الاسلام و امام الطریقت مخاطب گشت و بشیخ ابو طالب بغدادی و ابو الحسین مالکی و ابو الحسین مزین و ابو الحسین دراج و یوسف حسین رازی صحبت ہا داشت و در علوم دینی و دنیاوی کامل و مکمل بوده بر مذہب امام شافعی اتباع می نمود و وے را در تصوف تصانیف بسیار اند و طریقہ خفیفیہ منسوب بوے ست شیخ میفرمود کہ وقتے اہل مصر مرا نشان داد ند کہ در اینجا دو شخص یکے جوان و دیگری پیر از اولیاء اللہ ہستند و ہمیشہ مراقب می باشند من نزد ایشان رفتم دیدم کہ ہر دو رو بقبلہ نشستہ اند سہ بار بر ایشان سلام گفتم جواب ندادند گفتم شمارا بخدا سوگند کہ جواب سلام من بدہید جوان سر برآورد و جواب سلام داد و گفت یا ابن خفیف دنیا اندکے ست حالا از اندک اندک مانده ست مگر فارغ ہستی کہ بسلام ما می پردازی این بگفت و سر فرو کرد در آن حال من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی و تشنگی را فراموش کردم و در دل من اثر عظیم شد توقف کرده با ایشان نماز پیشین و عصر گذاردم بعد از ان گفتم کہ مرا پندے بدہید کہ بکار آید گفتند کہ ما زبان پند نیست پس سہ روز در انجا بودم و درین مدت خوردن و خفتن در میان نبود وقت رخصت در دل گفتم اینان را بہ سوگند دہم تا مرا پندے دہند جوان بر سوال من بر نور کرامت مطلع شده سر برآورد و گفت پند این ست کہ صحبت کسی طلب کن کہ دیدن او ترا از خدا یاد دہد و ہیبت او در دل تو افتد و ترا بزبان حال پند دہد نہ بزبان قال **وفات شیخ عبد اللہ** بقول صاحب نفحات الانس در سال سہ صد دسی و یک و بقول تذکرة العاشقین سہ صد دسی و دو ہجری ست و قبر در شیراز و مدت عمر نود و پنج سال **از مولف** قدر اعلی بخلد عالے یافت

چون بجنت رسید عبد اللہ
شیخ عبد اللہ ولی ابن خفیف
ہست سال وصل آن شیخ ہدا
باز قطب حق ولی اللہ بگو
بہر سال ارتحالش سرورا

ہست بحر الکمال تاریخش
شد چو زین دنیا بجنت یافت جا
بندہ حق ہادی عبد اللہ دان
نیز عبد اللہ قطب الاولیا

ہم ولی سعید عبد اللہ الصفا
اہل دین سلطان محب ایزدی
ہم بگو سالک ولی با صفا
گفت عبد اللہ امام حق فرد

شیخ ابو علی کاتب قدس سرہ اصل وے از مصر مرید و خلیفہ شیخ ابو علی رودباری ست و با اکثرے از مشایخ عظام صحبت ہا داشت و میفرمود کہ ہرگاہ

کہ مرا مشکلے پیش می آید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم را در خواب می بینم و سوال حل آن مشکل سے کنم
اللہ تعالیٰ بتوجہ توجہ حضرت نبوی علیہ الصلوٰۃ والسلام حل مشکلات من میسر باید **وفات** وے
بقول صاحب سفینة الاولیا و نفحات الانس در سال سہ صد و چہل و شش است و صاحب
تذکرة العاشقین ہم سہ صد و پنجاہ و شش تحریر می نماید **ازمولف** علی چون رفت از دنیای فانی

یافت عین حق گردید موصول | علی موسوم تاریخش رقم کن | دگر فرما علی محبوب و مقبول

ابو العباس احمد اسود دینوری قدس سرہ نام والد ماجد وے محمد است
از اصل وے از دینور شیخ بود بغایت بزرگ و عالم بعلوم ظاہری و باطنی در وقت خود مرشد
کامل و عالم فاضل و عابد زاہد و متقی و صایم و دایم و از صحبت اہل دنیا متنفر و مرید ممشاد دینوری
بود و سوائے ازان از دیگر مشایخ عظام نیز فایدہ ہا اندوخت و صحبت ہا برداشت اول از دینور
بہ نیشاپور آمد و چندے در انجا اقامت ورزید از انجا بہ بدو از تر بسمرقند تشریف برد و ہمانجا
سکونت برداشت و صدہا طالبان حق را بحق رسانید و آخر ہمانجا برحمت حق پیوست واقعہ وفات
وے بقول صاحب نفحات الانس در سال سہ صد و چہل و بقول سفینة الاولیا سہ صد و بیست
و ہفت و بقول تذکرة الاقطاب بسال سہ صد و شصت و شش ہجری است و قول اول مقرون
بصحت است **ازمولف** احمد اسود چو از دنیا برفت | عقل سال نقل آن سامی بکان

گفت احمد زاہد دینور گو | باز ہادی عابد دینور خوان | سر در احمد فنا فی اللہ گو
ہم جمال الاصفیا احمد بخوان | یافت آخر دل ز احمد بادشاہ | سال وصل آن شہ شاہنشہان

ابو العباس نہاوندی قدس سرہ نام وے احمد بن محمد بن محمد الفضل است در
اصل وے از نہاوند مرید شیخ عبداللہ بن خفیف و شاگرد جعفر خلدی و پیر شیخ عمویہ است مرد
بود صاحب مقامات عالیہ و مظہر انوار جلیہ در شریعت و طریقت قدمے راسخ و پایہ مستحکم داشت
نقلست کہ شخصے طالب اسلام بخانقاہ شیخ ابو العباس قصاب رفت شیخ او را باز گردانید و گفت
بیگانگان را با آشنایان چہ کار آن شخص از انجا برگشت و بخدمت شیخ ابو العباس نہاوندی
آمد وے گفت مرحبا بیا ما آمدیم کہ بیگانگان را آشنا کنیم پس او را نزد خود جا داد و بحق رسانید
وفات وے در سال سہ صد و نود ہجری است **ازمولف** آن ز دنیای دون شد بخلد برین

از شیخ عمویه	بفرماد گریز درنفن ولی	الکو شاه دین سال تمه حسل او	چو احمد ولی متقی جنبتی

شیخ عمویه قدس سره نام پدر وے عبدالقدوس است از اجلهٔ مشایخ زمان خود بود و ارادت بخدمت شیخ احمد دینوری داشت و در وقت خود فرید یگانه و استاد زمانه بسیارے خلق را بارادت خود در آورده و بحق رسانید در سال سه صد و هفتاد و سه وفات یافت **از مؤلف** —

سال وصلش هست صدر الاولیا ۳۷۳	شد چو از دنیا بفردوس برین	عمویه شیخ مکرم با صفا
گو زهی محبوب قطب الکاملین ۳۷۳	باز سال ارتحال آن جناب	سر ظاهر گشت مهدی پیر دین

شیخ ابو عثمان مغربی قدس سره نام نامی وے سعید بن سلام مغربی است شاگرد و مرید شیخ ابو علی کاتب و ابو علی رودباری است و از ابو الحسن صائغ دینوری هم فیض عظیم حاصل کرده در قیروان مغرب سکونت داشت و سالها سال در حرم محترم مکه مجاورت نمود سید الوقت و وحید الدهر بود و بعد ازان به نیشاپور آمد تا حیات در انجا ماند و در جوار وے شخصے دنیادار و متمول بود و بوے از معرفت الٰهی نداشت و بشکار میلے تمام داشت و سگان شکاری بسیار نزد وی موجود میماندند روزے وقت شب کاسهٔ شیر برای خوردن وے آوردند چون گرم بود بر بالین خود گذاشت و بخواب رفت بعد از ساعتے بیدار شد و خواست که شیر بخورد سگ شکاری که روز و شب پیش وے می بود حمله آورد و او را از خوردن شیر باز داشت همچنین چند بار اتفاق افتاد که چون وے اراده خوردن شیر میکرد سگ پیش آمدی و او را از خوردن باز داشتے آخر الامر چون سگ دید که وی از خوردن شیر باز نمی آید برجست و دهان خود در شیر انداخت و قدرے ازان بخورد و بو عثمان بحالت لاچاری از خوردن شیر باز ماند بعد ساعتی سگ هلاک شد در حال شیخ دانست که سگ خود را بر من فدا کرد که در شیر جانورے زهر دار از سقف خانه آمده قدرے ازان شیر خورده بود و سگ دیده چون زبان نداشت که سخن گفتے ناچار بار بار شیخ را از خوردن شیر باز داشتے چون چاره دیگر ندید ناچار قدرے ازان بخورد و سر و جان خود بر ولی نعمت خویش فدا نمود پس از همان وقت دنیا بر دل شیخ سرد شد و آنچه که داشت بمساکین ایثار کرد و سلوک راه حق پیش گرفت **نقل است** که شیخ بو عثمان تا سی سال در مجاورت مکه معظمه بماند و از غایت ادب در زمین حرم بول و غائط نکرد صاحب **نفحات الانس** میفرماید که شیخ ابو عثمان فرمود که روزیکه من از عالم دنیا خواهم رفت

فرشتگان آسمانی بزمین خواهند آمد و خاک بر من خواهند پاشید پس همچنان بوقوع آمد که روز وفات
وے اند گرد و غبار برخاست که جهان تاریک گشت و در نیشاپور کسے دیگرے را نمے دید
چون دفن کردند مطلع صاف گشت **وفات** شیخ ابو عثمان در سال سه صد
و نود و سه هجری است و قبر او پر انوار در نیشاپور است **از مولف**

چون ابو عثمان وے مغربی	یافت مثل مهر در مغرب مقام
عارف ایزد بگو تاریخ او	مهر پاکیزه سعید ابن سلام

شیخ ابو القاسم گرگانی قدس الله سره السامی

نام نامی و اسم گرامی وے علی ست در وقت خود قطب الوقت و شیخ زمانه بود و در علوم ظاهر
و باطنی عدیلے و نظیرے نداشت و نسبت وے بسه واسطه یعنی شیخ ابو عثمان و شیخ ابو علی
کاتب و ابو علی رودباری بسید الطایفه جنید میرسد وے را حالتے قوی بود که هزاران هزار
نابکار متوجه وے برتبه ولایت رسیدند و **علی مخدوم هجویری لاهوری قدس سره**
در کشف المحجوب می نویسد که وقتے مرا مشکلے پیش آمد و حل آن بر من حیلے دشوار بود قصد زیارت
شیخ ابو القاسم گرگانی کردم و او را در مسجدے یافتم که تنها پیش ستون مسجد ایستاده بود و جواب
حل مشکل من بعینه بستون تقریر میکرد چنان من نا پرسیده جواب مشکل خود یافتم و مراجعت نمودم
مرا از دل او فرمود که اے پسر ایں وقت خدائے تعالی ایں ستون را بخاطر تو با من گویا گردانید
تا ایں از جانب تو ایں سوال کرد و جواب تقریر کردم **نقلست** که روزے شیخ ابو سعید طوسی و
شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سرهما در طوس با هم نشسته بودند بر یک تخت و جماعه طالبان
و درویشان پیش خدمت حاضر بودند درویشے از راه گذشت و در دل خود گذرانید که آیا مرتبت
ایں هر دو بزرگوار چیست شیخ ابو سعید متوجه بوے شد و فرمود که هر که خواهد که دو پادشاه را در یک جا
و یک وقت بر یک تخت به بیند در ما نظر کند آن شخص پیش آمد و بمحبت دل در وے هر دو بزرگوار
نظر کرد الله تعالی از غایت عنایت و برکت دیدار پر انوار آن هر دو بزرگوار حجاب پیش
چشم وے برداشت و از فرش تا عرش همه بنظر وے در آمد و صدق سخن شیخ بروی کشف شد
آن شخص را در دل گذشت که آیا خداوند تبارک و تعالی را امروز در زمین بنده دیگر هست
که بزرگتر ازیں هر دو بزرگوار خواهد بود بمجرد ایں خطره شیخ ابو القاسم روے بسوے وے

کرمکه ولایت و کرامت و عنایت حقانی منحصر بر یکی دو نیست که هفتاد هزار مرد صاحب ولایت
چون ابوسعید و ابوالقاسم هر روز بوجود وسے آیند وسے برند در راه حق در انوار ست
وفات شیخ ابوالقاسم باقوال صحیح در سال چهارصد و پنجاه هجریست از مولف

قسمت خود یافت چون اندر بهشت	قاسم مهبود بو قاسم قسیم
از محبت گشت ترحیلش عیان	هم خرد فرمود بو قاسم قسیم

شیخ فرخ زنجانی اخی قدس سره از عظمائے خلفائے شیخ ابوالعباس نهاوندیست جامع کمالات منظهر خوارق و کرامات بود در ارشاد طالبان و تکمیل ایشان ید طولے داشت **نقلست** که شیخ اخی فرخ گربه داشت دست پرورده خود که مدام در خانقاه عالی جاه وے حاضر بودے و هرگاه که جمعے از مهمانان در خانقاه شیخ آمدے آن گربه بشمار هر یک از مهمانان بانگ بر آوردے و خادم مطبخ بهر بانگے کاسه آب در دیگ مطبخ انداختے و بهمان قدر پیمانه غله برائے یکیک کس کفایت کردے در دیگ پخته کردے روزے بانگ هائے گربه از مهمانان خانقاه یکے کم بود از مهمانان یک کس زیاده اهل خانقاه تعجب کردند که امروز گربه خانقاه چرا از شمار مهمانان یک آواز کم کرده است خادمان خانقاه درین گفتگو بودند که گربه در میان جماعت مهمانان در آمد یک یک را بوسے کردن گرفت و بر یک شخصے از ایشان بول کرد چون نیک تفحص کردند آن شخص از دین اسلام بیگانه بود بنا بران گربه شیخ او را از مهمانان شیخ شمار نکرد و بشمار وے آواز نکرد **نقلست** که روزے خادمے در مطبخ دیگ شیر و برنج مے پخت مار سیاه از دود گذار در دیگ افتاد خادم از ان خبردار نبود مگر گربه شیخ گرد دیگ میگشت و آواز می کرد و اضطراب مینمود خادم که از ان معنی غافل بود وے را زجر می کرد و بر داشته دور تر می انداخت وی باز آمدے و بهمان طور اضطراب کردے چون خادم بهیچ نوع اشارت گربه فهم نکرد گربه بجست و خود را در دیگ جوشان انداخت و بمرد چون دیگ را بریختند مارے سیاه در دیگ یافتند بر مرگ گربه بسیار افسوس خوردند چون این خبر بشیخ رسید فرمود که گربه با خود را فدائے درویشان کرد وے را غسل دهید و کفن کنید و دفن سازید پس بعد تجهیز و تکفین گربه را دفن کردند و مزارے تعمیر نمودند که قبر گربه مذکور تا حال زیارت گاه خلق است

وفات شیخ اخی فرج بقول صاحب نفحات و نثر صفینة الاولیا در سال چهار صد و پنجاه و هفت هجری ست

از مولف شاه جنت مقام زنجانی	نیک مرد نیک نام زنجانی	گفت سرور بسال ترحیلش
پیر عالی امام زنجانی	نیز سال ترحیل وے مکرم گو	ارتحال کرام زنجانی

شیخ ابو علی فارمدی قدس سره اسم مبارکش فضل بن محمد ست و در فارمد که دیه ایست از مضافات طوس سکونت داشت عالم عامل و صاحب تصانیف ست و شیخ الشیوخ خراسان بود و داد و استاد امام قشیری و مرید شیخ ابو القاسم گرگانی و مصاحب ابو سعید طوسی **وفات** وے در سال چهار صد و هفتاد و هفت و مزار پر انوار در طوس ست **از مولف**

چون جناب بو علی شیخ زمان	در میان خلد اعلی یافت جا	زبدهٔ حق عارف آمد رحلتش
هم علی عالے امام با صفا		

شیخ ابو بکر نساج قدس سره نام پدر بزرگوارش عبد الله ست و بمقام طوس سکونت داشت و از علماے و خلفاے شیخ ابو القاسم گرگانی ست و بشیخ ابو بکر دینوری نیز صحبت داشت گویند که وے در اوایل حال بسیار ریاضت و مجاهده کشید آخر مجاهده وے بمشاهده انجامید و بدرگاه حق نالید آواز آمد که اے نساج با درد طلب ما قناعت کن که امید دولت در درد طلب هم هوس راند شهد ترا یافت چه کار **عین القضات** همدانی در تصنیفات خود آورده که شیخ احمد غزالی مے گفت که پدر پیر روشن ضمیر من ابو بکر در مناجات مے گفت که الهی در آفریدن من بنده هیچ کاره گنه گار دردانکار چه حکمت ست هاتف غیب آواز داد که حکمت آنست که جمال خود را در آئینهٔ روح تو به بینیم و محبت خود در دل تو بنگیم **وفات** شیخ مفلح در سال چهار صد و هشتاد و هفت هجری ست **از مولف**

چو از دار الفنا بو بکر نساج	مقامے یافت اندر قرب محبوب	بجو سال ارتحالے او گواهی
بگو قطب جهان بو بکر مطلوب		

شیخ احمد غزالی قدس الله سره تعالے از خلفاے کاملین و مریدان نامدار شیخ ابو بکر نساج ست و برادر حجة الاسلام شیخ امام محمد غزالی رحمة الله علیه تصنیفات و تالیفات در رسایل معتبر مثل سوانح وغیره دارد و در کشف و کرامت و خوارق آیتی بود گویند که روزے شخصے از حال حجة الاسلام محمد غزالی برادرش پرسید که وی کجاست گفت که در خون ست او در خون مستغرق ست سایل حیران بماند صفت الحال نمودش حاضر شد

دید که صحیح و سالم است گفت شکر خدا که ترا سلامت یافتم چون برادر تو شیخ احمد همین وقت مرا گفت
که شیخ احمد در خون مستغرق است از همان وقت از حیات تو نا امید شده بودم گفت برادرم راست فرمود
که من درین وقت در فکر مسئله حیض و نفاس مستغرق بودم نقلست که شخصے از صوفیان از
قزوین بطوس بخدمت حجة الاسلام محمد غزالی آمد وے را از حال برادر خود شیخ احمد پرسید
وانچه دانست گفت باز گفت که با تو هیچ از کلام شیخ احمد برادرم هست یا نی وے جزوے
نزد خود داشت پیش آورد شیخ محمد آنرا بخواند و بعد تامل گفت سبحان الله آنچه من میجستم شیخ احمد یافت وفات
شیخ احمد حسب قول صاحب نفحات الانس وغیره در سال پانصد و هفده هجری ست از مولف

احمد آن محبوب دین احمدے	از فنا چون رفت در دار المقام	بلبل جنت بگو تاریخ او	نیز شمس الدین احمد کن رقم

عین القضات همدانی قدس الله سره السامی

نام مبارکش عبد الله بن محمد المیانجی ست و کنیت ابو الفضایل و عین القضات لقب او ست
از خلفاے عالی شان و مریدان پاک اعتقاد و اعاظم اصحاب شیخ احمد غزالیست و با شیخ محمد بن
حمویه نیز صحبت داشت فضایل و کرامات صوری و معنوی وے از تصنیفات وے ظاهر ست
چه عربی و چه فارسی در شرح حقایق و کشف دقایق کردی کرده ست از متقدمین کم کسی کرده است
و نیز از وے چندبار خوارق عادات احیاے اموات بظهور آمد در میان وے و شیخ
احمد پیر و شیخ مکاتبات و مراسلات بسیار ست نقلست که وقتے شخصے فقیه محمود نام
بخدمت عین القضات از احوال روزگار خود شکایت میکرد و میگفت که درین حالت ضعف و
در ایام ظلمی که بر من ست از حق آرزوے مرگ میدارم شیخ باستماع این سخن سر بر آورد و گفت
اگر مرگ می خواهی همین دم بمیر در این سخن او بمیرد و همان دفعی وقت که شیخ احتساب داشت
حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را هم زنده خواهی کرد شیخ دست بدعا بر داشت و گفت
الٰهی محمود فقیه را زنده گردان فی الحال چشم بگشاد و زنده شد و از غایت اعتقاد مرید گردید وفات
عین القضات در سال پانصد و سی و سه هجری ست از مولف

			عین قضات از قضا چون شد بخلد
سال وصل او عیان شد از قلم	ماه و شمع اهل یقین عین العلوم		هم بران زنده ولی عین الکرام
باز گو علم سبے عین الیقین	نیز نور العین ملوک شمس رقم		[illegible] محبت الله نور العین بیسر

سال وصل اوست ای دانا بهم	گشت پیدا نور عین اہل آن عطا	ارتحالش از خرد لی جست دگر

شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبدالقاهر سهروردی قدس سره از عظمای

مشایخ و اکابر اصفیاء و خلفای شیخ احمد غزالی ست در علوم ظاهر و باطن با کمال بود و تصنیفات
بسیار دارد و نسبت آبای کرام وی بدوازده واسطه بهادی راه تحقیق ابوبکر صدیق
رضی الله عنه میرسد و در طریقت فیض اتم و خرقه خلافت از شیخ احمد غزالی یافت و وی
مرشد و عم حقیقی شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی ست که در وقت خود امام طریقت و
یگانه حقیقت بود نقلست که روزی شیخ ابو النجیب در بازار بغداد میرفت ناگاه بر دکان قصابی
رسید و دید که گوسفندی آویخته ست شیخ بایستاد و نزد گوسفند رفت و گوش بوی نهاد و
بعد لمحه روی بقصاب کرد و گفت این گوسفند میگوید که من مرده ام و مرا بنام خدا ذبح نکرده اند
باستماع این سخن قصاب بیخود شد و بر زمین افتاد چون بهوش آمد از جرم خود اقبال کرد
و تائب گردید و شیخ از سر گناه وی درگذشت نقلست که روزی شیخ در حرم محترم
کعبه در مراقبه بود و شیخ الشیوخ شهاب الدین بخدمت حاضر درین اثنا حضرت خضر علیه السلام پیدا گردید
شیخ هیچ التفات بوی نکرد و بدستور در مراقبه بماند تا یکساعت خضر منتظر بایستاد و باز گشت
چون فارغ شد شیخ الشیوخ بعرض پرداخت که امروز خضر پیغمبر بزیارت شما تشریف آورد و شما هیچ التفات
بوی نپرداختند باعث این چیست شیخ بنظر تند در وی نظر کرد و روی مبارک
سرخ کرده فرمود دیمک توجه دانی و بدان که اگر خضر آمده باز رفت باز خواهد آمد اما آن وقت
که در آن وقت مرا با حق بود اگر فوت میشد از کجا می یافتم و ندامت آن تا قیامت میماند
همدرین سخن بود که خضر علیه السلام باز تشریف آورد و شیخ برخاست و استقبال کرد و بجای
خود نشاند چندانکه شرط احترام بود بجا آورد و وفات شیخ ابو النجیب باقوال مختلف در سال
پانصد و شصت و یک یا شصت و دو و یا شصت و سه نوشته اند اصح آنست که بسال پانصد و شصت و سه نوشته اند

از معلقه شد دبیر شیخ بو نجیب	شد چو از دنیا بجنت شد قریب	مختلف شد سال وصل آن جناب
هست تاریخ او درست اندر حساب	ازه گو عشق دین انوار علم	هر سال رحلت آن کان حلم
باز سال وصل آن سردار حق	گشت روشن شمع دین انوار حق	هر سال انتقالش شد عیان

مطلع الانوار محبوب زمان | دان یقین کاخر بصحبت شد قرین | از سر اخبار قول آخرین
رحمت حق باد بر روحش مدام | سال وصلش گفت سرور سلام | شیخ وجیه الدین سهروردی

قدس سره از اجله مشایخ و اعاظم اولیاست صاحب خوارق و کرامات بود نسبت
طریقت وے بدو طرف ست که از یک طرف بجانب سید الطایفه جنید منتهی مے گردد و بیکی از
شیخ عمویه ممشاد دینوری و دیگر از اخی فرخ زنجانی قدس الله باسرارهم السامی و شیخ
الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی که برادر زاده وے بود فیض کامل از ذات
بابرکات وے یافت **وفات** وے در سال پانصد و شصت و شش هجریست از مولف

رفت چون از جهان بخلد برین | شیخ عارف ولی وجیه الدین | سال تاریخ رحلتش سرور
گفت کاشف ولی وجیه الدین

شیخ عمار یاسر قدس سره از اصحاب نامدار و خلفاے
بلند اقتدار ابو النجیب سهروردیست در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف وقایع
ایشان استعداد تمام داشت چنانچه نجم الدین کبری در کتاب فوایح الجمال میفرماید که چون
بخدمت شیخ عمار یاسر رسیدم و باذن وے بخلوتش در آمدم بخاطرم گذشت که چون
اکتساب علوم ظاهری کرده ام اگر فتوحات غیبی دست دهد از برمنا بر بطالبان حق برسانم
چون باین نیت بخلوت در آمدم اتمام خلوت میسر نشد شیخ فرمود که برو اول تصحیح نیت کن بعد
از آن بخلوت در آ آخر کتابها را وقف کردم و جامه ها را بفقرا بخشیدم و بغیر یک جبه که پوشیده بودم
نزد خود نداشتم و گفتم که این خلوتخانه گور من ست و این جبه کفن من مرا دیگر امکان بیرون آمدن نیست
و عزم کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب گردد این جبه را هم پاره سازم تا ساتر عورت
هم نماند و حیا مانع خروج گردد و باین نیت بخدمت شیخ رسیدم شیخ در من نظر کرد
و گفت حالا نیت خود درست ساختی در آ که مبارک ست پس بمن همت شیخ ابواب
فتوحات باطنی بر من بکشادند **وفات** شیخ عمار یاسر در سال پانصد و هشتاد و دو ست

آه زمولف دور زمان عمار یاسر | شهنشاه جهان عمار یاسر | چو رفت اندر جنان عمار یاسر
شده سالش عیان عمار یاسر

شیخ روزبهان کبیر مصری قدس سره از کمل وے
از کبار روست و در مصر سکونت داشت و خرقه خلافت و کلاه ارادت از شیخ ابو النجیب سهروردی

پوشیده و اکثر اوقات در سکر و استغراق مے بود و چون شیخ نجم الدین کبری بخدمت وے رسید شیخ او را بدامادی قبول کرد و بفرزندی بنواخت **وفات** وے در سال پانصد و هشتاد و چهار هجری ست

از مولف جناب روزبهان شاه مصری | چو حق بکشاد بروے صحن باب | وصالش را دے ذی متقی ست
بود باز وهیب دین فتاح ابواب ۵۸۴

شیخ اسمعیل قصری قدس سره

از کبرائے اولیا و عظمائے مشایخ مرید و خلیفه شیخ ابو النجیب سهروردی ست جامع کمالات ظاهری و باطنی و مظهر رموز شریعت و طریقت بود و ابواب فتوح صوری و معنوی برروے وے مفتوح بودند و مریدان کامل و مکمل بسیار داشت چنانچه شیخ نجم الدین کبری نیز خرقه خلافت و ارادت از دست حق پرست وے پوشید وفات وے در سال پانصد و هشتاد و نه هجری ست از مولف

چون شد اسماعیل از ملک جهان | سال وصل آن شه عالی مکان | بشنو ا محبوب اسماعیل گو ۵۸۹
بادشاه دین اسماعیل جوان ۵۸۹

شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر سهروردی قدس الله سره العزیز

پدر بزرگوارش شیخ محمد قریشی سهروردی ست و بدوازده پشت نسبت آبائے وے بیاز ماند بحضرت صدیق اکبر رضی الله عنه منتهی می گردد و در طریقت انتساب شیخ شهاب الدین بشیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی ست که عم حقیقی وے بود و از ایام خوردی در سایه عاطفت وے پرورش یافت و بصحبت حضرت والا درجت غوث الاعظم فرد الافخم محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی قدس الله باسراره السامی نیز مشرف گشته فایده هائے عظیم حاصل نمود و سوائے جناب غوثیه از دیگر مشایخ عظام هم مستفید و مستفیض گردیده با ابدال و اوتاد در بادیه ها هم صحبت بود و بارها خضر علیه السلام نزد وے آمدے و از رموز باطن و علوم طریقت بهره مند ساختے و حضرت غوث الاکبر شیخ عبد القادر جیلانی اکثر در حق وے فرمودے که یا عمر انت آخر المشهورین بالعراق و وے را تصانیف ست چون عوارف و اعلام الهدی و غیره بسیار ست و نیز کتابے در ذکر مناقب حضرت غوثیه جمع آورده بهجة الاسرار موسوم ساخت و وے در وقت خود قطب الوقت و شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب حقایق از بلاد دور و نزدیک استفتائے مسایل طریقت از وے کردندے و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی میفرماید که اصحاب ما از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محی الدین

عبدالقادر جیلانی را چون یافتی گفت بحر امواج لا نهایة باز گفتند که شیخ الشیوخ شهاب الدین
سهروردی را چون دیدی گفت نور متابعة النبی صلی الله علیه وسلم تجلی فی جبین السهروردی
و در **کتاب** مناقب غوثیه شیخ محمد صادق شیبانی قادری مینویسد که محمد عبدالله والد بزرگوار
شیخ شهاب الدین سهروردی محض لاولد بود و اهلیه وی بخدمت حضرت غوثیه حاضر شده
برای دعای عطای فرزند بجناب کبریای التجا آورد حضرت غوثیه بعد دعا بجناب
واهب العطایا آن ضعیفه را بعطای فرزند سعادتمند از حضرت حق بشارت داد و وی
همان شب حامله شد و بعد نه ماه دختری آورد اگرچه آن لاولد موجودگی دختر را هم از مغتنمات
انگاشت اما اطلاع این امر بخدمت آنحضرت واجب دانسته دختر را بخدمت آن بادشاه ولایت
آورد و عرض حال نمود فرمود که دختر نیست پسر است و این پسر را شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر
سهروردی موسوم کردیم و عمر دراز خواهد یافت و موی ابرو و بر و دلستان این پسر
بسیار دراز خواهند بود و در زمره اولیا رتبه اعلی خواهد یافت ان شاء الله تعالی باستماع
این حکم چون وی بسوی دختر خود نظر کرد دید که پسر است شکرانه موهبت حقانی بجا آورده
خوش و خرم بخانه خود مراجعت نمود گویند که موی ابروان و بر و دلستان شیخ شهاب الدین
چندان دراز بود که موهای ابرو را بچشم برداشته بر سر می انداخت و بر و دلستان از سبب
طوالت آنها بر هر دو کتف می نهاد و **صاحب** انیس القادریه بهار الحق قادری مینویسد که چون
حضرت شیخ شهاب الدین بعمر شانزده سالگی رسید در علوم صرف و نحو و منطق و معانی و فقه
و حدیث فاضل و کامل شد و هنوز اشتیاق علم کلام چندان بود که شب و روز در تحصیل آن
مستغرق میماند و شیخ ابوالنجیب عم بزرگوار وی هرچند نصیحت می کرد که حالا وقت آنست
که در علم طریقت بهره یاب شوی و دست از علم کلام برداری موثر نمی افتاد آخر روزی شیخ
ابوالنجیب وی را همراه گرفته بخدمت حضرت غوث الاعظم حاضر شد و عرض کرد که یا حضرت
این فرزند من شائق علم کلام است اگرچه بتحصیل رسیده است اما هنوز دل از وی بر نمی دارد
و بسیار یکه من او را مامور میکنم تن نمی دهد باستماع این معنی حضرت غوث الاعظم دست خود دراز
کرد و بسینه شهاب الدین مسح کرد و فرمود که ای پسر بگو که از علم کلام کدام کدام کتاب مطالعه کرده

بجز درس دست هرچه که از علم کلام بخط وے بود حرفے از ان یاد نماند تا غایتے تا انجام محو گردید بلکه اسامی کتب هم از یاد رفتند ناچار خاموش ماند از وقوع این حال حضرت غوث الاعظم تبسم شده فرمود که ما همه علم کلام از سینه تو محو کردیم و بعد از آن علم معرفت حق دادیم پس از ان روز شیخ شهاب الدین از علوم ظاهری دست بردار شده بدل و جان به تحصیل باطنی پرداخت و از شیخ نجم الدین خلیفه آنجناب نقلست که وقتے نزدیک شیخ در چله نشسته بودم در واقعه دیدم که شیخ شهاب الدین بر سر کوہے تشریف میدارد و تودہ ہاے جواهرهاے بیشمار در پیش آنجناب افتاده اند و خلقے کثیر در دامن آن کوه جمع آمده بخدمت آن شیخ سوال عطاے جواهر می کنند و شیخ آن جواهرات بے عدد و بے شمار بطرف خلق می اندازد و ایشان بشتابها بسته می برند و از ان جواهرات هرچند که خرچ میکنند زیاده تر می شوند چون از خلوت برآمدم و بخدمت شیخ رفتم خواستم که حال واقعه بخدمت عرض کنم هنوز زبان بکلام آشنا نکرده بودم که فرمودند نجم الدین آنچه در واقعه دیده حق و راست است و اینهمه برکت نتیجه عنایت بغایت حضرت شاه ولایت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر گیلانی است نقلست که شیخ شهاب الدین عمر سهروردی سماع نشنیدے و نه منع فرمودے که هر نعمتے که در عالم هست شهاب الدین را داده اند الا ذوق سماع نقلست که وقتے شیخ اوحد الدین پیش شیخ شهاب الدین آمد شیخ شهاب الدین بنهایت تکریم و تعظیم پیش شیخ اوحد الدین کرد چون شب در آمد شیخ اوحد الدین درخواست سماع کرد شهاب الدین قوالان را طلب نمود و مقام سماع مرتب کرده شیخ اوحد الدین را بسماع مشغول ساخت و خود بگوشه رفته بتلاوت قرآن مشغول شد بامدادان خادم خانقاه بخدمت شیخ حاضر شده عرض کرد که مشائخ تمام شب سماع کردند حالا براے ایشان طعام نهاری می باید شیخ فرمود که من خبر نداشتم که مشائخ تمام شب سماع کردند غرض که شیخ در فکر و تلاوت قرآن تمام شب چنان مستغرق ماند که آواز سماع بگوش وے نرفت و سلطان المشائخ نظام الدین بداونی قدس سره در فوائد الفواد می فرماید که وقتے حکیم فلسفی نزد خلیفه بغداد آمد و کتب خود بیاورد و درخواست که خلیفه را از راه حق بگرداند و خلیفه هم بوے رغبت کرد در شب و روز با وے صحبت داشتے و هم کلام وے بودے چون این خبر بشیخ شهاب الدین بشنید

فرمود که هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهان را ظلمت کفر فرو خواهد گرفت این بگفت و برخاست
و بدر سرای خلیفه آمد اتفاقاً در آن وقت هم حکیم فلسفه نزد خلیفه حاضر بود و در خلوت با خلیفه نشسته بحث
و فکر علم خویش مشغول بود دربانان بخبر تشریف آوری شیخ نزد خلیفه رسانیدند خلیفه شیخ را اندرون
طلبید چون شیخ نزد خلیفه رسید و آن حکیم را بدید پرسید که درین وقت در کدام ذکر و بحث بودید خلیفه
سخنان فلسفه را پنهان داشت و گفت با هم سخنان می کردیم شیخ گفت که آمدن من محض بهمین
سبب است که دریافت کنم که در میان خلیفه و این کس که حاضر است چه سخن و کلام در پیش است خلیفه
را باید گفت که چه سخن در پیش بود چون درین باب شیخ بسیار مبالغه کرد حکیم فلسفه گفت که ما درین ساعت
درین بحث و تقریر بودیم که حرکت سه نوع است حرکت طبعی و حرکت ارادی و حرکت قسری و طبعی
آنست که چیزی بطبع خود حرکت کند و دیگرے کسے شکل حرکت آن نباشد چنانچه سنگے از دست باوج
بگذرانند بحرکت طبعی خود برزمین منعقد و حرکت ارادی آنست که باراده خود حرکت کند هر طرفے که خواهد
و حرکت قسری آنست که او را کسے دیگر در حرکت آرد مثلاً کسے سنگ در هوا اندازد او را حرکت
قسری گویند و باز چون حرکت او کم شود و بجا صیت او بر زمین افتد او را حرکت طبعی خوانند
اکنون ما درین بحث هستیم که حرکت فلکی نیز حرکت طبعی است که خود بخود میگردد و کسی دیگر او را در حرکت
نمی آرد شیخ فرمود که چنین نیست بلکه حرکت فلک حرکت قسری است گفتند چگونه گفت که فرشته ایست
بر یک صورت و بدین شکل او را می گرداند بفرمان خدا تعالے چنانچه در حدیث نبوی آمده است حکیم
بطریق استهزا خنده کرد شیخ از خنده او برآشفت و دست خلیفه و آن حکیم گرفته از زیر سقف در صحن
سرای آورد و نگاه سوے آسمان کرد و گفت الٰهی آنچه بندگان خاص خود را می نمایے
این هر دو را هم بنما بعد ازان روے بسوے خلیفه و حکیم کرد و گفت نظر جانب آسمان کنید
هر دو نظر جانب آسمان کردند و آن فرشته را که بر حرکت فلکی موکل است بچشم خود دیدند که فلک را
میگرداند چون این کرامت بدیدند خلیفه و حکیم ازان عقیده باطل تایب گشتند نقلست که شیخ
شهاب الدین را فتوح بسیار رسیدے و او هرچه که هر روز می یافت بدرویشان و مستحقان
صرف کردے چون وقت وفات شیخ رسید پسرے داشت سی و سه ساله که او را شیخ عماد الدین
میگفتند و مال او چون ملال شیخ نبود و از کرامت پدری بهره نداشت برآمد و از خادم خانقاه

کلید خزانه طلبید خادم دران تامل کرد و گفت که درین ساعت وقت انتقال شیخ است کلید طلبیدن
شما ازین مناسب نیست او بار نیاورد در گرفتن کلید مبالغه کرد چون آواز بلند شد بگوش شیخ هم شد
خادم مهار از خود طلبید و گفت کلید حواله وسے کن پسر کلید بگرفت در خزانه بکشاد از هشش دینار
پیش موجود نبود آن نیز بر تجهیز و تکفین شیخ بهیچ در آمد چون خالی از قسمت بود از دنیا و عقبی
هیچ نیافت **نقلست** که شیخ شهاب الدین هر سال از بغداد بسفر حج رفتی و بعد از طواف حج کعبة الله
در مدینه رسید بشرف زیارت روضه نبویه صلی الله علیه وسلم مشرف شده باز در بغداد تشریف بردی وفات با سعادت
شیخ الشیوخ بقول صاحب مخبر الواصلین در سال پانصد و چهل و دو وفات باتفاق اهل اخبار
در سال ششصد و سی و دو و بقول بعضے در سال ششصد و سی و ست و مزار پر انوار در بغداد است از مولف

رهبر اکبر شهاب الدین که بود در دو جهان
تا ترا حاصل شود تولید آن رو تنصیر

مقتدای دین و دنیا شیخ عالم دستگیر
بهتر سلیش بخوان سرور شهاب الدین بگیر

کاشف عالم بگو مصباح عرفان کن رقم
هم بدان توصیل زاهد شهاب الدین

مثنوی از مولف

سال تولید آن شه حق رس
داند آنکس که همکلام آمد
زبده دین سنی گفتمش
بود وصالش ز رهبر اکبر

مرشد اولیا شهاب الدین
شد رقم بادشاه دین اقدس
عقل سال وصال او بیقین
سال توصیل او بجلے گفتم

اکمل الاتقیا شهاب الدین
وصل او متقی امام آمد
گفت قطب حسن شهاب الدین
هم با قول دیگر اسے سرور

سید نور الدین مبارک غزنوی قدس سره از اعاظم خلفائے
شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردیست بعد تکمیل و عطائے خرقه خلافت بدهلی آمد چون با وصف
زهد و تقوی و دیانت و امانت موصوف بود سلطان شمس الدین التمش او را شیخ الاسلام
دهلی مقرر کرد و پیر دهلی اشتهار یافت **نقلست** از کتاب فواید الفواد ملفوظ سلطان المشایخ
نظام الدین بداؤنی قدس سره که وقتے در شهر دهلی امساک باران بود سکنائے دهلی
شیخ نظام الدین ابو المؤید را گفتند که دعائے نزول باران کن پس شیخ بر سر منبر آمد و بعد دعا
روئے بسوئے آسمان کرد و گفت الهی اگر باران نفرستی من بعد در هیچ آبادانی نخواهم ماند
این بگفت و از منبر فرود آمد حق تعالے همان وقت باران فرستاد سید قطب الدین که از اصحاب
و احباب وسے بود ازین سخن با وسے سوال کرد و گفت ازین سخنے ست که در دست باد دست

مخبر الواصلین
منجملۀ عمدة العارفین شیخ شهاب الدین

میگوید من میدانستم که باران خواهد آمد و یقین از آن میداشتم که وقتے مرا با سید نور الدین مبارک غزنوی در پیش سلطان شمس الدین بسبب مقام نشست بمقام دیوان شاهی نزاعی واقع شده بود و سخنے گفته بودم کہ او از آن سخن گفته خاطر بود چون امروز مرا برائے دعاے باران گفتند بر سر مزار وی رفتم و گفتم که اگر تو با من آشتی کنی در ین دعا با من شریک باشی دعا بخوانم از قبر وے آواز برآمد که با تو آشتی کردم و بر درود دعا بخوان که باران خواهد آمد از شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی منقول ست که بزرگے بود نام او شیخ اجل شیرازی میگفتند سید نور الدین مبارک بحالت خورد سالے اول نعمت از دیافت و دران وقت بازرگانی بود از مریدان شیخ اجل روزے او بخدمت شیخ آمد و عرض کرد که در خانه من پسر ست شیر خوار نعمتے برائے او عطا فرمایند فرمود نیکو باش چون من فردا نماز بامداد بگذارم پسر خود را بیار و بے از جانب راست در نظر من در آری زاتفاقات پدر سید نور الدین مبارک هم در آن وقت حاضر بود چون این حدیث از زبان شیخ اجل بشنید با خود گفت که من پسر خود را بیارم چون وقت نماز بامداد شد بازرگان در آمدن خود درنگ کرد و پدر سید نور الدین مبارک برخاست و قبل از نماز پسر خود را در مسجد برد و بعد از نماز از جانب راست در نظر شیخ در آورد شیخ در وے نظر کرد و نعمت ولایت بوے ایثار نمود چنانچه انهمه برکت و نعمت که بوے عطا شد از برکت نظر شیخ اجل بود اگرچه بار دیگر سید نور الدین بخدمت شیخ الشیوخ رفت و کار خود تکمیل رسانید و خرقه خلافت گرفت نقلست که وقتے در غزنین امساک باران شد خلق شهر نزد شیخ اجل شیرازی رفته طلب دعاے نزول باران کردند شیخ چون بشنید از خانه بیرون آمد و خلق کثیر دنبال او بود در راه باغے پیش آمد شیخ در باغ رفت باغبانے در زیر درختے خفته بود شیخ او را بیدار کرد و گفت که درختان خشک می شوند برخیز و درختان را آب بده او جواب داد که ترا چه باغبان منم و درختان ملک من اند وقتیکه حاجت آب دادن خواهد بود خواهم داد شیخ گفت پس این خلق را منع سے کنی که چرا دنبال من گرفته اند که ما بندگانیم زمین زمین خداست وقتیکه خواهد خواست باران خواهد فرستاد این بگفت و باز گشت هنوز

در خانقاه خود رسیده بود که باران رحمت شروع شد شیخ و همه خلق از آب تر شدند و کس معلوم نداشت
که آن باغبان کدام کس بود که شیخ او را استمداد کرد **وفات** شیخ نور الدین مبارک
در سال ششصد و چهل و هفت هجری است و مقبره وے در دهلی است **از مولف**

رفت نور الدین چو از دار الفنا	بر در انش باب جنت گشت وا	۶۴۷ گشته نور الدین منور تاریخش

باز نور الدین مبارک پاک باز ۶۴۷

شیخ بهاء الدین زکریا الملتانی القریشی الاسدی قدس سره

از عظمائے مشائخ سهروردیه و اکابر اولیائے هند است صاحب کرامات
ظاهره و مقامات باهره و برکات شامله بود جد بزرگوار وے کمال الدین علی شاه قریشی
از مکه معظمه بخوارزم آمد و از انجا بملتان رونق افزا شد و فرزندش شیخ وجیه الدین به کمالات
ظاهری و باطنی آراسته بود و بدختر مولانا حسام الدین ترمذی که در قلعه کوت کرور سکونت
داشت کدخدا شد و شیخ بهاء الدین زکریا از بطن عفت دختر مولانا حسام الدین در قلعه کوت
کرور در سال پانصد و هفتاد و هشت متولد شد و بعمر دوازده ساله هفت قرات قرآن حفظ
کرد بعد وفات وجیه الدین پدر خود سفر خراسان اختیار کرد و به بخارا رسیده بتحصیل علم پرداخت
و بشرف زیارت صحبت بسیاری از بزرگان مشرف شده کسب فیوض کرد من بعد بحرمین
شریفین رسیده بحج کعبه و زیارت روضه منوره نبوی شرف یاب گردید تا پنج سال در مدینه
منوره متمکن شده نزد کمال الدین محمد یمنی محدث تحصیل علم حدیث نمود و از انجا در بیت المقدس
رسید بزیارت مقابر انبیا علیهم السلام مشرف شد من بعد در بغداد آمد و بفیض صحبت مشائخ
آن دیار پرداخت و بخدمت شیخ الشیوخ عمر شهاب الدین سهروردی رسیده دست ارادت
بدامان آنحضرت زد و در مدت هفده روز بکمالات ولایت رسید و بنظر عطائے خرقه خلافت شد
کرے حاصل می شود شبے در واقعه دید که در یک خانه پر نور حضرت شاه رسالت علیه السلام
و التحیة بر تخت کرامت تشریف فرماست و پیر روشن ضمیر شهاب الدین بجانب دست راست
آنحضرت دست بسته ایستاده و در آن خانه طنابے بست و چند خرقه بر آن طناب آویخته اند
و در آن اثنا حضرت خاتم الانبیا شیخ بهاء الدین زکریا را طلب فرمود و شیخ الشیوخ بدست
پیر و پرست خود دست شیخ بهاء الدین گرفت روبروے حاضر کرد بحضرت خاتم النبوت سپرد

شهاب الدین فرمود که ازین خرقها که بر سر طناب اند یک خرقه بیارد به بهاء الدین بپوشان شیخ
الشیوخ خرقه حاضر کرد و بروے آنجناب شیخ بهاء الدین پوشانید چون شیخ بهاء الدین بنوز
بریدے علی الصباح امیدوار خرقه بود که بعد از چاشت شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین را نزد خود طلبید
چون وے بخدمت رسید دید که همان خانه و همان طناب و همان خرقه ها آویخته اند بطوریکه در واقعه
دیده بود و شیخ الشیوخ بجائیکه صاحب رسالت مآب بر تخت تشریف میداشت نشسته است
چون شیخ را بدید خود برخاست و همان خرقه که در خواب از طناب فرود آورده بود بگرفت
و بر دوش شیخ بهاء الدین نهاد و فرمود که بابا بهاء الدین این خرقه هاے جناب رسالت مآب
صلی الله علیه وسلم اند هر که عطا می شوند بارشاد آنحضرت عطا می شوند من در میان اینک
واسطه زیاده نیم و بے اجازت آنحضرت بکسی نمی توانم داد و حال اجازت آنحضرت
حسب تو بچشم دیده و در فوائد الفواد از سلطان المشائخ نظام الدین نقلست که چون
شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا در هفده روز بنعمت عظمی و عطاے خرقه خلافت از پیشگاه
شیخ الشیوخ ممتاز شد دیگر درویشان خانقاه شیخ الشیوخ که از سالها سال بریاضت و مجاهده
مشغول و هنوز بنعمت ارشاد و خلافت مشرف نشده بودند درین باب رشک بردند و گفتند که
که این هندی در چند روز بشرف خلافت مشرف شد و مایان باوجودیکه از چند سال حاضر
خدمت شیخ هستیم تا حال محروم ایم شیخ الشیوخ از صفاے باطن بر خطره ایشان مطلع
گردید و فرمود که یاران خاطر مشوش نکنید که شما هیزم تر داشتید آتش در هیزم تر یکبارگی اثر نکرد
و بهاء الدین زکریا هیزم خشک داشت فی الفور آتش در گرفت علاوه برین ذلک فضل الله
یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم نقلست که وقتے بهاء الدین زکریا بعد عطاے
خرقه خلافت بجانب ملتان رخصت شد حسب الارشاد پیر روشن ضمیر بملتان آمد و سکونت
ورزید طالبان حق فوج در فوج بخدمت بابرکت آنحضرت حاضر آمدند اکابران ملتان بر روے
بازار وے حسد بردند و کنایت کاسه شیر بخدمت وے فرستادند غرض ازین آنکه مشائخ
عظام قبل ازین در ملتان بسیار اند بطوریکه این کاسه از شیر پرست ملتان از وے الکثیر
مالا مال است گنجایش دیگر کسے نیست شیخ الاسلام بهاء الدین آن معنی را دریافته گل گلاب بران

کاسهٔ شیر نهاده باز پس فرستاد جواب اینکه جای من درین شهر بطوریکه گل بالای شیر است
خواهد بود لکلفت کرد وقتیکه سید جلال الدین شریف الله سرخ بخاری قدس سره
از بخارا بخدمت شیخ الاسلام تشریف آورده در خانقاه شیخ قیام کرد روزی در صحن خانقاه
نشسته بود در موسم تابستان و هوا بغایت گرم بود شیخ الاسلام اندرون حجره تشریف داشت
درین اثنا سید جلال الدین را سردی [illegible] شود یاد آمد و گفت که آوخ بخارا دهی که جا مسرور
شیخ الاسلام بنور باطن ازین حال واقف شده بیرون حجره تشریف آورد و بخادمی فرمود
که بوریاهای صحن خانقاه بردار و جاروب بزن بطوریکه از خار و خس پاک شود خادم حسب الحکم
بعمل آورد چون صحن خانقاه مصفا گشت پاره ابر بر آسمان نمودار شد و رعد و برق بغرید و ژاله ها بمقدار
تخم مرغ در صحن خانقاه باریدن گرفت چنانچه تمام صحن از ژاله ها پر شد و سوای صحن خانقاه
یک ژاله در شهر و بیرون شهر نبارید سید جلال الدین و دیگر درویشان بفراغ خاطر ژاله ها خوردند
و در آوندها نگاه داشتند چون وقت نماز ظهر رسید صفهای خانقاه گستردند شیخ الاسلام از حجره
بیرون آمد و سید جلال الدین متبسم شده فرمود که یا سید بخارا بهتر است یا ژاله ملتان عرض کرد
ژاله ملتان از بخارا هزار درجه بهتر و اولی است پس سید جلال الدین بخاری همان روز بشرف
بیعت شیخ الاسلام مشرف شد و در چند سال حاضر خدمت مانده کار خود بکمال رسانید و بجای
اوچ رخصت یافت [illegible] است که فخر الدین عراقی خواهرزاده حضرت شیخ الشیوخ شهاب الدین
سهروردی دانشمندی کامل و شاعری بدل بعلوم ظاهری آراسته بود اول در عراق
بمقام دمشق مدرسهٔ عالی بنا نهاد و بدرس و تدریس مشغول بود ناگاه بر قلندرزاده که شکل خوب
و شمایل محبوب داشت عاشق شد و سر و ریش تراشیده یکی از ایشان گردید و از وطن
همراه ایشان مسافر گشت تا از عراق بهمدان و از همدان بخراسان و از خراسان بملتان رسید
و بخانقاه شیخ الاسلام شب باش شدند شیخ الاسلام فخر الدین را بشناخت و بشغل باطن
او را نزد خود طلبید و از ایشان بند خلاص داده تمام شب نزد خود داشت علی الصباح چون قلندران
مسافر شدند و فخر الدین از رفتن ایشان خبردار شد آتش عشق باز در سینه اش مشتعل شد
و پس قلندران رو بید و در راه بادی عظیم برخاست و غبار خاک سر بفلک کشید و [illegible] دمشق

تاریک گشت فخرالدین بدران حالت تمام روز بگریید چون شب شد خود را در بستان بر در
خانقاه شیخ الاسلام یافت شیخ او را اندرون طلبیده در کنار گرفت و آنچنان توجه نمود که خیال
عشق قلندرزاده بالکل از دل عشق نزل او محو شد و بجایش عشق حقانی و محبت ربانی
جانشین خاطرش گردید پس شیخ الاسلام او را بلباس خاص خود مشرف کرد و مرید خود کرده
مجرد و متعین فرمود تا علیحده از خلق بحق مشغول باشد چون کارش بتکمیل رسید شیخ الاسلام
دختر نیک اختر خود را که در عفت و عصمت رابعه وقت بود در حباله نکاح وی در آورد
و بفرزندی ممتاز ساخت نقلست که شخصی از مریدان شیخ الاسلام بهاؤ الدین در لاهور
می ماند او را شیخ زنده دل پنجتانی گفتندی روزی از روزها که روز عید بود وی
هم همراه خلق در عیدگاه آمد و نماز گذارد و بعد نماز روی بسوی آسمان کرد و گفت الٰهی
امروز روز عید است و خلق از دوستان خود عیدی میخواهند چون من سوای تو
کسی را دوست نمیدارم از تو درخواست عیدی میکنم مرا از خزانه خود عیدی عنایت
فرما همان وقت پارهٔ کاغذ بخط سبز نوشته از آسمان فرود آمد و بدست وی افتاد در آن
کاغذ تحریر بود که ما آتش دوزخ بنفس تو حرام کردیم این عیدی تست شخصی از مریدان شیخ
در آن حاضر بود چون این کرامت بدید گفت که ترا از حق عیدی آزادی از آتش دوزخ
عطا شد پس تو چون خواجه ماهی مرا هم از خود عیدی عطا کن خواجه تبسم کرده همان کاغذ آزادی
از دوزخ را باو عطا کرد و گفت بجای عیدی تو بخشیدم این عیدی تو باشد فردای
قیامت من دانم و آتش دوزخ برچه باد آباد نقلست که چون سلطان شمس الدین التمش از
از حلقه غلامی سلطان قطب الدین بتصدیق دعای شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی
که در حق وی کرده ببشارت تخت پادشاهی داده بود آزاد شده بمراتب پادشاهی رسید
و سلطان قطب الدین او را ولیعهد ساخته شجاعت سلطنت بیاراست و چتر سرخ و سیاه
و خرگاه خود که از سلطان معز الدین سام یافته بود بوی بخشیده و ترکانی که در شجاعت
و دلاوری ممتاز بودند ایشان را تابع وی کرد و از آن ترکان ترکی بود قباچه بیگ
نام که تیز مزاج و مجهول بود او را بحکومت شهر ملتان و اوچ و سنده مامور کرد و از دار السلطنت

دہلی علیحدہ ساخت چون سلطان قطب الدین برحمت حق پیوست و سلطنت سلطان
شمس الدین رونق پذیرفت رگ حسد قباچہ بیگ بجنبید بار اراده استقلال نمایر فساد مشغول
شد و خبر ارادہ فساد آن مفسد بشیخ الاسلام بہاء الدین زکریا و قاضی شرف الدین اصفہانی
کہ قاضی ملتان بود رسیدان ہر دو بزرگوار خطوط خود ہا در باب اطلاع ارادہ فساد قباچہ بیگ
بسلطان شمس الدین نوشتہ راہی دہلی کردند قضارا ہر دو خطوط بدست آدمان قباچہ بیگ
افتادند و بملاحظہ قباچہ بیگ رسیدند چون دید بخود بپیچید و آتش غضبش مشتعل شد و در دہلا مان ملتان
محضرے ساخت و شیخ الاسلام و قاضی شرف الدین را طلب نمود ہر دو خط برآورده اول خط
قاضی بدست قاضی داد قاضی چون خط خود بدید دانست کہ تیغ قضا بر سرست ساکت ماند
قباچہ بیگ جلاد را حکم کرد کہ بیک طرفة العین گردنش بینداخت و از خون آن مسلمان پاک
دین ناسزا اعمال خود را رنگین ساخت بعد ازان خط شیخ بہاء الدین بدست آنجناب داد چون
خط خود بدید فرمود کہ آرے این خط من ست ہرچہ در آن نوشتہ ام باشارت حق حق و عین
راست نوشتہ ام چون حق باشارت حق نوشتہ شدہ است تو خود ہر چہ میتوانی بکن قباچہ چون این سخن شنید از نہایت رعب شیخ
بر خود بلرزید و سر فرو بردہ خاموش ماند و بمعذرت تمام رخصت ساخت نقلست کہ عبد اللہ
قوالی شیرین مقالے از بغداد با وجود دہن بخدمت بابرکت حضرت گنج شکر آمد و چندے بخدمت
حاضر ماند بعد ازان ارادہ سفر ملتان کرد و از خدمت شیخ فاتحہ خواست و عرض کرد کہ راہ
ملتان بسے پرخوف ست ہمتی فرمایند کہ بسلامت برسم فرمود کہ تا فلان موضع کہ حوض واقع
ست بمن تعلق دارد و بیشتر ازان حد شیخ الاسلام بہاء الدین ست چون عبد اللہ قوال تا حوض
رسید بسلامت بود بعد ازان دید کہ قطاع الطریق در آمدند و قصد غارت وے کردند
عبد اللہ قوال حضرت شیخ فرید الملت والدین یاد آمد بآواز بلند گفت کہ یا شیخ بہاء الدین
تا سرحد شیخ فرید الدین بسلامت رسیدم حالا در پناہ شما ام فی الحال سواری دیگر پیدا آمد
و قطاع طریق را از راہ عبد اللہ دور ساخت و عبد اللہ صحیح و سالم بملتان رسید تا آنکہ
روزے عبد اللہ قوال گلیم صوفیانہ سرخ پوشیدہ بخدمت شیخ الاسلام حاضر شد شیخ فرمود
کہ پوشش سرخ لباس شیطان ست نباید پوشید ازانجا کہ مردم قوال گستاخ و دہان دریدہ

دربان دراز می باشند عبدالله گستاخانه عرض کرد که شما را خراسان منصور در قبض و
تصرف است بدان نظر نمیفرمایند و بدین کهنه گلیم که منم چنگ همی آرزد و بر من طعن میفرمایند باستماع
این سخن شیخ دریافت که آواز دایرهٔ ادب پا بیرون نهاده است برآشفت و فرمود که عبدالله
مهو شده اردیا از احاطهٔ ادب بیرون منه و حق احسان فراموش مکن و یاد کن که بعد یکه شعل
عوض را از زبان قصه کشتن تو کردند و بآواز بلند گفت مرا یاد کردی یا الغریاد تو رسیدیم و ترا از
دست ایشان خلاص دادیم عبدالله چون این بشنید منفعل گشت و عذر تقصیر آورد و از شیخ
صدرالدین کوفی منقولست که من نزد مولانا نجم الدین تفسیر کشاف و عمده و ایجاز میخواندم روزی
شیخ الاسلام از من پرسید که چه میخوانی عرض کردم که تفسیر کشاف و ایجاز و عمده فرمود
که کشاف و ایجاز را بسوز و بعمده مشغول باش پس این ذکر پیش مولانا نجم الدین کردم بخلاف
از بس گران گذشت چون شب شد هر سه کتاب پیش مولانا نجم الدین بردم بروشنی چراغ میدیدم
چون فارغ شدم هر سه کتاب زیر و بالا نهادم چنانچه ایجاز و کشاف زیر بود و عمده بالا و
در خواب رفتم شعلهٔ چراغ بر جست ایجاز و کشاف را بسوخت و عمده باوجودیکه بالای
همه بود بسلامت ماند چون از خواب بیدار شدم هر دو کتاب را سوخته یافتم نقلست
که خواجه کمال الدین مسعود شیرازی مرید شیخ الاسلام بود و تجارت جواهرات بیش قیمت
میکرد وقتی از مقام خود بره جهرونی بقصد سفر عدن در جهاز نشست و بسیار جواهرات بیش بها
با خود برداشت و دیگر سوداگران هم دیگر اشیای بسیار همراه بودند چون در نصف راه
رسید بادی مخالف برخاست و جهاز در گرداب آمد سواران جهاز دست از جان شستند
و تضرع و زاری بجناب باری آغاز نهادند در آنحال خواجه کمال فریاد برآورد و گفت یا مخدومی
بهاء الدین زکریا وقت امداد است بمجرد طلب امداد حضرت شیخ الاسلام بذات بابرکات
خود در کشتی نمودار شد بطوریکه جمله اهل کشتی بچشم ظاهر بین بزیارت آنحضرت مشرف شدند
و فی الحال به برکت تشریف آوری آنجناب باد طوفان دفع شد و کشتی از طوفان و
گرداب برآمد و روان شد در آن وقت همه اهل کشتی ثلث مال خود بنذرانهٔ شیخ بر خود لازم گرفته
بودند چون در عدن رسیدند شیخ کمال نصف مال و دیگر همه اهل کشتی ثلث ثلث مال

از اموال خودها جدا کرده بخدمت شیخ فخرالدین گیلانی در ملتان بخدمت آنحضرت ذکریا
و این شیخ فخرالدین گیلانی شیخ الاسلام را گاهی ندیده بود الا در آن روز که برای امداد
بزرگ کرامت در کشتی نمودار شده بود چون با اموال بخدمت حاضر شد اول بشناخت و
سر در قدم آورد و هفت لکهه تنکه سرخ که از نذرانه مال سوداگران آورده بود بخدمت گذرانید
شیخ از آن قبول فرموده همان روز براه خدا صرف کرد چون فخرالدین این همه سعادت و کرامت
و خوارق بدید از همه مال خود برخاست و مرید شد تا هفت سال بخدمت حاضر ماند و بتکمیل رسید و بعد
از رحلت شیخ بطرف کعبه سفر کرد و در جده رسیده بسفر آخرت شتافت چنانچه روضه مبارکش
بمقام جده است **نقلست** که در شبی از شبهای ماه رمضان المبارک شیخ الاسلام با اصحاب
خود فرمود که از محبان ما کسی هست که بدو رکعت نماز اقامت نماید در یکیک رکعت ختم قرآن بعمل
کند هیچکس متوجه آن امر نشد آنگاه از اصحاب خود پیش رفت و در رکعت اول ختم قرآن نمود و در رکعت
ثانی بعد ختم قرآن چهار سیپاره ایزاد هم بخواند **و از شیخ سماءالدین** سهروردی منقول است که
شیخ الاسلام را عادت آن بود که بعد از ادای نماز بعد سنت نماز فجر ختم قرآن میکرد و بعد از ختم با ادای
نماز فجر مشغول می شد **نقلست** که روزی شیخ الاسلام در خانقاه خود تشریف داشت ناگاه
سر برآورد و گفت انا لله و انا الیه راجعون شیخ سعدالدین حمویه همین وقت از دنیا رحلت فرمود
مردی بود که در یکتائی ثانی نداشت بعد از ان برخاست و بقصور جنازه در سرای جنازه
ادا فرمود **نقلست** که مزارات پدر و جد بزرگوار شیخ الاسلام هم در ملتان در محلات
پیران تتری واقع اند و نیز همان مقام دلارام مزار پر انوار بی بی راستی والده ماجده شیخ
رکن الدین ابوالفتح نبیره آنحضرت واقعست و از مقام سینه مزار جد بزرگوار شیخ الاسلام درختی
پیدا شده بود که بر هر برگ آن درخت اسم مبارک الله از غیب نوشته بود تا مدتها خلق خدا
از ان درخت فائده بی انتها بر داشت هر مریضی که برگهای آن درخت
میخورانید شفا می یافت آخر روزی شخصی بحالت جنابت بآن درخت رسید و برگ
از درخت جدا کرد و بخورانید آن روز درخت خشک شد و باز برگ نیاورد **نقلست** که روزی
شیخ الاسلام در حجره خاص بعبادت مشغول بود و شیخ صدرالدین عارف فرزند ارجمند

آنجناب بر در تشریف میداشت ناگاه شخصے پیدا شد و نامه سر بمهر بسته‌اش بود حواله شیخ صدر الدین نمود و گفت که این نامه مختوم را بمخدوم خود برساند صدر الدین چون نامه بگرفت و سر نامه بخواند متحیر و متغیر گشت و همان زمان در حجله بخدمت پدر بزرگوار آمد و نامه بدست مبارکش داد و خود چون قدم از آنجا بیرون نهاد آنکه نامه رساند بدید شیخ الاسلام چون نامه را بدید و بخواند الله گفت و همان بجان آفرین تسلیم نمود و از چهار گوشه حجره آواز بر آمد که دوست بدوست پیوست شیخ صدر الدین چون این آواز بشنید باز در حجره در آمد دید که شیخ الاسلام از مطموره خاک بمعموره پاک فلک الافلاک رحلت فرموده است انا لله وانا الیه راجعون **وفات** شیخ الاسلام بهاء الدین بقول صاحب اخبار الاولیا و معارج الولایت و مخبر الواصلین در سال ششصد و شصت و ششم است و صاحب اخبار سهروردیه ولادت با سعادت آنجناب در سال پانصد و هفتاد و هشت و وفات در سن ششصد و شصت و یک میفرماید والله اعلم **از مولف**

یاد شاه دین بهاء الدین ولی	قطب اقطاب جهان بیزبان	عشق حق تولید او تحریر کن
عاشق صادق بگو تحصیل آن	شمع نور آمده سال پاک آمد	پیر فتح دین بهاء الدین بخوان ۶۶۱
ایضاً شاه ره دین زمین بهاء الدین	شیخ عالم امین بهاء الدین	گفت تولیدش از خرد در دل من
مطلع نور ز دین بهاء الدین	لیکن رقم سال رحلتش سرور ۶۶۶	عارف اهل یقین بهاء الدین ۶۶۶
ایضاً جناب غوث معلی بهاء الدین	که محرم ست باسرار سر ربانی	در حیدرمی آمد بسال تولیدش
بسال وصل بگو قطب زیب ملتانی ۶۶۶	ایضاً بهاء الدین بهاء الدین والشرع	که بود او سرور عالے ملتان
شده الهام بهر انتقالش	محب اولیاء والی ملتان ۶۶۶	ایضاً چون بهاء الدین ملتانی ولی
رفت از دنیا بجنت یافت جا	اسعد ملتانی آمد رحلتش ۶۶۶	پیر ملتانی امام اولیا ۶۶۱
بار حق آگاه ملتانی بگو ۶۶۶	بسال وصل آن امام مقتدا	ایضاً چو از دنیا فانی شد بعهد دین
فخر دین دو شد از حق بهاء الدین زکریا	جو سر در جست تاریخ وصالش برغم دل	خرد فرمود یار حق بهاء الدین زکریا ۶۶۶

شیخ جمال خندان رو قدس سره از اعاظم خلفاے شیخ صدر الدین عارف [illegible]

که در اوج درویشی است بسے صاحب استعداد تا حال هیچ درویشی پیوند کرده است علاوه
از خانوادهٔ ما نصیبے کامل است اگرچه بما رسید ما بعد رحلت ما بشما پیوند خواهد کرد و آن در
جذبهٔ حق مجذوب است و چون بملازمت تو رسد با دل سوار بخود در راه مهی و تا چهل روز
بخلوت نشانده تلاوت قرآن امر نمائی تا از غلبهٔ جذبه بشعور و افاقه آید من بعد مرید کنی و بکمال
رسانی بر تبرکے که از جنس ما لباس با تو رسیده غیر از خرقهٔ حضرت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی
نصفے با در بهی بگوی نصف بے و نصف لک چنانچه بعد وفات حضرت شیخ بهاء الدین
همچنان بوقوع آمد وفات شیخ جمال در سال ششصد و هفتاد و شش هجری است لمؤلف

چون جمال از جهان بجنت رفت	یافت با وصل حق کمال وصال
سال وصلش چو سرور از دل جست	شد عیان آفتاب حسن جمال ۶۷۶

شیخ نجیب الدین علی بزغش شیرازی

قدس سره از عظماے خلفاے شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است عالم بود
عارف سرچشمهٔ حقایق و معارف پدر بزرگوار وے از تجار و اغنیاء کبار بود و از شام
بشیراز آمد در آنجا متاهل و متوطن شد شبی در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه
پیش وے طعامے آورد و با وے یکجا بخورد و وے را بشارت داد که حق تعالے
ترا فرزندے خواهد داد که نجیب و صالح خواهد بود چون متولد شود او را علی نام کنی پس
چون تولد شد علی نام کرد و ملقب نجیب الدین ساخت چون ببلوغ رسید عالم
متبحر شد و با فقرا محبت داشت هرچند پدرش براے وے لباسهاے فاخره ساختی و
طعامهاے لذیذ پختی او بآنها میل نمیکرد و میگفت که این جامهاے زنان نمی پوشم
و طعامهاے زنان نمی خورم جامهاے پشمین می پوشید و طعام بے تکلف میخورد و در خانه
فقیرانه بسر می برد شبی در خواب دید که از روضهٔ شیخ کبیر پیرے بیرون آمد و در عقب او
چند تن پیران دیگر بودند آن پیر اول در روے وے تبسم کرد و دستش بگرفت
بدست پیر آخرین داد و گفت این ودیعتے است از خداے تعالے بدست تو
[illegible] خواب [illegible] گفت پدرش [illegible] خواب [illegible] کرد

سوال کند شیخ ابراهیم چون تقریب خواب شنید گفت این خواب نیست مگر خواب نجیب الدین علی
پیر اول شیخ کبیر است و پیران دیگر اند که این طریقه از وے گرفته اند و می باید که پیر آخرین زنده باشد
و نجیب الدین علی از وے فیضیاب گردد حالا جستجوے دست پیر خود را باید نجیب الدین چون
این تعبیر شنید از پدر اجازت خواست و تلاش پیر دستگیر بجانب حجاز سفر کرد چون بغداد
رسید شیخ الشیوخ شهاب الدین را شناخت و دانست که این همان کس است که شیخ کبیر دستش
بدست او داده بود و شیخ الشیوخ هم چون او را بدید همه تقریب خواب پیش وے تقریر کرد و مرید خود
ساخت و در چند سال بکمال رسانید و بعد عطاے خرقه خلافت بجانب شیراز رخصت
نمود و وے چون در شیراز رسید متاهل شد و خانقاهے بنا کرده بارشاد طالبان حق
مشغول گشت وفات آن جامع الکرامات در سال ششصد و هفتاد و هشت و مزار پر انوار در بغداد است

از مولف چو علی علیه از جهان بجنت رفت	سال ترحیل آن علی ولی	هست قطب ولایت عالیجاه
هم بدان شمع حق محب علی ۶۷۸		

شیخ صدر الدین عارف بن شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سره

فرزند دلبند و خلیفه اعظم و سجاده نشین والد بزرگوار
خود بهاء الدین زکریا ملتانی است و بعد وفات پدر بلند اختر بر سجاده مشیخت نشست جامع بود
میان علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی و سخاوت و شجاعت و علم و خلق نیک
در وقت خود قطب الوقت و مقتداے زمانه بود و شیخ صدر الدین عارف اشتهار یافت
نقلست که حضرت شیخ بهاء الدین ملتانی هفت پسر نیک اختر داشت اول شیخ صدر الدین
عارف دوم شیخ برهان الدین سیوم شیخ ضیاء الدین چهارم شیخ علاء الدین پنجم شیخ
شهاب الدین ششم شیخ قدوة الدین هفتم شیخ شمس الدین رحمة الله علیهم اجمعین و بعد وفات
شیخ بزرگ چون ترکه اصحاب باهم بتقسیم شرعی تقسیم نمودند هفتاد لک تنگه سرخ نقد سواے
دیگر اسباب از قسم ظروف و پارچات و مکانات وغیره بحصه شیخ صدر الدین عارف رسید
چون بران قابض شد همان روز براه خدا بخلق خدا تقسیم کرد درمے و دینارے نزد خود
نگذاشت و سواے پارچات پوشیدنی خویش و اهل خویش از همه نقد و جنس دست برداشت
شخصے در آن حال بخدمت عرض کرد که پدر بزرگوار شما چندان نقد و جنس جمع کرده خزانه ها پر کرد

و براه خدا نیز صرف نمود و ترا که اینقدر زر خطیر از میراث پدر بدست آمد در یک روز بر باد دادی
و برای فردا یک خرمهره هم توشه ننهادی خوب نکردی باستماع این سخن شیخ بخندید و فرمود
ای پدر عالی گهر من بر دنیا غالب بودم و دنیا مرا نمی توانست فریفت و من هوس آن درجه رسیده ام
اگرچه گاهی گاهی غالب می آیم اما ترسیدم که مبادا دنیا بر من غالب آید و مرا از یاد مولا باز دارد
بسبب دنیا را از خود جدا ساختم بیت دل بیاد حق مشغول باشم که برای نگاه داشتن خزانه
پدری دیگر برادران من کافی اند اگر حصه بغیر ماند گو نماند مخفی مبادا که احقر غلام سرور که راقم
الحروف این سطور است نیز از کمترین اولاد قطب الاقطاب بهاء الدین زکریا الملتانی است و
نسبت آبای کرام فقیر بچند واسطه بشیخ شهاب الدین فرزند نجیب آنحضرت منتهی میشود و از آبای
انجاب مولوی مخدوم المشهور میان کلان بن شیخ جمعون بن شیخ قطب الدین بن
شیخ شهاب الدین از شهر والا شان ملتان بسمت لاهور سیر کرده در لاهور قیام فرموده
که تا حال اولاد حضرت مخدوم جنابش یکی عموی مفتی غلام رسول و اخوی حافظ غلام احمد فقیر
سراپا تقصیر با اولاد و فرزندان خود در لاهور محله کوچه مفتیان که از قدیم مسکن خود است موجود اند
والله الباقی والکل فانی نقلست که روزی شیخ صدر الملة والدین بکنار دریا وضو میکرد
و شیخ رکن الدین ابوالفتح فرزندش بعمر هفت ساله هم همراه بود که از طرف صحرا گله آهوان دران
گردیدند در میان ایشان بچه آهو بغایت مقبول صورت بود شیخ رکن الدین را طبع مبارک
بجانب بچه آهو مایل گشت خواست که او را بگیرد لیکن بسبب عتاب پدر بزرگوار خاموش ماند چون
شیخ از وضو فارغ شد بکناره دریا بنشست و شیخ رکن الدین را نزد خود خوانده بنشاند و به
قرآن آموختن مشغول ساخت و عادت هر روز شیخ آن بود که پسر خود را هر روز بکنار دریا برده
بسیار کرت یک سیپاره از قرآن حفظ میکنانید و آن روز هشت بار بخواند مگر حفظ نشد
شیخ صورت حال پرسید حاضران وقت عرض کردند که امروز بچه آهو همراه آهوان ازین راه
گذر کرده بود و برخوردار تا دیر بآن متوجه ماند شاید که حالا نیز خاطر مبارک بآنطرف متوجه باشد
پس شیخ از فرزند دلبند استفسار فرمود که بابا بگو که آهوان بکدام سمت رفته اند عرض کرد که
بطرف غرب بعد از دریا دیدم که میرفتند و بچه خوبصورت همراه داشتند حضرت شیخ زمانی متوجه شد

بعد ازان سر برداشت دیدند که ماده آهو با بچه از طرف صحرا دوان دوان می آمد و بر روے
شیخ آمده بایستاد و شیخ رکن الدین آهو بچه را در کنار خود گرفت و دلش تسلی یافت و آنرا در
دو جزو کلام الله پیدا گرفت و ماده آهو را با بچها خود در خانقاه برد و صاحب تواریخ
فرشته میفرماید که چون سلطان غیاث الدین بلبن پسر بزرگ خود محمد شاه را بحکومت ملتان
مامور کرد و تمام علاقه ملتان و اوچ و سنده را در جاگیر وے تفویض نمود او در ملتان آمده
بحکومت مشغول شد زوجه او دختر سلطان رکن الدین بن سلطان شمس الدین التمش
بود که بحسن و جمال در روزگار اشتهار داشت روزے فیما بین محمد شاه که در حالت مستی
شراب بود و زوجه وے نزاع واقع شد محمد شاه در آن حالت او را البته طلاق بر خود حرام نمود
چون نشه شراب از دماغ وے برفت از کرده خود پشیمان شد از علیحدگی زوجه خود که در
صورت محبوبی و حسن و خوبی ثانی نداشت خواب و خور فراموش کرد قاضی و علما را برائے
فتوے طلب ساخت همه باتفاق فتوے دادند که سوائے اینکه زوجه ترا با کسے دیگر
مناکحت و زفاف واقع شود و ناکح باز برضی خود زن را طلاق دهد نکاح ثانی و هم بستری
تو ممکن نیست قاضی اثیر الدین قاضی ملتان چون این مرض لاعلاج را هیچ علاج ندید بعرض
بادشاه زاده رسانید که شیخ صدر الدین در زهد و تقوے و امانت یگانه روزگار است
اگر حکم شود خاتون بادشاه زاده را پوشیده بنکاحش در آریم و بعد ازان طلاق گرفته جلد سازیم
تا بر شما حلال گردد محمد شاه مدعا دکرا منظور کرد و قاضی اثیر الدین پوشیده از خلق آن عفیفه
را بعقد نکاح شیخ در آورد و باز پسر روز دیگر تکلیف نمود که شیخ آن عفیفه را طلاق دهد
آن عفیفه برین حال مطلع شده در پائے شیخ افتاد و نیاز مندی کرد و گفت که برائے خدا
ذو الجلال مرا ازان ظالم بسیار دهن سن از کنیزگان تو گشته ام حالا مرا منظور نیست که بار دیگر در دست
ناپاکے او بیفتم از انجا که حضرت شیخ را از جدائے آن عفیفه مرکوز خاطر دریا مقاطر بود عذر را
بهانه ساخت و دل از وے نتوانست برداشت و از طلاق دادن ابای کلی نمود قاضی
اثیر الدین از استماع این سخن بخوف سیاست محمد شاه بیتاب گشت نزدیک بود که طایر
روحش از قفس تن پرواز نماید ناچار خود را بمحمد شاه رسانید اول باظهار آن معنی محمد شاه خواست

که قاضی را بکشند باز بخود آمد که خون رنگین قاضی ناحق است گر زن بزد شیخ صدرالدین است
علاجها دباید کرد پس امیران فوج را بخواند و حکم داد که علی الصباح ده هزار سوار مسلح بر در
دار الریاست حاضر شوند و خود قسم خورد که تا شمشیر از خون شیخ صدرالدین رنگین نسازد طعام
و شراب نخورد از این سبب آثار هول و شور قیامت در ملتان برپا شد مگر شیخ برهان اراده
خود قایم بود و هیچ رعب و خوف در دل نداشت ناگاه بوقت شب خبر رسید که بست هزار سوار
جرار خونخوار کفار مغل از راه کابل و قندهار باراده تسخیر ملتان رسیده اند محمد شاه منادی کرد
که علی الصباح تمام سپاه و رعایای شهر مستعد شده همراه من برای دفع دشمن بروند
که اول بدفع دشمن پردازیم بعد ازان باتمام کار شیخ مشغول شویم روز دوم چون در
میان دو لشکر جنگ قایم گردید تا نماز ظهر هر دو فریق باهم جنگیدند آخر صفهای مغل متفرق شده
رو بهزیمت نهادند و لشکر محمد شاه دنبال دشمن گرفته بقتل و تاراج پرداخت و صرف قریب پانصد
کس همراه محمد شاه ماندند و محمد شاه با پانصد سوار بر سر حوض فرود آمده بنماز مشغول شد
درین اثنا امیری از امرای مغل با دو هزار سوار که در کمین گاه بود با سپاه خود بر سر محمد شاه
که بحالت نماز بود تاخت آورد و محمد شاه از نماز فراغت یافته بهمان سپاه قدری قلیل
بجنگ ایشان پیوست آخر مستعد فرار شد اما ممکن نبود آخر با یاران خود بشهادت رسید
و لشکر مغل هم از غایت خستگی تاب نیاورد که بتسخیر ملتان پردازد آخر رو بوطن خود نهادند بسبب
شهید شدن محمد شاه آن حنیفه بفراغ بالی در خانه شیخ ماند **وفات** شیخ صدرالدین
بقول صاحب تواریخ فرشته و معارج الولایت وغیره بتاریخ بست و سوم ذی الحجه سال ششصد
و هشتاد و چهار هجری است و مزار پر انوارش در ملتان نزدیک مزار پدر بزرگوار وی است **از مؤلف**

شیخ صدرالدین ولی دو جهان
هم امین الدین ولی العارفین
عارف عالی مکان قطب آن است
[illegible] از عرش برین
گفت سرور مهدی صدر الصدور ۶۸۴

شد چو از دنیا بجنت جانشین
بار فرما بر صدرالدین جمیل ۶۸۴
هم بخوان ابدال صدر اکرمین
نیز سال ارتحالش شد عیان
رحلت آن شاه از ردی یقین

اهل رحمت سال وصلش شد رقم
سال وصل آن شه که در زمین
قطب سعد الله صدر الاولیا ۶۸۴
قطب مه دین صدرالدین امین ۶۸۴

شیخ حسام الدین [illegible]

قدس سرہ از مریدان پاک اعتقاد و خلفاے نیک نهاد شیخ صدر الدین عارف ست فراحا
شیخ قاضی جمال یزدی گفتند روزے بزیارت مقبرہ مقدسہ شیخ بهاء الدین رفته بود در دلم گذراند
اگر شیخ صدر الدین یک ذرعه زمین براے قبر من اندرون این روضه علیا عطا فرماید
چه خوش باشد شیخ صدر الدین بنور باطن بر خطره حسام الدین واقف شده جواب داد که درین
داوان زمین براے مزار شما دریجا دریغ نیست اما حضرت سرور کائنات علیه السلام والصلوٰة
زمین پاک براے مقبره شما در نواح بداؤن تجویز فرموده اند و قبر شما در انجا خواهد بود و آخر چون شیخ
حسام الدین در بداؤن تشریف برد شبی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را در خواب دید
که در موضعے نشسته وضو می کنند علی الصباح پا برهنه در انجا تشریف برده دید که فی الحقیقت
که زمین تربت نشان قایم کرده بجا دمان خود فرمود که چون من انتقال کنم در همین جا مرا
دفن سازند **وفات** وے در سال ششصد و هشتاد و هفت هجری است از مولف

رفت از دنیا بفردوس برین	چون حسام الدین شیخ وارزمان
نیر اکبر حسام الدین جوان	رحلتش بدر تمام آمد دگر

شیخ فخر الدین عراقی قدس سره

از عظماے خلفاے شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی ست و وے از اشهر ترین شعراے متقدمین ست و کتاب
لمعات و دیوان عراقی از مشهور ترین تصانیف وے ست اصل وے از نواحی همدان
و در رشته همشیره زاده شیخ الشیوخ شهاب الدین بود اول در طفلی قرآن حفظ کرد و بغایت خوش
چنانچه همه اهل همدان شیفته آواز وے بودند و نیز در سن هفده سالگی بتحصیل علوم پرداخت و
در سن هفده سالگی در همدان درس میگفت آخر بتوسط عشق قلندر بچه در ملتان آمد و بشرف
ارادت و عزت فرزندی شیخ بهاء الدین مشرف گشت چنانچه سابق ذکرش یعنی دختر
شیخ الاسلام گذشت و از بطن عفت دختر شیخ الاسلام او را فرزندی پیدا شد و بنام کبیر الدین
محمد موسوم گشت و فخر الدین تا بست و پنج سال در صحبت شیخ ماند و خرقه خلافت یافت چون شیخ
الاسلام برحمت حق پیوست درویشان خانقاه بحسد وے برخاستند و بحاکم وقت گفتند
که این شخص را عجب حالتے ست که مدام اوقات خود در شعر گوئی میگذراند و با مردمان جمال
می نشیند آخر فخر الدین از دست حاسدان بتنگ آمده از ملتان قصد حجاز کرد و بعد حج

وزیارت روضه مطهره حضرت شاه رسالت جانب روم رفت وبصحبت شیخ صدرالدین
رومی پیوست واز وے نعمتها یافت وکتاب لمعات تصنیف نمود چون باتمام رسید
بخدمت شیخ صدرالدین گذرانید شیخ آنرا پسند فرمود وتحسین کرد وشخصے معین الدین
نامی از امراے روم معتقد او شد وبراے شیخ خانقاهے ساخت وهر روز بملازمت
وے می آمد روزے بمعین الدین بخدمت حاضر ومسمی حسن قوال ساده رو که در حسن
ومحبوبی ولحن داودی نظیر خود نداشت همراه معین الدین بود شیخ آنرا درخواست ونزد
خود داشت حاسدان بحسد برخاستند ودرباب شیخ سخنهاے گفتند چون پاکباز بود هیچ
غم نداشت وآخر معین الدین وفات یافت وشیخ از روم قاصد مصر شد در آنجا بادشاه
مصر نیز مرید ومعتقد وے گشت ووے را شیخ الشیوخ مصر گردانید چند سال در مصر گذرانید
من بعد متوجه شام شد سلطان مصر بملک الامراے شام نوشت که با جمله علما واکابر ومشایخ
استقبال شیخ کنند چون باستقبال آمدند ملک الامرا پسرے صاحب جمال همراه داشت
شیخ چون رویش بادید بے اختیار سر در پایش نهاد پسر نیز سر در قدم شیخ آورد وملک الامرا
نیز با پسر موافقت کرد ازین سبب اهل دمشق را انکارے از طرف شیخ در دل پیدا آمد اما
مجال نطق نبود وبعد شش ماه فرزند او کبیرالدین از ملتان در دمشق رسید ومدتے در
خدمت پسر خود بسر برد بعد ازان شیخ را عارضه پیدا شد وبروز وفات پسر را با اصحاب بخواند
ووداع کرد وبتاریخ هشتم ماه ذیقعد سال ششصد وهشتاد وهشت ازین دار پرملال بقرب
ایزد متعال پیوست ودر قفاے مزار شیخ محی الدین ابن العربی مدفون شد وشیخ کبیرالدین
خلف فخرالدین نیز مرید وخلیفه شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی قدس سره بود در عهد پدر خود داشت چون پدر خود
در دمشق رسید همانجا توطن کرد وهمانجا بسال هفتصد هجری وفات یافت قطعه تاریخ وفات شیخ فخرالدین

از مولف شه عراقی چون ازین عالم مخلد	سال وصل آن شه دالامکان	آفتاب حسن مولا کن رقم
شاعر محبوب مهدی هم بخوان اصفیا	عراقی چون ز دنیا رخت بربست	باهل دیر گفت هذا فرما
بتاریخ وصالش محترم گو	دگر سلطان دلی عالی عراقی	تاریخ وفات شیخ
کبیرالدین بن فخرالدین قدس سره		بجوان کبیرالدین کبیرالاولیا

منقبت [illegible]
نماند ای نظیر فخر الدین
واقف راز آسمان و زمین
شیخ والا نسب [illegible]
مقتدای [illegible] خواص و عوام
[illegible]
بود مکان [illegible]
سال تاریخ [illegible]
[illegible]

رفت از دنیا بحق در زید عشق	سال ترحیلش بجستم از خرد	گشت روشن از خرد نور دو عشق

شیخ حسن افغان قدس سرهٗ ز مریدان کاملین و خلفاے معتبرین شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی ست در زهد و عبادت و ذوق و شوق و عشق و محبت ثانی نداشت و از علوم ظاهری امّی [illegible] گویا همه لوح [illegible] برابر [illegible] است که اولو [illegible] بود و مردمان بطریق امتحان حسن افغان را سطور [illegible] از آیات قرآنی و سطرے از احادیث نبوی و سطرے از اقوال مشایخ بر کاغذے تحریر کرده پیش وے نهادند و گفتند که بگو درین سطرها چه نوشته ست وے اول انگشت بر سطر آیات قرآنی می نهاد و میگفت که این آیت قرآنی ست و بعد ازان دست بر سطر حدیث نهاده میگفت که این سطر حدیث نبوی ست و سطر سوم را سطر قول مشایخ نشان میداد پس مردمان از وے می پرسیدند که تو امّی محض هستی باعث تعارف این چیست جواب میداد که دیگر هیچ باعث تعارف نیست الا نور سطر قرآن را می بینم که از زمین تا لامکان محیط است و نور سطر حدیث تا آسمان هفتم و نور سطر قول مشایخ از زمین تا آسمان **نقلست** که شیخ بهاء الدین زکریا اکثر درباب وے میفرمود که بروز حشر دانشمند چون از جناب کبریا این سوال خواهد شد که اے زکریا در جناب ما چه تحفه کرامت آورده عرض خواهم کرد که مشغولی در عبادت حسن افغان بحضور آورده ام **نقلست** که چون حسن افغان از ملتان بدهلی تشریف برد در راهے بهر فت دید که سر راه مسجدے تعمیر میکنند و دانشمندان کبار در انجا حاضر بوده درباب راستی محراب بجانب قبله باهم بحث میکنند و از انجمله بعضے بجانب راست و بعضے بجانب چپ نشان قبله میدهند حضرت حسن نیز در انجا ایستاده و رو بجانب قبله کرده گفت که بطرف قبله روے همین ست بنیاد محراب بنهید چند اشخاص از دانشمندان بانکار وے برخاستند و اعتراض هاے ساخته در میان آوردند آخر حسن بانگشت شهادت اشارت بجانب قبله کرد و گفت که اگر اعتماد بر قول من نیست بچشم خود ببینید که قبله کدام طرفست چون همه مردمان نظر کردند بچشم ظاهر بزیارت کعبة الله مشرف شدند و معتقد شده سر در قدم حسن نهادند **نقلست** که حسن افغان روزے در مسجد نماز با جماعت ادا کرد و امام را در حالت نماز خطره هاے عظیم در دل خطور کرده بودند

حسن از خطره‌هاے امام بصفاے باطن آگاه شد و بعد از فراغت نماز دست از امام کشید
و بگوشه مسجد برده گفت اے خواجه درین نماز امام شدید و در عین نماز از دهلی بهندوستان
رفتید و از انجا بردها خرید کردید و بملتان آوردید و از انجا بعربی بردید و در انجا فروختید
و نفع کثیر حاصل گردید و بیچاره حسن بدنبال شما دست بسته پابرهنه میگشت و سرگردان و
حیران میگردید پس این نماز را چه نماز گویم که دل در کار و تن با خدا بود غرض که خوارق و
کشف و کرامت بسیار از حسن افغان بظهور رسیده آمد که تفصیل آن در کتب سیر مفصل
مندرج ست **وفات** شیخ حسن افغان در سال ششصد و هشتاد و نه هجری ست و مزار پر
انوارش بپایان روضه سیر روشن ضمیر وے در ملتان بلند تر واقع شده **از مولف**

چون حسن از جهان بجنت رفت	سال ترحیل آن شه والا
حسن ۶۸۹ متقی طیب گو	عاشق زاهد حسن فرما ۶۸۹

سید جلال الدین میر شاه میر سرخ بخاری

قدس سره از اعاظم خلفاے شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی ست از سادات صحیح النسب
بخاری بود در هندوستان جنت نشان شخصے که از سادات صحیح النسب بخاری ست
سلسله آباے کرام وے بوے می پیوندد و نسب مبارک آنجناب بنه واسطه بجناب
امام محمد تقی رضی الله تعالے عنه میرسد بدین طریق که حضرت سید جلال الدین میر سرخ
بخاری بن سید ابو المؤید علی بن سید جعفر بن سید محمد بن سید محمود بن سید احمد بن سید
عبد الله بن سید علی اصغر بن سید جعفر ثانی بن امام ذوالاکرام محمد نقی رضی الله عنه
و سید علی اصغر جد هفتم آنجناب دو پسر بلند اختر داشت یکے سید عبد الله دوم سید
اسماعیل چنانچه این هر دو بزرگوار سید عبد الله جد سادات عظام بخاری ست و سید
اسماعیل جد بزرگ سادات والا درجات بهاکری بود چنانچه حضرات سادات بخاری
و بهاکری از اولاد امجاد همین دو بزرگوار هستند و سید جلال الدین میر شاه را القاب عظام
بسیار اند چنانچه میر سرخ و شریف الله و ابو البرکات و ابو احمد و میر بزرگ و مخدوم اعظم
و جلال اکبر و غیرهم اند از خطاب و القاب هاے وے ست و والده ماجده وے
دختر نیک اختر سلطان محمود بادشاه توران بود و صاحب مظهر جلالی انکتاب

ملفوظ مخدوم بهاء الدین زکریا ملتانی منقول است که سید جلال الدین بخاری ولی مادرزاد
بود روزے در عمر یازده سالگی با کودکان هم عمر بازی میکرد درآنحالت از شهر بیرون آمد و بیرون
شهر جماعتے جنازه شخصے مرده میگذارند نزد ایشان آمد و پرسید که این شخص بر چارپائے
است این چه حالت در پیش است عرض کردند که فلانی مرده است و این اجتماع برائے خواندن
نماز جنازه وے است پرسید که بعد نماز باز چه خواهند کرد گفتند که در زمین دفن خواهیم نمود چون
این شنید حضرت سید بر خود بلرزید و نعره الله اکبر زد و بر سر مرده رفته گفت قم باذن الله مرده
فی الحال زنده شد و بپائے خود برخاست و روان شد و تا چهل سال دیگر زنده ماند
چون این خبر بسید ابو المؤید پدر عالی گوهر حضرت سید رسید از ظهور این کرامت بوے ملامتها کرد
و گفت که بار دیگر مرتکب این چنین حرکات نباید شد که رخنه در شریعت غرا ظهور میکند عرض کرد
که اگر ممانعت شما درمیان نیامدے در بخارا هیچکس نمردے و اگر مرده شدے زنده شدے
و نیز از مظهر جلالے منقول است که سید جلال الدین چون از بخارا اراده سفر کرد اول در
نجف اشرف تشریف برد و بحصول فیوض باطنی از مرقد حضرت شیر خدا علی المرتضے
کرم الله وجهه در مدینه مشرف بزیارت روضه مطهره نبوی علیه الصلوٰة والسلام گردید و از انجا
بشام رفته تابوت مقبره حضرت سلیمان علیه السلام مجاور بماند و از انجا باز بمدینه آمد سادات
کرام مدینه منوره بانکار شرافت ساداتی وے برآمده از وے سند صحیح طلب کردند بعد مخاصمت
بسیار فیصله بران قرار یافت که درینباب بر مزار پر انوار سید ابرار صلی الله علیه وسلم رفته
استفسار کرده اید چنانچه سید جلال الدین باتفاق سادات عظام مدینه روبروے روضه
عالیه نبویه رفت و گفت السلام علیک یا والدی از اندرون روضه معلے آواز آمد
و علیک السلام یا ولدی و قرة عینی و سراج کل امتی انت منی و من اهل بیتی باستماع
این صدائے جان افزا همه سادات شهادت بر شرافت آنحضرت دادند و در تعظیم و توقیر
بیفزودند من بعد از مدینه در مکه معظمه آمد و بحج کعبه پرداخت و از انجا بسیر ربع مسکون مشغول شد
و هزارها مخلوق خدا را بهدایت هادی حقیقی براه راست آورد و شهر جهنگ سیالان که در
پنجاب مشهور و معروف است بنا فرمود و نیز صاحب مظهر جلالی مینویسد که روزے سید

جلال الدین بخاری علیه الرحمة الله الباری رونق افزاے حجره شریف بود در حجره بند بود
لیکن از اندرون حجره آواز ذکر نفی و اثبات بگوش حاضرین مسجد می آمد حاضرین با تمکین از شیخ
عارف خلیفه وے سوال کردند که یا حضرت باوجود عدم موجودگی حضرت سید شخصے دیگر
اندرون حجره کیست که صداے ذکر آن بگوش ما می آید فرمود که این ذکر کاسه آبنوشی حضرت
سید است که مدام ذاکری باشد و در ملفوظ شیخ جمال الدین محدث اوچی تحریر است که
که درویشے تغلق نام قوم افغان که تصرف ظاهری و باطنی داشت از ملک سنده در خطه اوچ
بیامد و در راه هر درویشے را که میدید ولایت او سلب میکرد چون در اوچ آمد خادمی بطلب
حضرت سید جلال الدین اعظم فرستاد خادم چون در مسجد رسید دید که حضرت سید در حجره
مشغول بحق است از غایت رعب و دهشت نتوانست که مکلف حال آنجناب شود باز
پس نزد شیخ تغلق رفت و عرض حال وے نمود خود سوار شده بدر مسجد آمد خواست که
متصرف شود ممکن نبود آخر گفت که این سید کامل و اکمل است لیکن افسوس که متاهل است و اولاد
کثیر خواهد یافت بحدیکه عالمی پر از اولاد او خواهد بود و بسیارے از ایشان گنهگار و سیاهکار
نیز خواهند بود دلیل اگر متاهل نبودے چه خوش بودے ناگاه این صدا بگوش حق نیوش سید
بهم افتاد و آتش جلال حضرت جلال بجوش آمد و بے اختیار بیرون حجره آمده بنظر جلالت
اثر در درویش دید همے الحال آتش در نهادش افتاد و بسوخت و همانوقت جان بجان آفرین سپرد
چون نعشش گردید زمینش قبول نکرد و بیرون انداخت غرض تا هفت روز نعش آن سوخته
آتش جلال بیرون قبر افتاده بماند چون چنین حال بدید شیخ جمال الدین در ورثش تشفیع وے
شد و حسب الاجازت آنحضرت در زمین دفن ساخت و صاحب اخبار الاخیار
میفرماید که چون سید جلال الدین سرخ بخاری بمقام شهر بهکر تشریف برد خواست که دختر سید
بدرالدین بهاکهری وصلت نماید و در اینباب بسلسله جنبانی بنزد ایشان سفارت فرستاد سید
از روے طلب کردند جواب داد که امشب ثابت خواهد شد پس سید بدرالدین با آن شب [illegible]
پناه رسالت علیه الصلوٰة والتحیة را بخواب دید که میفرماید اے سید جلال الدین بخاری از
پسران ماست عقد نکاح دختر خود با وے منعقد کن در اینباب تامل [illegible] سید بدرالدین

دختر نیک اختر خود در مناکحت وے داد و حضرت سید چندے در انجا بماند آخر بجهت حسد و نزاع ابن الحبش از انجا بر آمد و بملتان رسید و بعد حصول فیض عام و فواید تمام از بیشگاه شیخ بهاؤالدین زکریا ملتانی بمقام اوچ تشریف آورد و بعد ازانجا طرح اقامت انداخت و در انجا اورا اولاد صوری و معنوی بهم رسید و ابواب برکات کثیره بر وے مفتوح شدند و اگرچه مشهور آنست که حضرت سید جلال الدین سرخ را سه فرزند دلبند بودند اما صحیح نوشته که آنجناب پنج فرزند ارجمند داشت اول سید علی دوم سید جعفر نواسه هاے بادشاه بخارا حال حقیقی آنحضرت بودند که ایشان را آنجناب بمقام بخارا فرستادند و ازان هر دو سید جعفر در بخارا اسکونت پذیرفت و بار دیگر بطرف هند رجوع نکرد سیوم سید احمد کبیر از بطن عفت بی بی فاطمه صبیه سعیده سید بدر الدین بهاکری چهارم سید صدر الدین محمد غوث پنجم سید بهاء الدین احمد که بمجد معصوم اشتهار داشت از بطن عصمت بی بی طاهره سیده شریفه بودند هر پنج فرزند چون پنج بناے اسلام در ولایت و شرافت و خوارق اشتهار داشتند ولادت باسعادت حضرت سید جلال الدین میر سرخ بخاری باقوال صحیح در سال پانصد و نود و پنج و وفات بتاریخ نوزدهم ماه جمادی الاول سال ششصد و نود هجری ست و عمر شریف آنجناب نود و پنج سال و مزار پر انوار بمقام اوچ شریف

رحمة الله علیه از مولف

سال تولید او بخوان مبین نیر دان آفتاب اهل یقین	شیخ ذی رتبه بادشاه کمال نیر عاشق جلال داعی جود ۵۹۵	شاه دنیا و دین جلال الدین هم بخوان آفتاب دلیل دین ۵۹۵	آفتاب جلال والا جاه ۵۹۵ متقی سلیم وصلش گو ۶۹۰

شیخ مصلح الدین المتخلص بسعدی شیرازی قدس سره

از شعراے نامدار و فصحاے بلند اقتدار و فضلاے کبار شیرازی ست و از مجاوران بقعه شریفه شیخ عبد الله بن خفیف بود از علوم ظاهری و باطنی بهره وافر داشت و تصانیفش مثل پندنامه و بوستان و گلستان و دیوان سعدی وغیره مقبول خاص و عام افتاده که احدے را بران جاے حرف نیست و وے بسیار سفر کرد و سیر اقالیم نمود و بارها بسفر حج پیاده مشرف شده و چون بکناره ملک هند آمد و بسومنات رسید بتزویر در انجا خود را بشکل کفار مبدل ساخت و چندے در معبد سومنات ماند و اعتبار خود پیدا کرد

آخرت بت سومنات را که هنود آن بعد از بت شکنی سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه از عاج
ساخته بودند و بت هر روز علی الصباح باجتماع مردمان دست بدعا بر میداشت شکست
و شخصے را که در دست او رسن هر دو دست بت بود بقتل رسانیدند چنانچه این قصه را در کتاب
بوستان بخوبی یاد فرموده ست و شیخ سعدی از بسیاری مشایخ عظام فواید ها بر داشت
در اصل مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی ست و شیخ در سفر دریا همراه بود و مدتے در
بیت المقدس مانده بر مقابر انبیا علیهم السلام سقای کرد و بر دم آب میداد و چند بار بخضر
علیه السلام ملاقات کرد نقلست که روزے شیخ سعدی را با یکے از سادات عظام گفتگوی
واقع شد و آن شریف در حق وے سخنهاے بد گفت و شیخ خاموش ماند چون شب شد
آن سید حضرت سرور کائنات علیه الصلوة والسلام را در خواب دید و حضرت رسول با وے
عتاب بسیار کرد و فرمود که فرزندان ما را نشاید که مشایخ و دوستان خدا آزار دهند سحر
علی الصباح بخدمت شیخ آمد و شیخ را راضی کرد نقلست که شخصے از مشایخ منکر وے بود
شب در واقعه دید که درهاے آسمان کشاده و ملایک با طبقهاے نوری بر زمین می آیند
پرسید که این اکرام برای کیست گفتند برای شیخ سعدی شیرازی ست که امروز بیتی گفته
و مقبول حق گردیده ست پرسید که آن کدام بیت ست گفت این بیت ست شعر برگ درختان
سبز در نظر هوشیار + هر ورقے دفتریست معرفت کردگار + آن عزیز چون از خواب بیدار شد
همانوقت که وقت شب بود بدر زاویه شیخ سعدی شتافت که او را ازین خواب خبر دهد
دید که چراغے افروخته ست و شیخ باواز بلند زمزمه میکند و همین بیت میخواند و می گرید نقلست
که خواجه امیر خسرو روزے بخدمت سلطان المشایخ نظام الدین بداونی پیر روشن ضمیر خویش
حاضر شد دید که آنجناب بمطالعه کتاب گلستان که تصنیف شیخ سعدی ست مصروف ست
بخدمت بنشست چون شیخ از مطالعه کتاب فراغت یافت عرض کرد که اگر ارشاد گردد
بنده نیز یک نسخه کتاب که بطرز و طرح کتاب گلستان باشد تصنیف کند و باسم بهارستان
موسوم سازد فرمود که مناسب ست پس در چند ایام کتاب بهارستان تصنیف کرده
بخدمت شیخ حاضر آورد و شیخ فرمود که بارک الله درین کتاب بسیار ها از فصاحت و بلاغت

دادے و نامش نیز بهارستان نهادے اما گلستان سعدی گلستانے کہ رسول مقبول صلے اللہ علیہ وسلم . را دیسر میفرماید خسرو چون این شنید شکستہ خاطر شد چون شب شد در خواب دید کہ سرور کائنات علیہ السلام والصلوٰة برتخت نبوت جلوہ گر اند و شیخ سعدی رو برو سلطان المشائخ بجانب راست دست بستہ ایستادہ اند و حضرت شاہنشاہ رسالت بمطالعہ کتابی مشغول اند چون خسرو پیش رفت دید کہ کتاب گلستان سعدیست دانست کہ آن کتاب مقبول جناب رسالت علیہ الصلوٰة والتحیت ہست **ولادت** باسعادت حضرت شیخ سعدی شیراز سے در سال پانصد و هفتاد و یک و وفات باتفاق اہل اخبار در سال ششصد و نود و یک در شہر شیراز ایکصد و بیست

شاعر آمد سال تولیدش عیان	عالم و عامل محب متقی	مصلح الدین سعد اسعد دی	سال ست از مولف
بجو سنا حسب عشق تولید	شہ دہر مطلوب پروردگار	ولی زبان سعد پاک باز	حلتش کامل موت تقی ایضاً
			وصالتش زمحبوب پروردگار

شیخ محمد یمنی قدس سرہٗ

از اعاظم خلفاے شیخ الشیوخ شہاب الدین سہروردیست چنانچہ شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی رحمة اللہ علیہ میفرماید کہ روزے با جمعے از اصحاب در خدمت بابرکت شیخ الشیوخ بودم کہ درین اثنا الشیخ یمنی مخاطب شد و فرمود کہ یکے از اصحاب از خانقاہ بیرون رود و مردے غریب کہ در آنجا باستادہ او را ہمراہ بیارد کہ بوے آشنای بمشام جان من رسیدہ ہست یکے از اصحاب فی الحال بیرون رفت و کسے را نیافت باز آمد و عرض کرد کہ کسے نیافتم شیخ باز بہیبت فرمود کہ دیگر بار برو کہ خواہی یافت او باز برفت و سیاہی دید کہ از کربت سفر و غربت کوفتہ و بے را اندرون آورد چون رو برو آمد قصد آن کرد کہ در نعال بنشیند شیخ بوے فرمود اے محمد نزدیک بیا کہ از تو بوے آشنای می آید پس بگذشت و بپہلوے شیخ بنشست اول باہم سخنہاے معرفت گفتند بعد از ان سفرہ حاضر کردند و چیزے خوردند چون من روزہ دار بودم شیخ فرمود کہ ہر کہ روزہ دار باشد بحال خود باشد بعد از طعام شیخ الشیوخ بخوردن انار مشغول شد و بعض دانہ ہاے آن از دہان مبارک بیرون آوردہ پیش خود می نہاد در خاطرم گذشت کہ من این دانہ ہا را برگیرم کہ برکت آب دہان شیخ بدان رسیدہ ہست و بآن افطار کنم چون این خیال در خاطرم گذشت آن سیاہ دست فراز کرد و آن دانہ ہا را برگرفت و بخورد و بروے من نظر کردہ تبسم نمود

دانستم که از کشف خاطر مرا دانسته است بعد ازان شیخ الشیوخ فرمود که شیخ محمد حافظ قرآن است
لیکن تنها خوانده است کسی از اصحاب می خواهد که شیخ محمد هر روز جزوی از قرآن پیش وی
خوانده باشد بعض اصحاب که حافظ قرآن بودند این معنی را قبول کردند مرا نیز در خاطر گذشت اما بر
زبان نیاوردم و حواله به اختیار شیخ کردم آخر شیخ وی را حواله بمن کرد و گفت شیخ محمد هر روز
پیش علی شیرازی رفته جزوی از اجزای قرآن خوانده باشد چون شب شد شیخ سعید
که خادم شیخ محمد بود نزد من برآمد و نیمه انارے بیاورد و گفت که نیمه ازین انار شیخ الشیوخ
تناول فرموده باقی برای تو فرستاده است تا بدان افطار کنی و نیز فرموده که این عوض آن چند
دانه انار است که شیخ محمد خورده بود پس من بدان افطار کردم چون نماز صبح خواندیم من بخانه خود رفتم
درین اثنا آن سیاه یعنی شیخ محمد نزد من آمد و سلام گفت من جواب گفتم و بنشست و هیچ
نگفت من نیز هیچ نگفتم پس او یک جزو از اول قرآن بخواند و برخاست و برفت روز دوم هم
همچنین کرد در روز سوم آن جوان وظیفه خود بخواند گفت میان من و تو حق استادی و شاگردی
شد از حال خود میگویم که من سیاهی از شهر حبشیم و بپای ربانی درینجا آمده ام اما شیراز را ندیده ام
پیش من اوصاف مشایخ شیراز بگو من اوصاف مشایخ شیراز آغاز کردم و نام هر یک
که دران عصر در شیراز بود بیان نمودم باز گفت که اسامی زهاد و گوشه نشینان شیراز نیز بگو نام
ایشان نیز بگفتم چون تمام شد وی از هوش برفت چنانچه من ترسیدم که مبادا نفسش منقطع
شده بود زمانی دراز دران حالت ماند بعد ازان بهوش آمد و گفت در شیراز رفتم و همه را دیدم
اکنون تو نام ایشان یک یک باز بگو تا من هم وصف ایشان بگویم من نام یک یک کس
میگفتم و وی چنان وصف یکیک کس میکرد که گویا همین وقت از نزد ایشان آمده است
و از سلوک و حال و لباس و وضع هر یک خبر میداد با استماع آن بسیار تعجب کردم و معتقد
ولایت و کرامت وی گشتم بعد ازان گفت که یک کس ازایشان که یاد کردیم و بنام حسین موسوم
است از اوج ولایت در افتاد و نامش از دفتر اولیا محو کردند گفتم سبب چه بود گفت بادشاه
شیراز اتابک ابوبکر او را بوسه ارادتی پدید آمد و بخدمت وی رفت و مال و نعمت بسیار
بوی داد ازین سبب از قرب حق بیفتاد پس من آن سخن را یاد داشتم چون بشیراز آمدم

حال حسین پنهان بود که او گفته بود دیر گفت که دیگرے از زهاد شیراز که یاد کرد وے یکی ترا
نشانه داده است که با تست ظاهر کن تا به بینم هر چند اندیشه کردم بخاطر من نیامد آخر نظر در کفش من کرد
و گفت آن چیست مرا یاد آمد که زاهدے در شیراز بود که کفش دوختے چون بسفر بیرون آمدم او دو
جفت کفش تبرک داد و گفت این نشان منست تا به بینی و مرا یاد کنی چنانچه تا چند سال مرا با شیخ
محمد سیاه یمنی صحبت ماند و انواع راحتها دروے ها از صحبت وے بمن رسیدند آنگاه از شیخ
الشیوخ خرقه خلافت یافت و بولایت خود باز گشت و بسیار خلق مرید وے شد وفات شیخ محمد یمنی بقول
صاحب خزینة الاصفیا که در ذکر مشایخ کرام سهروردی بسال ششصد و نود و دو هجری است عمر آنجناب

یکصد و بست و پنج سال بود از موقف	محمد چو بست از جهان رخت خویش	بجنت شد آن عالم با کمال
ز دل جلوه گر گشت تاریخ او	سهیل یمن ماهتاب ازل ۶۹۲	

ظهیر الدین عبد الرحمن

بن علی شیرازی از اعاظم خلفاے پدر خود بود چون مادر وے بوے حامله شد
شیخ الشیوخ شهاب الدین براے وے پاره از خرقه مبارک خود فرستاد چون متولد شد
از ازار وے پوشانیدند اول خرقه که قبل از ارادت در دنیا پوشیده شد آن بود چون بزرگ شد
بخدمت پدر مشغول گشت و ترتیب یافت و در ایام حیات پدر بحج رفت شب عرفه در خواب
دید که بر روضه مطهره رسول صلی الله علیه وسلم آمد و سلام گفت از روضه آواز بر آمد و علیک السلام
یا ابا النجاشی پدرش ازان حال در تبریز مطلع شد و اهل خود را ازان خبر داد چون از سفر حج
باز آمد بپدرش مشغول شد و حدیث روایت کرد و تصنیف نمود و از عمده تصانیف وے
یکے ترجمه عوارف است و دران کتاب تحقیقات صادقه از کشف و الهام بسیار مندرج
و ابواب فتوح ظاهرے و باطنے بر روے وے مکشوف شدند و کرامات بلند
و مقامات ارجمند مشهور شد آخر در ماه رمضان سال هفتصد و شانزده هجری وفات یافت از موقف

عبد رحمانی ظهیر الدین ولی	شد چو از دنیا مقیم اندر جنان	از امام خلد تاریخش بجو
عارف رحمان که هادی بخوان ۷۱۶		

خواجه کرک سهروردی قدس سره

از کاملین وقت و عقلاے مجانین بود و ارادت بخدمت حضرت شیخ اسماعیل قریشی سهروردی برادرزاده
شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی داشت و خواجه اسماعیل نیز ارادت و خلافت از خدمت عم

همرگوهر نموده داشته بمقامات بلند کرامات ارجمند رسیده بود و باز حسب الایماے غیبی ملتان
در موضع سنهرولی که بجانب غرب بفاصله یک فرسنگ از شهر الله آباد دست آمده متوطن شد و خلقے
کثیر بحلقهٔ ارادت وے در آمد و خواجه کرک نیز که از علماے و فضلاے روزگار بود مرید وے
گردید و حالتے غریب و عجیب عاید حال وے گشت آخر از شیخ اسماعیل رخصت حاصل نموده
در قصبه کره رسید و ساکن شد و از غلبه حال طریق ملامتیه پیش گرفت و در نظر خلق پیوسته شراب
می نوشید و خوارق عادات بسیار از وے بظهور رسید و صاحب معارج الولایت از تاریخ نظامے
نقل می کند که چون ملک علاء الدین داماد و برادرزاده سلطان جلال الدین خلجی در آن نوبت حکومت
کره و مانکپور داشت و لشکر بسیار جمع نموده بجانب دیوگیر رفت و تمام آن ملک را تاراج ساخته
قوتے بهم رسانید سلطان جلال الدین از اراده وے واقف شده خواست که به لطایف الحیل
او را با خزاین دیوگیر بدست آرد لهذا از دهلی بر کشتیها سوار شده متوجه قصبه کره شد ملک علاء الدین ازین
اراده وے واقف شده خواست و پیش خواجه کرک رفت و به نیازمندی تمام درخواست استمداد
نمود خواجه کرک از استغراق سر بر آورده گفت ؏ هر که بازد با تو جنگ سر در کشتی تن در گنگ
ملک علاء الدین ازین بشارت خوش حال شد و بعد از دو سه روز بتاریخ هفدهم ماه رمضان سن
ششصد و نود و پنج سلطان جلال الدین بهان قسم کشته شد که خواجه کرک فرموده بود چنانچه در کتب
تواریخ تحریر است بعد ازان ملک علاء الدین خود را بخطاب سلطان علاء الدین مخاطب ساخته
و بر تخت دهلی بنشست و خواجه کرک معاصر سلطان المشائخ نظام الدین بداؤنی است

وفات وے بروایت صحیح در سال هفتصد و شانزده هجریست از مولف

چو از دنیا بفردوس برین رفت	شه کونین پیر واقف کرک
رقم کن خواجه ناسے وصالش	بفرما زاهد حق عارف کرک

میر حسینی سهروردی قدس سره نام نامی و اسم
گرامی وے حسن بن سید عالم بن سید ابی الحسین و اصل وے بقول صاحب نفحات الانس
از گزیوست که دیهیست از دیهات غور عالم بود و بعلوم ظاهری و باطنی و ارادت بخدمت
حضرت شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قریشی بواسطه دیگرے داشت و وے را تصانیف
بسیار است چنانچه کتاب کنز الرموز و زاد المسافرین و نزهة الارواح و روح الارواح و صراط المستقیم

در دیوان حسینی منظوم کرد در نظم ثانی ندارد و کتاب گلشن راز از مشهورترین تصانیف وے است

سبب توبهٔ وے آن بود که اول در طریق سپاهگری نوکر بادشاهی بود روزے در صحرا اسپ

دنبال آهوئے انداخت چون بدو رسید و خواست که تیرے بر او افگند و شکار کند آهو بایستاد

و روے سوے وے کرد و گفت اے سید خدا تعالیٰ ترا از اهل بیت محمد پیدا کرد محض

برائے کار طاعت و عبادت خود آفریده نه برائے شکار که کار بیکاران است حالا تو همه کارهائے

خود را بیکار ساختی و بکار شکار من برداختی این بگفت و آهو از نظر وے غایب شد چون میر

این تقریر شنید آتش طلب حق در مجمر سینهٔ بے کینهٔ وے مشتعل گشت و بخانه آمده از هر چه که داشت

دست برداشت و همراه قافله سفر پیش گرفت و بملتان آمده بسرائے بادشاهی فرود گردید چون

شب شد شیخ الاسلام بهاء الدین ملتانی رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که میفرماید فرزندم

میر حسینی در قافله است او را از ایشان بیرون آر و بکار حق مشغول کن علی الصباح حضرت

ذکریا بذات بابرکات خود در قافله رسید و با اهل قافله آواز داد که میر حسینی در میان شما کیست

همه اشارت بمیر کردند شیخ او را از میان قافله بگرفت و نزد خویش آورد و تربیت فرمود

تا بمقامات عالی فایض گشت چون کارش بتکمیل رسید بعد عطاے خرقهٔ خلافت حکم

مراجعت بخراسان داد حضرت میر از پیر روشن ضمیر شرف ترخیص یافته بهرات آمد و قیام نمود

همه اهل هرات مرید و معتقد وے گشتند و سالها سال درآنجا قیام فرموده طالبان حق را بحق

رسانید **وفات** آن جامع الکمالات بقول همه اهل تواریخ بشب آدینه شانزدهم

ماه شوال سال هفتصد و هفده هجری است و صاحب نفحات الانس و مخبر الواصلین تاریخ وفات

وے هفتصد و نهم و نیز تحریر میفرمایند و عمر شریف آن اشرف الاشراف باتفاق اهل سیر یکصد و هفتاد

سال است و مدفن مبارک وے در هرات بیرون مزار خواجه عبد الله طیار علیه الرحمة العزیز الغفار بوقوع آمده

از مولف
میر خلد شد با عز و شان
که قطب الواصلین میر حسینی
بگو قطب امن اهل صفا است
که پیدا است از فال او مال او

وصال میر جهانگیر حسینی
معینا حسن پیر از جهان جنت سفر بست
دگر پیر حسن میر حسینی ابن صفا
چو رفت از جهان پیر ارشد بجا بت

ندا شد بهر سال انتقالش
بسال وصل آن پیر حسینی
حسینی هست آن سید پاک ذات
دگر ذو حشمت حسن سال او

شیخ احمد معشوق از اعاظم خلفای شیخ صدر الدین عارف بن شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی است
اول در قندهار توطن داشت و مردی بود دایم الخمر که لحظه بی شرب شراب زندگانی نمیتوانست
کرد و پدرش محمد قندهاری در قندهار دکان تجارت میکرد از اتفاق وقتی شیخ احمد بکار تجارت
در ملتان آمد و دکان تجارت در بازار مهیا ساخت روزی شیخ صدر الدین را که در
راه میرفت نظر فیض اثر بر وی افتاد چون در خانقاه رسید خادم را فرستاده نزد خود
طلبید چون موسم گرما بود برای شرب شیخ شربتی آورده شیخ قدری ازان شربت
بخشید و باقی بوی عطا فرمود بمجرد خوردن نور باطنش روشن گشت و بشرف بیعت
مشرف گردید و فی الحال نقد و جنس دکان خویش ایثار درویشان خانقاه کرده
تجرید و تفرید در پیش گرفت بنوعی که تا هفت سال در یک پایچه بند گذرانید و بدرجات
عالیات فایز شد نقلست که روزی شیخ احمد در آب غسل میکرد بجناب الهی
دست مناجات برداشت و گفت الهی تو بادشاهی و از طاعت بندگان خود بی نیازی
و محض بعنایت خود بندگان بی بضاعت را می نوازی بحق محبت تو که
تا از قرب مرتبه خود که مرا بجناب تست آگاه نشوم قدم از آب برندارم ندا رسید که مرتبه تو
بدرگاه ما آنست که بسیاری از خلایق گنهگار بوسیله جمیله تو بروز محشر از آتش دوزخ آزاد کنیم
و در بهشت رسانیم عرض کرد که الهی نعمت ترا عددی و رحمت ترا حدی نیست بر این
اکتفا نکنم فرمان رسید که ترا محبوب و معشوق خود ساختیم تا طالبان را عاشق ما سازی
شیخ احمد چون این بشنید از آب بیرون آمد و لباس خود پوشیده روان شد و در راه
هر جا که میرسید از مردم میشنید که شیخ احمد معشوق می آید و صاحب تواریخ فرشته مینویسد
که جذبه عشق شیخ احمد بجایی رسید که از جهان و اهل جهان بیخبر بود و بحدیکه بحالت مدهوشی
از ادای فرایض هم خبر نداشتی علما و فقها مر او را مکلف حال شدند که تا نماز فرایض بجا نیاری
حکم اسلام تو جاری نیست گفت که من قدرت بخواندن نماز ندارم هرگاه می گویند که نماز بخوانم
سوره فاتحه نخواهم خواند گفتند که بی فاتحه نماز درست نیست گفت اگر فاتحه بخوانم ایاک نعبد
و ایاک نستعین نخواهم خواند گفتند که بی ایاک نعبد و ایاک نستعین خواندن فاتحه درست نیست

و نماز نیم درست نخوانده شده تا آنکه روزی شیخ به تکلیف بعضی علما در نماز ایستاد چون با آواز بلند گفت ایاک نعبد و ایاک نستعین بیهوش افتاد و از سر و موی وی قطرهای خون چکیدن گرفت و تمام خرقه آلوده بخون گشت نماز را بشکست و گفت ای علمای دین مرا معذور دارید بعضی حالهاست وفات آن جامع الکمالات در سال هفتصد و بست و سه از مؤلف

چو احمد از جهان بر فنا رفت	بقای یافت اندر قرب سبحان
بجو سالش ز محبوب خداوند	دگر محبوب حق احمد بخوان

شیخ ضیاء الدین رومی قدس سره

از مشایخ کبار است و خلیفه حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی بود سلطان علاء الدین خلجی بادشاه هند در دهلی مرید وی شده بسیار معتقد گردید و بعد وفاتش سلطان قطب الدین مبارک شاه پسرش هم حلقه ارادت بگوش خود انداخت وفات وی بقول صاحب تذکره چشتیه که تقریباً در ذکر سلطان المشائخ نظام الدین ذکر یاد وی نیز درج کتاب خود کرده است بسال هفتصد و بست و یک هجری است که سال قتل سلطان قطب الدین مبارک شاه از دست خسرو خان هم همان بود و بقول دیگر از اهل تشیع سال وفات شیخ ضیاء الدین رومی هفتصد و بست و سه است اما قول اول بصحت اقرب و بصدق نزدیک است والله اعلم عمر آنجناب قریب یکصد و سی و پنج سال رسیده بود که بعد وفات پیر روشن ضمیر خود تا نود و یک سال زیست از مؤلف

ضیا پیر روشن دل نیکبخت	چو رفت از جهان با در خلد جا
دگر بنده اشرف الاولیا	بگو در روضة الاصفیا سال از

حضرت لعل شهباز سندهی سوهانی قدس سره

صاحب معارج الولایت میفرماید که وی صاحب کمالات ظاهری و باطنی و تصرفات صوری و معنوی بود و خوارق و کرامات بی اختیار از وی بظهور می آمدند اصل وی نیز از سند است و از سادات عظام حسینی است و نام نامی و اسم گرامی وی سید عثمان مرید و خلیفه شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا ملتانی است چون جذب و مستی بغایت داشت پابند احکام شرع نبود و طریقه ملامتیه پیش نظر داشت و در نظر مردمان بشرب و اکل مسکرات و مکیفات معروف ماند و آب بنگ و حشیش بسیار می نوشیدی و لباس سرخ داشتی و خطاب شهباز از پیشگاه پیر روشن ضمیر بوی عطا شده بود و در خلق بسبب طریق ملامتیه وی بحضرت شهباز قلندر اشتهار یافت و بسبب ظهور خوارق و کرامت بسیار هزار در هزار از خلق معتقد و مرید وی گشت بلکه تا حال از

مزار پر انوار وے ہم کثرت اوقات خوارق ظاہر میشوند و شجرۂ آبائے کرام حضرت لعل شاہباز
بدینطریق در ربیع الاخبار الاولیا الشریف المشرفا است که لعل شاهباز بن سید حسن کبیر الدین بن
سید شمس الدین بن سید صلاح الدین بن سید شاه بن سید خالد بن سید محب
بن سید مشتاق بن سید نور الدین بن سید اسماعیل بن سید امام جعفر صادق بن امام محمد
بن امام زین العابدین علی بن سید الکونین امام حسین رضی الله عنه و نسبت ثانی آنجناب
که سوائے نسبت سهروردیه با امام جعفر صادق میرسد بدینطریق است که حضرت لعل شهباز مرید
حضرت شیخ جمال مجرد دوی مرید سید ابراهیم مجرد دوی مرید شیخ عاقل شهید گردی مرید مسکین
مرید تقی سجانے دوی مرید امام جعفر صادق رضی الله عنه **وفات آن جامع الکمالات**
باقوال اهل اخبار در سال ششصد و بست و چار هجری است و مزار پر انوار در ملک سند بمقام
سیوهان از اشهر ترین مزارات است پر از فیض و برکت **از مؤلف**

چو عثمان که از دار دنیا
برفت در باب جنت شد برادا
ز تقدیر آن اجل جوار تحالش
بفرما عارف محبوب شهباز

شیخ رکن الدین ابوالفتح سهروردی **دین شیخ صدر الدین عارف شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی قدس سرهم** صاحب سجاده راستین شیخ بهاء الدین جد
خود است و از پدر خود نیز خرقه خلافت دارد در غناوے صوفیه که یکے از مریدان وے تالیف
کرده است ذکر کرامات و خوارق عادات وے بسیار میکند مادر بلند اختر وے بی بی راستی است
که در راستی رابعه آب و حافظ قرآن بود و در هر روز یک ختم قرآن کردے ارادت بجد
خسر خود شیخ بهاء الدین زکریا داشت **نقلست** که روزے بی بی راستی در شب ماه نو بارادة
سلام بخدمت خسر خود حاضر شد در آنوقت شیخ رکن الدین ابوالفتح هفت ماهه در بطن عفت
او بود خسرش بهاء الدین زکریا تعظیمش برخاست و نهایت تکریم نمود حضرت بی بی تحسین آداب
خسر خود که خلاف عادت بزرگان به نسبت خورد دان بظهور آمد نهایت متعجب شد و دست بسته
باعث آن دریافت نمود فرمودے بی بی این تعظیم نه تعظیم تست بلکه تعظیم شخصے است که در
بطن عفت تست که او چراغ خاندان و شمع دودمان است **نقلست** که روزے حضرت شیخ
بهاء الدین زکریا بر چارپائے تکیه زده نشسته بود و دستار مبارک بر پایه پلنگ نهاده بود و شیخ

صدر الدین بر نشیب فرش بدو زانوی ادب نشسته و شیخ رکن الدین بعمر چهار ساله
پایهای چهارپای گرفته می‌گشت و ببازی مشغول بود ناگاه بتقاضای عالم طفولیت
دستار جد بزرگوار از پایه چارپای برداشته بر سر نهاد و شیخ صدر الدین بوقوع این حال انگشت
بروی زد و گفت که با ادب باش حضرت شیخ بزرگ فرمود که منعش مکن که حق دارد دستار
ما این دستار بوی عطا کردیم چنانچه آن دستار را بهمان روز در صندوقی نهادند و بعد وفات
پدر عالیقدر چون شیخ رکن الدین بر سجاده مشیخت نشست همان دستار بر سر نهاد و خرقه عالیه
که بجد امجد وی از پیشگاه شیخ الشیوخ عطا شده بود در بر کرده و رونق افزای سجاده عالیه گشت
نقلست که شیخ رکن الحق والدین دریای بود وی از فیض الهی هر کس بهر حاجتی
که بخدمت وی آمدی دامن خود پر از گوهر مراد یافتی چنانچه خلق او را قبله حاجات گفتندی
و سید جلال الدین مخدوم جهانیان و شیخ عثمان سیاح و دیگر هزارها مشایخ عظام نعمت و
اکرام از آن خوان نعمت عام یافتند و وی دو بار در عهد سلطان علاء الدین و سه بار
بوقت سلطان قطب الدین رونق افزای دهلی شد و سلطان علاء الدین با وجود غرور
و استکباری که داشت باستقبال آنجناب سوار شدی و دو لکهه تنکه بروز آمدن و یک لکهه تنکه
بوقت ترخیص پیشکش کردی و شیخ هم قبول فرموده همانروز در مستحقان ایثار کردی و شیخ
رکن الحق والدین را با سلطان المشایخ نظام الدین بداونی قدس سره محبتی عظیم بود و بارها
فرمودی که از ملتان تا دهلی مرا محبت نظام الدین اولیا می‌آرد **نقلست** که وقتی بروز جمعه
سلطان المشایخ نظام الدین و شیخ رکن الحق والدین هر دو بزرگوار در مسجد کیلوکهری جمع شدند
شیخ عماد الدین اسمعیل برادر شیخ رکن الدین هم حاضر بود بخاطرش گذشت که چون باتفاق وقت
درینجا قران السعدین واقع است اگر درمیان این دو بزرگ نکته علمی گفته آید خالی از لطف نیست
پس بخدمت هر دو حضرات عرض کرد که آیا چه حکمت الهی بود که حضرت رسول مقبول صلی الله علیه
وسلم از مکه الله بمدینه منوره هجرت کرد شیخ رکن الدین فرمود که در خاطر ما این میگذرد که بعضی
کمالات باطنی حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة موقوف بر هجرت بودند و مقدر بود
که چون از مکه هجرت کنند در مدینه تشریف آرند تکمیل آن کمالات بحصول انجامد شیخ نظام الملت

عالدین چون این تقریر شنید فرمود که در خاطر بنده خلاف این تقریر خطور میکند که بعضی ناقصان
اهل مدینه بسبب نقصان ظاهری و باطنی خود استطاعت آن نداشتند که از مدینه در مکه رسیده
حصول سعادت نمایند خدائے جل شانهٗ از راه کمال فضل و کرم خویش که مدام بکمال بندگان
ناچیز مصروف ست آنحضرت را از مکه در مدینه فرستاد تا آن ناقصان بکمال رسند و دولت
لازوال بے طلب و سوال بایشان رو نماید غرض ازین تقاریر رشته و مخملے شیرین
فیمابین هر دو بزرگوار بوقوع آمد نقلست که شیخ رکن الدین چون بدین بادشاه
تشریف می برد زمانے تخت روان که بران سوار مے بود بیرون دیوان شاهی ایستاده میکرد
و خلایق اهل حاجت که رسائی ایشان بدیوان شاهی مشکل مے بود عرایض خود ها نوشته
بر تخت روان مے انداختند و شیخ نزد سلطان رسیده عادل بجا دمے اشارت فرمود که عرایض
اهل حاجات پیش سلطان پیش کن و سلطان همه عرایض ها خود مطالعه میکرد و بقلم خود جواب
باصواب هر یک سایل تحریر می کرد چون عرایض باتمام مے رسید شیخ از دیوان سلطنت
مراجعت میفرمود پس تشریف بردن آنجناب پیش سلطان محض بسبب قضاے حاجات اهل حاجت
بود که دوستان خدا را در هر کار نیت بخیر می بباشد نقلست که روزے شیخ رکن الدین
در محفل سماع حضرت سلطان المشایخ نظام الدین تشریف آورد چون سلطان المشایخ
بوجد آمد خواست که برخیزد شیخ رکن الدین دست بدامان وے زد و نگذاشت که
سلطان المشایخ برخیزد بعد از ساعتے باز حضرت سلطان بوجد برخاست شیخ رکن الدین
خاموش ماند بلکه خود هم بتعظیم برخاست تا وقتیکه حضرت سلطان وجد میکرد ایستاده ماند
بعد فراغت از سماع مولانا علم الدین علامه استفسار حال کرد فرمود که مرتبه اول چون سلطان المشایخ
را در عالم ملکوت دیدم چون دستم هم بدانجا میرسید دامان وے گرفته از تواجد باز داشتم بار دوم
شیخ در عالم جبروت بود دامان از اختیار خود فوق دانسته خاموش ماندم نقلست که چون
سلطان غیاث الدین تغلق شاه بعد فتح دکن مراجعت سوے دهلی کرد شیخ رکن الدین
هم در دهلی تشریف میداشت چون بمقام کوشک نوتعمیر که از دهلی بفاصله دو کروه پسرش
سلطان محمود تعمیر کرده بود رسید در انجا قیام کرد و شیخ رکن الدین نیز بدین بادشاه

...سانجا تشریف برد روزے سلطان غیاث الدین و شیخ با دیگر حاضرین زیر سقف کوشک
بطعام مشغول بودند هنوز از طعام فراغت نیافته بودند که شیخ بسلطان فرمود که عمارت این محل
جدید است صلاح وقت آنست که زودتر ازینجا برخیزید بیاد که بعید سلطان گفت بعد فراغت از
طعام بیرون خواهیم رفت و این سخن دو سه بار تکرار یافته اما سلطان همان جواب میداد آخر شیخ
با خادمان خود دست ها ناشسته ازانجا برخاست چون بدلیز رسید سقف عمارت بیفتاد و سلطان
با امرای خویش زیر عمارت آمده جان بجان آفرین سپرد و این واقعه بسال هفتصد و بست و پنج هجری
که سال وفات سلطان المشایخ نظام الدین است بوقوع آمده بود و نیز در مجمع الاخبار
گوید که روزے سلطان غیاث الدین از مولانا ظهیر الدین پرسید که کاسے کرامتے از کرامات
شیخ رکن الدین ملتانی هم ملاحظه کردے یا نی گفت که روزے بر درجمعه خلق الله را دیدم که برای
قدمبوسی شیخ رکن الدین مجمعے کثیر کرده اند در خاطر من گذشت که شیخ رکن الدین تسخیر اسمے از
اسمای الهی دارد وگرنه من نیز دانشمندم هیچکس توجه بمن نمیکند اراده کردم که بامداد نزد شیخ بروم
و این مسئله ازوے بپرسم که حکمت در سنت مضمضه و استنشاق چیست چون شب شد در واقعه
دیدم که شیخ رکن الدین حلوا در حلق من پر میکند چون بیدار شدم ذائقه شیرینی در حلق خود یافتم
در دل فکر کردم که کرامت همین است که شیطان متمثل بصورت شیخ شده در خواب می آید و عوام را از راه
می برد چون صبح شد بخدمت شیخ رفتم و بے آنکه گفتگوے بوقوع آید فرمود که خوش آمدید
منتظر شما بودم که مولانا کے می آید جواب مسئله ایشان بگویم و بدانید که جنابت بر دو نوع است
یکے جنابت دل دوم جنابت تن جنابت تن از قرب زن حاصل میشود و جنابت دل از قرب
و صحبت مردم ناهموار چنانچه تن بآب پاک میشود دل بآب دیده پاک میگردد مضمضه و استنشاق
سنت نبویست صلی الله علیه وسلم بآب پاک کردن ولهم آن بگریه باشد سکینه و حکمت درین
رفع حدث است از همه اعضای وضو و بدانند که بطوریکه شیطان متمثل بصورت حضرت سرور کائنات
علیه السلام و الصلاة نمی گردد همچنان بصورت مشایخ که دوستان خدااند متمثل نمیگردد و مولانا
اگرچه شما دانشمند اید لیکن اگرچه مرد فاضل است اما از حال خالی است پس من جواب سوال خویش
کافی یافتم و بیعت نمودم نقلست که چون ایام وفات شیخ رکن الدین قرب رسید قبل ازان

سه ماه از خلق گوشه گرفت و اصلا از حجره بیرون تشریف نیاورد مگر بوقت ادای نماز فرایض آخر بتاریخ شانزدهم ماه رجب المرجب سال هفتصد و سی و پنج باقوال صحیح در عهد سلطنت محمد تغلق و بقول بعضے در سال هفتصد و سی و چهار و بعد نماز عصر مولانا ظهیر الدین محمد را اندرون حجره طلبید و فرمود که برو اسباب تجهیز و تکفین مهیا ساز و بعد نماز مغرب صلوٰة اوابین بخواند و سر بسجده نهاد و جان بحق سپرد و مخفی مباد که حضرت شیخ را فرزند نبود و بعد وفات آنجناب فرزندان محمد اسماعیل برادر آنحضرت بر سجاده مشیخت قایم شدند از مولف

شیخ رکن الدین ولی دو جهان
نیز نور مبین رکن الاولیا
باز شاه دین رکن الدین بگو
هم بخوان منصور رکن الاولیا
الصفا جو رکن الدین شد ز دنیا بجنت
دگر قطب المدار رکن الاراکین

شد چو زین دار الفنا سوی بقا
نیر دین رکن عالم کن بیان
تا شود حاصل تو سلش مدعا
گشت از سر ز افعال العیان
عیان شد سال وصل آن شه دین

طلبش دان پاک رکن العارفین
سال وصل آن شه عالی لقا
پس مقدس رکن دوران کن رقم
نیز زاهد پاک رکن الاصفیا
زر رکن الحق والدین قطب الاقطاب

شیخ حمید الدین ابو حاکم قریشی الهنکاری

علیه رحمة الله الباری از خلفاے کبار شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی ست دار و این طرق نیز فیض عام و فایده تام حاصل کرد و ملقب بلقب سلطان التارکین گردید و نسبت آبای کرام وے بچند واسطه بحضرت ابو سفیان بن حارث اصحاب حضرت خاتم النبوت میرسد بدینطریق که شیخ حمید الدین بن سلطان بهاء الدین بن سلطان قطب الدین بن سلطان رشید الدین بن سلطان ابو علی بن شیخ المشایخ شیخ موسی هنکاری بن شیخ ابو طاهر بن شیخ المشایخ ابراهیم ابو الحسن علی هاشمی هنکاری بن شیخ محمد هنکاری بن شیخ یوسف هنکاری بن شیخ شریف عمر بن شیخ شریف عبد الوهاب بن ابو سفیان بن حارث قریشی رحمة الله علیهم اجمعین و جد بزرگوار وے سلطان قطب الدین بادشاه دیار کیچ مکران بادشاه عظیم الشان بود و جد مادری وے سید احمد تخته ترمذی ثم اللاهوری است که ذکر خیرش در ذکر حضرات متفرقات بخواهد آمد نقلست که چون حضرت سید احمد تخته ترمذی از وطن مالوفه خویش ملازم سمت لاهور شد و دو صبیه سعیده بی بی حاج و بی بی تاج را که اهل خود

همراه داشت و در راه به بلده کیچ تهران رسیده تزویج بی بی حاج به شاهزاده بهاء الدین بن سلطان
قطب الدین نمود و از بطن عفت آن عفیفه سلطان جلال الدین و سلطان التارکین ابو الفتح
حمید الدین حاکم قدس سره متولد شدند و سلطان التارکین خوردترین برادر بود و هنوز از عمر
سه ساله بود که والده ماجده وی برحمت حق پیوست و سلطان قطب الدین نیز وفات یافت
و سلطان بهاء الدین پدر بزرگوارش بر مسند فرمان فرمای کیچ تهران متمکن گشت و تا ده
سال بادشاهی کرد بعده بجذب جاذب حقیقی ترک سلطنت نمود و مملکت ظاهر سپرده
حوالهٔ سلطان شهاب الدین برادر خود کرده فقیر شده عازم بیت کعبه شده اول بطواف
بیت الله و بعد از آن بزیارت روضه مطهره نبوی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت و
از آنجا بشهر یمن رسیده متمکن گشت و بحالت تجرید و تفرید بیاد حق مشغول گردید چون دو سال
بر زمال منقضی شدند سلطان شهاب الدین وفات یافت و از وی دو فرزند خورد سال
یکے ابو البقا دوم ملک عمر در ماند بنا بر آن بادشاهی ملک نصیب سلطان حمید الدین
حاکم گردید و وی تا بست و یک سال بکمال عدل و داد بادشاهی کرد آخر کار ترک
کار سلطنت کرده بجای خود سلطان ابو البقا را بر تخت سلطنت قایم نموده از وطن
مالوفه خویش مع بی بی لطیفه بانو حرم محترم خویش بپای توکل و تجرید روانهٔ سمت
لاهور شد و در لاهور آمده بخدمت حضرت سید احمد تخته ترمذی جد مادری خود حاضر شده
مرید گردید و کسب طریقت بکمال رسانیده خرقه خلافت طریقه عالیه سطاریه پوشید چون
سید احمد تخته را وعده اجل فرا رسید فرمود که اے پسر تعلیم نصیب تو نزد دیگرے است
که در خاندان عالیه سهروردیست پس وی بعد وفات سید احمد در بغداد بخدمت شیخ
شهاب الدین عمر سهروردی حاضر شد و از آنجا بشارت یافت که نصیب تو پیش
شیخ رکن الدین ابو الفتح بن صدر الدین عارف بن شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی است
که هنوز عهد ولایت او نرسیده است از حق امیدوارم که عمر دراز یابی و زبان شیخ
رکن الدین را دریابی و حصه خویش از وی بگیری پس حضرت شیخ حمید الدین حسب الایماے
شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در ملتان تشریف آورد و مدتے منتظر ظهور عهد ولایت

مصلی شیخ رکن الدین ماند چون شیخ رکن الدین بر مسند شیخت قیام فرمود بخدمت وے رفت
و بیعت کرد و بکمالات ولایت رسید **نقلست** که روزے شخصے از وزرائے سلطان
غیاث الدین تغلق بدیدن شیخ حمید الدین حاکم آمد و دید که وے در یک گوشه خانقاه نشسته
خرقه مبارک بدست خویش بخیه میکند آن وزیر نشست و در دل گذرانید که اینچه تعریف این فقیر
میکنند عشر عشیر هم نیافتم که این محض بے نوای است که خرقه خویش میدوزد شیخ بنور باطن
بر خطره وے مشرف شده کلاه عالیجاه خود که بر سر داشت کج کرد فی الحال رو وے از قفص
و خادمانش که همراه بودند کج گشتند پس از تقصیر خود تایب شده در پائے شیخ افتادند آخر شیخ
رحم فرموده و کلاه خود را بدستور راست فرمود بمجرد راست کردن رو وے ایشان نیز
راست شدند و **صاحب** رساله حمیدیه از شیخ جمال الدین اوچی نقل میفرماید که روزے
درویشے بخدمت شیخ حمید الدین آمد دران حال خادمے را از خادمان شیخ سگ دیوانه
گزیده بود و حال وے بسبب دیوانگی بجان رسیده و شیخ در غمخواری و تیمار داری
وے متوجه بود درویش در دل گذرانید که عجب است که شیخ حمید الدین چنین صاحب کمال باشد
و مرید وے باینقدر را گزیدن سگ دیوانه قریب المرگ باشد شیخ بنور باطن بر خطره درویش
واقف شده بهمان خادم دیوانه فرمود که بجائیکه ترا سگ دیوانه گزیده ست آب دهن خود بینداز
که شفا خواهی یافت و از خدائے تعالے خواستم که تو و اولاد تو تا روز قیامت هر گاه که آب
دهان خود بر زخم سگ دیوانه بیندازند مریض شفا یابد پس خادم آب دهان خود بر زخم خود
انداخت و جانو نفت تندرست شد و بعد ازان وے را اولاد وے بدین فیض دائمی
فایض ماندند **ولادت با سعادت** شیخ حمید الدین بقول شیخ ظهر الله صاحب تکمله
حمیدیه بتاریخ دواز دهم ربیع الاول سال پانصد و هفتاد و وفات بتاریخ بست و دوم
ربیع الاول سنه ششصد و سی و هفت است و مدت عمر شریف یکصد و شصت
و هفت سال بود و از بزرگان خاندان سهروردیه احمد متقدمین طویل العمر اند که مثل تعالی نواز زمانه شد او نیز

حامد اکبر حمید الدین وے	بود شاه با کمال و شیخ دین	گو حمید الاولیا ملک سمیع
سرور انتولید شد ... یقینی	نیمن حمید المعین سلطان	کن رقم سال ولادت ای امین

زبدهٔ پاکان شه سلطان حق
شمس دین و حاکم حمید العارفین
باز خوان زاید شهنشاه جهان
رحلت آن سالک خلد برین

سال تولیدش بقول محققین
رحلتش عالم شهنشاه ابر
ارتحال آن شه ردے زمین

هست سال ارتحال آن جناب
هم ستون دین حمید الدین متین
از خرد مخدوم والی شد عیان

شیخ وجیه الدین عثمان سیّاح سنامی قدس سرہٗ

مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح سهروردی ملتانی است و پسر قاضی حمید الدین سهاج در اوائل حال بسیار پریشان قدم بود و از سنام در دهلی برائے نوکری سلطان آمد و پیش دیوانیان سید و تا بنوکری نویسندگی نوکر شد روزے وقتے راهگذر بطرف کنارهٔ آب افتاد شیخ رکن الدین را دید که نماز میگذارد کششِ محبت حق دامنش درگرفت و کشان کشان سوے شیخ آورد چون شیخ از نماز فارغ شد و دید و سر بر قدم آورد و مرید گردید و دست از همه کار دنیا برداشت و همراه شیخ از دهلی بملتان رفت و کار خود بتکمیل رسانیده خرقهٔ خلافت یافت و در تفرید و تجرید یگانه روزگار شد که سوائے تهبندی هیچ از اسباب دنیا با خود نداشت و از ابریق یا عصا اگرچه در درویشان می‌باشد هم مجرد بود و بعد عطای خرقهٔ خلافت از ملتان رخصت حاصل کرده بسیاحی روی زمین پرداخت و زیارت بیت الله و مدینه منوره و بیت المقدس و غیره مقابر انبیا و اولیا بسر گشت و از بسیار مشایخ روی زمین نعمتے آخر حاصل کرد و در ذکر در بیت الله بطواف مصروف بود در موسم گرما بود دید که خضر علیه السلام او را سایه کرده است او معذرت بسیار کرد خضر علیه السلام لباس خویش معه دستار بوی پوشانید و گفت که در دهلی سعادت خواجه نظام الدین نعمه آدم گرد و حسب گفته خضر علیه السلام بدهلی آمد حضرت سلطان المشایخ نظام الدین احترام و اکرام زیاده تر نموده بود و شیخ وجیه الدین بدو فیض کامل از خاندان چشت حاصل کرده صاحب وجد و حالت و سماع گردید نقلست که چون سلطان غیاث الدین تغلق بعد قتل خسرو خان قاتل سلطان قطب الدین بر تخت دهلی متمکن گشت در انسداد سماع تاکید تمام نمود و حکم داد که مطرب و قوالے پیش کسے صوفی سرود نگوید ورنه بانش از زبان کشیده خواهد شد و علمائے دهلی محضرے باعتراض سماع بر سر حضرت سلطان المشایخ نظام الدین نوشتند ازین سبب هنگامه سماع بالکل سرد گشت هیچ قوالے را تاب آن نبود که زبان بنغمه سرود بکشاید تا آنکه روزے میر حسن قوال

خوش مقال بخدمت شیخ عثمان سیاح حاضر شد شیخ از راه شوق و ذوق سماع ملتجی گردید که آهسته
بیتے یا شعرے که تاثیر بخشد در گوش من بخوان امیر حسن دروازه بند کرد و آهسته سرود
گفتن آغاز نهاد و این بیت بر زبان آورد ے زاهد ز دین بر آمد ملا ز اعتقاد + کافر محمدی شد
و صوفی چنانچه هست ✱ از استماع این بیت شیخ را تواجدے رو داد و بے اختیار
برخاست و در بکشاد و گفت که باواز بلند بگوئید چون آواز سماع بر آمد هزاران هزار صوفے
اهل سماع حاضر شدند و از تواجد ایشان غوغاے عظیم برپا شد و از دهلی تا تغلق آباد
که یک فرسنگ زمین بود اهل حال و تفرج جمع آمدند آخر این خبر بگوش سلطان رسید و فرمود
که چون خسرو خان نمک حرام بعد قتل سلطان قطب الدین خزانه بادشاهی بر صوفیان تقسیم کرده بود
و هر یک صوفی لکها تنگه گرفته بود آن تذکره را بیارید تا به بینم که شیخ عثمان سیاح چند لک تنگه
شکرانه گرفته بود تا الحال مطالبه واپسی آن کنیم که ظاهره خلاف حکم ما کرده چون تذکره خسروخان
آوردند و سلطان ملاحظه کرد معلوم شد که شیخ عثمان در آن وقت هیچ شکرانه گرفته بود بلکه
واپس کرد ازین سبب سلطان بسیار خوشنود شد و شیخ را نزد خود طلبید و دعوت نان
و شربت پیش کرد و قوالان را نیز انعام و اکرام عطا فرمود تا سیر روز شیخ مهمان بادشاه ماند
و هنگامه سماع گرم بود و حکمی که در باب منع سماع تجویز شده بود منسوخ گشت وفات آن جامع الکمالات در سال هشتصد و بیست

و هشت هجریست از موتف	چون سفر کرد حضرت عثمان	از جهان فنا بخلد برین
عقل مجدد و دم اولیا فرمود	سال ترحیل آن شه حق بین	گفت سرور دیار تاریخش
ماهتاب یقین وجیه الدین	نیز عثمان عابد ست بخوان	سال ترحیل وی بصدق یقین

شیخ صلاح الدین درویش چشتی و سهروردی قدس سره

مرید و خلیفه شیخ صدر الدین خلف شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی ست از جد بزرگ بود و عالی مرتبه و با شیخ
نصیر الدین محمود چراغ دهلی معاصر و مصاحب و همسایه و فیض کامل از خاندان چشتیه نیز
حاصل کرد و آنچه از جانب سلطان محمد بن غیاث الدین تغلق بمشایخ عظام ایذا و تکالیف
میرسید او سیاست سلطان را هیچ بخیال نمی آرد با سلطان سخنان سخت می گفت و درس
بعد اخذ خرقه خلافت سهروردیه از ملتان بدهلی آمد و همین جا ماند و همین جا وفات یافت

مقبرهٔ عالیه وی نزدیک قبر شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است **نقلست** که روزی سوار
در راه بر اسپ راهوار خوش رفتار سوار رفت ناگاه بر اسپ تازیانه زد آن زخم بر سرین اسپ
نقش گرفت شیخ بر آن جوان غضب کرد و نگاه تند در وی نگریست فی الحال آن جوان از اسپ
بر زمین بیفتاد و بیهوش شد چون مردمان دیدند آن زخم تازیانه بر سرین شیخ
نمایان بود **وفات** شیخ صلاح الدین در سال هفتصد و چهل و پنج هجری است **از مولف**

شهٔ دین صلاح الدین ولی	رفته چون زین مهر در دار القدم
از خلیق آمد عیان تاریخ او	هم صلاح الدین ولی بحر کرم

شیخ علاء الدین ملتانی قدس سره

از اعاظم خلفای شیخ صدر الدین عارف بن بهاء الدین زکریا ملتانی ست بغایت عابد زاهد متقی عالم
بعلوم ظاهری و باطنی و کرامات و خوارق مشهور و همیشه خود غرقی تمام داشت و شیخ او را بخطاب
محبوب الله مخاطب فرمود و وی را با سید جلال الدین مخدوم جهانیان رابطه اتحاد
و محبت بکمال بود **وفات** وی در سال هفتصد و چهل و هجری است **از مولف**

گشت سید چون ز دنیا در جنان	گفت مهر مبین علاء الدین	لفظ نصرت بخوان تاریخ تیس
نیز شاه کبیر علاء الدین		

سید میر ماه سهروردی بن سید نظام قدس سره

از کاملین روزگار و بزرگان صاحب اسرار است پدرش سید نظام الدین در حادثه هلاکو خان
از بغداد بدیار هندوستان افتاد و بقصبه بهرایچ متوطن گشت و میر ماه پسرش بعد تحصیل علوم
ظاهری بخدمت میر سید علاء الدین جاوری که از خلفای کاملین شیخ الشیوخ شهاب الدین
و با شیخ نظام الدین سلطان المشایخ برادرانی همعصر بود و حاضر شد و بکمالات و مقامات بلند
رسید و نیز از سید اشرف جهانگیر سمنانی چشتی فیض کامل حاصل کرد **نقلست** که سید میر ماه
را پسری بود سید تاج نام که وی کامل بود و ولایت خود را بشرب خمر پوشیده داشتی
چنانچه در معارج الولایت تحریر یافته است که وقتی امیر سید ماه را بیماری صعب روی نمود و سید تاج
از کمال بلند همتی بیماری پدر بر خود گرفت و وفات یافت و خود را فدای پدر خود کرد و پدرش
صحت یافت شبی در عالم سیر ماه گذشت که آیا بر سید تاج ماه بعد مرگ بعد وفاتش چه احوال گذشته باشد
اتفاقاً همان شب مجاوری بر سر قبر سید تاج خفته بود که این بیت بر کف دست مجاور بخط

بسبز طایر شد و تا آنکه او زنده بود محو نگشت **شعر** بگو ای مرغ زیرک حمد مولا ❊ که جان تاج سر بر عرش بردند حضرت میر ماه با شیخ جمال شیخ نظام الدین ابو المؤید که در قصبه کول آسوده است صحبت و محبت تمام داشت **وفات** حضرت میر ماه بقول صاحب معارج الولایت در سال هفتصد و هفتاد و دو هجری است و مزار پر انوار وی در قصبه بهرایچ زیارت گاه خلق است و وی عمر نهایت دراز یافته چنانچه از وقت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی تا زمانه سید اشرف جهانگیر سمنانی حیات بود **از مؤلف**

چو شد میر مه در بهشت بلند		بهر جیل آن شاه روشن یقین
بگو نیز مهتاب سید بگو		دگر کن رقم ماه روشن یقین

شیخ حاجی چراغ هند

قدس سره از اعاظم خلفای شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند بود و بعد حصول خرقه خلافت از پیر دستگیر خویش بولایت ظفرآباد مامور شد و در آنجا رسیده بهدایت خلق مصروف شد و خلقی کثیر بهدایت وی بقرب حق رسیدند نقلست که دعا کردن وی بر شیخ کبیر مرید سید اشرف جهانگیر سمنانی که جوان بمیری و دعا کردن شیخ کبیر بر وی که قبل از مرگ من بپنجسال بمیری در مناقب حضرت سید اشرف بنحو اهل حسنیت تحریر گشته وفات وی در سال هفتصد و هفتاد و چهار و مزار پر انوار در ظفرآباد است **از مؤلف**

رفت چون از جهان بخلد برین	حاجی اهل دین سراج الهند
جلوه گر گشت سال تاریخش	اهل دین نور دین سراج الهند

میر سید جلال الحق والدین الملقب بمخدوم جهانیان بخاری علیه الرحمة الباری

نبیره شیخ سید جلال الدین شریف الله سرخ بخاری اوچی است و وی فرزند دلبند سید احمد کبیر بن سید جلال الدین سرخ است و سید صدر الدین راجو قتال برادر حقیقی وی است و وی ولی مادرزاد بود که از عهد خوردی آثار بزرگی بر ناصیه حال وی جلوه گر بودند چنانچه نقلست که حضرت مخدوم هفت ساله بود که پدر بزرگوارش سید احمد کبیر او را بخدمت شیخ جمال الدین خندان رو برد و بدستبوس ایشان مشرف ساخت در آن وقت شیخ طبقی پر از خرما نزد خود داشت و فرمود که بحاضران مجلس تقسیم سازند چون حصه مخدوم بمخدوم رسید خود بدون آنکه از نهاد دست ها خرما را نیز از خلق فرو می برد شیخ جمال چون این دید تبسم شد و فرمود که یا سید چرا خرما

مرا دو دسته فرو دسے بری مخدوم با وجود خورد سالی جواب داد که خرمائیکه از دست حق پرست
شما نصیب ما گردد دسته های آن نباید انداخت که خالی از فیض و برکت نخواهد بود ازین سخن
شیخ بغایت خورسند شد و در حق مخدوم دعای خیر کرد و فرمود که با با شما آن پسر اند که هم
دودمان خود و نیز خاندان مشایخ عظام را روشن خواهید کرد صاحب اخبار الاخیار
مینویسد که مخدوم جهانیان اول مرید پدر خود سید احمد کبیر شد بعد ازان خرقه خلافت از بزرگ
از عم بزرگوار خود شیخ صدرالدین المشهور محمد غوث پوشیده بعد ازان ارادت بخدمت شیخ
رکن الدین ابوالفتح ملتانی سهروردی آورد از وے خرقه خلافت یافت و نیز کلاه ارادت
و خرقه خلافت از شیخ الاسلام سند المحدثین شیخ عفیف الدین عبدالله المطری در حرم محترم مدینه
علیه حاصل کرد و مدت دو سال در ملازمت وے ملازم ماند کتاب عوارف و دیگر کتب
سلوک بخدمت وے مطالعه کرد و اخذ طریقت نمود و تلقین ذکر یافت و شیخ عفیف الدین فرمود
که معارض را من شاد در شهر کازرون موقوف است در آنجا باید رفت چون مخدوم بکازرون رسید
شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام شیخ امین الحق والدین کازرونی فرمود که سید جلال الدین
بخاری اوچی بقصد ملاقات من کرده بود در اثنای راه شیطان او را از جر دروغ باز نمود
که شیخ امین الدین فوت شد بنابر آن او بطرف مکه معظمه رو آورده حالا وے بوقت مراجعت
حسب الاشارت شیخ عفیف الدین در اینجا خواهد رسید چون مقدر نیست که تا حیات من او اینجا
رسد پس تو او را اسلام من برسانی و سجاده و مقراض من بدو بدهی و خلیفه من دانی این مقراض
و سجاده حق تست بگیر و خرقه خلافت از من تو عطا میگردد پس مخدوم چندے در کازرون قیام
پذیرفت و از شیخ امام الدین بانواع انواع فیوض مستفیض گشت و خرقه خلافت یافت و ازانجا بطرف
مصر و دمشق شام و عراقین و بلخ و بخارا و خراسان سفر کرده و از بسیاری مشایخ کبار اخذ فایده و نعمت
نمود و بسیاحت چهار دانگ نذار د که ازانجمله شش حج اکبر بودند و در عهد سلطان محمد تغلق شیخ الاسلامی
و مسند خانقاه محمدی در سیوستان با مضافات بوے مخصوص گشت نقلست که
حضرت مخدوم را با شیخ امام عبدالله یافعی که در مکه معظمه پیری و مرشد نصیرے و امام صاحب اکرام بود
بسیار صحبت داشتند روزے حضرت امام در بیت الله بمخدوم فرمود که اگر درینوقت در دل

درویشان اہل دل وفات یافته اند اما از برکت ایشان ہمه در نصیر الدین محمود موجود ہست
دوستے چراغ دہلی ہست در صحبت وے باید رفت ہمان زمان حضرت مخدوم عازم سمت
دہلی شد و بعد قطع مسافت در دہلی بخدمت شیخ نصیر الدین رسید شیخ چون صورت مخدوم دید
فرمود که حضرت مخدوم را بواسطه ارشاد امام عبدالله یافعی حسن ظن برین فقیر بوقوع پیوست
که برین فقیر نوازش فرمود مخدوم جواب داد که رحمت خدا بر امام عبدالله یافعی باد که مرا بدین
درگاه ملک پایگاه براے حصول دولت عظمی فرستاد آخر کار شیخ نصیر الدین ہم خرقه خلافت
خاندان چشتیه اہل بہشت بمخدوم عطا فرمود و نوازشہا کرد و باید دانست که مخدوم جہانیان
خلیفه چہارده خانواده ہست که دو بار سیر ربع مسکون نمود و صدہا فقرا و مشایخ را دید و از اکثر برکت
گرد و کلاه و خرقه خلافت یافت و آنجناب را از ہمه خانواده ہا با سلسله عالیه قادریه عالیه از بس
محبت و اعتقاد حاصل بود در خزانه جلالی که از ملفوظ حضرت مخدوم ہست می نویسد که شیخ محی الدین
غوث الاعظم عبدالقادر جیلانی قدس سره میفرماید که طوبی لمن رآنی و لمن رأی من رآنی
و دوسے قطب الکونین و غوث الدارین درین قول صادق ہست و من ہم امیدوارم
که بموجب این کلام حق القیام حق تعالے بر من رحمت کند که سلسله من بیک واسطه دیگر بلا واسطه
شیخ بہاء الدین ذکریا ملتانے بشیخ الشیوخ شہاب الدین سہروردی میرسد و شیخ شہاب الدین
حضرت غوث الاعظم قدس الله سره العزیز را دیده ہست و خرقه تبرک از ایشان دارد حضرت
میر سید اشرف جہانگیر سمنانی قدس سره در لطائف اشرفی آورده که من اکثر بزرگان وقت را
ملازمت نمودم اما آن قدر حقایق و معارف و دقایق و عوارف و کشف و کرامت و خوارق که از
مخدوم جہانیان صادر شده از ہیچ یکے از خلفای متاخران ظاہر نشده و چون باین فقیر
بدرجه اول سعادت ملازمت حاصل شد بانواع مقامات و اصناف درجات از انوار
قطبیت و غوثیت بنواخت و در شب اول که شب الارشاد وے در خلوت وے
در آمدم اعضاے مبارکش را یافتم جدا جدا افتاده دیدم که ہر یک عضو علیحده علیحده
باداے ثناے حق جل و علا مشغول بود از ملاحظه اینحال متوہم شدم حتے اینحال بحال خود
باز آمد و فرمود که این مقام ترا مبارک باشد بمرتبه دوم که بخلوت آنجناب در آمدم جسد مبارکش گم

تجلی انوار الٰهی بمرتبه مجسم شده بود که در تمام حجره برشده میپاره هاے گوشت از سوراخ هاے
در و دیوار بیرون آمده بود بر در ایستاده ماندم بعد ساعتے بحال خود باز آمد و فرمود که انعام
ترا مبارک باشد صاحب معارج الولایت میفرماید که چون شیخ علاء الدین قطب بنگالے
چشتی که پیر روشن ضمیر سید اشرف جهانگیر سمنانی بود در بنگاله بحالت نزع رسید باصحاب و
احباب خویش ارشاد کرد که نماز جنازه من کسے نخواهد گذارد الا سید مخدوم جهانیان که در
اصحاب حیران شدند که سفر انتقال مخدوم در خطهٔ اوچ است چگونه بر نماز جنازهٔ شیخ حاضر شود
چون شیخ وفات یافت و جنازهٔ شیخ بر داشتند حضرت مخدوم در آنجا نمودار شد و نماز جنازه
بامامت خود گذارد بلکه برائے تربیت شیخ نور قطب العالم چندے در آنجا اقامت فرموده
بر سجاده بحضور خود نشانده و بانواع نعمت نواخته از آنجا بجونپور تشریف برد والی آنجا باهم
اکابر استقبال کرده مرید شد صاحب انوار عظمیه و انیس القادریه میفرمایند
که روزے حضرت مخدوم بخانقاه خود تشریف داشت که ناگاه آتش عظیم بوده گیاه در گرفت
و شعلهٔ عظیم نمودار گشت مخدوم مشتے از خاک برگرفت و یا شیخ عبد القادر محی الدین شیئاً لله
بآواز بلند خواند و بر خاک دم کرد و سوے آتش انداخت آتش یکبار سرد شد

نقلست که خانجهان وزیر که وزیر سلطان فیروز بود بحضرت مخدوم اعتقاد نداشت باوجودیکه سلطان
فیروز بذات خود مرید و معتقد آنجناب بود وقتے خانجهان پسر یک نویسنده را بوجهے
من الوجوه دربند کرد و بغایت شدت مبتلا نمود نویسنده رجوع بحضرت مخدوم آورد مخدوم
نه بار بدر خانهٔ خانجهان تشریف برد و اندرون بار نداد چون بمرتبه دهم اتفاق تشریف
افتاد خانجهان زبانی خادمے گفته فرستاد که اے سید غیرت نداری که بار بار آئی
باوجودیکه من ترا اندرون خود بار نمیدهم تاهم هر بار زیر بار تکلیف و تصدیع میشوی حضرت
مخدوم جواب داد که بخانجهان بگوئید که هر بار که می آیم از این آمدن هیچ بار بخاطر من راه
نمی یابد که اجر و ثواب آن از باری تعالی می یابم الا مقصود این سایل حاصل میشود
و تو مستوجب عذاب میشوی و میخواهم که بارے کار آن مظلوم هم بر آید و تو هم از جناب باری
سرخرو شوی خانجهان چون این سخن بشنید سخت متأثر افتاد سر خود برهنه کرد و رسن در گلو

انداخته و نیاز مندی کنان بخدمت با برکت حاضر آمد و عذرها خواست و آن مظلوم را بعد
عطاے خلعت از بند خلاص داد و فتوے دا آخر بخدمت حاضر کرده مرید گردید حضرت مخدوم
هم به زر زندرانه بآن مظلوم عطا فرموده غنی ساخت و صاحب اخبار الاولیا میفرماید که در وقت
شب عید حضرت مخدوم بر روضه عالیه شیخ الاسلام بهاء الدین ملتانی تشریف برده درخواست
عطاے عیدی نمود آواز بر آمد که عیدی همین است که حق تعالے ترا بخطاب مخدوم جهانیان مخاطب
ساخت بعد ازان بر روضه مطهره شیخ صدر الدین عارف رفته التجاے عیدے کرد ازانجا هم همین
جواب با صواب حاصل شد چون ازانجا برگشت شنید که هر کسے وے را بخطاب مخدوم
جهانیان یاد مے کرد و صاحب خزانه جلالی باعث مخاطب شدن حضرت مخدوم بخطاب
مخدوم جهانیان همین تحریر فرموده است که وقتے شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی از آستانه
کرامت نشانه دولت خانه خویش بیرون تشریف می آورد و قدم بر زینه نهاد حضرت مخدوم بکمال تمام
خود را زیر زینه زیرین غلطانید بدین مراد که قدم مبارک پیر دستگیر بر سینه بے کینه وے آید
چون شیخ این بدید فرمود که یا سید دروازه نبوت بکلی مسدود است باقی ماند رتبه ولایت تمام رتبه
خود بجاے رسانیده آید که مخدوم جهانیان شده آید این گفت و بدست حق پرست خود دست
مخدوم خود گرفته ایستاده کرد و بسینه حق نگینه خویش ضم ساخت و نعمت وافر عطا فرمود ازان روز
حضرت مخدوم بخطاب مخدوم جهانیان مخاطب گشت نقلست که جنی در ملتان آمده بتحصیل کمالات
در مسجد جامع بخواندن علم مشغول بود و بنام عبد الله خود را موسوم نمود روزے خود را بر شخصے
ظاهر کرد و گفت هیچ شمار نیست که این شخص چیست و همه اهل شهر ازان وے میترسیدند روزے این خبر
بگوش حق نیوش حضرت مخدوم رسید او را نزد خود طلبید و بنظر جلال در وے نظر کرد وے
بیهوش از پا در افتاد و میگفت سوختم سوختم هر چند آب با دمیدند سود نداشت آخر همان
ساعت از جهان بگذشت و نیز درج اخبار الاولیاست که وقتے حضرت مخدوم
در مسجد جامع اوچ در ماه رمضان معتکف بود و درویشان اهل صلاح و علماے اهل فلاح
هم شامل آنجناب در ذکر خیر بودند و تمام مسجد پر از درویشان و علما بود روزے سومرا نام
حاکم اوچ بزیارت آنحضرت آمد چون کثرت مردم بگرد آنحضرت دیده نپسندید و لغو در حکومت

چند درویشان را دستها گرفته بزجر و تعدی از مسجد بیرون آمد تا برای خویش مجلس تنهائے
میسر کند مخدوم چون این حال بدید فرمود اے سومره مگر تو دیوانه شده که درویشان را آزار میرسانی
همچو دیگر این سخن از زبان حق ترجمان مخدوم برآمد سومره دیوانه شد و جامها بر خود پاره ساخت
و مسلوب العقل شده از مسجد بیرون رفت و سنگ بر مردمان مے انداخت و در بازارها سر و پا
برهنه میگشت آخر به هزار مشکل او را بدست آورده پا بزنجیر کردند چون چندی ور برین حال بگذشتند
مادر سومره که پیر زال کهن ساله بود بخدمت آنحضرت حاضر آمد و برای درستی حال پسر خویش
بچشم گریان و سینه بریان عرض کرد فرمود که او را بیارید و غسل دهید و جامهای نو بپوشانید
و بزیارت مقبره شیخ جلال الدین خندان رو ببرید بعد از آن پیش من آرید همچنان کردند چون
سومره بدیدار پر انوار آنحضرت مشرف گشت بحال خود باز آمد و سر در قدم نهاد و مرید شد و یکے
از واصلان حق گشت و از مولانا محمد شمس الدین اوچی نقل است که در سفر حج آخرین من
همراه حضرت مخدوم بودم چون بر جهاز سوار شد درویشان را در دل گذشت که اگر ماهی بدست آید
بریان کنیم و کباب آن بخوریم مخدوم از نور باطن برین حال واقف شده فرمود که انشاء الله ماهی
برای کباب شما خواهد آمد همانوقت ماهی بوزن ده من از آب جهید و بر جهاز افتاد و خدام بگرفتند
و بریان کردند و کباب آن بهمه اهل جهاز تقسیم ساختند چون بساحل زمین عرب رسید از جهاز
برآمد و داخل شهر دار السلام جده گردید روزے بزیارت ام الخلایق بی بی حوا علیها السلام
تشریف برد قضا را همان روز تابوتے در زیر مزار حضرت حوا آوردند و خواستند که دفن کنند
حضرت مخدوم از ایشان پرسید که این تابوت کدام کس است گفتند که این جنازه بزرگیست
که او را شیخ بدر الدین یمنی مے گفتند تا سی سال در حرمین الشریفین مجاور بود دیروز از مکه
بجده آمد و بعد نماز عصر بتلاوت قرآن مشغول گردید که در عین خواندن قرآن جان بحق تسلیم کرد
باستماع همین مخدوم سر در گریبان تفکر فرو برد و فرمود که این بزرگوار را دفن نکنید شاید که
هنوز زنده باشد پس تابوت را باز پس بشهر آوردند و بمسجدے که بر کناره دریاست نهادند
نعش را از تابوت برآورده بر بوریاے مسجد دراز کردند و حضرت مخدوم فرمود که جمله مردمان
از مسجد بیرون روند و دروازه مسجد محکم ببندند چون همه مردمان از مسجد برفتند و دروازه مسجد

اول آنجناب دوگانه نماز گذارد بعد ازان بتلاوت قرآن مشغول گشت چون بآیت یُخْرِجُ الْحَیَّ
مِنَ الْمَیِّتِ وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ رسید شیخ بدرالدین در حرکت آمد و برخاست و دست
مبارک مخدوم ببوسید و سر در قدم نهاد آنجناب لباس خاص خود به بدرالدین عطا فرمود و در دروازه
مسجد بکشاد و بانگ نماز که وقت عصر بود گفت و بامامت شیخ بدرالدین نماز گذارد از ظهور این کرامت
عظیم غوغای بلند از خلق برآمد و خلقی کثیر فیضیاب ارادت شد پس ازآنجا بمکه آمد و بعد ادای
مبارک حج بمدینه منوره رسید و در برابر روضه مطهر حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیة
بآواز بلند گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا جَدِّیَ الْمَجِیْد از روضه منوره جواب آمد عَلَیْکَ السَّلَامُ یَا وَلَدِیْ یعنی
قُرَّةُ عَیْنِیْ پس همه اهل مدینه نیز معتقد شرافت و کرامت آنحضرت شدند و این کرامت حصول
جواب سلام از روضه عالیه نبویه از جد بزرگوار وی شیخ سید جلال الدین سرخ شریف الله بخاری
نیز بوقوع آمده بود که در سابق مذکور شد ولادت باسعادت آنحضرت باتفاق اهل اخبار
در سال هفتصد و هفت و وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب اخبار الاخیار در سال هفتصد و هشتاد
و پنج و مدت عمر هفتاد و هشت بقول صاحب معارج الولایت در سال هفتصد و هشتاد و هشت و مدت عمر هشتاد و یک
سال است اما قول صاحب اخبار الاخیار بقرین بصحت معلوم میگردد که مطابق اقوال چند اهل تواریخ آنست
و در شجره عالیه سادات عظام بخاری نیز همین سن وفات آنجناب بنظر فقیر در آمده و در میان هر دو اقوال
فاصله سه سال است درمیان اما بر نیایت باتفاق اهل تواریخ ولادت آنحضرت بتاریخ چهارم شعبان المعظم شب برات
وفات در دهم ماه ذی الحجه بروز عید الضحیٰ بوقوع آمده بود مزار پر انوار آنجناب بمقام اوچ از مضافات ملتان است

پیر کامل شیخ جلال الدین
از ره لطف خادم حجی آمد
باز سال وصال او از دل

قره دیده کسی علی اصغر
سن و سال وصالش از سر ورد
زاهد و شیر متقی آمد

سال تولید آن شه مخدوم
حامد و مهدی و سخی آمد

مخدوم شیخ اخی راجگری

قدس سره نام نامی وی جمشید است مرید و خلیفه حضرت مخدوم جهانیان بود و آنحضرت
وی را بخطاب اخی یاد میفرمود لهذا مخاطب بخطاب اخی گردید وطن اصلی وی موضع
راجگیر از اعمال پرگنه وسیاباد سرکار آگره است در عنفوان جوانی ضرب حق در کار وی شد
ترک و تجرید اختیار نمود بخدمت مخدوم جهانیان پیوست و سالها تربیت یافت آخر بعد

عطاے خرقۂ خلافت صاحب ولایت دیار قنوج شد و بدان سمت رخصت یافت چون
در آنجا رسید ازدحام خلق بسیار شد ازین سبب سکونت شهر قنوج او را خوش نیامد و از آنجا
برآمده بموضع راجگیر که بر آب دریاے گنگ ست متوطن شد و بهدایت خلق مشغول گشت

وقعۂ وفات شیخ اخی بطریق مدرج معارج الولایت ست که اول وے بروز پنجشنبه بتاریخ دهم
شوال سال هشتصد و یک هجری وفات یافت چون غسل و کفن بوقوع آمد بیرونی که در خانۂ
وے بود گریه و نوحه آغاز نهاد و میگفت که افسوس اخی جمشید ولی کامل بود اما بروز سه شنبه که
روز منحوس و نا مبارک ست وفات یافت کاش او درین روز وفات نکردے مخدوم
اخی نے الحال سر از کفن برآورد و فرمود که اگر نزدیک تو امروز روز نحس ست امروز من نقل
نمی کنم فردا نقل خواهم کرد و پس یکروز دیگر زیست و روز دوم که یازدهم شوال روز چهارشنبه سال
هشتصد و یک بود از جهان پرملال بقرب ایزد متعال پیوست **از مؤلف**

شد ز دنیا چو در بهشت برین	سر در سالکیانه جمشید	گفت سرور بسال ترحیلش
اکمل اولیانه جمشید ۸۰۱		

سید علم الدین پلادنی قدس سره از بزرگان
روزگار بوده در لباس اغنیا کسب سلوک اهل سلوک میکرد و از کامل ترین خلفاے
مریدان حضرت مخدوم جهانیان ست و با مخدوم اخی راجگیرے صحبت داشت اصل او
از سادات ترمذ ست که میر سید کمال ترمذی در زمان سلطان علاء الدین خلجی بهندوستان
آمده در قصبه کنتیل متوطن شد بعد از ان یکے از فرزندان او که جد کلان شیخ علم الدین بود
از کنتیل برآمده در قنوج سکونت اختیار کرد و فرزندانش بهمه جا سکونت پذیر شدند میر سید
عبدالقادر عموی و میر صدر جهان از قنوج برآمده در قصبه بهاتی متوطن شدند و دیگر برادران
در قنوج ماندند و میر سید علم الدین باشارت مخدوم اخی جمشید در جونپور رفته نوکر سلطان
ابراهیم شد و پرگنه پلادن جاگیر یافت و همانجا سکونت گرفت لیکن از غلبه قوم هنود جمعیت
دست نمیداد لاجرم بخدمت مخدوم اخی جمشید راجگیری استمداد کرد و حضرت مخدوم در قلعه پلادن
آمده قلعه آنجا مستحکم ساخت و دعا کرد که سادات پلادن تا قیام قیامت در اینجا باشند
و میر سید علم الدین معاصر میر سید اشرف جهانگیر سمنانی ست بلکه سال وفات هر دو

بزرگوار یکست و باہم خط و کتابت نیز داشتند و ارتباط محبت بغایت مستحکم بود

وفات سید علم الدین در سال هشتصد و شست و مزار پرانوار در بیلادن است **از مؤلف**

رفت از دنیا چو در خلد برین	علم دین آن عالم عامل ولی
عالم اسرار با علم نبی	گفت سرور سن و سال رحلتش

شیخ کبیر الدین اسماعیل سهروردی قدس سره

مرید و خلیفه و نبیرهٔ حضرت مخدوم جهانیان است و بعد وفات آنجناب بخدمت حضرت سید صدر الدین راجو قتال برادر وے کمال مخدوم جهانیان حاضر مانده کار خود بتکمیل رسانید و در ولایت مقام عالے یافت و به کرامت و خوارق اشتهار گرفت و در اوایل حالت وی آن بود که بوقت نیم شب بزیارت مزار پرانوار مخدوم جهانیان میرفت و بانگشت شهادت قفل در دار فیض اندازه روضه معلی می کشاد و اندرون میرفت و نماز تهجد و ختم کلام الله میخواند چون بیرون می آمد باز باشارت انگشت قفل قایم میساخت شبے یکے ملتی و ب بر سر روضه حضرت مخدوم بود او این حال بچشم خود دیده تمام ماجرا بحضرت سید راجو قتال عرض کرد شیخ کبیر الدین ازین حال بنور باطن واقف شده آنروز برائے خواند سبق و اخذ برکات و توجه بخدمت سید راجو حاضر نگردید حضرت سید او را نزد خود طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود شیخ کبیر الدین را دو فرزند با جمال بودند یکے عبد الشکور دوم عبد الغفور که جامع جمال ظاهری و باطنی بودند و در علوم شریعت و طریقت عالم عامل و کامل و اکمل و ارادت بخدمت والد بزرگوار خود داشتند و تربیت صوری و معنوی بحضور پدر عالی گوهر یافتند چون روز وفات کبیر الدین رسید هر دو پسرا نزد خود خواند و بخرقه خاص خود سرفراز کرد و فرمود که بعد از من هر مشکلے که شما را پیش آید نزدیک قبر من آمده اظهار کرده باشید که جواب باصواب خواهید یافت چنانچه بعد وفات شیخ همچنان بوقوع می آمد که چون هر دو پسرانش را مهمی یا مشکلے پیش آمد بر سر قبر پدر عالی گوهر سوال میکردند و از مکان بجواب مشرف می گشتند **وفات** شیخ کبیر الدین سال هشتصد و بست و نهم هجری است **از مؤلف**

جلوه گر چون گشت در خلد برین	مهر عالم ماه دین اکبر ولی
گفت هاتف شاه دین اکبر ولی ۸۲۵	از خرد جستم چو سال وصل او

سید صدر الدین المعروف بشیخ راجو قتال بخاری

علیه الرحمة الباری از اعاظم خلفاے پدر بزرگوار خویش سید احمد کبیر بن سید جلال الدین
شریف الدین سرخ بخاری است و از برادر بلند اختر خود سید جلال الدین مخدوم جهانیان
نیز خرقه خلافت و ارشاد داشت و بعد مخدوم جهانیان بر مسند هدایت و ارشاد نشست شیخی بود
بعلوم ظاهری و باطنی آراسته و بزیور عشق و محبت پیراسته هیچکس تاب نظر وے نداشت
چون روبروے وے آمدے زبان تسلیم کشادے و دم پیوستے و هرچه از زبان مبارک وے فرمودے
همچنان بوقوع آمدے و از خلق بتجرید و تفرید بعید داشت که مخدوم جهانیان بارها در حق وے
فرمودے که حق جل و علا مارا بخلق مشغول ساخت و سید صدر الدین را بخود اشتغال داده
همیشه در عالم استغراق بودے و جز خدا با کسے دیگر کار نداشتے و بیشتر مردم پیوند سلسله حضرت
مخدوم بواسطه وے دارند و بعضے بوساطت حضرت ناصر الدین محمد فرزند مخدوم قدس سره
نیز برمسند نقلست که روزے پسر راجن قتال ریش بنجفے که از غلامانش بود کسے براے
جرمے بتراشید او بخدمت حضرت سید آمده استغاثه کرد فرمود که خاطر جمع دار ریش خود
بدست خود خواهد تراشید همدر آنوقت پسر آنحضرت سید را علتے تردد داد که حجام را طلب کرد
و پیش خود نشاند و گفت ریش من بتراش حجام بترسید و بهانه شستن دست بجاے
روپوش گردید چون حجام نیامد پسر شیخ خود مقراض بگرفت و آئینه پیش روے خود نهاد و تمام
و کمال ریش خود بتراشید نقلست که چون حضرت مخدوم جهانیان بمرض موت بیمار شد
موسهلن نام داروغه فارسی نویس و حاکم مقام اوچ که از طرف بادشاه بتحصیلداری اوچ بود
براے عیادت حضرت مخدوم حاضر شد و گفت خداتعالے وحده لاشریک ذات
پاک حضرت مخدوم را صحت دهاد که ذات مبارک حضرت مخدوم ختم الاولیا است بطوریکه
ذات والا درجات سرور کائنات علیه السلام والصلوة خاتم کل انبیا بود و چون حضرت
رسول وفات یافت نبوت ختم شد همچنان بوفات حضرت مخدوم ولایت ختم خواهد گشت
جناب مخدوم چون این سخن بشنید بسید راجن قتال فرمود که شنیدی این شخص چه گفت
از سر نگاه دریوقت اقرار توحید او سبحانه تعالے و رسالت حضرت خاتم النبوت کرده است
و بحکم شرع مقدس مسلمان است اگر باز مرتد گردد واجب القتل خواهد بود و سید راجن گفت

که شنیدم چنانچه حاضرین مجلس شاهد حال شدند و نواهون گفتند که حالا تو مسلمان شده حکم اسلام
بر تو جاری است باید که ادای احکام اسلام پابند باشی چون نواهون را مسلمان شدن منظور
خاطر نبود شبانشب از اوچ بگریخت و در دهلی بخدمت سلطان فیروز شاه رفته اظهار حال کرد سلطان
نیز چند بوسه بدایت باسلام کرد و نو ترغیبا دو گفت هر چه باد ابا دیگر مسلمان نمی شوم بعد چند روز
مخدوم بجوار رحمت حق پیوست و سید راجن قتال چون از کار تجهیز و تکفین فراغت یافت برای
تصفیه این مقدمه باگواهان روئیت حال متوجه دهلی شد سلطان چون خبر عزم شیخ صدرالدین
راجن بسمت دهلی شنید علمای شهر را جمع کرده درین باب مشورت کرد و خواست که حضرات
چنین فتوی تجویز کنند که نواهون از قتل خلاص یابد و سید صدرالدین نیز قائل آن بگردد آخر شیخ
محمد پسر قاضی عبدالمقتدر که دانشمندی تیز طبع و نوجوان بود گفت که چون سلطان باستقبال سید
راجن تشریف برد بعد ملاقات باهمی بپرسد که شما برای تصفیه قضیه نواهون کافر تشریف آورده اید
پس اگر وی بفرماید که آری با وی بحث خواهم آمد که شما او را کافر گفته اید حالانکه بطور مسلمان مقر باید
و حکم اسلام بر وی جاری میکنید این رای پسر قاضی بسلطان مستحسن افتاد به استقبال حضرت سید آمد
بعد ملاقات پرسید که شما برای تصفیه قضیه نواهون کافر آمده اند حضرت سید جواب داد که آری
برای تصفیه مقدمه نواهون مسلمان که رو بروی با دیگر گواهان اقرار اسلام کرده است آمده ام
همدران وقت شیخ محمد پسر قاضی که حاضر بود گفت کار بطوریکه باید وشاید باراده دلی اقرار اسلام
نه کرده هنوز ثبوت اسلام او من حیث الشرع نگشته تا حکم اسلام بر او بچه دلیل جاری میفرمائید
حضرت سید بجانب او نظر تیز کرده بر زبان راند که ای قاضی این سخن شما بدیانت نمی یابم
بر دیکه قضا بر سر شما آمده و آماده سفر آخرت هستید سامان کفن خود سازید بمجرد این سخن شیخ محمد را
درد شکم گرفت بر داشتند و بخانه اش رسانیدند چون در خانه رسید قریب المرگ بود قاضی
عبدالمقتدر پدرش برای عفو تقصیر پسر در خدمت آنحضرت حاضر آمده بنیاز بس
تمام عرض کرد که همین یک پسر دارم اگر بمن بخشند عین عنایت است فرمود که حالا چه می شود
او از دنیا بگذشت مگر ترا بشارت باد که اهلیه او حامله است از وی پسری بوجود خواهد آمد که اهل تقوی
و عالم بعلوم ظاهری و باطنی خواهد شد درین اثنا خادمان قاضی خبر آوردند که شیخ محمد از دنیا بگذشت

و معلوم شد که اهلیه شیخ محمد حامله است بعد چند ماه پسرے آورد و ابوالفتح نام کردند و وے
شخصے متقی و زاہد و عابد بود و آن نواحی ہند و راجہ چند که بادشاه و امراے سلطانے
نصیحت باسلام کردند او انکار آورد آخر گردنش زدند **وفات** حضرت شیخ سید صدر الدین راجن
قتال بقول خواجه معین الدین خورد چشتی صاحب معارج الولایت تاریخ شانزدہم
جمادی الآخر سال ہشتصد و بست و ہفت ہجری شب سه شنبه در سلطنت مبارک
شاه بن خضر خان بن ملک سلیمان بوقوع آمد **از مولف**

چو صدر الدین از این دنیاے دون رفت　　عیان شد طرفه تر تاریخ الوصال
رسیده شاه صدر الدین محبوب　　دوباره ہادی دین پیر قتال

شیخ سراج الدین حافظ قرآن قدس سره از اعاظم خلفاے حضرت
مخدوم جہانیان است و سالہا سال بکار امامت نماز پیر خود مامور بود از کثرت عنایت و
شفقت که حضرت مخدوم را بحال وے بود دل علماے دیگر که در فقه و حدیث و تفسیر
ممتاز الوقت بودند درین باب تنگ بردند این خبر بحضرت مخدوم رسید فرمود که سراج الدین
تا کعبه را نمی بیند تکبیر تحریمه نمی گوید و کرامت و خوارق بے اختیار از شیخ سراج الدین بظهور
می آمدند و وے حتے الامکان در اخفاے آنہا مے کوشیده صاحب اخبار الاخیار
مے فرماید که چون حضرت شاه بدیع الدین مدار علیه رحمة الله الغفار در عہد او از جانب [illegible]
بکالپی رسید طریق وے جذب قلوب خلائق بود مردم بسیار بر وے گرد آمدند
و شہرتے عظیم شد و بعضے اوضاع آنجناب برخلاف شریعت ہم بودند چون در آن اوان
قادر شاه ولد سلطان محمود که از جانب سلطان محمد فیروز شاه بعد از فوت پدر حاکم آنجا شده بود
از شہرت شاه مدار مشتاق دیدار وے گشت چون بدروازه بارگاه قطب المدار رسید دربان
نگذاشت که نزد شاه مدار رود و گفت که درین وقت شخصے جوگی که از کاملان اہل جوگ است
بخدمت آمده بادشاه سرگرم سخنان است از این سبب حکم آنست که احدے از اہل جہان
وقت بخدمت حاضر نگردد قادر شاه بوقوع این حال پر غضب شد و بخادمان شاه فرمود
که شاه مدار را بگوئید که در شہر و ملک و عملداری ما نباشد و خود برگشته بمنزل خویش آمد چون

اینجر بشاه مدار رسید از انجا کوچ کرد و از آب گذشت برهے بد دعا کرد و خادمے را فرمود که تو درینجا باش و منتظر شو که از بد دعاے من چه آفت بر بادشاه می آید چون به بلا مبتلا گردد خبر ویے بپیش من بیار چون شاه مدار از آب عبور فرمود آبلہ ہاے بیشمار بر اعضاے قادر شاه برآمدند و بمرض جدرے گرفتار شد و دل بمرگ نهاد آخر الامر قادر شاه چون از حیات مایوس گشت پناه بخدمت شیخ سراج الدین حافظ آورد آنجناب پیراهن خاص خود بوے عطا کرد بمجرد پوشیدن شفا یافت و اثری از آبلہ نماند خادم شاه مدار چون دید که او پناه بشیخ سراج الدین آورد مایوس گشت و از آب گذشته اینجر بشاه مدار رسانید شاه مدار ازانجا متوجه جونپور شد و ازانجا بقنوج مراجعت کرد و در ملک قادر شاه نیامد

وفات آن جامع الکرامات در سال هشتصد و سی هجری ست **از مولف**

شد ازین دنیای دون اندر بهشت	چون سراج الدین ولی متقی	هادی خیر است سال رحلتش
هم خرد گفتا سراج رهروست		

سید ناصر الدین بن مخدوم جهانیان جلال الدین بخاری قدس الله سرهم العزیز جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و شرافت و سیادت و نجابت که خوارق و کرامات در ولایت رتبه عالے و مراتب بلند داشت چون صاحب اولاد کثیر بود ازین سبب بسید پُر ناصر الدین اشتهار یافت گویند که همه اولاد و امجاد وے از پسران و دختران بتعداد یکصد رسیده بودند و آنانکه عمر دراز یافتند بسبب و یک پسر و دو دختر بودند و خلقے کثیر بحلقه ارادت وے درآمدند اگرچه جانشین پدر بزرگوار وے سید صدر الدین راجن قتال بود اما وے نیز در ارشاد طالبان و هدایت ایشان آیتے از آیات الٰهی بود و در طریقت نسبت ارادت بپدر بزرگوار خود داشت و از وے خلافت و اجازت حاصل فرمود **وفات** آن والا درجات بقول صاحب معارج الولایت در سال هشتصد و چهل و هفت هجری ست **از مولف**

بجنت ناصر الدین چون سفر کرد	عیان سال وصال آن شه دین	ز هاتف ناصر الدین کامل آمد
دگر قطب مکرم ناصر الدین	**ایضاً از مولف**	چو از دنیا برفت در خلد برین
ناصر الدین آن ولی متقی	گشت تاریخ وصال او عیان	شاه سید ناصر الدین سخی

شیخ سید برهان الدین قطب العالم بن سید ناصر الدین بن سید جلال الدین مخدوم جهانیان کنیت وی ابو محمد و نام نامی وی عبد الله و برهان الدین لقب است از جد بزرگوار صاحب حال و قال در علوم ظاهری و باطنی کامل و ارادت بحضرت والد بزرگوار خود داشت و تربیت صوری و معنوی از وی یافت کرامت و خوارق بسیار از وی ظاهر شدند حسب الایمای غیب از وطن خویش که مراد از اوچ است در زمان سلطنت سلطان احمد بن تاتار خان بن سلطان مظفر در شهر احمد آباد گجرات رسید و سلطان را مرید خود کرده هنگامه ارشاد گرم ساخت و بخطاب قطب العالم مخاطب گشت و هزارها طالبان حق را بحق رسانیده و از مشاهیر مشایخ ملک دکن است **ولادت** با سعادت آنحضرت باتفاق اهل اخبار در سال هفتصد و نود و **وفات بقول صاحب الاخبار** الاخیار در سال هشتصد و پنجاه و هشت است که از مطلع یوم الترویه حاصل میگردد و صاحب معارج الولایت سال وفات آنحضرت هشتصد و پنجاه و شش تحریر نموده که فیما بین هر دو اقوال تفاوت یکسال در میان است و مرقد فیض آلیه وی در مقام بتوه که فیما بین کرده از احمد آباد است و بر مرقد او چیزی سنگی است که جامع ادعا سنگ و چوب و آهن است و این سر و صف در سفر و جوده که آن چیزی که تو انگر که کدام است و میگویند که شبی حضرت سید بوقت شب با دای نماز تهجد برخاست چون شب تاریک بود پای وی بچیزی در خورد و ندانست که آن چیست فرمود که چوب است یا سنگ یا آهن یا دیگر چون صبح شد مردم از او دیدند هر سه وصف در آن موجود یافتند تا حال در انجا موجود است چون کسی می بیند گوید که این سنگ است بار چون بنگ ملاحظه میکند گوید که چوب است پس بغور نگاه میکند گوید که آهن است باری دیگر از **مولف**

حضرت برهان دین شیخ کبیر	قطب عالم شاه قطب الاکرمین	هست تولیدش سمی سید فقیه	هم ولی کامل قطب العالمین
نیز مخدوم اهل دین عیان	سال تولیدش بقول صادقین	گشت تولیدش عیان از معرفت	کن رقم انشا پس فلک نشین
سال ترحیلش عیان شد زخرد	کاشف سر تلک برهان دین	نیر هدی قطب عالم مقتدا	انتقالش هست از روی یقین
سید مهتاب برهان اولیا	هست سال انتقالش ای امین	بار دیگر گفت دل از مجتبا	طرفه زاهد شمع حق برهان دین

سید شاه عالم قدس سره کنیت وی ابو البرکات و نام نامی وی محمد بن قطب العالم برهان الدین و لقب منجهن پیر مرید و خلیفه پدر بزرگوار

خود صاحب کرامات بلند و مقامات ارجمند و بظاهر و باطن سید وقت خود بود و حلیه مبارک وے بحلیه حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم مشابهت و موافقت تمام داشت و عمر و نام والدین و دایه وے نیز مطابق عمر شریف و نام والدین و مرضعه حضرت رسول مقبول بود و چون شاه عالم بسبب یگانگی حضرت قطب العالم بود او بخیلے پسر می گفتند و بعد از وفات پدر بزرگوار بر مسند ارشاد نشست و از شیخ احمد کهتو نیز تربیت و تکمیل یافته بود و صاحب اخبار الاخیار مینویسد که ضعیفه مرید حضرت شاه عالم بود طفلکے داشت از اتفاقات وفات یافت آن ضعیفه بخدمت وے حاضر آمده دست بدامن زد و الحاج کرد که فرزند مرا امن از شما باز نخواهم داشت چون عجز و تضرع بحد گذشت تسلی او نموده در خانه فیض کاشانه تشریف برد و وے را نیز فرزندے خورد سال بود آن را برداشته بیرون آورد و بر هر دو دست نهاده روے بسوے آسمان کرد و گفت الهی آن طفل فوت شد این بستد فی الحال آن طفل بر دست آنجناب جان بحق تسلیم کرد و طفل خادم زنده گردید ولادت با سعادت حضرت شاه عالم بقول معتبر در سال هشتصد و هفت ده و وفات آن جامع الکرامات باقوال صاحب الاخبار الاخیار و معارج الولایت وغیره بروز شنبه هشتم جمادی الاول سال هشتصد و هشتاد هجری است و سنین عمر شصت و سه سال و صاحب اخبار الاخبار تاریخ وفات آنجناب از لفظ فخر و صاحب معارج الولایت از لفظ شمع عشق اخذ کرده است روضه عالیه وے در احمد آباد که مزار خلق و تفرج گاه اهل آن دیار است و مقامے جادار جاے است لطیف که شب جمعه صغار و کبار از مردم آن دیار بزیارت میروند و شب در آنجا گذرانیده علی الصباح بروز جمعه بجاہا می آیند از مولف

شاه عالم بادشاه اهل جاه	مقتدای دین امیر المؤمنین	سال تولیدش چو جستم از خرد
گفت هاتف شاه عالم شاه دین	نیر سید شاه عالم رهنما	شد رقم تولیدش نور زمین
گشت سال انتقالش جلوه‌گر	از امین الله امام المتقین	نیر سرور گفت سال رحلتش
نور اهل دین امام العارفین	شاه عالی شان ولی الله گو	انتقال آن شه روی زمین

شیخ عبد اللطیف داور الملک بن محمود قریشی قدس سره از اعاظم خلفاے حضرت شاه عالم محمد است و در تاریخ مرات سکندری آورده که داور الملک از اعاظم امراے

سلطان محمود بیگره بود خطاب داد در الملک از سلطان یافته آخر مرید حضرت شاه عالم شده بود و در شاه عالم دعوی کرده بود
داد در الملک ثابت است خود آب بخیت در آن وقت شاهزاده دکمن که بعلت مرض مبتلا بود آورده برای استشفای
وی استدعای دعای میکردند شاه عالم بعد فراغ وضو قطره چند از دست مبارک بر شاهزاده مریض
دمیده و صحت بخشاند فی الحال شفا یافت پیش برادر الملک ذکر فرمود که چون اکثر اوقات ملایق حاجات
خود را از خدمت خواجه معین الدین چشتی درخواست میکردند آنحضرت بهمه حاجات را بر دعای سالار مسعود
غازی حواله میکردند و خود از آن کار فارغ می بود پس مرا نیز همچنان میباید کرد و خود را از آن کار
فارغ باید ساخت پس در خاطر داود الملک گذشت که ظهور تصرف مثل سالار مسعود غازی کرا
دست دهد شاه عالم بر خطره او واقف شده فرمود که جای تعجب نیست حق سبحانه تعالی
این مرتبه بتو ارزانی خواهد داشت که شهید شوی و حاجت روای خلق گردی چنانچه بعد از چند روز
سلطان محمود داد را به تهانه امردن که سرحد ولایت گجرات است تعیین نمود داد آنجا رفته بقوت
خداداد رعایای آن دیار را مطیع ساخت حتی که قوم گراسیه سکنای قصبه امردن نیز بخدمت
وی آمده مومن شدند از آنجمله یک کس گراسیه که شرارت پیشه بود بخدمت داود الملک آمده
عرض کرد که فلان گراسیه از خویشان من شمشیری عدیم المثل دارد و کلایق دیدن است
هرگاه میکاه بیاید شمشیر او باید دید داود الملک را ذوق دیدن آن شمشیر پیدا گشت و نیز آن شریر
پیش آن گراسیه آمد و گفت که ملک میخواهد که ترا بدغا هلاک کند پس تو فقیکه شمشیر از تو طلب کند
هوشیار خواهی بود که او میخواهد که ترا بشمشیر تو قتل سازد پس آن ناعاقبت اندیش متعلقان
خود را گفت که هرگاه داود الملک شمشیر از من طلبید شما یکبارگی خود را بر وی بریزید و کارش با تمام
رسانید عرض چون آن گراسیه بخدمت داود الملک آمد وی بی تکلف شمشیر
از گراسیه برای دیدن طلب کرد فی الحال متعلقان گراسیه شمشیرها کشیدند و ظاهر گشتند و حضرت داود الملک را
بدرجه شهادت رسانیدند و بقصبه مورتی مدفون الجناب داود تعشقد چنانچه مزار پر انوار آن مرجع خلایق است
و مطالب ظاهری و باطنی فایز میگردند و واقعه شهادت حضرت داود الملک بقول صاحب مجمع الولایت
در ماه ذیقعد سال هشتصد و هشتاد و نه هجری است که از لفظ ذیقعده اخذ کرده است از مولف

داود الملک آن شهید اهل جاه	رفت چون اندر بهشت پیشگاه	سال ترحیلش علی گفته طرفه تر

از دو شیہ پیر امین دلور شہید	ہم بخوان ۸۹۹ھ دستے شیخ متقی	تاکہ سال رحلتش آید پدید

سید کبیر الدین حسن قدس سرہ از سادات عظام بخاری ست و فیض تعلیم از خاندان حضرت مخدوم جہانیان یافت و بکمالات رسید بعد ازان بسیر ربع مسکون پرداخت و باز در اوچ آمدہ سکونت پذیر شد و ہمانجا وفات یافت و صاحب اخبار الاخیار میفرماید کہ وے صد و ہشتاد سال عمر داشت و از وے خوارق و کرامات بسیار بوجود آمدے و از اشغال او آن بود کہ ہر کسے از اہل اسلام و غیرہ مذاہب نزد وے آمدے فی الحال تائب گشتی و زبان بتصدیق اسلام کشادے و در قبول توبہ و اسلام بے اختیار شدے ازین سبب ہزار در ہزار خلق خدا بخدمت وے آمدہ بہدایت رسیدند و بعد وفات وے نیز این نسبت در بعضے اولاد وے بود **وفات** وے بقول صاحب اخبار الاخیار در سال ہشتصد و نود و شش ہجری ست و مزار گوہربار در اوچ ست **از مولف**

چون کبیر الدین حسن سید دی	گشت در خلد معلے جاے گیر	تاج عرفان کامل آمد رحلتش ۸۹۶
نیز سلطان پیر الاکبر کبیر ۸۹۶		

شاہ عبد اللہ قریشی ملتانی سہروردی از اولاد کرام شیخ الاسلام بہاء الدین ذکریا ملتانی ست آباے کرام وے از ملتان بدہلی تشریف آوردند چون آثار بزرگی از ایام خوردی بر ناصیہ حال وے ہویدا بود و قدم بر قدم جد بزرگوار خود داشت سلطان بہلول لودی او را بدامادی قبول کرد و دختر خود را بوے داد و وے گاہے سالک و گاہے مجذوب بود و شوکتے ظاہر و عظمتے باہر داشت و در آوان سلوک ریاضات شاقہ و مجاہدات فوق الطاقہ کشیدہ از وے نقل میکنند کہ میفرمود در ابتداے اگر نماز گذاردیم کمتر از ہزار رکعت نبود و اگر تلاوت می کردیم از سہ ختم کم نمی کردیم و اگر بذکر یکساعت مرتب میشد زیادہ تر ازان بود صاحب اخبار الاخیار میفرماید کہ روزے شاہ عبد اللہ بر بالاے بام بلند کہ الآن ہم در پہلوے روضہ او ایستادہ است نشستہ بود ناگاہ او را حالت جذبہ در گرفت و از بالاے بام بر زمین آمد و از ان صدمہ ہیچ آزارے بوے نرسید و ہمچنین روزے در حالت جذبہ نبیرہ خالہ را بر زمین زد و آن نبیرہ خالہ از صدمہ ہلاک گشت شخصے بخدمت حاضر بود گفت یا شاہ نبیرہ خالہ بیچارہ از صدمہ کہ گفت از دست

تمام ہلاک شدہ است مناسب آن بود کہ مردہ را زندہ میساختی کہ زندہ را مردہ کردی ما باستماع
این سخن شاہ برخاست و بر غارہ را انگشت پا زد و گفت برخیز و مرا بدنام مکن فی الحال بحکم
حی القیوم بر فلان زندہ شدہ برخاست و نیز در اخبار الاخیار است کہ روزے شاہ عبد اللہ
در حالت سکر بود و بخدمتگاران ارشاد کرد کہ ہر متاعے کہ در خانہ است بیرون آرید و آتش زنید
تا بسوزد و پسر حضرت شاہ شاہ احمد نام خورد سال در آن وقت حاضر بود و بخدمت پدر بایستاد
و گفت بیرون آوردن اسباب یکان یکان از اندرون خانہ خالے از تکلف نیست ہم
در خانہ آتش زنیم کہ ہمہ بیکبارگی بسوزد حضرت شاہ را برو بے دل خوش شد و در حق وے
دعاے خیر کرد **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب معارج الولایت در سال نہصد ہجری بود

زد نیا رفت در خلد معلی	چو عبد اللہ پیر عابد دین	عیان شد نسل و سال انتقالش	ز عبد اللہ قریشی سید دین
ہم عبد اللہ جنت عیان	بسال رحلت آن شاہ حق بین		

شیخ سماء الدین سہروردی از عظماے خلفاے

سید کبیر الدین اسمعیل نبیرہ مخدوم جہانیان بخاری است جامع بود میان علوم ظاہرے
و باطنی و ورع و تقوے و از دنیا بعید با احتیاج اکتفا داشت و پیش مولانا عماد الدین کہ از
شاگردان میر سید شریف جرجانی بود تحصیل علوم ظاہری پرداخت و از ملتان بسبب
ظہور بعضے حوادث و وقایع کہ در آن دیار بوقوع آمدہ بود بر آمد و مدتہا در رنتھور و بیانہ و
دیگر آن گذرانید و بعد از ان بدہلی آمد و توطن کرد و سن کبیر داشت و در آخر عمر نابینا شد
او سبحانہ تعالی بواسطہ علاج باز بصارت وے را بوے رد فرمود و وے تصانیف عالیہ
مانند مفتاح الاسرار وغیرہ بہر و لمعات شیخ فخر الدین عراقی حواشی نوشت کہ براے اہل آن
وافی و کافی است و صاحب اخبار الاولیا میفرماید کہ روزے پسر شہاب خان فرمان نویس
سلطان بہلول کہ شیخ محمد نام داشت و در فسق و فجور مشہور بود در مجلس شیخ سماء الدین در آمد
مریدے از مریدان شیخ برخاست و خواست تا او را از مجلس بدر سازد کہ جاے پاکان است
حضرت شیخ از خطرہ وے آگاہ شد و بجانب او مخاطب شد و فرمود ع ہر کسے طالب دیدار
ہوشیار چہ مست * ہمہ جا خانہ عشق است چہ مسجد چہ کنشت + از استماع این بیت حالتے
بر شیخ محمد طاری شد و بے اختیار سر بر زمین نہاد و مرید گشت بعد از ان تا دم حیات گرد

مناہی نگشت و شیخ محمد اسحاق برادر حقیقی حضرت شیخ سماء الدین میفرماید که شیخ را در سن دوازده
سالگی ہم نماز تہجد گاہے فوت نشد و پدر بزرگوارش ستارہ نشانہ او بود که این امر
چون بمقام فلان برسد نماز تہجد باید کرد پس شیخ اندرون حجرہ لحاف بر سر نہ کشیدے
و آن ستارہ را از روشندان حجرہ بدیدے چون بموقع برسیدے برخاستے و نماز تہجد کردے
و نیز درج اخبار الاولیاست که در خطہ ناگور عورتے صالحہ مریدہ حضرت شیخ بود دہ مادہ گاو دے
داشت شیران جنگلات بستی و بخدمت شیخ آوردے چون از خطہ ناگور عزم گجرات کرد دو مادہ گاو
ذر در برد عورت بخدمت شیخ آمد و عرض حال کرد و گفت مادہ گاوم را از دزد طلبانیدہ بمن
عطا فرمائید این بگفت و بنماز مشغول شد در ہمین نماز بجا دمان و از شیخ شنید که میفرماید که بی بی
مادہ گاو شما حاضر ست بگیرید چون آن زن از نماز فارغ شد دید مادہ گاو در صحن خانہ حاضر ست
نقلست که روزے شیخ بعد وفات سلطان بہلول بودے بزیارت قبر وے تشریف بردہ
در زمانے بعد ادائے فاتحہ سر در مراقبہ آورد بعد ازان برخاست و گفت که این مرد در دنیا
بعیش و عشرت گذرانید و بعد از نقل ہم بتصدق محبت اہل اللہ رتبہ یافت و مقام ارجمند یافت
نقلست که روزے مردے شیخ را دستے مکتوبات عین القضات ہمدانی پیش آورد
از دستش بگرفت و یک ورق مطالعہ نمود و گفت که عین القضات مردے بود نہایت بزرگ
و بکرامات مشہور چنانچہ روزے در نشست جا استدعائے دعوت طعام او بود و بذات خاص
خود در نشست جا یک وقت برائے خوردن طعام تشریف برد و در خانقاہ ہم پدید پیشان
تناول طعام فرمود از استماع این معنی در دل درویشے خطرہ ظاہر گشت و اندیشید که یک تن
واحد چگونہ در بست جا رفتہ بیک وقت طعام خورد و از خانقاہ ہم بیرون نیامد شیخ از خطرہ
اش بنور باطن خبردار شد و بعد نماز مغرب اندرون حجرہ رفت و از اندرون بآواز بلند
درویش را طلب کرد و درویش چون اندرون حجرہ رفت دید که شیخ از یک تن پنج تن
شدہ در سر چہار گوشہ حجرہ موجود ست و نیز در میان حجرہ تشریف میدارد حیران ماند که در ہر
پنج جا شیخ سماء الدین نشستہ بود آخر معلوم کرد که این جواب ہمان خطرہ ست که در باب
کرامت عین القضات در دلم خطور کردہ بود پس آن ہر پنج صورت بدر رفت و پس مخاطب شدند

که درویشان را قوت بدین منوال و بدین حد می باشد اگر خواهند بیک وقت در صدر حاضر شوند و از خانه خود هم قدم بیرون ننهند **وفات** شیخ سماء الدین بقول صاحب اخبار الاولیا و اخبار الاخیار بتاریخ هفدهم جمادی الاول سنه نهصد و یک هجری در عهد سلطان سکندر لودی است

[illegible] از مولف	سماء الدین ولی سهروردی — که در ارض سما مسکنش و آن شد
چو از حکم قضا رخت سفر بست — هم عارف اتقی سالش عیان شد	قضا تاریخ رحلتش بیان شد — دگر مهتاب جنت گشت روشن

شیخ عبد الجلیل المعروف بقطب العالم چوہڑ بندگی قریشی حارثی الهنکاری لاهوری قدس سره

از عظمای مشائخ کرام سهروردیه است نسب شریف وی بچهار واسطه بسلطان التارکین حمید الدین ابو الغیث حاکم بادشاه کیچ مکران میرسد که سابق ذکر خیر وی درج این مخزن گردیده بدین طریق کردی یعنی شیخ عبد الجلیل بن ابو الفتح بن شیخ عبد العزیز بن شیخ شهاب الدین بن شیخ نور الدین بن سلطان التارکین حمید الدین حاکم رحمة الله علیهم اجمعین و شیخ عبد الجلیل صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند فرد یگانه و قطب زمانه بود در سلسله ارادت بخدمت شیخ ابو الفتح پدر بزرگوار خود داشت و سوای والد دیگر بزرگان دین نیز بعالم سیر فیضی کامل و فایده تام حاصل نمود و بعد از سیاحی ربع مسکون باز در قصبه موکه که مسکن و مدفن شیخ حمید الدین حاکم بود سکونت پذیرفت و چندی در آنجا ماند بعد از آن باشارهٔ ربانی از مسکن خود روانه لاهور شد چون در نصف راه رسید در خواب دید شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سره میفرمایند که یا شیخ مناسب آنست که اول راه اجودهن بروضه مطهره ما بیای و حصه خود که نزد ماست بگیری بعد از آن بلاهور بروی پس شیخ چون باجودهن تشریف برد تا چهل روز بر روضه مطهر حضرت گنج شکر خلوت گزید و از پیشگاه آنجناب بخلعت فاخره خلافت خاندان چشتیه مشرف گشت بعد از آن در لاهور آمده متصل لاهور در کوکو درنزل گزید و آن دیهی بود بیرون لاهور بجانب گوشه کلنی در میان مشرق و جنوب که درین زمانه از آن نشانی هم باقی نیست **نقل است** که روزی شیخ برای سیر دریا بر لب آب رود چون متصل رادی رسید عورتی دوغ فروشی را دریا عبور کرده بلاهور میرفت شیخ بوی فرمود که بهای این دوغ چیست او بهای دوغ بیان کرد شیخ بجادمی فرمود که بهای

و دوغ حوالهٔ او کند چون قیمت داده شد شیخ با آن زن ارشاد کرد که این آوند را بر زمین بزن و
بشکن وی همچنان کرد چون آوند بشکست ماهی مرده از دوغ برآمد عورت متحیر ماند و بخانه خود رفته
اینحال را مو بمو بشوهر خود که از اکابران دیه بود بیان ساخت وی علی الصباح
بخدمت شیخ آمد و تایب شده بتصدیق اسلام معترف گشت و مرید گردید و شیخ بنام شیخ جلال
او را موسوم ساخت وی یکی از اولیای اهل کمال گشت و شیخ ابابکر برادر و خلیفه حضرت شیخ محمود
و کتابی باحوال شیخ تالیف کرده باسم تذکره عبدالجلیل موسوم ساخته است مینماید که موجب
مشرف شدن من بر بیعت آنحضرت آن بود که روزی بنده حاضر خدمت آنحضرت شدم چوبی
خشک در دست داشت در دلم گذشت که اگر این چوب خشک که در دست میدارم از کرامات
شیخ چند بالشت دراز گردد من هم مرید شوم شیخ ازین خطره من بنور باطن واقف شده تبسم کرد و گفت
که خدای جل شانه قادر است که چوب خشک را هم دراز کند وی فی الحال چوب دستی من از قدر
سابق چند بالشت دراز گردید بنده برخاست و سر در قدم آورده مرید شد و منقول است که حضرت
شیخ عبدالجلیل بخواندن کتاب دلایل الخیرات که کتابی عمده ورد و درود شریف از تالیفات سید
ابوعبدالله سلیمان جزولی رحمة الله علیه است بسیار ذوق و شوق داشت و هر روز یکبار صبح
یکبار بوقت شام ختم وی کردی و هر مرید که زیاده بر مهربان شدی اجازت وی
فرمودی که موجب مشکل کشای وی بااحسن الوجوه شدی واقعه وفات شیخ عبدالجلیل
بموجب درج کتاب تذکره عبدالجلیل است که بتاریخ غره ماه رجب المرجب سال نهصد و ده هجری
شیخ در مجلس منور خود در ذوق افزون بود و شیخ یونس و شیخ جلال و شیخ مولانا بهار و شیخ عیسی
سیاه پوش و شیخ موسی آهنگر و ملا آفرین و شیخ زین العابدین و دیگر چند خلفای نامدار
و اولیای اکبار بخدمت حاضر بودند ناگاه آنحضرت سر بسجده نهاد و جان بجان آفرین تسلیم نمود
چون وقت غسل رسید سلطان سکندر لودی بادشاه که درآن وقت بلاهور بود حاضر آمد و در
غسل حضرت شریک شد چون غسل با تمام رسید سه مرتبه اسم مبارک الله از زبان حق ترجمان
شیخ برآمد بعضی مردمان دانستند که زنده هست بعد از آن تا دو گهری لبهای حرکت میکرد
آخر بعد نماز جنازه در خانقاه عالیجاه بیرون لاهور دفن کردند که مزار پر انوار آنجناب زیارتگاه خلق است

در شیخ اکمل صاحب تمکین عبدالجلیل حاصل تاریخ وفات آن جامع الکرامات از لفظ شیخ اخذ کرده است از مولف

شه عبدالجلیل آن قطب عالم ۹۱۰	بروی او گشاد از فضل حق باب	جناب شیخ افضل دنیا و دین بود
تو سال رحلتش از فضل رب آ	دگر از دل بسر در سال رحلتش	ندا آمد که مهتاب ۹۴ جهان تاب الفضا
چو عبدالجلیل از جهان رخت بست	بگو سال رحلتش عطر جمیل	یکی تاج عرفان امجد مجید ۹۱۰
دگر عبد حق خلیل ۹۱۰ جلیل		

قاضی نجم الدین گجراتی قدس سره

از خلفاے نامدار و مریدان ذوی الاقتدار حضرت شاه عالم گجراتی است و صاحب معارج الولایت از مرات سکندری نقل فرموده است که قاضی نجم الدین در اوایل بسیار متشرع و بافقرا متعصب بود و در اجراے احکام شرع بجان کوشید روزے بعدے که زرگرے زیورے مرصع براے تاج بادشاه راست کرده بخدمت سلطان محمود بیگره مے برد از اتفاق نظر قاضی بران افتاد از دست زرگر بگرفت و پاره پاره ساخت چو این مقدمه بحضور سلطان رسید از کمال علم و آداب شریعت صبر کرد و گفت اگر قاضی در شریعت راسخ است چرا شاه عالم را از شنیدن مزامیر باز نمی دارد قاضی ازین سخن متاثر شد و مسئله چند در باب حرمت سماع و مزامیر از کتب فقه برآورده بر کاغذے تحریر کرد و شاه عالم را رسم بود که در یک هفته یکمرتبه بهمت نماز جمعه از حجره برآمدے و بعد از نماز جمعه تا وقت عصر در صحن خانقاه تشریف داشتے و مریدان و طالبان را تربیت نمودے غرض که بروز جمعه قبل از عصر شاه عالم در خانقاه تشریف میداشت که قاضی نجم الدین کاغذ بدست گرفته پیدا آمد چون نظرش بر جمال ولایت شاه افتاد از غایت رعب و دهشت طاقت سخن نماند حضرت شاه فرمود که قاضی بدست تو چه کاغذ است قاضی آن را بدست شاه داد چون شاه کاغذ بگرفت و بران نظر کرد سپید گشت و سیاهے حروف مسایل بالکل محو گردید پس کاغذ را بدست قاضی داد و فرمود که ببین چه نوشته بود قاضی چون دید دانست که اثرے از حروف پیدا نیست هوشش گم گردید سر در پاے حضرت شاه ماند و در همان ساعت از حسن اعتقاد مرید گشت و در چند ایام یکے از واصلان حق گشت وفات قاضی نجم الدین باقوال صحیح در سال نهصد و یازده هجری است

تاریخ وفات قاضی نجم الدین از مولف شیخ نجم الدین بے ما صفا	شد چو از دنیا یافت بقا

صاحب خیر آمده اندر شمار	باز سال ارتحال آنجناب	رحلت آن صاحب عز و وقار	گشت چون شیخ نجم الدین مخدوم دین

سید عثمان المشهور شاه جهوله بخاری لاهوری علیه رحمة الله الباری

پیرے روشن ضمیرے صاحب شوق و ذوق و جذب و استغراق بود از مقام اوچ مقدس در لاهور تشریف آورده مقام فرمود و خلقے کثیر را بارادت خود سرفراز ساخت و قبولے عظیم یافت از خورد و بزرگ و که و مه و وضیع و شریف تابع فرمان وے شدند علمائے عهد هم سر بر خط فرمان وے نهادند و نسب آبائے کرام وے بچند واسطه در میان بحضرت مخدوم جهانیان سید جلال الدین اوچی قدس سره میرسد بدین طریق که وے فرزند ارجمند سید محمود است بن سید بهاء الدین سید حامد بن سید محمد شاه بن سید رکن الدین المخاطب بابو الفتح بخاری اوچی بن سید حامد بخاری الملقب بکبیر نوبهار صاحب دستار بن سید ناصر الدین بن سید جلال الدین مخدوم جهانیان رحمة الله علیهم اجمعین و همه حضرات بیعت دست بدست بر دست آبائے کرام خود بسلسله عالیه سهروردیه داشتند و باعث اشتهار و عثمان بشاه جهولا بخاری این است که چون آنجناب سوار شتر از اوچ رائے لاهور شد شتر را تیز می راند و بازوئے مبارک حرکت می کرد در آنحال بیارے خود مخاطب شد و فرمود که این چنین حرکت چرا است شاید که ترا جهولا یعنی رعشه شده است پس از ان روز بر بازوے رعشه پیدا شد کتا دم آخیر باقی بود و جهولا بزبان پنجابی رعشه را گویند و **وفات** آن عالی درجات بموجب شجره قدیمه اولاد کرام وے بتاریخ ۱۰ ربیع الاول سال نهصد و دوازده هجری در عهد سلطنت سلطان سکندر لودی است و مزار پر انوار وے فی الحال اندرون قلعه لاهور بمقام ته خانه است که قبل از تعمیر قلعه اکبری اندرون آبادی شهر لاهور بود و بتنقیح حسینے در هیچ پیر مشهور است **از مولف**

میر عثمان چو گشت راهی خلد معدن جود سید عثمان ۹۱۲	یافت از حق بباغ خلد مکان	گو دو سالش ۹۱۲ امیر عثمان پیر

شیخ علم الدین چوبی وال قدس سره از علمائے

خلفائے شیخ عبد الجلیل چوهڑ قطب العالم لاهوری است صاحب درجات والا و مراتب اعلی بود در عشق و محبت و جذب و ذوق و شوق یگانه آفاق چون ارادت بخدمت شیخ آورد بخدمت حاضر ماند روزے شیخ در راه میرفت ناگاه گل پلید بر جامه شیخ افتاد

سید علم الدین سے فی الحال رداے شیخ برگرفت و پاک کرده از آب شسته بخدمت حاضر آورد ازین خدمت خاطر محبت مآثر شیخ خوشنود شد فرمود که سید علم الدین تو نجاست ظاهر از جامه من پاک کردی من نجاست باطن از دل تو پاک کردم فی الحال حال عشق بر دل سید علم الدین بنور معرفت روشن شد و بدرجات ولایت رسید و در اولیاے وقت ممتاز چون سید علم الدین این دولت لازوال از شستن جامه شیخ یافته بود مدام بخدمت شستن جامه هاے شیخ معروف میماند بشیخ علم الدین گازر اشتهار یافت و بعد تکمیل و عطاے خرقه خلافت بجنیاله گلستان وار از شرف تخصیص یافت و روضهٔ منور وے بفاصله یک سنگ از قصبه چوسے زیارت گاه خاص ست و بروز عرس یعنی سالیانه آنجناب مردمان قوم گازر بسیار بر روضهٔ عالیه آنجناب جمع می آیند وفات آن جامع الکمالات در سال نهصد و شانزده هجری است از مولف

شیخ علم الدین ولی دو جهان	رفت از دنیا چو در خلد برین	گشت سال ارتحالش جلوه گر
کاشف دین عالم علم الیقین ۹۱۶	باز سرور گفت تاج اتقیا ۹۱۶	سال وصل آن شه روی زمین

قاضی محمود گجراتی قدس سره

صاحب ذوق و محبت و عشق از عظماے خلفاے شاه عالم گجراتی ست اشعار عاشقانه بزبان هندی فرموده که قوالان آن دیار بوقت سماع اشعار آنجناب بمجلس صفیا میخوانند و بغایت سوزش میباشند نقلست که چون قاضی محمود برحمت حق پیوست وے را در لحد در آورده اند پدر بزرگوارش گوشه کفن از روے وے برداشت و نگاهے بجانب او کرد قاضی محمود چشم بکشاد و تبسم کرد پدر گفت بابا محمود این چه اداهاے طفلانه که تو میکنی ولی الحال باز چشم بر بست وفات آن نیک ذات در سال نهصد و بیست هجری است از مولف

حضرت محمود شیخ باکمال	شد چو زین دنیاے فانی در جنان	سال وصل او بگو شیخ هدا ۹۲۰
سالک مشکلکشا محمود دان ۹۲۰		

شیخ موسی آهنگر سهروردی لاهوری قدس سره

از اولیاے نامدار و خلفاے دل بیدار مریدان ذوی الاقتدار شیخ عبدالجلیل چوهر بندگی لاهوری ست و در ابتداے در ملتان مرید شیخ نصرالله بن یوسف سجاده نشین روضهٔ عالیه شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی بود چون او وفات یافت بخدمت شیخ عبدالجلیل حاضر آمده بتکمیل رسید و صاحب تذکره عبدالجلیل مینویسد که چون شیخ نصرالله ملتانی از جهان فانی

رخت اقامت بعالم جاودانی بربست شیخ موسی در حالت اخیر بخدمت وے حاضر شد
و عرض نمود که یا شیخ هنوز این خادم بتکمیل نرسیده و در باب علوم باطن چند دقایق حقایق
از خدمت آنحضرت حل نکرده است و آنجناب برائے بنده نیز ارشادے فرمایند که موجب
بهبودی این کمترین گردد شیخ شهر الله فرمود که بقیه تکمیل تو بخدمت قطب العالم عبد الجلیل لاهوری
خواهد شد باید که بخدمت وے حاضر شوی و نصیب خویش بستانی پس شیخ موسی بعد وفات
شیخ شهر الله روانه لاهور شد و بیرون خانقاه شیخ عبد الجلیل آمده در زمره فقرا خاموش نشست
شیخ عبد الجلیل بنور باطن از حالش خبردار شده از اندرون حجره آواز داد که شخصے نووارد موسوم بنام
از ملتان در خانقاه ما آمده است او را نزد ما حاضر آرید خادمان آواز دادند که شیخ موسی کجا است
پس شیخ موسی حاضر شده بسعادت بیعت حضرت سرفراز شده و تا چند سال بخدمت آنحضرت حاضر ماند
کار خود بتکمیل رسانید و از اولیاے عظام شد و حضرت شیخ نیز جائے او را وا داشت و
متصل خانقاه خود دو بیگه زمین برائے مرحمت فرمود که وے مکان خود را آنجا تعمیر ساخت
و برائے حصول کسب حلال کار آهنگری میکرد نقلست که وقتے شیخ موسی بکار آهنگری
مشغول بود که عورتے بسبب راست کنانیدن دوک آهنی بسمات شهره تمام که در حسن و خوبی
و صورتے محبوبی بے نظیر بود بخدمت شیخ آمد دوک با اجرت واجبی حواله شیخ کرد شیخ
دوک را در کوزه آتش انداخت و بیک دست بادبان چرمین را حرکت میداد و بدست دیگر
انبر دستپناه میزد و نگاه خود بروے آن زن دوخت و بتوجه تمام متوجه حسن
و جمال آن زن شده نقاش ازل در جمال نقش میدید و صنایع را در آئینه حسن او مشاهده مینمود
چون ساعتے برین حال گذشت آن زن برآشفت و گفت اے بد دکاندارے
تو که عورت بیگانه را مے بینی از خداے نترسی ساعتے کامل شد که دوک را در کوزه آتش
گذاشتی و دیوانه وار مفتون حسن و جمال من گشتی باستماع این گفتار شیخ موسی دست برد
دوک آهنی از آتش برآورد و مانند میل در چشم خود کرد و گفت اے مادر اگر ترا دیده ام
چشم من بسوزد و اگر او را دیده ام که ترا آفریده است این دوک که از آهن است گداخته
فی الحال دوک آهنی از رشته الطف شد چون این کرامت ظاهره خوارق باهره بدید

دل ها از دنیا برداشت و مستانه جام عشق الٰهی شده دیوانه وار بهر کوچه و بازار میگشت و دل از خانه
و صاحب خانه ظاهری برداشته بهزار دل عاشق مالک حقیقی گشت آخر چند سال همچنین بحال
گذرانید که اهل خانه اش بهزار مکر و حیله اش گرفتار کرده پا بزنجیر میکردند و او زنجیر بهزار تدبیر گسلانیده باز
رو ببازار می نهاد و بیرون و برهنه می گردید آخر روزے جان شیرین بمعشوق حقیقی سپرده ازین دار
پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست شیخ موسی از حال فوت او بنور باطن آگاه شده بر بالین آن
نازنین تشریف آورده بالمبالغه فرمود که بتجهیز و تکفین این کشته عشق الٰهی بپردازند شاید که هنوز زنده باشد
هنوز این لفظ از زبان حق ترجمان شیخ بر نیامده بود که مسمات مذکور بر خود حرکت کرد و زنده گردید و سر
در قدم آورده بار تا حیات بود در بیعت شیخ بسر برده چون وفات یافت متصل روضه شیخ مدفون
یافت چنانچه روضه خورد تانی که متصل روضه شیخ موسے موجود است مدفن همان عفیفه پاکدامنه است

نقلست که چون شیخ موسے خواست که براے مدفن خویش گنبدے عالے در زمینی
که از عطایات پیر روشن ضمیر ... بنا کند معماران را طلب کرد و طرح بناے انداخت از
اتفاقات در آن معماران چند ... از قوم هنود بودند همان ایام روز غسل دریاے گنگ که در مذهب
اهل هنود ثواب عظیم دارد نزدیک رسید معماران هنود بتقریب سفر گنگا از حضرت شیخ رخصت خواستند
و شیخ رخصت نمیداد آخر چون ایشان معتقد تمام مجبور گشتند فرمود که چون روز خاص غسل بیاید
با اطلاع دهند بدریاے گنگ شما را رسانیده خواهد شد آخر چون روز غسل رسید معماران
حاضر خدمت شده اطلاع دادند که امروز روز غسل است فرمود که در حوض آب چاه که متصل خانقاه است
رفته غوطه خورند انشاء الله سر از آب گنگ خواهند بر آورد ایشان همه باتفاق در حوض چاه رفته غوطه زدند چون
سر بر آوردند در دریاے گنگ بودند بسیار خورسند شدند و چند ایامی حسب منشاے خویش باز در دریا غسل کردند و غوطه زدند چون ظاهر شدند
خود را در آب حوض شیخ یافتند **وفات** شیخ موسی آهنگر که شیخ مسلم بود و ذبیراستهار دارد بنا بر روایت
صحیح در سال نهصد و بست و چهار در عهد سلطنت شاه ابراهیم لودی بوقوع آمد و مزار پر انوار در لاهور در روضه عالی
رنگ سبز است **از مولف**

بعسر در شد عیان تاریخ سالش شاه گفت و سر در و سر دار گفت	چو شیخ دین و دنیا شیخ موسے ز سلطان زمان موسی ... ۹۲۴ غمل سال نقل آن عالیجناب	شد از دنیا بجلد جاودانے شیخ موسی سرکرده اولیا اهل دین موسی شه ابرار گفت ۹۲۵

چو از دنیا بجنت رفت آخر | وسے جامع اوصاف نوسے | وصالش شد رقم سر خداوند ۹۱۲
دوبار ار او برکشاف ۹۱۲ نوسے

شیخ سید حاجی عبدالوهاب بخاری قدس سره

از اولاد سید جلال الدین شریف الله سرخ بخاری است و نسبت بزرگان وے بسید محمد
غوث بن سید جلال الدین سرخ میرسد بزرگی بود موصوف بعلم و حال و قال و شوق و ذوق
و محبت در سادایل در دار الامان ملتان توطن داشت روزے بملازمت پیر و استاد خود
سید صدر الدین بخاری نشسته بود از وے شنید که گفت دو نعمت در عالم بالفعل موجود اند که دو
کل نعمتهاے الٰهی اند لیکن مردم قدر آن نعمتها نمیدانند و نمی شناسند و از تحصیل آن غافل اند یکے
آنکه وجود مسعود حضرت سرور کائنات علیه السلام والصلوٰة که حباب النبی اند و در مدینه طیبه موجود است
مردم این سعادت را نمی یابند دوم قرآن مجید که کلام پروردگار است و حق سبحانه تعالی بے واسطه
غیرے بوے تکلم است و خلق ازان غافل است شیخ حاجی بمجرد شنیدن این کلام از پیش پیر
روشن ضمیر برخاست و بعزم سفر مدینه منوره رخصت طلبید و براه خشکی روانه مدینه منوره شد و سعادت
زیارت دریافت و باز مراجعت بوطن نموده بدهلی آمد سلطان سکندر لودی را بوے اعتقاد
عظیم پیدا شد و آنچه بابت تعظیم بود بجا می آورد و سلطان را با شیخ حاجی چندان نسبت محبت
بسیار بوقوع آمد که مرتبه فنا فی الشیخ فائز گردید پس شیخ بار دیگر از دهلی بقصد زیارت حرمین
شریفین روان شد و بار این دولت عظمی فائز گشت و باز باشارت حضرت خاتم الرسالت علیه الصلوٰة
والتحیة باز بهندوستان آمد و سید عبدالوهاب را تفسیرے است که اکثر قرآن را بلکه تمام قرآن را [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] علیه الصلوٰة ملک الاکبر در ذکر آن جناب ختم کرده است دلیل است از دقایق عشق و الٰهی
[illegible] دران [illegible] فرموده [illegible] وفات شیخ سید حاجی عبدالوهاب بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نهصد و دو
هجری است [illegible] شیخ حاجی [illegible] کرده است [illegible] سید مذکور [illegible] بجنت از رو لطف

سید حاجی چو از دنیای گردید | رفت در فردوس یافت جا ۹۳۲ | سید محبوب پیر متقی ۹۳۲
بکن رقم سال وصالش سرورا | بازگو تاریخ وصل آنجناب | پیشوا صاحب هدے مقتدا

شیخ عبدالله بیابانی قدس سره

پسر مولانا سماء الدین از زهاد وقت بود و در تجرید داشت و در ابتداے حال ترویج کرده بود چون آن را مانع حضور دید ترک نمود فراغ عباد[illegible]

مرید باختیار از وے مفارقت نکرد گویند که وے در سخن ترک اضافت نمی‌کرده بود و هر چه گفتے
بصیغه غایب گفتی خود را در هیچ سخن در میان نیاوردی و در اوایل حال در دهلی سکونت
داشت و در حریم روضه عالیه سلطان المشایخ نظام الدین مشغول بماند و حالتش آن بود
که هر نماز غسل تازه کردے و جامه‌هاے خشن ... وقتے بادشاه وقت قومے را اسیر کرده در
آن میان جماعه از سادات نیز بودند وے رفت بادشاه عهد شفاعت ایشان کرد بادشاه
گفته وے قبول نکرد گفت حرام است سکونت در شهرے که تو بادشاه آن شهر باشی و از دهلی روانه شده
بهند رفت فرمان روایان آنجا استقبال وے بر آمدند زر نقد پیشکش کردند هیچ قبول نفرمود و گفت
فقرا را با این کار نیست بحاکم فلان ده فرمان بدهید که در فلان جا بابا مرا جای بدهد و تشویش ندهد و ظلم نکند
بنا بر آن همانجا مقام کرد و قبر شریف وے در آنجا است وفاتش در سال نهصد و [illegible] بوقوع آمد از مولف

بیا بانی ولے غیب ره کو	ابو الفضل آن شه جنت پناهی	چو عبدالله بفردوس برین رفت
		دگر تحریر کن فیض الهی

شیخ جمالی قدس سره مرید و خلیفه مولانا سماء الدین دهلوی
است یگانه روزگار مجمع علوم ... در شعر و سخن از ستمای زمانه و در شعر یگانه بود و نام اصلی او جلال خان است
و در اوایل خود را تخلص جلالی میکرد بعد ازان باشارت پیر روشن ضمیر خود تخلص جمالی
تخلص کرد دیوانش اقسام اشعار از مثنوی و قصاید و غزل گفته است مسافرت بسیار کرده
و بزیارت حرمین الشریفین مشرف شده مولانا عبدالرحمن جامی و مولانا جلال الدین رومی
را دریافته بحضور بادشاه عزتے تمام داشت و بنام او قصاید نوشته و بنام همایون بادشاه
غازی نیز قصیدها تحریر کرده است روزے در نعت حضرت پیغمبر علیه الصلاة و السلام قصیده نوشت
همان شب آنحضرت صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که میفرمایند که اے جمالی این بیت قصیده
ترا قبول دارم شعر موسی ز هوش رفت بیک [illegible] پرتو صفات + تو عین ذات مے نگری در تبسمے
وفات آن جامع الکمالات در دهم ذیقعده سال نهصد و چهل و دو هجرے در سالے که همایون
بادشاه بگجرات رفته بود همراه لشکر بادشاه بوقوع آمد مقبره عالیه وے در مقام
مهرولی خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره است از مولف

شد چو در جنت ز هاتف شد ندا	جامع فرد کمال معرفت	مقتدائے دین جمالی دو جهان

طالب اهل جمال آنحضرت

شیخ ادهن زین العابدین دهلوی قدس سره

جد مادری شیخ عبد الحق محدث دهلوی جامع مراتب نامدار از خلفای ذو الاقتدار مولانا سماء الدین سهروردی بود دانشمندی کامل و متورع و متعبد و در غایت خشوع و انکسار و تادب بود و اکثر احوال صایم بود و سنت در تقوی و احتیاط تمام داشتے **وفات** آنجناب بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نهصد و سی و چهار و بقول صاحب تذکرة العاشقین در سال نهصد و چهل و سه هجری است و قول اول معتبر است **قطعه از مولف**

چو زین العابدین شیخ جهانگیر
ز دنیا رفت در فردوس اعلی
ز زین العابدین نور تجلی ۹۳۴
عیان شد سال وصل [illegible]
دگر تاریخ وصل آن شه دین
ز شمس الاصفیا گردد هویدا ۹۴۳

سید جمال الدین سهروردی قدس سره

از مشایخ عظام و سادات ذوی الاکرام بخاری است و مرید و خلیفه قطب الاقطاب سید عبد الوهاب بخاری دهلوی برادر خورد است و نسبت آبای وی بطوریکه سابق در ذکر سید عبد الوهاب مذکور شد بشش واسطه بسید جلال الدین شریف الله میر سرخ بخاری اوچی میرسد در ولایت و سیادت و شرافت و عبادت و ریاضت مقامات بلند و مدارج ارجمند داشت در عهد اواخر سلطنت سلاطین کشمیر خطه دلپذیر کشمیر را بقدوم میمنت لزوم خود مزین کرد و عالمی را از فیض باطن خود مستفیض گردانید و حضرت مخدوم شیخ حمزه کشمیری نیز بخدمت بابرکت وی حاضر شده خرقه خلافت سلسله عالیه سهروردیه یافت و بتوان گفت که علت غائیه قدوم سید جمال الدین به کشمیر محض برای تربیت و تکمیل شیخ حمزه کشمیری بود چنانچه بعد انقضای حقوق ارشاد و عطای خلافت و اجازت باز مراجعت بهند فرمود و در دهلی رسید و در سال نهصد و چهل و هشت هجری برحمت حق پیوست **از مولف**

بجلد برین جلوه گر شد چو ماه
جهان سید دین جناب جمال
بجو رحمت ایزد و معراج خلد ۹۴۸
دگر سید علم آفتاب جمال ۹۴۸

ملا فیروز غنی کشمیری سهروردی قدس سره

از اعاظم علما و کبرای مشایخ کشمیر است در ابتدای جوانی عزم سفر برداشت و بخدمت شیخ [illegible] الدین تبریزی رسید مشرف بشرف حج و زیارت روضه عالیه نبویه گردید و چندی در آنجا مانده در هند آمد و به بداؤن رسیده در تحصیل علوم ظاهری سعی بلیغ بکار برد اما به تحصیل نیز سید آخر جون بخش

یاوری بکرو روزے بزیارت ابوالعباس خضر علیه السلام بهره یاب شد و بخدمت وے سوال
تحصیل علم نمود چنانچه تا چهل روز پے در پے خضر نزد وے آمد و بتعلیم وے پرداخت و وے
در چهل روز تحصیل نامه در علم فقه و حدیث و تفسیر وغیره حاصل نمود و دستار فضیلت بست چون
آوازه فضیلت علم و صداے کمال آن اهل کمال در گوش جهانیان افتاد اکبر بادشاه بهزار التجا او را
نزد خود طلبید و اعزاز و اکرام بسیار فرمود پس شیخ از هند در کشمیر تشریف برد و مفتی اعظم شد و اجراے
احکام شرع اقدس بکمال دیانت و امانت نمود و براے تصفیه باطن بخدمت شیخ حمزه کشمیری
مرید گشت آخر در عهد حسین شاه والی کشمیر از دست مردان قوم شیعه بشهادت رسید و در کشمیر
مدفون شد واقعه شهادت آنحضرت بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال نهصد و هفتاد
و سه در عمر هفتاد سالگی بوقوع آمد و بیتی که در تاریخ وفات شیخ درج تواریخ مذکور است
این بیت است سنه ۹ انتهی تاریخ آن دین وحید گفت شد از بهر دین ملا شهید **از مؤلف**

چو شد فیروز ز سند از سلک دنیا	جناب مولوی فیروز دین بهر	سنجی فیروز در شد تاریخ سالش ۹۵۲
۹۷۳ درباره زنده دل فیروز کشمیر	دو چون ملا فیروز بهر فیروزمندی بدینه شهادت گیرے	

فائز شد ملا عبد الوهاب فرزند دلبند آنجناب بجاے پدر بعهده افتا سرفرازی یافت و صاحب
تصانیف و تالیف گردید **مخدوم سلطان شیخ حمزه کشمیری قدس سره** آن زبده اصفیا
مخدوم الاولیا مرجع انام مقتداے خاص و عام اکبر اعاظم مشایخ کشمیر جنت نظیر است وطن
اصلی آنجناب موضع تجر که نیز گرامی است چون در عمر خورد سالی جذبه عشق ربانی دامن گیر حال
وے شد از موضع خود بشهر آمد و در دامن کوه بعبادت و ریاضت اشتغال نمود و از راه تجرید
و اسطه اویسی بروح پر فتوح حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم حاصل کرد و از غیب مرتبه
تکمیل مے یافت چون مرشد ظاهری نداشت در جناب بجناب کبریا دعا کرد و التجا نمود ارشاد
شد که مرشد تو خود بخود نزد تو خواهد رسید و همچنین بعمل آمد که بعد چندے سید جلال الدین بخاری
که از اعاظم خلفاے حاجی عبد الوهاب بخاری دهلوی بود از دهلی در کشمیر تشریف ارزانی داشت
فی الحال شیخ حمزه باشاره غیب بخدمت آنحضرت حاضر شد و بیعت نمود و تا شش ماه
بخدمت آن ملجا حاضر ماند و بمقامات بلند و مدارج ارجمند رسید و خرقه خلافت سهروردیه گرفت

صاحب تواریخ اعظمی می‌نویسد که حضرت شیخ حمزه تمام شب بحبس نفس گذرانیدی و از غایت مداومت
ذکر و فکر مغز سر مبارکش تمام و کمال گداخته بود و یکدم از حرارت درونی و سوز و گداز باطنی آرام نداشت
و شب و روز بآه و ناله گذرانیدی و در حل عقده‌هائے طالبان و چاره سازی درماندگان
وسطی زمین و مکان و خوارق و کرامت و تصرف آیتی از آیات الهی بود و شیخ بابا داؤد خاکی
که از اکمل اصحاب و اکبر احباب آن جناب است در کتاب ورد المریدین تحریر می‌نماید که حضرت
مخدوم بمراتب ابدالی فایز بود و اختیار اجابت و تلقین در همه سلاسل مقرر داشت و ذکر جهر الطریق سلسله
عالیه او بسته می‌گردد و در سلسله قادریه پیوند او بسته بروحانیت غوثیه اعظمیه حاصل کرده بود و از
استماع سماع و مزامیر بکلی احتراز کلی آمدی و هر بیمارے و نابینائے و مفلوج و مصروع و غیره اگر بخدمت
بابرکت وے می‌آوردند وے احوال بنابر نظر کیمیا اثر وے شفا حاصل میشد وفات آن منبع الکمالات
باقوال صحیح و معتبر در سال نهصد و هشتاد و چهار هجری است و مزار پرانوار در خطه دلپذیر کشمیر زیارتگاه
خلق است و بقول صاحب تواریخ اعظمی اگر از لفظ موت مرشد نقطه‌ها زایل گشتند سال تاریخ
درست برآید و شیخ باکان نیز تاریخ وفات آن عالی درجات است از مؤلف

حضرت حمزه چون بلطف خدا ۹۸۴ | شد ز دنیا بوصل دوست قریب
شیخ سید بگو ز تاریخش ۹۸۴ | نیز مخدوم حمزه پیر حبیب

شیخ نوروز ریشی و سهروردی کشمیری قدس سره

در اوایل از امرائے عظام سلطنت کشمیر بود و بظلم و قهر و خلق آزاری و فساد و تعدی اشتهار داشت
روزے در اثنائے سیر و شکار عبورش بصحرائے افتاد که حضرت شیخ بنگ ریشی که از خلفائے
اولیائے خاندان کبرویه و مخاطب بدرویش ریشی یعنی خدا پرست و خدا طلب بود در آنجا سکونت
داشت نوروز لشکر همراهی خود را دور ترگذاشت و خود تنها براد تماشائے حالات درویش
نزدیک تر رفته و خود را بجائے پوشیده پوشیده نشست و وے دانست که شیخ از آمدن بدین
نواح بیخبر است و دید که شیخ ریشی سفره طعام برائے سباع و وحوش و طیور و دام و دد در صحرائے
گسترده است و جم غفیر از دام و دد بر آن سفره حسب خوراک خود طعام میخورند اتفاقاً گربهٔ
بر طعام حصه شغال دست تغلب دراز کرد و شغال بخدمت آنحضرت استغاثه نمود شیخ بگربه مخاطب
شده فرمود که ظاهرا اثر صحبت نوروز ظالم در تو هم موثر شد که دست تطاول بمال شغال دراز کرده‌ئے

داز غدا تر سید سے نبود ز چون این سخن گوش کرد جامہاے خود بدرید واز غایت شوق
و فرط ذوق بخدمت شیخ حاضر شد تایب گردید تارک الدنیا شده بزہد و ریاضت اشتغال نمود تا حیات
شیخ بخدمتش حاضر ماند و بعد وفات تا ایام فتح گردید آخر چون آواز ظہور کمال مخدوم شیخ حمزه کشمیری
بگوش حق نیوش او رسید دست از شیخی باز داشته بہر تحصیل انتہاے مقامات سلوک طالبانہ
بخدمت مخدوم حاضر آمده غاشیه خدمت و ارادت بر دوش کشیده در اندک زمان از اقران خود
تفوق یافت **وفات** آن جامع الکمالات در سال نهصد و هشتاد و دو
ہجری است و مزار پر انوار در کشمیر جنت نظیر **از مولف**

رفت چون نور و رسید در خلد برین	رحلت آن شیخ مرتاض حسن	صاحب تحقیق نور زاہد است
شیخ حق خوان و فیاض حسن ۹۸۲		

بابا داؤد خاکی کشمیری سهروردی قدس سره

از مشایخ عظام و اولیاے ذوالاکرام کشمیر است در عمر خورد سالی شوق حصول علم دامن گیر
حال وے شد چون از تحصیل آن انفراغ یافت بجذب جاذب حقیقی بخدمت شیخ مخدوم
حمزه حاضر شده بیعت کرد و بسیر و تسلیک سلوک مشغول گردید و از نہایت عشق و محبت شیخ
بمراتب فنا فی الشیخ رسید تارک اہل دنیا گشت و تصانیف و تالیف عمده مثل کتاب ورد المریدین
و شرح آن المشهور به دستور السالکین و قصیده جلالیه و رساله عالیه تصنیف و تالیف کرد و شیخ مخدوم
حمزه پیر روشن ضمیرش از نظر اعطاف و الطاف که بحال وے مصروف بود بحال احدے
از خلفاے و مریدان و خادمان خود نبود شیخ داؤد علاوه حضرت مخدوم خرقه خلافت و تبرکات از سید
سید احمد کرمانی و مولانا شیخ محمد مخدوم قادری و میر سید اسماعیل شامی قادری هم حاصل کرد و نیز
از کشمیر بملتان و آچ تشریف برده بزیارت حضرات سهروردیه مستفید گشت و فیض بے نهایت
حاصل نمود چون قاضی موسی کشمیری از دست سلاطین چکان که مذہب شیعه داشتند بشهادت
رسید شیخ داؤد بر سلطان کشمیر بنهایت ناراض شد و در حق وے دعاے بد کرده آتش کار بالا داد که
حال سلطنت ملک چکان بآخر رسید و ظالمان خود نیز خود از ین ملک برکنده شدند و فتنه و هنگامه شیخ
ایشان کنده نشود اندک کشمیر را حرام است این بگفت و راه هندوستان پیش گرفت و بعد چندے
چون لشکر اکبر بادشاه بسرگردگی قاسم خان میر بحری به کشمیر آمد همراه ایشان باز به کشمیر رفت

و بهان سال که سال نهصد و نود و چهار هجری بود ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوسته در
اسلام آباد مدفون شد بعد چندے مخلصان اخلاص کیش نعش مبارک شیخ را از اسلام آباد
برآورده بشهر آوردند و در حظیره پیر دستگیر خود دفن کردند و نظم مقدم تاریخ وفات وی درج کتاب تاریخ

چو آن داؤد دعا گو شیخ مسعود	ز فرش خاک شد بر اوج افلاک	اعظمی ست از مولف
سید جهولن شاه المشهور	دگر معصوم حاکم شیخ داود ۹۹۴	وصالش هادی دین شیخ گفتم ۹۹۴

گهوری شاه بخاری لاهوری قدس سره صاحبزاده بلند اقبال سید شاه محمد بن
سید عثمان جهوله بخاری لاهوری ست نسب آبائے وی بسید جلال الدین مخدوم جهانیان
اوچی بطوریکه سابق در ذکر سید عثمان مذکور شد می پیوندد نام نامے وے بهاء الدین
در ولی مادر زاد بود و بعمر پنج ساله صدها کرامات و خوارق از وجود بابرکت آمود وے بظهور آمدند
و در عهد خوردی رغبت خاطر وے باسب دلچسپ زیاده از همه چیز بود و هر کسے که از اهل حاجت
و مراد اسپ گلی بخدمت آنحضرت حاضر آوردے فوراً بمراد رسیدے چون شهره کرامت وی
در اقالیم دور و دراز اشتهار یافت خواهندگان مرادات و سایلان حاجات جوق جوق در درگاه
فیض اندازه وے حاضر گشتند چون این خبر بوالد ماجد وے رسید از وے بجان برنجید
و بر زبان آورد که خدایا این طفل را که باعث انکشاف اسرار و موجب اظهار اسرار الٰهی ست
از دنیا بردار بمجرد این کلمات که پدر عالی قدرش بر زبان آورد حضرت جهولن شاه بعمر ده سالگی
برحمت حق پیوست و آن سید معصوم موصول وصال حقانی شد وفات آن جامع الکمالات
حسب اندراج شجره نسبیه سید حاکم شاه و محمد شاه که از اولاد سید عماد الملک برادر حقیقی سید
جهولن شاه در لاهور سکونت دارند بتاریخ یازدهم ربیع الاول سال یکهزار و سه هجری ست
و مزار پرانوارش در لاهور از مشهوری مزارات است که در زمین حاجی ناله بیرون لاهور
زیارتگاه خلق ست و بعد وفاتش سید شهباز بن عماد الملک بتاریخ هفتم رجب
سال یکهزار و چهل و یک و سید گهوری شاه بن عارف شاه بن عماد الملک به بست
و دوم رجب سال یکهزار و پنجاه پهلو به پهلوے مزار جهولن شاه مدفون شدند و آنکه صاحب تحقیقات
چشتی میفرماید که نام حضرت جهولن شاه محمد حنیف ست و از سادات سلسله چشتیه صابریه بخدمت

حسن شاه در دست بخدمت جان محمد چشتی لاهوری داشت محض غلط است اعوذ بالله من
اظهار الاخبار الکذب

تاریخ وفات سید جهولن شاه از مولف

شاه جهولن چون ز دنیا رخت بست	سال وصل آن ولی بحر و بر
نیز جهولن شاه شاه نامور	عالم اسرار جهولن شاه دان

سید شاه محمد بن سید عثمان جهوله بخاری قدس سره

بعد وفات پدر عالی قدر از مقام اوچ روانه سمت پنجاب شد چون با جماع کثیر بمقام موضع چک
سرداکر از مضافات کلانور است رسید مقام کرد و بخدام ارشاد شد که پاسبان غلطران و غیره
مویشی آب بنوشانید خدام جمله مویشی را بر چاه مسمی سارنگ زمینداران ده بردند سارنگ
اجازت نداد و در نوشانیدن آب ممانعت پیش آمد باطلاع این معنی حضرت سید بر آشفت
و نیزه دستی خود را بر زمین زد فی الحال چشمه آب نمودار گشت و آب چاه سارنگ تمام و کمال
خشک گردید بظهور این کرامت سارنگ بخدمت حاضر آمد و مسلمان شد و مرید گردید و عزت
دین و دنیا یافت چنانچه تا حال چند دیهات شامل موضع آلو داد و بنام پسران سارنگ
آباد اند وفات آنجناب بیازدهم ربیع الثانی سال یکهزار و یازدهم هجری است
دو فرزندان آنجناب یکی سید عماد الملک دوم سید بهاء الدین جهولن شاه المشهور کهوڑے
شاه سیوم شاه عالم چهارم بهادر شاه پنجم نورنگ شاه مظهر خوارق و کرامت بودند مزار در موضع هلکه
ضلع لاهور است از مولف

بار شد بیدار دل شیخ امین	شه محمد چون ز دنیا رخت بست	گشت اعظم سال ترحیلش عیان
سال وصل آن شه والا مکان	صاحب فضلت هم ایمان	شه محمد عارف ربانی است

شیخ حسن گنجه گر المشهور حسو تیلی لاهوری قدس سره

از خلفاء شاه جمال لاهوری است اول در لاهور دکان غله فروشی میکرد روزی بخدمت
شاه جمال حاضر آمد و برای خود نصیبی خواست فرمود که بوقت خرید و فروخت غله وزن
برابر کرده باشید از آن روز شیخ حسن کم وزنی موقوف کرد و چنان ساخت که هر خریدارے که بدکان
وے می آمد سنگ و ترازو بدست وے می داد و وے گفت که این وزن خود وزن
کرده بگیر پس هر خریدارے که بباعث طمع زیاده میگرفت در خانه خود رفته وزن می ساخت
کم می بر آمد و هر که برابر گرفت زیاده وے بود چون چند سال برین حال بگذشت برکت کثیر

بوقوع آمد برین غایت که سنگ ترازو هم از زر ساخت روزے سنگهاے طلاے باداے
شکرانه بخدمت شاه جمال برد و عرض نمود که بتوجه شما اینقدر کشایش و برکت بحال این بنده
بوقوع آمده است که سنگهاے ترازو هم از زر ساخته ام فرمود که این همه را در دریا بینداز شیخ
همانوقت بدریا رفت و سنگ ترازو را بدریا انداخت بعد دو روز غله فروشان دیهات که بسمت
لاهور می آمدند پیاده از دریا گذشتند سنگهاے ترازو ے شیخ زیر پاے ایشان آمدند
برداشتند بخدمت شیخ حسن آمدند و شیخ باز آنها را بخدمت شاه جمال برد و عرض کرد که سنگ ترازو
را در دریا انداختم لیکن باز نزد من رسیدند فرمود که اے حسن این امتحان راستی بود چون
کم وزنی گذاشتی و راستی پیدا کردی صاحب برکت شدی و آنچه از کسب حلال پیدا کرده
بدریا انداختی ضایع نشد و باز بدست تو آمد باستماع این سخن شیخ حسن نیز احوال تارک الدنیا
شد و دکان خود را براه خدا بتاراج داد و دست ارادت بدامان حضرت شاه جمال زده بریاضت
و ریاضت پرداخت در چند سال بکمال رسیده از اولیاے وقت شد و خوارق و کرامت
وے تا حال زبان زد خاص و عام ماند وفات شیخ حسن باقوال صحیح در سال یکهزار و دوازده هجری است

و مزارش در لاهور است از مولف	رفت از دهر در بهشت برین	چون حسن شیخ متقی مخدوم
رحلتش بهشت شیخ اهل الله ۱۰۱۲	نیز محسن حسن ولی مخدوم ۱۰۱۲	

حضرت میران محمد شاه

المشهور بموج دریا بخاری علیه رحمة الله الباری از سادات عظام بخاری
از مشاهیر مشایخ کرام سهروردی است و نسب آباے کرام وے به نه واسطه بحضرت سید
جلال الدین شریف الله سرخ بخاری اوچی میرسد بدین طریق که میران محمد شاه یعنی بخاری
بن سید صفی الدین بن سید نظام الدین بن سید علم الدین ثانی بن جلال الدین بن
سید علم الدین اولے بن سید ناصر الدین بن سید جلال الدین مخدوم جهانیان
بن سید احمد کبیر بن سید میر شاه جلال الدین الاعظم امیر سرخ بخاری رحمة الله علیهم اجمعین
و میران محمد شاه بوقت خود شیخ الوقت و مقتداے زمانه بود و در ولایت قدر بلند
و رتبه ارجمند داشت و در اوایل بمقام اوچ سکونت پذیر بود و بعد از ان حسب الطلب
جلال الدین محمد اکبر پادشاه نزد وے بمقام چتور رکنده تشریف برد و در باب فتح قلعه چتور ر

امداد حاضر بود چون قلعه فتح شد قبولے عظیم یافت و بادشاه معتقد وے گشت و جاگیر
کثیر در پنجاب بعلاقه پرگنه پٹیاله عطا کرد که تا حال فرامین عطائے جاگیر مع جواهر شاهی نزد اولاد
امجادش موجود اند چون بعض دیهات جاگیر آن رکن تضمیر در لاهور بودند آنجناب خود در لاهور
سکونت پذیرفت و ارشاد فرمود که البته جا لنگر ما جائے باشد یکے بلاهور بمقام خانقاه دوم
بمقام موضع خان خانا متصل پهلا سیوم بمقام بسیان وله چنانچه حسب الارشاد لنگر آن جناب
جابجا قرار یافت و بطالبان حق و درویشان و مساکین نان وافر از مطبخ آنجناب عطا گشت
نقلست که روزے شخصے در محفل خلد منزل میران محمد شاه حاضر و تذکره حضرات سادات
درمیان بود وے بے محابا بزبان آورد و بزبان پنجابی گفت که سید سنی هنین کائه دے
کنی نہین یعنی ممکن نیست که سید از اهل سنت و جماعت باشند بطوریکه دیگ از چوب نمے باشد
دیگر گفت که در زمان سابق سے گفتند که سید در آتش می افتاد و سر مویش نسوخت حالا کجا
ممکن است که چنین سید اصیل و نجیب پیدا شود به استماع این معنی حضرت میران در جلال آمد و دیگے
از چوب طلب فرمود و از هر دو پاره دیگدان ساخت و آتش افروخت و در دیگ برنج پخته
پیش منکر سادات آورد و فرمود که ببین که سید سنی هست و دیگ هم از چوب است و آتش
هم بر پلے سید هم موثر نشده و به ثبوت پیوسته که حضرت میران محمد شاه را سه فرزند
ارجمند مصدر جلال و مظهر کمال و جمال بودند بزرگترین ایشان سید صفی الدین که باسم
جد بزرگوار خود موسوم بود دوم سید بهاء الدین بغایت بزرگ و متقی و این هر دو صاحبزاده
از بطن عفت حضرت بی بی کلان بنت سید عبد القادر ثالث بن عبد الوهاب بن سید
محمد غوث بالا پیر گیلانی بودند لهذا جانب پدر و مادر دعوے صحت نسب و حسب داشتند
سیوم سید شهاب الدین المشهور بشهاب الدین نهر از بطن بی بی نورنگ زوجه ثانے
حضرت شاه بوجود آمد و در پٹیاله سکونت پذیر شد که والد ماجد سید شهاب الدین
نیز در پٹیاله سکونت میداشت و والده سید صفی الدین و بهاء الدین در لاهور سکونت
پذیر بود و سید شهاب الدین هم بغایت بزرگ بود و صاحب خوارق و کرامات که ذکر خیرش بجائے خود خواهد آمد
ولادت باسعادت آنحضرت باقوال صحیح در سال نهصد و چهل و دو بوده و وفات در سن یکهزار و سیزده هجری

موج دریا وصل والا جاه	سید پاک بحر عرفانی	در عمر شریف هفتاد و سه سال ست از جهان ۹۴
سال وصلش چو از خرد جستم	هست تولیدش عیان چون ماه	سید دین پیر روشن دل گفت دل خواجه محمد شاه

سید سلطان جلال الدین حیدر بن سید صفی الدین بخاری قدس سره

برادر حقیقی میران محمد شاه موج دریا بخاری است جامع علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی عابد و زاهد و تارک الدنیا بود و با دنیا و اهل دنیا کاری نداشت و در تجرید و تفرید یگانه روزگار هر چند که حضرت موج دریا او را بخود خواندی او بسبب اینکه موج دریا بدنیا هم اشتغال داشت بوی کم رغبت فرمودی و در ویرانه ها بعبادت حق بسر بردی وفات آن مخزن الکرامات در سال یکهزار و شانزده هجری ست و مزار گوهربارش در لاهور دیوار بدیوار مقبره بی بی حاج و تاج بخاری ست که عوام الناس آن را روضه اوستاد حضرات بیبیان میگویند و ملاذ امجاد انجاب و منبع [illegible]

وصل آن روح جهان تحفه گفت	شد جلال الدین چو از دنیا بخلد	متصل لاهور سکونت ولید دار مولف
خواجه مسعود پانپوری	هم جلال الله ۱۰۱۶ سلطان بهشت	خواجه کشاف ۱۰۱۶ و عاشق معتمد آمده هست

کشمیری قدس سره اول از فرقه نجار کشمیر بود و آخر در عین شغل کار و بار داعیه طلب درگاه دامن گیر حال وی شد و بکلی از تعلق سبب تعلق شده راه صحرا پیش گرفت و سه ماه در آنجا گذرانید و بی خورد و خواب در عبادت بسر برد بعد از آن باشارت حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام بخدمت بابا داود خاکی حاضر آمده مرید گردید و کسب کمالات سلوک بجد و جهد تمام از شیخ بابا هردی ریشی نیز فیض تام حاصل کرد و در پانپور که وطن وی بود مسکون گزید و قوت حلال از کشت زعفران حاصل میکرد و حاصل آن را صرف فقرا مینمود و در کشف کرامات گوی سبقت از همه اولیای عهد خود برد وفات وی در سال یکهزار و بست و یک هجری ست مزار پر انوار در پانپور که از مضافات کشمیر ست زیارتگاه خلق ست از مولف

عالم مسلک دهر عالم گو ۱۰۲۱	سال ترحیل آن شه ذیشان	شد چو مسعود زین جهان فنا
بابا هردی ریشی سهروردی کشمیری قدس سره		شیخ عالی وشیخ سالک خوان ۱۰۲۱

از خلفای کبار خواجه حمزه کشمیری ست چون بخدمت شیخ حاضر شد و ماند [illegible]

نسبے نہایت حاصل کرد یکصد و بست سال عمر یافت از انجملہ یکصد و نہ سال صایم الدہر ماند کہ از عمر یازدہ سال صایم بود و در روز رحلت ہم صایم ازین جہان درگذشت و غیر از یک خرقہ پشمینہ دیگر ہیچ چیزے با خود نداشت سال وفاتش یکہزار و بست و چہار ہجری است بموجب تواریخ اعظمی و مزار انوار در شہر کشمیر در محلہ کدل است و بابا نصیب الدین کشمیری اکثر اوقات بخدمت وے حاضر آمدی و مستفید گشتی از مولف

چون جناب شیخ ریشی مقتدا
شد میان بار دگر شیخ جمیل ۱۰۲۴

داخل فردوس شد فال نبیل ۱۰۲۴
ہم بخوان مشکوۃ انوار جوان

پیر اخیار است سال رحلتش
سن دو سال وصل آن مرد اصیل

سید عماد الملک بن سید شاہ محمد جہولہ نجار قدس سرہ از مشایخ عظام

و سادات بزرگ الاکرام لاہور بود و بخوارق و کرامت مشہور نقلست کہ شخصے پارہ سنگ پارس بنظر امتحان حوالہ وے نمود و عرض نمود کہ زیر سجادہ ما بنہاد و بنہاد و برفت و بعد چند سال باز آمد و سنگ خود طلب کرد گفت از جائے کہ نہادہ بودے بگیر او چون دامن مصلا برداشت صدہا سنگ پارس در آنجا موجود یافت حیران بماند و گفت ازینجملہ سنگہا نمیدانم کہ سنگ من از کدام است حضرت سید سنگ وے بگرفت و بدست وے داد و بسبب اظہار این کرامت آن شخص سر در قدم آورد و مرید شد وفات وے باقوال معتبر در سال یکہزار و سی و نہ ہجری است و اول روضہ مطہرہ وے را در بیرون شہر از سید جہولن شاہ گوری شاہ سہاری بود چون شیخ حسن کمرو روضہ را بر لب مسلک گردید نعش مبارک وے را از انجا برآوردہ متصل مزار حضرت شاہ بلاول قادری بر چبوترہ علیحدہ دفن کردند و مسجد مشمول آن روضہ تا حال باقی است و شیخ محمود شاہ مجددی مقبرہ خود بجوار آن مسجد تعمیر ساختہ اصل حال این است کہ مذکور شد و بعضے عوام کالانعام آن مسجد را مسجد سمات سودن طوائف مے گویند دروغ بیفروغ است از مولف

چو از دنیا بفردوس برین رفت
عمادی الملک مخدوم زمانہ

عمادی الملک معصوم زمانہ
ندا سال وصالش جلوہ گر شد

شاہ ارزانی قادری و سہروردی پتنوی قدس سرہ

ارادت اول وے بخدمت شیخ بہلول صیای است و شیخ بہلول را بخدمت شاہ لطیف بری دوی و او بخدمت شیخ حیات المیر و حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ کہ زندہ جاوید بود و چون شیخ بہلول برحمت حق پیوست شیخ ارزانی از چند حضرات سہروردیہ فیض سلسلہ سہروردیہ

حاصل کرد و خرقهٔ خلافت یافت و از کاملان وقت شد لهذا صاحب معارج الولایت وغیره
او را از پیران سلسلهٔ سهروردیه شمار کرده اند و بخواجه حسین لاهوری که ذکر خیرش در خاندان قادریه
اعظمیه مذکور شد بسبب رشتهٔ خواجه تاشی بسیار محبت داشت و حالات عجیب دارد و حال
آن اهل کمال بود که تمام روز در صحراے بعبادت حق مصروف ماندے و تمام شب در
مساجد شهر ٹھٹھه از چاه ها آب کشیدے و سقاوه ها پر ساختے صاحب معارج الولایت
مینویسد که از شاه مازرانی کرامات و خوارق بسیار بوقوع آمده بودند بلکه چند بار احیاے
اموات از آن جامع الکمالات هم بظهور آمد و شاه جهان بادشاه بوقت شاهزادگی از نامهربانی
پدر بخدمت وے شکایت کرد براے حصول سلطنت التماس فاتحه نمود فرمود که بعد
وفات پدر تو بادشاه خواهی شد انشاء الله تعالی پس همچنان بوقوع آمد وفات آن جامع البرکات
در سال یکهزار و چهل هجری است و مزار پر انوار در شهر ٹھٹھه زیارت گاه خلق است از مولف

شاه مازرانی چو از فضل خدا	رفت از دنیا بملک جاودان
کاشف دین شاه مازرانی بخوان ۱۰۴۰	کن رقم شیخ کمال ملک دین

بابا نصیب الدین سهروردی کشمیری قدس سره

از مشاهیر مشایخ کشمیر و خلفاے کاملین بابا داود خاکی کشمیری است از عهد خوردی باد مان
ریاضت و عبادت و صحبت مشایخ موصوف بود بعد از آن بخدمت بابا داود خاکی مستفید شده
فواید ملکیه برداشت و تمام عمر در ترک گذرانیده چنانکه ترک فواکه ربیعی و خریفی و آب سرد گوشت
هم داشت و سواے نان جوین خشک میل خاطرش بچیزے دیگر مایل نبود و طلبا و صلحا و مشایخ
وقت غاشیهٔ خدمتش بر دوش خود داشتند و اعداے او بر علم و عمل وے بجاے اعتراض
نبودے طعام و بخدمت فقرا و مساکین و مسافرین کمر بسته ماندے و سواے طعام نذر
بعض مطلوبه ایشان هم پیشکش کردے نقلست که وقتے مریدے از مریدان شیخ در تهمت
قتل گرفتار شد و قریب بود که بقتل رسد شیخ بکرامت طی الارض بوقت نصف شب
[illegible] رسید و مرید خود را از محبس خلاص داده بطرفة العین در کشمیر آمد و همچنین کثرت تا
راجه از راجگان گوبی مرید شیخ را در محبس خود مقید ساخت شیخ بباطن از حال وی آگاه
شده بوقت شب خود را بر راجه ظاهر ساخت و در خلاص مرید خود تاکید نمود و راجه همان وقت

ادرا خلاص کرد و بهزار التجا شیخ را نزد خود طلب کرد و بر دست خود شیخ رعایا مشرف باسلام گردید **وفات** آن جامع البرکات بتاریخ سیزدهم محرم الحرام سال یکهزار و چهل و هفت هجری ست و مزار در قصبه بهاره از مضافات کشمیر ست و خیر العالمین ۱۰۴۷ تاریخ وفات آنجناب

درج تواریخ اعلی هست از رو الف
رنتابت قدم ازستحالش بجو

ز دنیا چو سوی بقا رخت بست
بفرما دگر شیخ کامل ولی ۱۰۴۷

جناب نصیب آن ولی متقی
سید شهاب الدین

ابن میران محمد شاه موج دریا بخاری لاهوری قدس سره

سعادت و ولایت و کرامت بهره تمام داشت و در وقت خود قطب زمانه و مرد یگانه بود و تمام عمر در ذوق و شوق و هدایت خلق گذرانید و خوارق بسیار از وی بظهور می آمدند **نقلست** که شیر شاه حاکم پنجاب خود را سید صحیح النسب دانست و دیگر کسی را از سادات هندوستان بخیال نمی آورد و از راه فرط غرور در امتحان سادات شیری را در قفس کرد و تیری از چوب و زنجیری از آهن مهیا ساخت و تنوری از آهن راست کرد و سادات پنجاب را نزد خود طلبیده تکلیف میداد و وی گفت که اگر شما سید نجیب و اصیل اید پیش شیر بروید و در تنور گرم در آیید و به تیر چوبی زنجیر آهنی را بشکنید و کسانی را که از سادات عظام این کار نمی کردند محبوس می ساخت چنانچه بسیار کس از حضرات سادات نزد وی محبوس گشتند آخر کار این خبر بگوش حق نیوش شاه شهاب الدین در بتاله رسید خود با یک خادم محمد رفیع آهنگر نام روانه سمت موضع چوند که شیر شاه آنجا قیام داشت بود تشریف برد اول پیش قفس شیر رسیده قفس را بگشاد و شیر را از گوش وی گرفته بیرون آورد و فرمود که حیف ست که چون تو شیر دلیر در قفس باشد هر جا که جای تست برو بمجرد این مقال شیر راه خود پیش گرفت من بعد تیر چوبی بگرفت و زنجیر آهنی را به تیر چوبی بزور کرامت خویش بشکافت درین اثنا خبر به شیر شاه رسید و بخدمت حاضر آمده گفت که از وقوع هر دو کرامت یقین حاصل شد که شما از سادات کرام اید حالا یک نشانی باقی ست که تنور آهنی تافته شود و شما در وی داخل شده بسلامت بر آیید فرمود که مضایقه نیست پس همانوقت تنور گرم شد و حضرت شاه رومال خویش بمحمد شفیع آهنگر عطا فرمود

ارشاد کرد که در تنور بر رو بگو که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم محمد رفیع فی الحال
در تنور رفت و بسلامت باز آمد شیر شاه چون این کرامت آنحضرت بچشم ظاهر دید سر در سپاس
آنجناب آورده مرید شده از همه مال و اموال برخاست و سادات عظام را که در حبس وے بودند
همه مال و اموال خود بخشش کرده مرید حضرت شاه شده بادشاه دین و عقبی گشت و تا زیست در
موضع چوند که جاے بداءت او بود سکونت ورزید و همانجا وفات یافت و همانجا مدفون و مزار وے
بوقوع آمد خدا سلامت دارد با کرامت دارد **حضرت** سید شهاب الدین که مخاطب بخطاب
مهرات میگویند که شیخ لفظ مهرانیست دارد روزے که حضرت شاه شیر را از قفس خلاص فرمود بخطاب
مهرا مخاطب شد و بعضے میگویند که والد بزرگوار آنجناب بسبب آنکه بغایت خوبصورت و باجمال
و با رعب بود و با نیکی سن بزرگے وے در علم ظاهری و باطنی طاقت نگاهداشت و را
بخطاب مهرا مخاطب فرمود و **ولادت** با سعادت آنحضرت باقوال صحیح در سال نهصد
و شصت و پنج وفات در سال یکهزار و چهل و یک است و دیگر از چهل و هفت نیز گفته اند و مزار
پر انوار در لاهور در موضع بهوگی وال زیارتگاه خلق است و حکم نیست که کسے از اولاد
آنجناب بر مزارش گنبدی تعمیر کند یا موزه بقبه تعمیر سازد ازین سبب قبر خام مزار خاص و عام
و سابق هر کسے که به تعمیر عمارت بر مزار آن حضرت پرداخت ببلا مبتلا گشت **از مؤلف**

شهاب الدین مهرا سید پاک
بگو شاه شهاب الدین مهرا ۹۶۵
شهاب الدین ولی لاثانی آمد ۱۰۴۱

اگر بود از سیادت دین اعلی
شهاب الدین هادی حقیقت ۱۰۴۱
وگر ز جمیل آن پیر فرزے

اگر خواهی ز تاریخ سال تولید
رقم کن وصل آن شاه دست علے
سید عبدالرزاق المشهور

سید مکی قدس سره از مریدان خاص میران محمد شاه موج دریاے بخاری است
بزرگے تارک الدنیا زاهد و متقی جامع کمالات ظاهری و باطنی بود و سید موصوف از
سادات عظام سبزواری است اول از غزنی در پشاور در آمد چندے در آنجا قیام کرده
بدهلی رسید در زمره سپاهیان بادشاه منسلک گردید آخر کار بجذب جاذب حقیقی بخدمت
میران محمد شاه حاضر شد و از دنیا و اهل دنیا تارک گشت و او را از دنیا و اهل دنیا بغایت
نفرت بوقوع آمد تمام شب بخدمت پیر روشن ضمیر خود بگذرانیدے و تمام روز در حجره عبادت

حق مشغول ماند وفات وی در سال یکهزار و چهل و هشت هجری ست و مزار
پرانوار در لاهور ست که گنبد بلند و نیلگون اشتهار دارد از مولف بود در خلد معلی شد ز دنیا

جناب شیخ عالم عبدرزاق	وصالش محسن فیض ست بنگر	شه مهدی مکرم عبدرزاق

سید شاه جمال قادری و سهروردی لاهوری قدس سره شیخی بود

جامع کمالات ظاهری و باطنی و جمال صوری و معنوی مظهر جلال و مصدر کمال مرید شیخ
اکبر ابو د و سلسله عالیه وی بچند واسطه بشیخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد بدین طریق
که شاه جمال مرید لکرابیگ وی مرید شاه شرف و وی مرید شاه معروف و وی مرید جعفر الدین
و وی مرید نجیب الدین سهروردی و وی مرید شیخ جمال و وی مرید شیخ عارف صدر الدین
و وی مرید شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی و وی مرید حضرت شیخ الشیوخ شهاب الدین
عمر سهروردی ست و حضرت وی از سادات کرام حسینی بود که تا حال اولاد امجاد وی
در سیالکوٹ سکونت میدارند و آنجناب دو برادر حقیقی بودند یکی شاه جمال یعنی آنحضرت
دوم شاه کمال که برادر حضرت جامع کمال و اجلال بودند و در روضه عالیه برادر حضرت والا در جانب
لاهور ست نقلست که شاه جمال در لاهور خانقاه بطور دمدمه هفت منزل تعمیر ساخت چون
مکان بلند تر تعمیر گشت سلطان بیگم دختر اکبر بادشاه که باغ و مکان سیرگاه و تالاب وی بر
نزدیک خانقاه آنجناب بود از شیخ برآشفت و گفته فرستاد که شایان ادب نیست
که شما فقرا که دعاگوی دولت شاهی اند محل خود از محل ما بلند تر تعمیر سازند و بی حرمتی ما روا دارند
پس اگر بطور خود این دمدمه را پست کنید بهتر ورنه ما خود بقهر سلطانی خواهند شد و دمدمه نیز
مسمار کرده خواهند شد شاه جمال با استماع این حال بخندید و فرمود که فردا دمدمه خود را امشب پست
خواهم کرد اما این خانه بعزت تا روز قیامت برپا ست و باغ شاهی تا چند روز زیر و زبر و ویرانے
خواهد آورد چون شب شد بحکم آنجناب سماع آغاز گردید چون هنگامه سماع گرم شد
و شیخ در حالت مستی برخاسته تواجد کرد و فی الحال منجمله هفت منزل دمدمه پنج منزل در
زمین غرق شدند و دو منزل بالائے بالائے زمین موجود ماندند که تا حال موجود اند و
[illegible] که دستنی که حضرت شاه جمال عمارت این دمدمه تعمیر مینمود معماران بسبب کثرت

بتعمیر عمارات سلطانی دستیاب نمی شدند چون تلاش بسیار شد چند معماران بخدمت حاضر شده و عذر عدم فرصتی خویش بیان نمودند فرمود که اگر شما را در روز فرصت از کار سلطانی نباشد در شب کار تعمیر مدرسه را بانجام رسانند و اجرت خود موافق اجرت روز بگیرند پس معماران بسیار بوقت شب برین کار حاضر می شدند و مشعلها افروخته کار میکردند روزے روغن در خانقاه موجود نبود حضرت شاه فرمود که بجاے روغن آب در چراغ ها بریزند و روشن کنند خادم همچنان کرد و آب بجاے روغن تمام شب در چراغ ها می سوخت **نقلست** که شخصے گردهاری نام کهتری عرف بهل هندو محض لاولد بود گاه گاه باُمید دعاے حصول اولاد بخدمت آنحضرت می آمد روزے چند عدد میوه خربوزه بخدمت آورده پیشکش کرد قبول اُفتاد و از جمله دو عدد خربوزه حواله وے نموده خود آنجناب باداے نماز عصر مشغول شد آن هندو در دل تصور کرد که شاید حضرت شیخ این هر دو خربوزه بمن براے تراشیدن پوست داده است و بعد نماز تناول خواهد فرمود پس وے براے تراشیدن خربوزه مشغول شد چون از تراشیدن پوست یکعدد فراغت یافت شیخ هم از نماز فارغ شده گفت هان چه کردی که این خربوزه را تراشیدے ما این هر دو خربوزه محض بدین مراد بتو عطا کرده بودیم که خود باتفاق اهلیه خود بخوری و از جناب الٰهی دو فرزند دلبند بتو عطا خواهند شد حالا که یک خربوزه را تراشیدی خوب است که بجاے هر دو فرزند یک هندو یک مسلمان پیدا خواهد شد مسلمان مرید ماست و هندو پسر تو پس آن هندو هر دو خربوزه بخانه خود برده باتفاق اهلیه خود بخورد و همان شب اهلیه او حامله گردید و بعد نه ماه دو پسر توام بوجود آمدند که یکے مختون و دوم غیر مختون بود هر دو گردهاری پسر مختون را بخدمت شیخ آورد و شیخ او را باسم فخر الدین موسوم ساخت و بفرزندے خویش سرفراز نموده و نزد خود نگاه داشت و بدولت ظاهری و باطنی رسانید چنانچه تا حال شیخ سلام الدین و نبی بخش وغیره از اولاد فخر الدین در لاهور موجود اند و خود را منسوب باُنجناب میسازند و مکانیکه حضرات شاه جمال براے سکونت فخر الدین در لاهور بجا جوڑی موڑی خرید فرموده بود تا حال موجود بمکان شاه جمال اشتهار دارد **نقلست** که روزے شیخ فخر الدین بمکان خود بود که شاه جمال از در در آمده آواز داده گفت که اے فخر الدین میان والمقام

اسباب از این خانه بیرون آوردند امتثال حکم کرد چون در خانه هیچ چیز و کس نماند خانه از پا در افتاد
و ریزه ریزه شد که این مکان قریب بود که مسمار گردد یا محض برای حفاظت سجاده‌نشینان تو اتفاقان دخیران
از خانقاه آمده‌ایم بمدد آن که از این بلا خلاص یافتی **و نقلست** که چون بعد وفات حضرت جمال
سی سال منقضی شدند روزی بر روز سالیانه عرس آنحضرت شخصی از گدایان دریده دهن
بوقت فاتحه حاضر شد سجاده‌نشین دو دانه خشک بوی داد وی گفت که مزار شاه جمال
عجب حال است که از آن سبب کفن میسر نگردد بغضب بلا زده بدست می‌آید سجاده‌نشین بجواب
پرداخت که اگر رضای تو در همین است که ترا از اینجا کفن دهند همچنین خواهد شد مجرد این سخن
لرزه در اعضای او افتاد و بر زمین بیفتاد و بمرد چنانچه قبر وی نیز در همین خانقاه عبرت گاه
خلق است نعوذ بالله من غضب الاولیا **و قصه** وفات آن جامع الکمالات بدین
نوع بتصحیح پیوسته که بالای مقام حضرت شاه حجره که تا حال زیر مزار پرانوار موجود است از عهد
حیات آنجناب بود وی اکثر اوقات در آن حجره برای عبادت چهل روزه می‌نشست
و در دروازه آن معمور میفرمود چون برای چله آخرین نشست و در دروازه آن حسب الارشاد آنجناب
مسدود کردند بعد سی روز دیوار پیش دروازه حجره بعد وصالش بیفتاد خدام عالی‌مقام خواستند
که دروازه حجره کشاده حضرت شاه را از حجره بیرون آرند ناگهان صدای بگوش حاضرین در رسید
که حال هرچه شدنی بود شد قبه بالای این حجره تعمیر کنید و این حجره را مدفن ما تصور سازند
پس از آن روز نشان قبر آنجناب بالای سقف همان حجره قایم کردند و آن حجره را همان طور
بحال خود گذاشتند و این واقعه بتاریخ چهارم ماه ربیع الثانی سال یکهزار و چهل و نه
در عهد سلطنت شاهجهان بوقوع آمد و آنحضرت عمر طویل یافت که زیاده از صد سال بود از عمر

رفت از دنیا بخلد جاودان
چون جمال الدین کمال المعرفت
سال نقلش فیاض محسن شد عیان ۱۰۴۹
هم ولی الحق جمال المعرفت ۱۰۴۹

سید محمود المشهور شاه نورنگ جهوله بخاری

قدس سره صاحبزاده پنجم حضرت شاه محمد بن سید عثمان لاهوری است و برادر حقیقی سید
جیولن شاه المشهور گهوری شاه در فقر و تجرید و تفرید شانی عالی و رتبه بلند داشت تمام عمر
از اهل دنیا مستغنی و بی‌نیاز ماند طالبان حق را بحق رسانیدی و بحال طالبان عنی

رغبت نفرمودے دعاے وے در حق شفاے بیماران و علاج دردمندان حکم اکسیر اعظم داشت بلکه بعین حیات خود ارشاد کرد که بعد فوت ما هم هرجا که خاک از قبر ما بخورد و یا سنگریزه از دفن ما برداشته در گلو بیمار بندد بحکم شافی حقیقی شفا خواهد یافت چنانچه تا حال این رسم باقی ست که اکثر اوقات سکناے لاهور و نواحی آن سنگریزه از مزار پر انوار آن سید الابرار می آرند و در گلوے بیماران می بندند **وفات** آن مظهر الکمالات باقوال صحیح در سال یکهزار و پنجاه و سه هجری ست و مزار پر انوار بیرون لاهور در موضع محمود بوٹی که بنام آنجناب مشهور ست موجود از لطف

شاه محمود سید عالی شمع عشاق سید محمود	رحلت از دهر در جنان فرمود هم شه مستقیم محمود ست ۱۰۵۳	گفت تاریخ رحلتش سرور سال ترحیل آن شه با جود

مولانا حیدر کشمیری نقشبندی و سهروردی قدس سره

پدر بزرگوارش میر فیروز نام داشت و از معتقدان و مریدان خواجه عبدالشهید نقشبندی احراری بود چون اولاد نرینه نداشت روزے بخدمت خواجه عبدالشهید عرض کرد که چهار دختر دارم چون پسرے نیست تنگدل هستم خواجه در حق وے دعاے عطاے پسر کرد و باجابت رسید و همان شب منکوحه وے از تم امیدوار شد و بعد انقضاے ایام حمل مولانا حیدر متولد شد که ولی مادر زاد بود و در سن هفت سالگی قرآن حفظ کرد و بیازده سالگی درس علوم حدیث و فقه و تفسیر تکمیل یافت و لباس ورع و اتقا و اتباع سنت طریق حسن و خوبی پیش نهاد خاطر خود ساخت و بیعت بسلسله عالیه نقشبندیه بخدمت پدر بزرگوار خود نمود چون قبل از تکمیل مدارج عالی قدرش برحمت حق پیوست وے از کشمیر در دهلی رسید و بخدمت مولانا عبدالحق محدث دهلوی حاضر شده علوم ظاهری را بمقامات تحصیل و تفصیل رسانید و از علماے بے نظیر و صاحب فتوے گشت و بار دیگر در کشمیر رونق افزا شده بخدمت بابا نصیب الدین سهروردی ارادت آورد و از کاملان اهل طریقت گردید و از خدمت مولانا جوهر کشمیری هم فیض ظاهر و باطن حاصل ساخت در آن ایام والی کشمیر سه بار بخدمت وے حاضر شد و التماس آورد که قاضی کشمیر شود وے قبول نفرمود چون تقاضاے شدید بعمل آمد شبا شب از کشمیر بمقام دیگر نقل کرد و هرگاه که تعلق قضا بدیگرے تعلق یافت باز در کشمیر آمد **وفات** آن جامع الکمالات

حسب قول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکهزار و پنجاه و هفت هجری است و چرالورسے

تاریخ وفات وے درج تواریخ مذکور است از مؤلف | چو حیدر زر دار الفنا رخت بست

بجنت رسیدان دولے متقی	ز اعظم دولے ارتحالش بجو	بفرما دگر شیخ کامل دولے

شاه دولا دریائے گجراتی پنجابی قدس سره از اعاظم اولیاے صفا و کمال و
دکھلے مشایخ با حال و قال است جامع فتوحات ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی نسبت
شجره آباے کرام وے با شاه بہلول لودے میرسد و سلسله پیران عظام بشیخ بہاء الدین
زکریا ملتانی می پیوندد بدین طریق که حضرت شاه دولا مرید و خلیفه شاه سیدا سرمست است و وے مرید
شاه مونگا است و وے مرید شاه کبیر و وے مرید شیخ شهر الله و وے مرید شیخ یوسف و وے
مرید پیر برہان و وے مرید شیخ صدر الدین و وے مرید شیخ بدر الدین و وے مرید شیخ
اسماعیل قریشی و وے مرید حضرت شاه صدر الدین راجن قتال و وے مرید
شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی و وے مرید شیخ صدر الدین عارف و وے مرید غوث
بہاء الدین زکریا ملتانی قدس سرہم العزیز و از پیران چشتیه اهل بہشت هم فیضے کامل
بوے رسیده و از کاملان وقت گشت اول در هنگام طفولیت مادر و پدرش برحمت حق پیوستند
و وے یتیم بے پدر و مادر بماند و بعضے ناحق شناسان بر وے مستولی شده او را بدست
هندوان فروختند چون در حالت بندگی وے مالک او را از خدمات شایسته خود
خوشنود ساخت وے او را آزاد نمود و وے خلعت آزادگی در بر پوشیده بخدمت
سیدا سرمست سیالکوٹی که قطب الوقت بود رسید و مرید شد و چند سال در خدمت وی
حاضر ماند و شیخ را مریدے دیگر بود دولا نام و میخواست که نعمت باطن بوے ارزانی دارد
چون وقت شیخ بآخر رسید از اندرون حجره آواز داد که اے دولا بیا آن دولا در آن وقت
خانه نبود و شاه دولا حاضر شد گفت من ترا نمی طلبم دولا را میخواهم شاه دولا واپس آمده
بر دروازه حجره بنشست بعد ساعتے باز شیخ دولا را آواز داد چون او حاضر نبود شاه دولا
حاضر گشت شیخ نعمت باطن بوے ایثار نمود و گفت هر کرا مولا بدهد شاه دولا گردد و این گفت
او برحمت حق پیوست پس شاه دولا را بعد ازان سکر و جذب و مستی لاحق حال [illegible] ماند بحدیکه

فرایض و سنن هم از وے ترک میگشتند و در ویران با پلنگان و شیران انس داشتی چون بهوش آمد
ارباب فتوحات ظاهری و باطنی بروے مفتوح گشتند خوارق و کرامات بیحساب از وے
بظهور می آمدند و خلقے کثیر از حاجت مندان دنیا و عقبے بخدمت وے حاضر آمده بمرادات
خود میرسیدند و سباع و طیور چون شاهین و باز و شیر و پلنگ بسیار در سرکار وے نیز بودے
و وے دست بر خزانهٔ غیب داشت زر نقد بے شمار و بے حساب خرچ میکرد و مساکین میداد و لنگرهای
عظیم جاری میکرد و عمارات عالی از قسم چاه و سرائے و پل و مسجد تعمیر میفرمود چنانچه عمارات وے
در گجرات و سیالکوت وغیره تا حال یادگار وے باقی اند سرکار وے مثل سرکار امرا و ملوک
بودے استغراق و دوام شهود حقانی داشت اکثر اوقات از ماسوے الله بیخبر مے بود و سر در مراقبه
میداشت و باوجود تعلق بسیار مجرد بودے غرض از مشایخ متاخرین فتوحے که او را در عالم
ظاهر و باطن حاصل شد احدے را از مشایخ کرام میسر نگردید بهمه چه که از خیر و شر از زبانش برآمدے
همچنان بظهور رسیدے و تیر دعاے وے گاهے از نشانه خطا نرفت و در سماع و وجد و تواجد
غلوے تمام داشت مجلس عالی وے گاهے از سماع خالی نبودے وقتے حاسدان و معاندان
و ملایان خشک بر وے محضرے نوشتند و بسے در ایذاے وے گشتند از شاهجهان بادشاه
که حاکم بے تعصب بود تن بایذاے وے در نداد اگر کسے بے اولاد و براے حصول اولاد بخدمت
وے استدعاے دعا بجناب کبریا کردے فرمودے که اگر پسر کلان خود نذر ما کنی اولاد
از درگاه خالق حقیقی بتو عطا خواهد شد سایل قبول می کرد و پسر اول که بخانه اش پیدا شدے
او را چند علامات مے بود اول سر او خورد بودے دوم گنگ و بے زبان سوم مجذوب مسلوب
چون پسر با این صورت پیدا شده والدین او را بحضور شاه می آوردند وے قبول
فرموده نزد خود میداشت همچنین صدها طفلان که باسم موش شاه دولاه موسوم مے بودند بخدمت
وے حاضر مے بودند و خوراک از لنگر وے می یافتند چنانچه این خارق تا حال از مزار پر انوار
پر انوار وے جاری ست و هر سال از ممالک دور دراز طفلان که بنام موش شاه دولاه موسوم
اند بر مزار گوهربار وے می آیند و خواهان اولاد از شهرها و دور بر مزار گوهربار آمده یک ولد
از اولاد خویش نذرانهٔ شاه قبول نموده میدهند چون در خانه ایشان بهمان شکل و شباهت

نتیجه بیدا نگردد و او را نبرابر نه رسانند چنانچه بدین سال که سال تالیف کتاب ست چهار بچه نزد دونا
بهمان شکل و شباهت بفرزند موجود ماند و **صاحب معارج الولایت** میفرماید که بنده بوقت
سفر حسن ابدال بخدمت شاه دولا رسید شاه در مراقبه بود و قوالان مدح خواجگان چشت میگفتند
چون سر از مراقبه بر آورد بحال من متوجه گشت و شیرینی عطا فرمود عرض کردم که بنده خواهان
عطای ظاهری نیست حصه از نعمت باطنی بخش کنند تبسم فرمود و گفت این را هم بگیر و آنرا
هم میدهیم و عنایات بعنایات ظاهری و باطنی بحال بنده مبذول فرمود **وفات آن**
جامع الکمالات بقول صاحب مخبر الواصلین در سال یکهزار و هشتاد و پنج و بقول صاحب
شجره چشتیه در سال یکهزار و هفتاد و پنج هجری ست و قول دوم معروف بصحت ست و صاحب
شجره چشتیه در حال بیان سهروردی تاریخ وفات از **مصرع ع** بجنت رسید شاه دولا و جمله خداداد
اخذ کرده ست مزار گوهر بار وی در شهر گجرات پنجاب زیارتگاه خلق ست نذر اولاد وی
به پیاده ساره بتعمیر مزار وی پرداخت و درین ایام شاه سجاده نشین مزار وی ست

قطعه تاریخ وفات از مولف	چو شه دولا ولی با نعمت و جاه	ز دنیا رفت در فردوس شادان
	بسر در شد ندا تاریخ سالش	که شاهنشاه دولا قطب دوران ۱۰۷۵

حقانی فیض کامل حاصل کرد و خرقه خلافت یافت بعد از ان بلاهور تشریف آورد و خرقه خلافت سلسله قادریه اعظمیه از حضرت
میان میر بالا پیر لاهوری یافت و در سال یکهزار و پنجاه و یک بار دیگر بکشمیر رفته بعبادت حق و هدایت
خلق معروف ماند و بکمال استقلال و استحکام و اتباع سنت و طریقت تا سی و سه سال بارشاد
طالبان حق معروف ماند و خلقی کثیر را بخدا رسانید **وفات** آن جامع کمالات بقول صاحب
تواریخ اعظمی بتاریخ دوم ماه رجب سال یکهزار و هشتاد و شش است مزار پر انوارش در کشمیر محله قطب الدین پوره **از مولف**

چون حبیب از عطای ربانی	شد ز دنیا و شد بخلد قریب
شیخ حق بین بست سال ترتیب	هم بخوان عارف بهشت حبیب

شیخ جان سهروردی لاهوری قدس سره

مردی بود فاضل و عالم جامع کمال ظاهر و باطن بوقت آبادی بیرون شهر لاهور مسجد بنا
کرده خانه درس میگفت و در طریقه عالیه سهروردیه مرید حضرت شیخ اسماعیل المشهور میان وڈا مدرس
بود و باوجودیکه بیراسها خلق خدا را براه خدا تدریس میکرد از کسی چیزی نمیگرفت و بلاے

حصول قوت جلالی سیاسائی میکرد نقلست که روزے شیخ محمد اسماعیل از وے پرسید
که گذارهٔ اوقات خود از چه داری گفت که بهر حال شکر است بآرام تمام اوقات میگذرد فرمود که
حق تعالے مرا معلوم گردانده است که از برائے حصول قوت خود آسیاهیسائی آینده نباید ساخت
و از راه عنایت هر شده تعویذے عطا کرد و گفت که این تعویذ را بخانهٔ خود باید داشت چون از
نعماے دنیا سیر شوی تعویذ باز بمن بیاری پس وے همچنان کرد و تعویذ بخانهٔ خود برد چندان
فتوحات رو نمود که در سه روز گنج جمع و وافر گردید شکر نعماے الهی گفته تعویذ را بخدمت پیر روشن ضمیر
حاضر آورد و گفت که حالا از نعماے دنیا مستغنی شدم اما اگر اجازت تحریر این تعویذ هم عطا کرده
عین عنایت و رحمت است حضرت میان اجازت تحریر تعویذ هم بشیخ جان محمد داد چنانکه نقش تعویذ
مذکور زبانی شیخ احمد دین سجاده نشین مزار محمد اسماعیل درج کتاب هذا میشود بسم الله الرحمن الرحیم
۰۰۰۰۰ ے ے مععار نقلست که شخصے بخدمت شیخ جان محمد حاضر شده شکایت
عسرت تنگی خود کرد و گفت که روز و شب بحالت رنج و فقر و فاقه گرفتارم بر حال زار من رحم
فرمائید فرمود که بعد نماز هر روز در قبله نشسته یکصد بار کلمه سبحان الله بخوان و بعد یکصد بار الحمد
لله بخوان ما ظاهر کن وے همچنان کرد و ببرکت این تسبیح اسباب فتوحات بر روے وے
مفتوح شد نا بعد یک هفته باز آمد و گفت که بتصدق شما بدولت لازوال فایز گشتم فرمود
که تا یک هفته دیگر همین تسبیح را ورد خود کن و باز آ وے بتعمیل حکم نمود و بعد هفت روز حاضر شده
اظهار ساخت که حالا تمام خزاین مدفونهٔ زمین بهر جا که هستند بمن مکشوف اند لیکن خاطر من بدان
مایل نیست و میخواهم که بدولت شغلے بوسیلهٔ شما بهره مند شوم پس تارک شد و مرید شیخ گردید
و بکمالات ظاهری و باطنی رسید وفات شیخ جان محمد باقوال معتبر در سال یکهزار و شصت
و هشت و مزار پر انوارش بیرون لاهور بطرف شرق متصل مسجد قصاب خانه قدیم است از مؤلف

شد ازین دنیا چو در خلد برین	بیر دین جان محمد جان جان	شیخ دین حق بگو تاریخ او
پیر خیر ما از زبان عشق سرّ آن شان	یار حق جان محمد قطب وقت	خوان وصال آن شیخ کون مکان

شیخ محمد اسماعیل مدرس سهروردی لاهوری المشهور میان کلان قدس سره

سر گروه زندگان دین و مشایخ اهل یقین صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند

صاحب تدریس قرآنی جامع علوم همه دانی بود در سلسلهٔ عالیه سهروردیه مرید وشاگرد شیخ
عبدالکریم بود ومرید مخدوم طیب بود وی مرید مخدوم برهان الدین ووی مرید مخدوم
چنن ووی مرید شیخ سیلون ووی مرید شیخ حسام الدین ملتانی متقی چشتی سهروردی ووی مرید سید شاه
عالم ووی مرید سید برهان الدین قطب ووی مرید سید ناصر الدین ووی مرید سید
جلال الدین مخدوم جهانیان ووی مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح ملتانی ووی مرید
پدر بزرگوار خود شیخ صدرالدین عارف ملتانی ووی مرید شیخ بهاءالدین ذکریا ملتانی ست
ونام والد بزرگوار شیخ اسماعیل فتح الله بن عبدالله بن سرفراز از قوم زمیندار کهوکهر بود
واول در موضع جهنه که برلب دریای چناب ست سکونت داشت چون شیخ اسماعیل
بسال نهصد ونود وپنج بعهد سلطنت اکبر بادشاه متولد شد پدر وی از موضع سکونت
نقل کرده در موضع لنگر مخدوم آمده سکونت ورزید وشیخ اسماعیل را بعمر پنج ساله بخدمت
شیخ عبدالکریم سهروردی برای تعلیم علوم دینی سپرد وبعمر دوازده سالگی استاد
اورا بخدمت آسیاسائی آرد درویشان درس مامور ساخت روزی حضرت میان
بحجرهٔ خود مشغول بود بوقت سحر که آرد ساییده وی در مطبخ درس میرسید نرسید
ازین سبب استاد درویشی را نزدش فرستاد تا معلوم کند که باعث نرسیدن آرد
بوقت مقرره چیست درویش چون بحجره درآمد دید که اسماعیل بحق مشغول ست وهیچ
خبر از علوم ظاهر ندارد ودست آسیای خود بخود میگردد او بمعاینهٔ اینحال متحیر ماند وحال واقعه
بخدمت شیخ عبدالکریم عرض کرد شیخ عبدالکریم بذات خود در حجره آمده دید که فی الحقیقت
آسیا بحکم غیب در گردش ست واسماعیل سر بمراقبه انداخته از دنیا ومافیها خبر ندارد دلش بسیار
خورسند شد وبرمشغولی آن طفل آفرین ها گفت واورا بهمان حال گذاشته باز تشریف برد
بعد ساعتی که اسماعیل بحال خود آمد وآرد جمع نموده بمطبخ رساند وخود بخدمت استاد
حاضر شد استاد فرمود که از امروز خدمت آسیاسائی از تو برداشتم که از سپردگی باین خدمت
تو تکلیف دهی ملایکان عالم بالاست نقلست که چون میان اسماعیل در علم باطنی
بکمال حاصل کرد واز پیر روشن ضمیر خود رخصت حاصل نمود از لنگر مخدوم روانه شده

از انجا بفاصله دو کروه برلب دریاے چناب زیر درخت تیشم قیام نمود در چند ماه یکصد وچهل کس درویش بخدمت وے حاضر آمده بکمال رسیده شرف ترخیص یافتند وحضرت میان بابا ربانی از انجا بعمر چهل وپنج سال رونق افزاے لاهور شد ومحله نیل پوره کهلا هم بیرون دروازه شهر لاهور مزار وے در انجاست آمده قیام پذیر گشت وبتدریس وتعلیم وتلقین خلق مشغول شد اول تا چهل روز بر خانقاه عالیجا پیر علی مخدوم گنج بخش هجویری معتکف ماند بعدازان بمقام خویش تشریف آورد ودر حلقه کثیر از طلباے علم حق نزد وے جمع آمد نقلست که متصل محله نیل پوره در محله گنج پوره مسجد بعمارت کهنه موجود بود ودست تصرفے مفسد جوگی که در علم ریاضت جوگ ید بیضا داشت در آن مسجد مے ماند چون جوگے مرد با کمال بود هیچکس را از اهل اسلام یارا نبود که او را از مسجد بدر سازد آخر حضرت میان ما مور باین معنے شد که در مسجد مسکونه جوگی قیام فرمایند پس آنجناب بذات بابرکات خود نزد جوگی تشریف برد وفرمود که این مسجد عبادت گاه اهل اسلام است ترا ماندن درین مقام حرام است وما ماموریم که در اینجا باشیم وتدریس کنیم پس ترا ازینجا بر دیگر جا باید رفت جوگی انکار آورد وابا نمود حضرت میان بکرر لوے ارشاد کرده او گفت که این مسجد زن خود گیرست اگر من بردم این مسجد هم همراه من خواهد رفت این بگفت واز مسجد قدم بیرون نهاد هنوز یک قدم نه برداشته بود که مسجد از جاے خود بجنبید قریب بود که در عقب جوگی روان گردد که حضرت میان عصاے دستی بدیوار زد وفرمود که ساکن شو مسجد فے الحال ساکن شد جوگی چون این خوارق باهره بدید سر در قدم آورده وراه خود پیش گرفت وحضرت میان در آن مسجد قیام فرمود وبتدریس وهدایت خلق مشغول گشت من بعد وارثان این مسجد را دو بار تعمیر نمود که تا حال آن مسجد اندرون حریم مزار پرانوار حضرت میان موجود است ودرس قرآنی تا حال در آن جاری است وتا قیامت خواهد ماند انشاء الله تعالے نقلست که حضرت میان طالب علمان را سبق قرآن شریف بزبان اشرف خود میداد وبه برکت زبان حق ترجمان وے میان محض در چند ماه حافظ قرآن گشتند چنانچه روزے شخصے بخدمت آنحضرت حاضر آمده عرض کرد که زوجه منکوحه من حافظ قرآن است ومن امی نفس ازین سبب او مرا از قربت خود منع می کند ومیگوید من حافظ قرآن ام وتو جاهل نیخواهم

که بقرب تو بے ادبی قرآن که در دل من ست فشود و بس بخدمت شما آمده ملتجی هستم که برای
من دعاے خیر فرمائید که حافظ قرآن شوم فرمود اگر تا اشتنا ه نزد ما بیائے حافظ قرآن
خواهی شد وے باستماع این معنی زار زار بگریست و گفت یا حضرت نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال
طاقت صبر دو روز ندارم چه جاے که تا اشتنا ه از حضرت معشوق صابر باشم باستماع این حال
دریاے رحمت بجوش آمد و فرمود که فردا چون سلام قعده اخیر در نماز فجر بگوییم باید که رو بروے
ما از طرف راست بیائی انشاء الله تعالی بمقصود خواهی رسید علی الصباح سایل در مسجد
حاضر شد حسب الحکم العمل آورد و تا بتیر نظر کیمیا اثر فی الحال حافظ قرآن شد بلکه بر قرائتیان
دیگر که بجانب راست بودند حافظ و بجانب چپ نظار خوان شدند سایل چون خود را حافظ
قرآن یافت تشکر موهبت بالی بجا آورده مرید شد و بمقصود رسید نقلست که شیخ محمد اسمعیل
بارها بزبان حق ترجمان آورد که فیض حفظ قرآن بعد فوت از خاک قبر ما هم جاری خواهد ماند
چنانچه همچنان بوقوع آمد که بعد وفات شیخ شیخ محمد صالح برادر یگانه آنجناب تا پنجاه و پنج سال
و حافظ محمود چهل و دو سال و حافظ عزالدین سی و پنج سال و حافظ شرف الدین شصت
سال بتدریس تعلیم علم قرآنی برقرار بر انوا مصروف ماند چون حافظ شرف الدین در سال
یکهزار و دو صد و هفتاد از این دار سپنج بنیاد رخت اقامت در خلد برین نهاد فرزند
ارجمندش حافظ احمد الدین کمر همت باین کار خیر بربست و درین ضمن هم قریب یکصد پنجاه
کس بینا و نابینا درین مدرسه طلب تعلیم علم قرآنی حاصل می کنند و قوت و دیگر صرف
ضروری ایشان از مدرسه حاصل می گردد و سلسله نسبت آبای حافظ احمد الدین
سجاده نشین بدین طریق با بزرگان محمد اسماعیل میرسد که جد سیوم آنجناب و برادر
بودند یکے سه فرزند دوم شهنواز محمد اسماعیل فرزند شیخ فتح الله بن عبد الله بن شاه
و حافظ احمد الدین بن شرف الدین بن عزالدین بن محمود بن محمد بن صالح بن
حیات بن محمد سرفراز است نقلست که حافظ اله بخش که از اکمل خلفاے محمد اسمعیل
است بسیار مجسم و فربه تن بود بروزے که اول بارادهٔ ارادت و بیعت بخدمت
ماه آمد شیخ بفربهی جسیم وے متبسم شده بطرف سپرد و پستان وی که کلان کلان بودند نظر کرده فرمود

که حافظ الله بخش لوبره یعنی شیر دار است بجز در این سخن هر دو لپستان دسی شیر دار شد بناے الحقیقت لوبره شد زلوبره بزبان پنجابی گاو میش یا ماده گاو یا گوسپند شیر دار و بچه دار را گویند و دی تا همین حیات خود بهمین خطاب مخاطب ماند و موضعی تا حال بنام لوبره در آنجا آباد است

و خلفاے میان صاحب اگرچه خارج از احاطه شمار اند لیکن اسامی گرامی چند حضرات از ایشان تبرکاً و تیمناً ذکر کرده می شود که اول از اکمل خلفاے آنجناب شیخ محمد صالح برادرزاده حقیقی آنحضرت دسعادت ان میان جان محمد لاهوری و جان محمد ثانی و شیخ محمد هاشم و شیخ عبد الحمید و عبد الکریم قصوری و آخوند محمد عثمان و آخوند محمد عمر و امانت خان و حافظ عبد الله ساکن کیوال و حافظ محمد فاضل و حافظ الله بخش و حافظ محمد حسین آدان و حافظ شیخ محمد خوشحالی و مولوی محمود لاهوری بعد وفات آنجناب مسند آراے تدریس و تلقین گشتند وفات آن جامع الکمالات بقول صحیح بتاریخ پنجم ماه شوال سال یکهزار و هشتاد و پنج در عهد سلطنت عالمگیر بوقوع آمد و مزار پر انوار در لاهور از اشهر ترین مزارات و زیارت گاه خلایق است و قطعه تاریخ وفات آن عالی درجات که بر دروازه مزار تحریر است این است قطعه

شنو تاریخ آن دریاے معنی	که عمرش گشت در عشق خدا صرف	دل و جان کرد قربان الٰهی
که اسماعیل تا بود بے حرف	از مولف جناب شیخ اسماعیل مرحوم	ولے حق قبول لایزالی
چو جستم سال تولیدش ندا شد	خلیل الله اسماعیل ولی ۱۰۹۵	بسال ارتحال آن شه دین
خرد فرمود شیخ دین عالی	ایضاً جناب شیخ اسماعیل مرحوم	که نورش بود از ماه تا ماهی
بتولیدش تتمه مخدوم فرما ۹۹۵	دگر فیاض محبوب الٰهی	مکرم خواجه مهدی قطب فرما
اگر سال وصال او بخواهی		

شیخ حسن الله کشمیری قدس سره

از مشایخ کرام خطه دلپذیر کشمیر است و الا والد او از آن میگفتند که در مسجد لالو بابا که قبیله از قبایل کشمیر است سکونت داشت و در موضع الکس پرگنه لار است جد امجد وے خواجه عطا مرید سید جمال الدین بخاری دهلوی ذمه بیعت یافته شیخ حمزه کشمیری بود و پدر عالی قدرش تجارت بزازی میکرد و خدمت بابا نصیب الدین مرید شد و بتکمیل رسید و وے نیز ارادت بخدمت پدر خود حاصل داشت و از بابا نصیب الدین هم فیض کامل حاصل کرد و تجرید و تفرید میگزید و ابتداے

متاهل شد و در محلهٔ خلاص پوره کشمیر اقامت ورزید و عمرے بحجرهٔ خود بسر برد و بعبادت و ریاضت
مصروف ماند. باوجود کبرسنی و ضعیفی بمدرسهٔ ملا ابوالفتح میرفت و بحث سایل دینی مینمود وفات
بقول صاحب تاریخ اعظمی در سال یکهزار و نود و نه هجریست و در جوار حضرت مخدوم مدفون ست از مولف

حسن چون ز دار جهان رخت بست دگر بار شیخ حسن با نیاز ۱۰۹۹	تاریخ ترحیل آن اهل راز	یکی شیخ محبوب سبحانی است ۱۰۹۹

شیخ بهرام کشمیری قدس سره

در اوایل کار تجارت میکرد و بعد از آن بجذب حقانی بخدمت بابا نصیب الدین حاضر آمده مرید شد
و بتکمیل رسید و غایت انتقا بهم رسانید صائم الدهر میماند و از راه ترک لذات شیر و گوشت
نمیخورد و از نهایت شوق قدم در سفر نهاد و بزیارت حرمین الشریفین مشرف گشت و باز آمد
و اگرچه شیخ در اظهار کشف و کرامت بغایت پرهیز میکرد تاهم بے اختیارے عدد بے تما
بوقوع مے آمد و از نهایت زهد و ریاضت جسم مبارکش بدین لاغری و ضعیفی رسیده بود
که سواے پوست بر استخوان چیزے از قسم گوشت باقی نمانده بود و شیخ مدام پاپوش کاه
که مردان کشمیر می پوشند می پوشید و در هر موسم وضو باب سرد می کرد آخر خداے تعالے از عنایت
فضل و کرم خود در جاے مسکن وے چشمهٔ آب جاری نمود که در زمستان آتش گرم
بود و در تابستان سرد می بود و شیخ از ان غسل و وضو میفرمود و صاحب تواریخ اعظمی
می فرماید که روزے مرشد ارشد من شیخ مراد برائے حصول ملاقات شیخ بهرام تشریف برد
و در راه ذکر کرد که اگر امروز حاجی بهرام برائے ما طعام ماهیرے پیش آرد و باهم یکجا بخوریم
از کرامات ایشان بعید نیست و ماهیرے طعامے از طعامهاے خطهٔ کشمیر است چون
بعد ملاقات طعام حاضر آمده ماهیری بود بعد فراغت طعام شیخ بهرام به شیخ مراد مخاطب شد
و فرمود که امروز چه خوش روزیست که یاد شما باتفاق ماهیری خوردیم وفاتش از مه حسب
کرامات بمعرفت ساکگی در سال یکهزار و یکصد و یک هجرے بقول صاحب
تواریخ اعظمی ست و مزار پر انوار در خطهٔ کشمیر جنت نظیر ست از مولف

شیخ بهرام ولی عالی فخر دین محمد بسلام ۱۱۰۱	یافت دین دهر چو در خلد جا	گفت تاریخ وصالش سرور

شیخ یعقوب کشمیری قدس سره

از ما ستقار

جان باز دیاران هزار بابا نصیب الدین ست و در اوایل بکار قصه خوانی و طبل نوازی
مشغول بود چون بخدمت بابا نصیب مشرف گشت کمر مجاهده بخت بست و پیل مستی را
شکسته مستانه عشق حقانی شد و استغراق کامل بهم رسانید بحدی که از خود هم خبر نداشت
چنانچه شیخ داود مشکوتی در کتاب الاسرار آورده که یکبار شیخ یعقوب در غاری از غارهای
کوه کشمیر بخلوت نشست و یکنیم ماه در آنجا بی خورد و خواب گذرانید و وقتی بوقت شب
بخانه زمینداران بر پنجال تشریف برد چون شب بسیار گذشته بود کسی در وا نکرد آخر
در برف نشست و تا صبح مشغول ذکر و حبس نفس گذرانید از غایت حرارت برف از آنجا
آب شده برف و زمین خشک نمودار گشت و مستی و مدهوشی وی بدین غایت رسید
که زنگوله در پای بسته و مرغ بر سر می نهاد و رقص میکرد و بهزار استحکام و غایت استقلال در
سال یکهزار و یکصد و ششم برحمت حق پیوست و قبرش در اسلام آباد مدفون شد از مولف

شد چو جلوه گر از جهان در جنان	چو یعقوب مجذوب مهتاب عشق	وصالش ولی مذهبی است
دگر بار یعقوب مهتاب عشق		

سید زنده علی بن سید عبدالرحیم بن صفی الدین
بن میران محمد شاه موج دریا بخاری قدس سره شیخ عابد و زاهد
و متقی جامع سیادت و نجابت و شرافت بود و در سلسله ارادت بخدمت آبای کرام
خود داشت و بعد وفات پدر عالیقدر بر سجاده مشیخت قیام نمود نقلست که جای مزار
پدر عالیه شاه موج دریا بخاری ست آب چاهان آن سرزمین بغایت شور و تلخ بود سکنای
آنجا باجماع کثیر بخدمت آن زنده ضمیر بوسیله [illegible] خدام آن عالیمقام
بخدمت حاضر آمدند و برای آب شیرین التجا نمودند ارشاد کرد که چاه نو بکنید انشاء الله
آب شیرین خواهد برآمد ایشان چاه نو بکندند و آب شیرین پیدا گردید بلکه در چند سال
آب همه چاهای آن سرزمین شیرین و سرد گشت و نشان تلخی و شوری در آن زمین
نماند ولادت با سعادت آنحضرت در سال یکهزار [illegible] بود وفاتش در سال یکهزار و یکصد [illegible] هجری [illegible]
بیرون حریم روضه موج دریا بخاریست که بخانقاه زنده امام مشهورست از مولف

پیر زنده علی ولی خدا	مرشد و رهنمای خاص و عوام	گو بود آفتاب عالم تاب

سال تولید آن ذوی الاکرام
خازن جنت است ترحیلش ۱۱۱۱

بازلفظ منظم آمد یاد ۱۰۵۱
نیز نور بهشت زنده امام ۱۱۱۱

مهر تولید آن ذوی الاکرام

شیخ عبدالرحیم قادری و سهروردی کشمیری قدس سره از عظماے مشایخ کشمیر است شیخے عابد و زاهد و
خدا پرست طویل العمر بود و در اوایل بسلسلهٔ عالیهٔ قادریه بمقام لاهور مرید حضرت میان میر بالا پیر
لاهوری شده و مرتبهٔ خود بکمال ریاضت و مجاهده رسانید بعد ازان همرکاب جناب ملا شاه
قادری به کشمیر تشریف برد چون جاے خوش و مقام دلکش و کنج عبادت یافت همان
جا توطن گزید و در روز و شب در تعلیم و تلقین مے گذرانید و احوال خود اکثر مستور میداشت
بعد ازان از حضرات سهروردیه کشمیر مثل شیخ نصیب الدین وغیره فیض سلسلهٔ سهروردیه
حاصل کرد و نیز در سلسلهٔ نقشبندیه از خواجه نظام الدین نقشبندی خرقهٔ خلافت حاصل
کرد بهر طریقے که طالب مے خواست مریدے گرفت و طالبان دنیا و عقبے هر دو از خدمت
بابرکت وے مستفید و مستفیض مے گشتند و هر سائلے و حاجت مندے که برائے دنیا
خدمت آنجناب میشد محروم نمیرفت و حضرت شیخ میفرمود که چون طالب دنیا بخدمت
اولیا حاضر آمده بمراد خود میرسد از غایت صدق و یقین محبت اولیا در دلش پیدا میشود
و باهستگی رفته رفته از دنیا مایل بدین می گردد و بکمالات باطن میرسد غرض که شیخ
عبدالرحیم تا سه و نه سالگی بکمال استقلال در کشمیر گذرانید آخر چون وعده اذا جاء اجلهم لا
یستاخرون ساعة و لا یستقدمون نزدیک رسید بمرض فالج گرفتار شد و در ماه صفر
المظفر سال یک هزار و یک صد و پانزده ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال
پیوست و در آستانه خواجه صدر الدین معمار مدفون شد از مولف

رفت چون از منزل برب ایزدی
از جهان اندر جنان عبدالرحیم
سال ترحیلش بگو در باغ فیض ۱۱۱۵
هم بگو خاص جهان عبدالرحیم ۱۱۱۵

بابا عبدالله سهروردی قدس سره از اعاظم
بزرگان دین و اکابر مشایخ اهل یقین پیر دستگیر سالکین خطهٔ دلپذیر کشمیر است در
موضع لاری که از مضافات شهر است توطن داشت چون جذب جاذب حقیقی
دامنگیر حال وے شد بخدمت بابا حاجی که از عظماے خلفاے بابا نصیب الدین

بود حاضر شده کار سلوک بتکمیل رسانید مرد حق آگاه و طالب علم و مرتاض و ذاکر و شاکر بود
صدها کس از هنودان کشمیر بر دست حق پرست وی مشرف باسلام شدند و هزارها خلق خدا
بوسیله آن محبوب کبریا بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند و حضرت بابا را شوق تعمیر عمارات
بدرجه غایت بود و صدها چاه و پل و مساجد تعمیر کرد و قبولی عظیم یافت وفات آن
جامع الکمالات بقول صاحب تاریخ اعظمی و اسرار الابرار در سال یکهزار و یک صد
و هفتده هجری بود مزارش پر انوار در کشمیر است از مؤلف

رخت رحلت چو سوی جنت بست	از جهان گنج بخش عبدالله
ارتحالش بگو جمال الغیب ۱۱۱۷	هم بخوان گنج بخش عبدالله ۱۱۱۷

شیخ جان محمد لاهوری قدس سره از کبرای خلفای و مریدان کاملین

شیخ اسماعیل میان کلان لاهوری ست در طریقت و شریعت و فقه و حدیث عالم بی‌بدل
و مقتدای زمانه بود و در لاهور بمحله پردیز آباد که از محله‌های آبادی بیرون شهر لاهور بود
سکونت داشت و در عالم صغرسنی بخدمت شیخ عبدالحمید که وی نیز از خلفای شیخ اسماعیل
بود تحصیل علم میکرد روزی همراه استاد بخدمت حضرت میان کلان حاضر آمد چون
حضرت میان در آن وقت وقت خوش داشت بوی مخاطب گشت و فرمود ای طفل اگر
عالم فاضل و صاحب تحصیل شوی با ما اگر از احادیث خواهی که جان محمد بسبب شرم و حیا
در غایت ادب خاموش ماند شیخ عبدالحمید فرمود که ای طفل بگو اگر بتوجه موجه شما بتحصیل
علم فایز شوم بخدمت اقدس حاضر خواهم ماند شیخ جان محمد این کلمات ادا کرد حضرت
میان دست برداشته در حق وی دعای خیر فرمود باجابت رسید و جان محمد چندی بله
در علوم ظاهری استعداد کلی حاصل کرد شیخ عبدالحمید چون دید که جان محمد از زیاده ترقی علمی حاصل
کرده است هنوز طایر همتش بلند پرواز است از خود جدا نمود ساخته حواله شیخ تیمور که از اکابر علمای وقت لاهور
بود نمود و وی در عرصه قلیل از شیخ تیمور تفصیل تمام حاصل کرده دستار فضیلت بست روزی حضرت میان
بمدرسه خویش مستغرق بحر مراقبه بود که خیال جان محمد در دل مبارک آن جناب گذشت
فی الحال مجذوب گردید بعد از آن شیخ فی الفور بخدمت حاضر آمد و بر در حجره رسید آواز داد
شیخ الکمال اندرون طلبید و متکلم فرموده و نعمت وافر عطا کرده و بمراتب اولیای رسانید

وفرمود که آینده بایفاے وعده خود بروز دوشنبه وجمعه نزد ما آمده تکرار احادیث کرده باشی
چنانچه تا وقتیکه میان کلان حیات بود شیخ جان محمد تکرار احادیث بایام مقرره بآنجناب
میکرد ودر حدیثیکه شبهه آید میگشت حضرت میان مراقبه مے فرمود واز روح حضرت شاه
رسالت تصحیح میکرد نقلست که چون شیخ جان محمد وفات یافت بمحله پرویزآباد که محله
مسکونه وے بود دفن شد بعد چند سال شبے مقدم محله پرویزآباد که خادم وے بود
درخواب دید که میان جان محمد میفرماید که نعش مرا ازاینجا برآورده متصل قبر حضرت میان
کلان دفن کن واگر این کار نکنی بلاے عظیم بمحله تو خواهد رسید علی الصباح مقدم
برخواست ونعش حضرت را ازاینجا برآورده متصل قبر میان کلان دفن کرد وبپاس ادب
سر شیخ جان محمد را برابر قبر میان کلان داشتند چون آن شب بگذشت علی الصباح
دیدند که قبر شیخ جان محمد برابر حضرت میان کلان شده است وفات شیخ جان محمد بقول صحیح
درسال یکهزار ویکصد وبست هجری است وقطعه تاریخ وفات آنجناب که بر مزار پرانوار در تحریر آمده است

قطعه

جهان سے غنی وجان محمد　　که از عشق محمد گشت محمود
وصال عاشق ومعشوق فرمود　　بگو خورشید الا سال ارتحالش

از مولف

سعدی زمین جان محمد　　خرد از فضل حق تاریخ سالش
چو در خلد معلی گشت روشن　　بفرما شیخ دین جان محمد

شیخ حامد قادری سهروردی قدس سره

نام والد بزرگوارش حسن است
جامع بود میان علوم ظاهر وباطن وزهد وورع وتقوے در قرائت قرآن واداے
حق تلاوت آن درخطه پنجاب بوقت خود ثانی نداشت در شهر لاهور درس میگفت
ودر طریقه عالیه سهروردیه مرید وخلیفه مولوی تیمور لاهوری بود ومولوی ممدوح بخدمت
مولوی عبدالکریم ووے بخدمت مخدوم طیب ووے بخدمت شیخ برهان الدین
ووے بخدمت مخدوم مبین ووے بخدمت شیخ میلون ووے بخدمت شیخ
حسام الدین متقی ملتانی ارادت داشت وحضرت حامد قادری علیه رحمة الله الباری
بوقت خویش مرشد زمانه واستاد یگانه بود وحکام وقت غاشیه خدمت وے
بر دوش خود مے داشتند وخوارق وکرامات بسیار از وے ظاهر شدند ولادت

باسعادت وی در سال یکهزار و شصت و یک بعهد مملکت عالمگیر بادشاه و وفات آن جامع الکمالات در سن یک هزار و یک صد و شصت و شش بوقوع آمد که تاریخ هفدهم جمادی الثانی بود و عمر شریف نود و پنج سال است از مولف

حامد آن قاری قرآن العظیم	بود محبوب جناب ذوالمنن	افضل و اقطاب والاجاه گو
سال تولیدش باقوال ضمن	شهر تاریخ وصال آنجناب	گفت سرور حافظ و حامد حسن ۱۱۶۶

شیخ کرم شاه قریشی قدس سره از مشایخ کرام خاندان عالیه سهروردیه است درنسبت آبای کرام وی بشیخ عبدالجلیل لاهوری میرسد بدین طریق که آنجناب بن شاه ابوالفتح بن شیخ ابوالحسن ثانی بن شیخ فخرالدین بن شیخ ابوالفتح بن برخوردار بن شیخ ابوالفتح بن شیخ عبدالجلیل قطب العالم لاهوری قدس سرهم العزیز در طریقت ارادت بخدمت والد بزرگوار خود شیخ یحیی برقدم آبای کرام خود داشت و تمام عمر بهدایت خلق مشغول ماند آخر چون در عهد خروج قوم سکهان تفرقه عظیم در پنجاب افتاد و اقوام سکهان دست تاراج در تمام پنجاب خصوصاً در شهر لاهور دراز کردند و همچنین شهر عظیم رو بویرانی آورد وی نیز از شهر لاهور هجرت فرموده در سال یکهزار و نود و شش هجری با اهل و عیال عازم بلده لکهنو شده و در آنجا رسیده چندی نزد شیخ نور الحسن قریشی عقیلی هاشمی که جد مادری او بود گذرانید و بوقت مراجعت چون بمقام شهر شاهجهانپور که مابین لکهنو و بریلی است رسید از دست قزاقان راه شربت شهادت چشید و همانجا مدفون شد صاحب اذکار قلندری واقعه وفات آنجناب در سال آخر سال یکهزار و دو صد و آغاز یکهزار و دو صد و یک تحریر فرموده است و قطعات تاریخ شهادت آنحضرت که درج کتاب گردانیده این است قطعه

وحید العصر آن شاه کرم شاه	که باید در بیان وصف کمالش	شهادت یافت چون آن حکم [illegible]
شهادت یافت شد تاریخ سالش ۱۲۰۱	ایضاً در بقا کرم شاه رفت ازجهان	که بود ذات او مرشد خاص و عام
وصالش گر بود مطلوب تو	بود او کرم شاه جنت مقام ۱۲۰۱	**از مولف کتاب**
کرم شیخ دین حضرت کرم شاه	تهمه مسعود رضی الله عنه	زهی شهید مقتدای [illegible]
دگر فرمود رضی الله عنه ۱۲۰۱		

شیخ سکندر شاه بن کرم شاه قریشی قدس سره

در شجاعت و سخاوت و زهد و ورع عدیم المثال بود و در فقر و فنا صاحب حال و قال بود در زمان شباب کار پیران میکرد و از احوال عجب داشت و طبع موزون اکثر اوقات باشعار میل فرمود وی چنانچه این هر دو مطلع از اشعار او ست مطلع

تا بسوی مژگان در چشم [illegible]	ز فوار تیشه جان کردم [illegible]
ایضاً خیال روی تو با من [illegible]	که کار هر دو جهان دلم [illegible]

وفات وی بقول صاحب اذکار قلندری در سال یکهزار و دو صد و چهار ده هجری در عمر بست سالگی برحمت حق پیوست مزار گوهر بارش در لاهور متصل مزار شیخ عبد الجلیل قطب العالم است

چون سکندر بادشاه دو جهان	یافت از حق دولت اتصال	عقل سال ارتحال آنجناب
عارف اکبر سکندر شاه گفت ۱۲۱۴		

شیخ شاه مراد قریشی لاهوری بن شیخ کرم شاه قدس سره

سلسله ارادت بخدمت جد بزرگوار خود داشت شیخ عابد و زاهد و متقی و صاحب تصانیف بود چنانچه کتاب طرة العاشقین در ترجیع بند مسمی بمریدان بر فسل عاشقان در فارسی و دیوان مراد و مراد المحبین بزبان اردو نظم کرده وی ست استعارات و اشعارات وی سراسر تصوف و عین سلوک اند وفات آنحضرت بقول صاحب اذکار قلندری در سال یکهزار و دو صد و پانزده هجری ست و مزار پر انوارش در موضع ملک دانه کهوکهر از مواضع سالف

چون مراد از دار دنیا رحلت بست	رفت در گلزار جنت بامراد	سال وصل آن جناب لقا
شد عیان شاه کرامت بامراد ۱۲۱۵		

شیخ قلندر شاه قریشی حاسی نهکاری بن شیخ کرم شاه قریشی قدس سره

از مشائخ کاملین متاخرین ست جامع خوارق و کرامات و مظهر زهد و ریاضت بود اگرچه در سلسله عالیه سهروردیه اجازت و خلافت از جد بزرگوار خود داشت اما خلافت طرائق دیگر از دیگر مشائخ عظام نیز حاصل نمود چنانچه تلقین اذکار طریقه عالیه چشتیه اهل بهشت از شیخ بدر الدین چشتی صابری و خلافت سلاسل خمسه یعنی چشتیه و نقشبندیه و سهروردیه و قادریه و مداریه از شیخ اجمل اله آبادی حاصل کرد و بعد کسب و حصول تکمیل مقتدای زمانه و یگانه وقت شد و صاحب اذکار قلندری مینویسد که روزی حضرت قلندر شاه در موضعی که از مضافات لاهور ست تشریف برد چون امساک باران در آن ایام بوقوع آمده و زمینداران بسبب عدم نزول باران رحمت بجان آمده بودند همه باتفاق

بخدمت آن مقتدای دین برای دعای نزول بارش عرض کردند
آنجناب چار کس را از مریدان ارشاد کرد که در بیابان رفته چندانکه توانید ذکر لا اله الا
الله بکنید ان شاء الله نزول باران رحمت الٰهی خواهد شد ایشان مطابق ارشاد
عمل کردند هنوز سه گهڑی نگذشته بود که ابر محیط آسمان شد و باران باریدن گرفت
و چندانکه بارید که گاهی نه باریده بود و نیز صاحب اذکار قلندری زبانی سید حق آگاه
فضل شاه ساکن سانده که از اعاظم خلفای وی است تحریر می‌نماید که روزی حضرت
شیخ با شش نفر درویش در موضع سانده بخانه سید فضل شاه رونق افزا گشت و سید ممدوح
بقدری که ده دوازده کس را کفایت کند بخانه خویش طعام موجود کرد چون وقت تناول رسید
بسیار کس دیگر از مریدان آنجناب در آنجا حاضر آمدند فضل شاه را بسبب کثرت مردم
و قلت طعام حیرتی دست داد و همین تردد بود که شیخ بنور باطن ازینحال آگاه شد فرمود
که حضرت سید جای حیرت نیست هر قدر که طعام نزد شماست روبرو بیارید فضل شاه همه طعام
که پخته بود... و بر دهانش آورد و متصور بود که شاید کم طعام همه حاضرین تقسیم خواهند کرد درین اثنا
شیخ خود برخاست و ردای مبارک از دوش برده پوشش برآورده بر طعام
موجود انداخت و تقسیم شروع نمود چون همه سیر بخوردند چادر برداشته مثل طعام
همانقدر که بود موجود بود ولادت باسعادت وی بقول حسب مناقب اذکار قلندری سال یکهزار و یکصد
و هشتاد و پنج بود و وفات آن جامع الکمالات بتاریخ بست و ششم رمضان المبارک سال یکهزار
و دو صد و چهل و هشت هجری است و قطعات تاریخ وفات آنجناب تصنیف کرده حسب مناقب اذکار قلندری و
شاه غلام محی الدین فرزند ارجمند آنجناب این است از صاحب اذکار قلندری

دریغا که شاه قلندر رسید
بفضل خدا آن یگانه زمانه

سفر کرد ازین سوی دار عقبی
گرفت سبیل خویش باغ جنان

چو تاریخ سال وصالش بجستم
از شاه غلام محی گفته

بگفتا که هاتف غیب گو که تن یا
غلامی بیا ناله و آه کن

جهان را ز درد دل آگاه کن
خبر جستم از سال تاریخ آن
تو سال وصالش ز مرغوب جان

گر بدرم شهنشاه عالی جناب
بمن هاتف غیب گفت آن ماه

از مؤلف

بآرام گاه جنان کرد خواب
که یاد خدا بود مرغوب آن
قلندر شاه شیخ هر دو عالم

گر ذاتش سپهر بود یاد پیر است	بود تولید او خورشید اجلال	وصالش زاهد صافی ضمیر است
ایضا حضرت شاه قلندر بلقا	آنکه شد روشن عالم مثل ماه	عقل ضمیرش شمس الدین قلندر شاه گفت
طرفه تر تواریخ او با غزو جاه	سال ترحیلش بسرور شد عیان	بی نیاز عاشق قلندر بادشاه

مخزن ششم در بیان ذکر کرامات حضرات خانواده های متفرقات رحمة الله علیهم اجمعین خواجه اویس قرنی رضی الله عنه

بعد از اصحاب حضرت جناب رسالت مآب علیه الصلوة الملک الوهاب دل سرفراز اولیا سهیل یمنی اویس قرنی ست و فضیلت وی آنست که وی عاشق جانباز حضرت نبوی بی دیدار پر انوار وی احضار بخدمت شاه رسالت باسلام مشرف شد در تذکرة الاولیا فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا میفرماید که حضرت خاتم النبوة علیه الصلوٰة والتحیة روی مبارک بجانب یمن کردی و فرمودی انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن یعنی می یابم نسیم رحمت از جانب یمن و نیز خواجه انبیا علیه الصلوة الاعلی فرمود که فردای قیامت حق تعالی هفتاد هزار فرشته بصورت اویس قرنی بیافریند تا درمیان ایشان او در بهشت رود و کسی او را نشناسد و صاحب سفینة الاولیا میفرماید که نام وی اویس ست و از اهل نجد بود و قرن قبیله ایست که وی بدان قبیله منسوبست و وی بر سبب بخدمت حضرت شاه رسالت حاضر نشد یکی آنکه مادر وی ضعیفه داشت مدام در خدمتش حاضر ماندی دیگر از کمال غلبه حال و عشق مغلوب الحال بود و برای حصول قوت حلال شتربانی می کرد و آنچه مییافت بصرف خود و مادر خود صرف نمود نقلست که چون در جنگ احد دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم شهید گشت او خبر نداشت که کدام سنی از سنون نبوی بشهادت رسیده ناچار بغلبه محبت همه دندان خود را بشکست و نقلست که حضرت پیغمبر علیه الصلوٰة الملک الاکبر با امیر المومنین عمر و علی قبل از وفات وصیت فرمود که بعد از من مرقع مرا نزد اویس قرنی ببرید و بدو دهید و سلام من برسانید و بگوئید که در حق امت من دعای مغفرت کند که دعای وی در حق امت من مقبولست و او در میان یمن برمرهٔ

شتربانان خواهید یافت پس چون حضرت رسول مقبول وفات کرد امیر المومنین عمر و
علی کرم الله وجهه در قبیلهٔ قرن تشریف بردند و پرسیدند که یا اهل نجد در میان شما شخصے
کہ نامش اویس ست گفتند که دیوانه ایست که از خلق وحشی ست و در وادے ارنه شتر چراند
پس هر دو حضرات در وادے عرنه رفتند و دیدند که او در نماز ست و فرشتگان شتران
میچرانند چون پیش رفتند آواز قدم بگوش حضرت اویس رسید سر از سجده بر داشت و هر دو
امیر المومنین بر وے سلام گفتند گفت علیکم السلام یا اصحاب و احباب رسول الله پس
پیشش نشستند و مرقع نبوے حواله وے نموده برائے مغفرت امت محمدی دعا خواستند
حضرت اویس مرقع از ایشان بگرفت در روے بر خاک نهاد و مناجات کرد الهی مرقع
محمدی نپوشم تا ذنبیکه همه امت محمد را نبخشی که حبیب تو اینکار را بمن حواله نموده ست آواز آمد
که چندین صد تن را بتو بخشیدم گفت همه را میخواهم آواز آمد که چندین هزار را بتو بخشیدم بهمان چندبار
تکرار و اتفاق داد آخرین بار از خدا الهی ندا یافت که بعدد موی گوسفندان بنی ربیع و مضر گنهگاران امت محمدی را بشفاعت
تو بخشیدم حضرت اویس چون این بشارت یافت مرقع پوشید و عمر و علی را ازین حال آگاهی داد
و بنی ربیع و مضر دو طایفه اند در کوفه که گوسفندان بسیار بے تعداد دارند بے شمار نزد خود داشتند
حقتعالے ببرکت مرقع نبوی و دعائے اویس قرنی امتیان نبوی را بتعداد موئے
گوسفندان ربیع و مضر بدرجهٔ مغفرت رسانید و هرم بن حیان رضی میگوید که چون در بقهٔ شفاعت
اویس قرنی شنیدم در کوفه رسیدم و او را طلب کردم ناگاه بر لب کنار فرات یافتم که جامها
خود می شست شناختم و سلام گفتم جواب سلام من داد خواستم تا دستش بگیرم
و ببوسم از ضعیفے حال وے چندان بگریستم که طاقت نماند گفت حیاک الله یا هرم
چه چیز آورد ترا نزد من و مرا چگونه شناختی گفتم بطوریکه تو از نام من آگاه شدی گفت
روح من روح ترا شناخت که ارواح مومنان با یکدیگر آشنا میباشند گفتم اگر
اجازت باشد چندین با تو انس گیرم گفت بر و با خدا و ذکر خدا انس گیر گفتم مرا وصیتے
کن که بکار آید گفت چون بخسپی مرگ زیر بالین خود دار و چون برخیزے رو برو
خویش نه که پدرت بمرد و آدم و حوا و نوح و ابراهیم و موسی و داؤد و محمد علیهم الصلوٰة

والسلام بعد ز ندا بو بکر و عمر خلفاے رسول اللہ بدیدند متم رضی اللہ عنہ عمر دست گفت
تعالے مرا عمر زادہ کہ عمر بر داین گفت و برخاست و برفت بعد ازان چون بتحقیق کردم
عمر شہید شدہ بود **نقلست** کہ وقتے حضرت اویس سہ روز طعام نیافت روز چہارم
از خانہ بیرون آمد دینارے از زر در راہ افتادہ دید نگرفت و روے بسوے صحرا نہاد
تا برگ درختان بخورد چون در بیابان رسید گوسفندے نان تازہ در دہان گرفتہ
پیش وے آمد و بایستاد اویس در دل اندیشید کہ مگر این گوسفند نان مالک خود
برداشتہ آوردہ است روا نباشد کہ از دہانش بگیرم و بخورم گوسفند بسخن در آمد و گفت
کہ من بندہ از بندگان خدایم و این نان برائے تست اویس نان از دہانش بگرفت
و گوسفند ناپدید گشت و صاحب کشف المحجوب میفرماید کہ در اواخر عمر اویس قرنی بخدمت
امیر المؤمنین علے رضی اللہ عنہ آمد و بموافقت وے در جنگ صفین کہ علے المرتضی را بمعاویہ بن ابی
سفیان بوقوع آمدہ بود شہادت یافت بعد وفات اصحاب وے خواستند کہ براے
وے قبرے بکنند چون سنگے بکندیدند لختگے رسیدند کہ از غیب قبر در آن سنگ کندہ بود
و لحد مہیا شدہ چون خواستند کہ کفنش بدوزند در جامہ دانش جامہ کفن یافتند کہ دست
باف بنی آدم نبود دیر از ین جامہ کفن ساختہ در ہمان قبر سنگینش دفن کردند **وفات**
حضرت اویس قرنی بقول اول سیوم رجب سال سی و دو ہجری و بقول امام عبد اللہ
روضة الریاحین در سال سی و ہفت و بقول صاحب مخبر الواصلین وغیرہ علماے
عصر بسال سے و نہ ہجری ست کہ سال وقوع واقع جنگ صفین بود **از مولف**

آن اویسی نبی شیخ زمان خوش یمن
اہل ار رفتہ از زمین در جنت بخوش ارتمن
گل باغ یمن اویس قرن
نیز سال وصال آن مسعود ۳۲
ارتحالش ز زاہد ہا دے
اول ولیاست ذات او

سرو بستان ولایت نوگل باغ یمن

مثنوی

رفت چون از جہان بعز و علا
شد عیان از خرد کہ ہادی بود
نیز با اختلاف اہل جہان
سال ترحیل او ز اول حج

میشود ز دل بقول مختلف وصل یقین
شاہ دو زمین اویس قرن
گشت زاہد حبیب سال وصال
شد عیان ہم ز نزہت دنیای
گفت سرور حبیب شد ز جہان
ہم او صوفی وسے گفتم

سال ترحیل او ز سرِ گفتم
رفت چون از جهان بدار جنان
حاصل آید ز حال سال وصال

رحلت آن ولی حق رهبر
رحلتش هادی ادیب بخوان

هادی و امد ست آهی سرور
اهل حالت وفات او ز جمال

حضرت ابوهریره رضی الله عنه از اصحاب

دمساز و عاشقان جانباز حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم است و حق تعالی او را به دعای رسول مقبول قوت حافظه آنچنان عطا فرمود که سخنی که از زبان گوهر افشان رسول شنیدی گاهی فراموش نکردی و بخطاب احفظ صحابه سرفرازی یافت وی از اهل صفه بود روزی بچه گربه بخدمت حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیة حاضر شد و ملقب بلقب ابوهریره گشت که هریره بزبان عربی گربه را گویند و بعد وفات سرور کائنات علیه السلام والصلوٰة چندین هزار حدیث از آنحضرت روایت کرد وفات آن عالی قدر باقوال مختلف در سال پنجاه و هفت یا پنجاه و نه هجری است

قطعه از مؤلف

بو هریره ولی دین عالی
سال پنجاه و هفت هجری بود
سال ترحیل وی چو در گفتم
زیب ابدال هست و زیب ازل
سال ترحیل آن شه اسعد
گفت هاتف بعقل طالب یاد
سال ترحیل وی زهدی جو
گشت موجود از خرد موجود

بود ز اصحاب حضرت نبوی
نیز پنجاه و نه بیان کردند
طرفه ترجلوه احد گفتم
سال ترحیل آن سعید بگو
خردم جست از محبت آمد
سال ترحیل آن شه عالی
گر بخواهی دوباره حامی گو

از جهان چونکه رحلتش فرمود
آنکه ترحیل او عیان کردند
سال ترحیل او عجب بجمل
پاک دل خوان و هم مجید بگو
سال ترحیل آن شه اوتاد
گفت سرور فضیلی هو فرما
سال ترحیل آن شه با جود

حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما

والده ماجده وی ام الفضل خواهر حقیقی ام المومنین بی بی میمونه زوجه محترمه حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم بود و حضرت رسول مقبول علیه السلام او را بغایت دوست داشتی و بارها در حق وی دعای خیر کرده فرمود که اللهم علمه الحکمة و تاویل القرآن بتاثیر این دعا رشک کیمیا فضل علم نصیب وی گشت

[illegible]

بعد از رسول صلی اللہ علیہ وسلم علم حدیث و تفسیر از ذات با برکات وی در تمام عرب منتشر گردید وفات آنجناب در سال شصت و چار ہجری ست و بعد دفن وے حاضرین این ندا از غیب شنیدند یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از مولف

حضرت عباس عبد اللہ وے
از جهان چون سوے جنت کرد رو
دین بگو یکدل بدان بلبل نکو
نیز جانباز و جلال آن نیک خو
دل بسال ارتحال آنجناب
ارتحال پاک او سے گفتگو
زاہد والی دگر طالب حبیب
حامد ہو گفت یا مداح ہو
زیب آدم ہست او پاکیزہ جو
باز ناسخ گو باطوار نکو

عبد اللہ بن عمر ابن الخطاب رضی اللہ عنہ کنیت وے ابو عبد الرحمان از اعاظم محدثین با تمکین در کثرت صدقات معروف وفات وے در سال ہفتاد و سہ ہجری ست از مولف

جناب شاہ عبد اللہ عالی
که ذات او براه حق دلیل است
بسال رحلتش شد سو تاریخ
محب پاک و گنج سنت دلیل است

جابر بن عبد اللہ انصاری قدس سرہ

از کبار انصار ست در نوزده غزوه با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم جانفشانیها کرده عزیز نمود و بعد از رسول اللہ صلعم احادیث بسیار از آنحضرت روایت کرد وفات وے در سال ہفتاد و چار ہجری ست و نود و چار سال عمر یافت از مولف

زیب انصار جابر عبد اللہ
رفت چون از جهان بدار جنان
سال تاریخ رحلتش سرور
گفت شید بگو جمال جوان

حضرت مالک دینار علیہ رحمة العزیز الغفار

از یاران عزیز و مریدان جان نثار خواجه حسن بصری ست و از بزرگان تابعین صوفیه تولد او در حالت عبودیت پدر بوجود آمد اگرچه بنده زاده بود اما از ہر دو جهان آزاده بود نقلست که روزے مالک دینار در کشتی سوار شد چون کشتی در میان دریا رسید کشتیبانان مزد کشتی از راکبان کشتی درخواستند مالک گفت ہیچ ندارم که بدہم ملاحان برآشفتند و چندان بر زدند که بیہوش شد چون باز بهوش آمد بار دیگر مزد طلب کردند گفتند اگر نمی پایے ترا گرفته در دریا اندازیم

مالک متوجه بدریا شد فی الحال ماهیان دریا از آب بیرون آوردند بحالیکه در دهان
هر یک دیناری از زر بود مالک دست دراز کرد و یک دینار از دهان ماهی گرفته پیش ملاح
انداخت بمعاینهٔ اینحال ملاحان متحیر شده سر در پای وی آوردند و تائب گشتند مالک هیچ نگفت
و پا از کشتی بیرون نهاد و بر روی آب برفت از آن روز نامش مالک دینار مشهور شد
و در اوایل سبب توبهٔ وی آن بود که معاویه در دمشق مسجدی بنا کرده املاک بسیار
بنام مسجد وقف کرده و در ماه کثیر برای امام مسجد مقرر ساخت مالک دینار را طمع دامنگیر حال شد
و دلش خواست که متولی مسجد معاویه شود و مال فراوان جمع کند بنابران در مسجد آمد
بنفاق معتکف شد تا آوازهٔ پارسائی و عبادت وی در خلق افتد و خلق او را بامامت مسجد
مقرر سازد و امام سابق معزول گردد تا یکسال در آنجا عبادت کرد بهر وقت در روز و شب
در نماز بود وی لیکن با خود میگفت که ای منافق بعد از یکسال از حجره بیرون آمد از غیب
آوازی بگوش وی رسید که یا مالک مالک ترا ان لا تتوب چون این شنید بحالت تحیر
بحجره در آمد و باخلاص عبادت شروع نمود روز دیگر خلق شهر جمع شده امام سابق را به تحقیقی
معزول کردند و همه اتفاق بامامت مالک کرده پیش وی آمدند و درخواست امامت
کردند گفت سبحان الله یکسال عبادت بنفاق کردم هیچکس متوجه حال من نشد امروز که
رو باخلاص بدرگاه خدا آوردم خلق تولیت مسجد بر من بگرد آمدند بخدا که قبول نکنم
این بگفت و از مسجد بیرون آمد و بکار خود مشغول شد نقلست که مالک را با شخصی
که مذهب دهری داشت در مسئلهٔ دین اتفاق مناظره افتاد و کار ایشان بطول انجامید
آخر حکام وقت اتفاق کردند که دست دهری را با دست مالک به بندید و در آتش اندازید
آنکه بسوزد باطلست پس همچنان کردند دست هیچ یکی از هر دو نسوخته و آتش از ایشان
بگریخت گفتند که هر دو برحق اند مالک دلتنگ بخانه رفت و روی بر خاک نهاد و
مناجات کرد که الهی هفتاد سال قدم در ایمان نهادم تا با دهری برابری کردم
هاتفی آواز داد که از وقوع این معنی دلتنگ مشو که دست تو دست دهری را حمایت کرد
اگر تنها دست در آتش انداختی بسزا رسیدی نقلست که روزی مالک دینار بحالت بیماری

آهسته آهسته در بازار میرفت ناگاه امیر شهر در رسیده چاوشان بانگ میزدند که دور شو
دور شو وی قوت نداشت و از راه دور شدن نتوانست شخصی از چاوشان تازیانه
بر مالک زد مالک فرمود قطع الله یدک آن شخص همان روز به تهمت دزدی متهم شد
و بحکم امیر دستهای وی قطع کرده شدند **وفات** مالک دینار باتفاق اهل تواریخ در
سال یکصد و بست و هشت ست و سال یک صد و سی و هفت نیز گفته اند **از مولف**

جناب مالک دینار مالک دو جهان	که بهر مملکت شاه ملک دین آمد	وصالش ز ذی حق نیز ابد عالی
جلال دین عزیز دل حسین آمد ۱۲۸	باختلاف چو خواهی محب مطلوب است ۱۳۷	که نزد صاحب ادراک دلنشین آمد

حضرت حبیب عجمی قدس سره شیخی بود صاحب صدق و صفا و جود
و سخا و همت و مروت و خوارق و کرامت مقامات بلند و پایه ارجمند داشت در ابتدای
حال مالدار بود و مال خود بر سود دادی و نفقه خود از آمدنی سود کردی روزی
در خانه شخصی از مدیونان بطلب مال خود رفته بود مدیون در خانه نبود زنش گفت
شوهر من حاضر نیست گفت حق سود من بده گفت هیچ من ندارم الا گوسفندی داشتم
و برای قوت امروزه خود کشته بودم دیگر همه گوشت وی بصرف عیال خود کرده ام
کله وی باقیست اگر خواهی بتو دهم حبیب آن کله را بگرفت و در خانه آمد و بزن خود داد
که پخته کند زن گفت که هیزم ندارم گفت هیزم دام از کسی دیگر مدیون در سود خود نان
و هیزم می آرم و از شخصی دیگر هیزم آورد و باز بتلاش نان بیرون رفت زن کله را
بر دیگدان نهاد چون پخته شد خواست که در کاسه کند سایلی بر در آمد و سوال کرد
زن گفت باش تا شوهرم بیاید و امید ندارم که چون شوهرم بیاید چیزی ترا بدهد سایل
ناامید بگردید زن حبیب چون کفچه در دیگ کرد پر خون بر آمد دید که آنچه پخته بود همه خون
خالص شده است متحیر نشست چون حبیب آمد گفت که بیا و ببین که از شومی اعمال تو
چه پیدا شد حبیب چون بدید آتش غم در دلش افتاد و فی الحال از گرفتن سود
توبه کرد و تمام شب از غایت اضطراب نخفت روز دیگر از خانه بدین عزم بیرون آمد
تا زر اصل خود از همه مدیونان باز گیرد و دیگر سود نه دهد روز جمعه بود کودکان در راه بازی میکردند

چون حبیب را دیدند گفتند دور شوید که حبیب سودخوار می آید تا غبار وی بر ما نیفتد و محجوب
به نحوست نشویم ازین سخن دل حبیب بهم برآمد و چشم پرآب کرد و در روی مجلس حضرت حسن بصری شتافت و در برد
حق پرست حسن تائب شد و آنچه قرض بذمه خلق داشت همه معاف و بخشش نمود و بخانه آمد دید
که همان طفلان در کوچه بازی میکنند گفتند دور شوید که حبیب تائب می آید مبادا که غبار ما بر وی بیفتد
و بی ادبی بظهور آید گفت سبحان الله درین همه روز که روی بسوی حق کردم حق آوازه نیک
من بر زبان خلق جاری کرده است اسپس همه مدیونان را طلبید سندهای قرض که نزد خود داشت بایشان داد و
ایشان کرد و باقی هرچه داشت براه خدا تصدق نمود تا آنکه حبیب و زنش بی جا درماند بعد ازان
بر آب فرات صومعه ساخت و بعبادت حق مشغول شد نقلست که روزی زن
حبیب از غایت افلاس و فقر و فاقه خویش وی شکایت کرد گفت خاطر جمعدار
فردا بمزدوری میروم و برای معاش چیزی می آرم روز دیگر بصومعه رفت و
تمام روز بعبادت مشغول ماند چند روز برینحال بگذشت چون بشب بخانه رفتی
زنش نقد مزد طلب کردی گفتی که امروز از مزدوری چیزی نیاوردم و تفصیلش
برای او کار کردم بی طلب مزد می دهد شرم داشتم که از وی طلب کنم انشاء الله
بعد ده روز مزد یکبار دوران خود خواهد داد زن صبر کرد تا ده روز تمام کرد چون
روز دهم آمد حبیب بدل خود گفت که امروز چه چیز بخانه برم تمام روز درین تفکر بود
حق تعالی بدر خانه وی حمالی فرستاد تا یک خروار آرد و یک سلوخ گوشت
و حمالی دیگر بار روغن و عسل و حمالی دیگر با جامه سفید و سیم حمالان در خانه حبیب آمده در کوفتند زن حبیب آواز داد
گفتند که شخصی که حبیب کار وی میکند این چیزها برای شما فرستاده است و میفرماید
که یا حبیب بگوی که در کار بیفزاید ما در مزدوری بیفزائیم چون شب در آمد حبیب شرم زده
خالی دست بدر خانه آمد و نمیدانست که امروز بزن خود چه گوید ناگاه بوی طعام
از خانه خود شنید زنش پیش آمد و تواضع نمود و گفت که شخصی که تمام روز در کار وی
میکنی عجب کریمی است که اینقدر جنس و نقد برای ما فرستاده است و گفته فرستاد
که اگر حبیب در کار بیفزاید ما در کرم بیفزائیم نقلست که روزی خواجه حسن بصـ

پیش حبیب آمد حبیب قرصی جوین با پاره نمک پیش او داشت حسن خوردن آغاز نهاد
درین اثنا سائلے در رسید حبیب آن نمک از پیش حسن برداشت و بسائل داد
حسن گفت افسوس که ترا علم نیست اگر علم بودے میدانستے که از پیش مهمان طعام برداشتن
منع است اگر سائلے در رسید پاره بسائل باید داد و پاره پیش مهمان باید گذاشت
خواجه درین کلام بود که غلامے خوان طعام بر سر و صره دینار بدست حاضر شد پیش
حبیب نهاد حبیب سیم بدرویشان داد و خوان طعام پیش حسن نهاد و گفت اے
استاد علم داشتی اگر قدرے یقین هم میداشتی چه خوش بودے **نقلست**
که روزے بوقت شام خواجه حسن بصومعه حبیب بگذشت دید که حبیب قامت گفته برائے
نماز ایستاده است حسن هم بامامت وے اقتدا کرد قرائت چون آغاز نمود در الحمد بجائے
حائے حطی هائے هوز ادا ساخت چون فارغ شد حسن گفت که نماز بامامت حبیب
ادا نکردم که در خواندن قرائت وے معانی آیات متغیر میشوند بار دیگر تنها نماز بگذارد در خواب
شب شد خواجه حسن حق تعالی را در خواب دید و عرض کرد الهی رضائے تو چیست
ارشاد شد که بگذاردی ازان نماز بامامت حبیب که نماز وے بهتر از نماز اهل زمین است
تو از غلطی مخارج هائے الحمد وے بیزار شدے و از صحت نیت وے باز ماندے
نقلست که روزے حجاج بن یوسف خواجه حسن بصری را باراده قتل وے طلب داشت
او بگریخت و بصومعه حبیب عجمی پنهان شد چون پیادگان حجاج در رسیدند از حبیب
پرسیدند که حسن کجاست گفت در صومعه منست چون اندرون صومعه رفتند حسن را
ندیدند بیرون آمدند و گفتند اے حبیب آنچه حجاج در حق شما میکند سزائے شماست که
دروغ میگوئید حبیب گفت همین وقت حسن در صومعه من رفته است اگر شما او را ندیده اید
گناه من چیست پیادگان باز باندرون صومعه رفتند و نیافتند ناچار برفتند پس حسن
بیرون آمد و گفت اے حبیب سر حق استادی همین بود که مرا به پیادگان حجاج
نشان دادے گفت اے استاد بسبب راست گفتن من خلاص یافتے
اگر دروغ بگفتمے من و تو هر دو گرفتار پنجه ظالم شدیمے **نقلست** که شبے حبیب

در خانہ تاریک بود سوزن از دست وے بیفتاد فی الحال نورے درخشید و خانہ
روشن گشت حبیب ہر دو دست بر چشم نہاد و گفت نخواہم کہ بنور کرامت سوزن
خود بیابم چراغ روشن کردہ خواہم جست **وفات** آن جامع الکمالات صاحب
سفینة الاولیا و دیگر اہل خبر بقول صحیح بسال یکصد و پنجاہ و ششش ارقام میفرمایند و صاحب
مخبر الواصلین در سنہ یکصد و بست و یکصد و چہل و یک فرمودہ ست **از مولف**

آن حبیب خدا حبیب اللہ
بود از اولیا حبیب اللہ ۱۵۶
یافت چون از دہر در جنت مکان
ہم باقوال دگر ای اہل ہوش
سنہ صد بست کامل از سر در عیان ۱۲۰

اہل صدق و صفا حبیب اللہ

ایضاً

سال ترحیلش بقول اہل صدق
نقد عالی جاہ تاریخش بدان ۱۴۱

ہست تاریخ رحلتش سرور
آن حبیب حق شہ عالم ازان ۱۵۶
یوسف آمد نیز محبوب زمان ۱۵۶
باز سال ارتحال آن جناب

حضرت سفیان ثوری رحمة اللہ علیہ

کنیت وے ابو عبد اللہ ست و نام پدر وے سعید کہ فی الاصل بود و از بزرگان
بود او را امیر المؤمنین و امام المسلمین گفتندے و در علوم ظاہری و باطنی خود ثانی نداشت
و ابتدائے توبہ وے آن بود کہ یک روز بمسجد رفت بغفلت اول پائے چپ در
مسجد نہاد از غیب آوازے شنید کہ اے سفیان ای ثور یعنی چارپایہ ہستی
باستماع این آواز از ہوش برفت چون بہوش آمد محاسن خود بگرفت و طمانچہ
بر روے خود زد و گفت چون پائے در مسجد بادب نہادی نامت از زمرۂ انسانان
محو کردند **نقلست** کہ روزے خلیفہ مہدی پیش وے نماز می کرد و در نماز بمحاسن خود
حرکت میداد سفیان گفت ہمچنین نماز تو نماز نیست فردائے قیامت این نماز را بر روئے
پلید تو خواہند زد خلیفہ گفت آہستہ تر گوی گفت اگر از چنین مہمے دست بدارم در حال
بول من خون میگردد خلیفہ را از وے در دل گرفت روز دیگر خلیفہ حکم کرد کہ دار قایم کنند و
سفیان ثوری را بر دار کشند تا دیگران عبرت گیرند و با این گستاخی پیش نیایند
چون این خبر بسفیان رسید آب در دیدہ بگردانید و گفت خدایا بگیر ایشان را گرفتنی
سخت در آن وقت خلیفہ بر تخت بود و ارکان دولت در حواشی نشستہ ناگاہ ضعف

آن مرا بغداد و خلیفه با ارکان زیر سقف آمده هلاک شدند **نقلست** که از غایت شفقت
که بر خلق داشت روزی در بازار میرفت مرغی دید در قفس فریاد میکرد او را بخرید
و آزاد کرد آن مرغ هر شب بخانه سفیان آمدی و نظاره کردی و بر سر و بازوی ویش
نشستی چون سفیان وفات یافت آن مرغ خود را بر جنازهٔ وی میزد و فریاد میکرد
و خلق حالت او را دیده بهای های میگریست چون دفن کردند مرغ خود را بر گور
وی زد و جان بحق تسلیم کرد و از گور سفیان آواز بر آمد که سفیان را بیامرزیدند بسبب
شفقتی که بر خلق داشت **وفات** آن والا درجات در سال یکصد و شصت و
یک هجری بوقوع آمد و بعضی اهل خبر در یکصد و پنجاه و پنج نیز گفته اند **از مولف**

حضرت سفیان ثوری شیخ دین	مقتدای پیشوای دو جهان	بود در سال وصل آن عالی جناب
کعبهٔ دین [illegible] عالم بدان +	نیز با اقوال بعضی ارهٔ ام	والی حق سال ترحیلش بدان

حضرت داود طائی قدس سره از اکابر دین و سید القوم عالم
و عامل و کامل و بحضرت امام اعظم ابوحنیفه و فضیل و ابراهیم بن ادهم صحبت داشت
و سبب توبه اش اینست که وی از نوحه گری این بیت بشنید شعر بای خدیک تبلی البلا
و ای عینیک اذا سالا + یعنی کدام روی تو بود که خاک ریخته شد و کدام چشم تو بود
که در زمین ریخته نگشت از استماع این معنی درد عظیم در دل وی رسید
و همچنان پیش امام ابوحنیفه رفت حضرت امام از وی حال پرسید گفت دلم از دنیا
سرد شد گفت مبارک باد که بحق رسیدی پس بکلی روی از خلق بگردانید و
بحق مشغول شد **نقلست** که داود بیست دینار زر بمیراث یافته بود در بیست سال
بخرج خوراک خود آورد و میگفت این سبب فراغت منست و گاهی از طاعت
حق نیاسودی تا آنکه بوقت خوردن آب و نان هم نان را در آب زدی و
بیاشامیدی و گفتی که میان آشامیدن و خائیدن چندان تفاوتست که پنجاه
آیت از قرآن میتوانم خواند **نقلست** که داود طائی خانه بزرگ داشت چون یکحجره
مسمار شدی در حجره دیگر نشستی گفتندش که چرا بعمارت خانه نمی پردازی گفت

باخدا عهد بسته ام که عمارت دنیا نه کنم چنانچه همه سرای وی بی بنیاد سوای دهلیز بر دری
دروازه که آنهم بعد وفات شیخ فرو افتاد **نقلست** که شخصی پیش وی آمد وگفت که سقف
خانه تو خراب است نزدیک خواهد افتاد گفت بیست سال است که چشم بالا نکرده ام و سقف ندیده ام
نقلست که روزی هارون رشید با امام یوسف رضی الله عنه گفت که مرا پیش داؤد
طائی ببر تا زیارت کنم امام یوسف بدر خانه داؤد آمد بار نیافت آخر از مادر داؤد درخواست
تا شفاعت کند مادرش بداؤد گفت که ای جان مادر یکبار هارون رشید را نزد خود بار ده
گفت من هرگز آن ظالم را نه بینم گفت بحق شیر من او را راه ده گفت الهی تو فرموده ای که حق
مادر نگهدار از ناچار اجازت داد هارون رشید با امام یوسف آمد هارون بدره درم پیش
وی نهاد وگفت بگیر که این از مال حلال است گفت بمال تو حاجت ندارم که من قطعه
از خانه خود فروخته نقد آن نفقه خود میکنم و از خدا خواسته ام که در آن ایام که آن نقد تمام شود
جانم بستاند امام یوسف از مادرش پرسید که نقد او چه قدر باقی مانده است گفت ده درم
باقیست و هر روز دیناری خرج کند ابو یوسف حساب آن را نگاه داشت تا آخر روز
امام یوسف گفت که امروز داؤد طائی وفات خواهد یافت بعد در آن ایام خبر رسید که داؤد
طائی در نماز آخر شب چون سر بسجده نهاد جان بحق تسلیم کرد و پیشتر وصیت کرده بود که مرا
زیر دیوار دفن کنند تا کسی از پیش وی زمین نگذرد پس پنهان کردند **وفات** وی در سال یکصد
وشصت و دو بقولی یکصد و شصت و پنج است **از مولف**

چو آن شاه زمان داؤد مسعود | بخلد آمد بعهد صدق و صفا | تبرک سال آن داؤد ۱۶۵
دوباره زیب حق داؤد طائی

عقبة بن الغلام رضی الله عنه

از کبار مریدان حضرت
خواجه حسن بصری است در زهد و ورع قدمی ثابت داشت و علم داشت **نقلست**
که وقتی خواجه حسن بصری و عتبه هر دو بلب دریا تشریف آوردند عتبه بر روی دریا
روان گشت حسن فرمود این درجه از چه یافتی گفت سی سال است که تو آن میکنی
که حق میفرماید و من آن میکنم که او میخواهد این رتبه از تسلیم و رضای وی حاصل کردم
و سبب توبه وی آن بود که وقتی زنی سر پوشیده در راه میرفت و چشمهای د

باز بود عتبه چون دید عاشق وے گشت وطالب وے شد زن را پرسید که تو مرا
از کجا دیدی که عاشق شدی گفت چشمهایت دیدم وعاشق شدم آن پاکدامن
هر دو چشمهاے خود برکند ودر طبقه نهاده پیش عتبه فرستاد وگفت که عتبه را بگوئید
که آنچه دیدی وعاشق شدی پیش تو فرستاده ام عتبه چون این چنین دید چشم دلش
باز شد واز خواب غفلت بیدار گشت وتوبه کرد وبخدمت خواجه حسن بصری رسیده
مرید شد وفرد عالم ویگانه زمانه گردیده **نقلست** که شخصے بخدمت عتبه آمد وگفت
مردمان از حال تو می پرسند چیزے بمن بنما تا از حال کرامت تو خبردار شوم گفت
آنچه میخواهی بخواه گفت رطب میخواهم که درین موسم رطب نیست زنبیلی نزد خود داشت
بوے داد چون وے دید پُر از رطب بود **نقلست** که عتبه شبے حورے را
بخواب دید او گفت یا عتبه بر تو عاشق ام خبردار کارے نکنی که درمیان من وتو جدائی
گردد گفت دنیا را طلاق داده ام هرگز بوے رجوع نکنم تا وقتیکه نزد تو برسم **وفات**
وے باجماع اقوال اهل خبر در سال یکصد وشصت وهفت هجری ست ۱۶۷

شیخ نامی عتبه ابن الغلام	بود مقبول جناب کبریا	سال ترحیلش بگو عالیجناب
هم امین الله خوان باصد صفا ۱۶۷	مهدی حق آمد از سر در عیان ۱۶۷	طرفه سال وصل آن قطب الهدا

امام عبد الله بن مبارک قدس سره شاگرد ومرید حضرت امام ابوحنیفه
کوفی ست ودر فنون علوم جامع ودر کشف وکرامت مشهور از معاصران ابوسفیان
وفضیل ابن عیاض بود ودر علم وسخاوت وشجاعت وعبادت بی نظیر سبب
توبه وے آن بود که در اوایل جوانی برکنیزکی عشق داشت شبی در موسم زمستان
که برف از آسمان مے بارید زیر دیوار معشوقه بامید دیدار تا بامداد بحالت بیخودے
بایستاد مؤذن چون بانگ نماز فجر گفت پنداشت که بانگ نماز عشا ست وهمچنان
تمام روز همانجا بود چون شام شد باخود گفت شرمت باد اے پسر مبارک که تمام
شب وروز بجهت هواے نفس درینجا ایستادی آنهم حاصل نشد اگر بعبادت معبود حقیقی
اوقات خود صرف می کردی یکے از مقبولان حق میشدے فی الحال تایب گشت

و بعبادت مصروف شد تا کارش بجائے رسید کہ مادرش روزے در باغ شد
و در سایه درختے عبداللہ را خفته دید و مارے سیاه شاخ نرگس از دہان گرفته مگس از
او می راند **نقلست** کہ امام عبداللہ یکسال حج کردے و یکسال غزا و یکسال تجارت
و منفعت تجارت بر درویشان براہ خدا صرف کردے و درویشان را خرما دادے
کہ بخورند بعد از خوردن ایشان استخوانہاے خرما بشمردے ہر کہ بیشتر خوردے
بہر استخوانے بوسے درمے بخشیدے **نقلست** کہ روزے امام عبداللہ
در راه میگذشت نابینائی را گفت کہ عبداللہ بن مبارک می آید از وے چیزے بخواه
کہ شخصے ست کریم محروم نخواہد گذاشت نابینا برخاست و بایستاد و گفت یا عبداللہ
دعا کن تا خداے تعالےٰ چشم من روشن کند عبداللہ سر در پیش فگند و دعا کرد
فی الحال چشمش بینا گشت **نقلست** کہ یکسال عبداللہ بحج نرفت چون تاریخ نہم
ذی الحجہ آمد متاسف شد کہ چرا بحج نرفتم و درہمین خیال بصحرا رفت زنے پشت دوتا
شده پیش وے آمد و گفت یا عبداللہ مگر آرزوے حج داری گفت آرے گفت بیا
تا ترا بعرفات رسانم عبداللہ در دل گذرانید کہ سه روز در حج باقی اند و راه شش ماہست این پیره زن
چگونہ مرا بعرفات خواہد برد پیره زن گفت کسیکہ سنت نماز بامداد بہ سنجاب و فریضه مرا بہ جیحون گذرانید
و تا آفتاب برآمدن آفتاب بمرو رسید او میتواند کہ ترا بعرفات رساند گفت بسم اللہ و پا در راه نهاد
چون پیره زن بر دریا رسید گفتی ای عبداللہ چشم بپوش چون پوشید خود را و پیره زال را
آن طرف دریا یافت تا آنکہ ہمان روز بعرفات رسید چون از حج فراغت یافت پیره زن گفت مرا
پسری ست کہ از مدت مدید در غار کوه بعبادت مشغولست بیا او را به بینیم چون در غار رسید او را دید
زرد روی ضعیف و نورانی چون مادر را بدید پاے وی بگرفت و گفت دانم کہ بارادہ خود
نیامده بلکہ ترا خداے تعالےٰ فرستاده ست تا مرا تجہیز و تکفین کنے کہ عمر من
بآخر رسیده ست این بگفت و وفات یافت او را تجہیز و تکفین کردند بعد از ان پیره
زن گفت الحال من سواے این کارے ندارم کہ تا دم عمر خود بر سر گور پسر خود
بنشینم و عبداللہ را رخصت ساخت **نقلست** کہ امام عبداللہ غلامے داشت

که هر روز بخدمت مصروف بودے ولیکن شب غایب گشتی روزے عبدالله از وی پرسید
که شب کجا باشی گفت این راز را اظهار نمیکنم و اگر میخواهی یک دینار روزمره بعوض خدمت
شب تو میدهم عبدالله قبول کرد و یک دینار هر روز از وے گرفت مردمان
بگوش وی رسانیدند که این غلام شب دزدی میکند و ترا از مال دزدی خود یک دینار
میدهد عبدالله غمگین شد آخر شبے در عقب وے برفت تا بگورستانے رسید
در گورستان باز کرد و اندرونش برفت و پلاسے بپوشید و در عبادت مشغول
گشت و تا صبح در آنجا بماند علی الصباح برآمد و سر گور را بپوشید و در مسجد شد و نماز گذارد
و گفت الهی روز آمد و خداوند مجازی من دینارے خواهد طلبید و مایه ده فعالان
توی در حال نورے رهوا پدید آمد و یک دینار سیم بر دست غلام نشست و عبدالله
چون این بدید بطاقت شد و برخاست و سر غلام را در کنار گرفت و میبوسید و میگفت
که هزار جان خواجه فدای چنین غلام باد کاشکی خواجه تو بودی و من غلام تو بودمی
اینحال غلام روی بسوی آسمان کرد و گفت الهی راز و پرده من فاش شد
حالا مرا راحت نماند بعزت خود که مرا فتنه خلق نگردانی و جان من برداری و هنوز سر
در کنار عبدالله بود که غلام جان بحق تسلیم کرد و عبدالله او را بهمان پلاس در
همان گور دفن ساخت و چند روز در ماتم وے گذرانید و آن شب بخواب دید که حضرت
رسالت علیه الصلوة والتحیت و ابراهیم خلیل الله تشریف آورده فرمودند که ای عبدالله
خوب نکردی که دوست ما و محبوب خدا را در پلاس در گور دفن کردی **وفات**
امام عبدالله باتفاق اهل خبر در سال یکصد و هشتاد و یک است و بعضے بسال
یکصد و هشتاد و دو نیز گفته اند از **مولف** شد ز دنیا چو در بهشت برین

نیز زاهد حبیب عبدالله ۱۸۲
باد بر روحش سلام اهل دین

وصل او قطب اهل دل الهم ۱۸۱
آن امام دین که عبدالله بود ۱۸۱
شد ندا از دل بنام اهل دین

آن امام محب عبدالله
ایضاً
سال ترحیلش چو جستم از خرد

محمد سماک رحمة الله علیه

کنیت وے ابوالعباس است از قدماے علماے دین و مشایخ اهل یقین و

حافظ قرآن و زاهد و واعظ و عابد و متقی بود کلامی عالی و بیانی شافی داشت و در موعظت آیتی بود که با سفیان ثوری صحبت داشت و معروف کرخی را کتابت از سخنهای وی بود و تمام عمر بتجرید و تفرید گذرانید او را گفتند که چرا زن نکنی گفت از آنکه من طاقت دو شیطان ندارم گفتند چگونه گفت مرا شیطانی ست و او را شیطانی در دست دو شیطان چگونه سلامت مانم و از شیخ احمد حواری رحمة الله علیه روایت ست که وقتی ابن سماک رنجور شد قاروره وی پیش طبیب میبردم در راه پیری را دیدم با چهره پر نور پیش من آمد گفت کجا میروی گفتم ابن سماک بیمار است برای وی دارو از طبیب میخواهم گفت سبحان الله دوست خدا از غیر خدا استعانت میخواهد باز گرد و به نزدیک ابن سماک برو و بگو که دست بدان عضو که رنج دارد بنهد و بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بالحق انزلناه و بالحق نزل من بازگشتم و حال آن پیر را بیان کردم ابن سماک همچنان عمل کرد فی الحال صحت یافت و ابن سماک گفت که او خضر علیه السلام بود که ترا باین عمل رهبری نمود **وفات** ابن سماک باتفاق اهل اخبار در سال یکصد و هشتاد و سه هجری ست **از مولف**

رفت چون ابن سماک از دار دهر	شد چو در گنج پاک جسمش برخاک
سال ترحیلش محمد کامل است [۱۸۳]	هم عیان شد طالب هادی سماک [۱۸۳]

شفیق بلخی رحمة الله علیه کنیت وی ابو علی

واصل وی از بلخ است و از قدمای مشایخ و صاحب کرامات ارجمند و مقامات بلند و مقتدای زمان خود بود و بحضرت امام موسی کاظم و سلطان ابراهیم بن ادهم نیز صحبت داشت و پیرو مذهب حنفی بود و عمر در توکل و قناعت هم گذرانید و صاحب تصانیف و در فنون علم استاد شیخ حاتم اصم ست و سبب توبه وی آن بود که وقتی اسباب تجارت بار کرده بترکستان میرفت اتفاقاً گذر وی در بتخانه افتاد بت پرستی را دید که پیش بت مینالد و حاجت میخواست گفت ای احمق آفریدگاری دانای حی القیوم و قاضی الحاجات پس چرا پیش این بیجان سجده میکنی و مینالی او گفت اگر حال همین است که حق قادر و رزاق مطلق است پس تو چرا از شهر خود

تبلاش روزی برآمدی که رازق تو ما بجا رزق تو میرساند شقیق ازین سخن بیدار شد
و هم از اینجا بازگشت و از دنیا و مافیها تارک شد نقلست که چون شقیق قصد زیارت
کعبه کرد به بغداد رسید هارون رشید او را نزد خود خواند چون نزدش رفت گفت شقیق
زاهد توئی گفت شقیق منم اما زاهد نیم گفت مرا پندی ده گفت هوش دار که حقتعالی
ترا بجائے صدیق اکبر نشانده است از تو صدق طلب کند و بجائے فاروق نشانده است
از تو میان حق و باطل فرق خواهد و بجائے ذی النورین نشانده است از تو حیا و
کرم خواهد و بجائے علی نشانده است از تو علم و عمل خواهد گفت برین زیادت کن
گفت خدا تعالی را سرائی است که دوزخش گویند و ترا دربان آن کرده است
و سه چیز بتو داده مال و شمشیر و تازیانه و فرمود که خلق را بدین سه چیز از دوزخ باز داری
یعنی محتاج را مال دهی و عاصی را بتازیانه ادب کنی و داد مظلوم از ظالم بشمشیر
بگیری و اگر حق این سه چیز را نگاه نداری پیشرو دوزخیان تو باشی گفت برین هم زیادت کن
گفت که تو چشمه و عمال تو جویها اند اگر چشمه روشن بود تیرگی جویها زیان ندارد
و اگر چشمه تاریک بود بر روشنی جویها هیچ امید نیست هارون گفت که برین هم
زیادتی کن فرمود اگر در بیابان تشنه شوی چنانکه به هلاک نزدیک باشی پس
در آنوقت جام آبی بچند خرید کنی گفت تا به نیمه ملک خود بخرم گفت اگر تو آن آب
بخوری و در شکم تو بند شود و هم هلاک گردد شخصے گوید که من علاج تو میکنم اما اگر
نیمه ملک دیگر را قیمت بمن دهی درینوقت چه کنی گفت بدهم و جان بسلامت برم
گفت پس چه نازی بدین مملکتے که قیمتش یک کاسه آبست که اول آنرا بنصف مملکت
خود خرید کنی و بخوری و باز اگر در شکم بند گردد به نصف دیگرش از شکم برآری
هارون چون بشنید بگریست و گفت انت زاهد صدیق نقلست که چون شقیق
در مکه رسید با ابراهیم ادهم رح ملاقی شد گفت ای ابراهیم در کار معاش چه میکنی
گفت اگر برسد شکر کنیم و اگر نرسد صبر کنیم گفت سگان کوچه ما هم چنین میکنند
و اگر برسد ایثار کنیم و اگر نرسد شکر کنیم ابراهیم گفت مصرعه اینکار از تو آید و مردان چنین کنند

شهادت حضرت شقیق بلخی بقول صاحب سفینة الاولیا وغیره در سال یکصد و
نود و چار یا نود و پنج هجریست و صاحب مخبر الواصلین سال شهادتش سنه یکصد و هشتاد
و چار تحریر فرموده از مؤلف

شد چو از دنیا بملک جاودان	آن شقیق بلخ پیر دستگیر	
هادی قدسش آمد و سلطان ۱۸۴ ۱۸۰	هم بجو از مطلب جان جهان ۱۹۴	سال وصلش صدق یا صادق بگو ۱۹۴ ۱۹۵

هم باقوال دگر تاریخ آن ❊

یوسف اسباط رحمة الله علیه صاحب

مقامات بلند وکرامات ارجمند در علوم ظاهر و باطن طاق و در تجرید و توکل یگانه آفاق بود
نقلست که یوسف اسباط هزار درهم میراث یافت تمام و کمال براه خدا بفقرا داد و خود
برگ خرما بافتی و از قوت آن معاش ساختی و تا چهل سال عریان تن بود که پیراهنی برای
خود نساخت سوای تهبندی که بدان ستر عورت داشت و یک خرقه کهنه که بالای خود
بر پا پیچیدی وفات آن عالی درجات در سال یکصد و نود و ششم هجریست از مؤلف

گو سلطان ولی تاریخ وصلش	روان شد روح پاک او بافلاک ۱۹۶	چو یوسف برخ خود بردی زبیست
		ذکر فرما که یوسف زاهد پاک ۱۹۶

ابو سلیمان الدارانی قدس الله سره

نام وی
عبد الرحمن بن احمد بن عطیه است از قدمای مشایخ شام در زهد و ورع یگانه و مقتدای
زمانه خود بود و داران دیهیست از مضافات دمشق که در آن سکونت داشت و از
غایت لطف که بخلق خدا کردی او را ریحان قلوب گفتندی و در علم حدیث و تفسیر
و صبر و تقوی لاثانی دوران است چندانکه وی در جوع و فاقه صبر کردی هیچکس نتوانستی کرد
نقلست که وی فرمود که شبی در مسجد بودم و از سرما آرامم نبود بوقت دعا
یکدست خود در بغل پنهان کردم راحتی عظیم من رسید در خواب شدم هاتفی دلم را آواز داد
که ای سلیمان آن دستی که بوقت دعا بیرون کردی رزق آن نمودادیم اگر دست دیگر
هم بیرون بودی نصیب آن هم تو رسیدی بعد ازان سوگند خوردم که در سرما و گرما دعا نکنم
الا بهر دو دست خود و نیز میفرمود که شبی در خواب حوری دیدم که چون خندید از گوشه
لبهای وی نوری ساطع میگشت بحدیکه جهان را روشن کردی گفتم این نور
از کجا یافتی گفت شبی از خوف خدا قطره چند از دیده باریدی بدان آب روی من

شستند انهمه روشنی دهن من از ارادت **وفات** آن جامع الحسنات در سال دو صد و پانزده هجری است و مزار پر انوار بمقام داران است **از مولف**

بو سلیمان ولی دارانی	ختم بر ذات او سلیمانی	سید عالم است و هم طیب ۲۱۵
سال ترحیل آن ولی دارانی	نیز در سال رحلتش سرور	گفت رضوان ولی حقانی ۲۱۵

شیخ ابن مرلیسی قدس سره از مشایخ متقدمین صاحب ارشاد است و نام پدرش غیاث در قریه مرلیس سکونت داشت و آن قریه ایست از توابع مصر وی فرمودی که در هر دلی که دنیا مقام کند آخرت از آن دل بپرد و نیز فرمودی که از سخنان مشایخ صوفیه هیچ سخن بدل من قرار نگرفت تا آنکه دو گواه عادل از کتاب و سنت بران ناطق نیافتم **وفات** وی در ماه ذالحج سال دو صد و نزده هجریست **از مولف**

خواجه جن و انس و شیخ بشر	رفت چون زین جهان خرم دلال	رحلتش حسن اهل دین گفتم ۲۱۹
نیز واصل کمال سال وصال ۲۱۹		

شیخ فتح بن علی موصلی رحمة الله علیه از بزرگان مشایخ صاحب همت و عالی قدر صاحب زهد و صاحب ورع و مجاهده بود حزن و خوفی بر خود غالب داشت و پیوسته گریان بودی و انقطاع از خلق بحدی داشت که برای ستر احوال خود دسته کلید ها هم بسته بود بشکل بازرگانان که سند و نهال بسیار داشته باشند و هر جا که رفتی دسته کلید ها پیش خود نهادی تا کسی نداند که او کیست وقتی صاحبدلی نزد وی رسید گفت باین کلید ها چه میکشائی که بر خود بسته تبسم کرد و گفت که از روزیکه این دسته کلید بسته ام از سرقه رهزنان رسته ام **نقلست** از شیخ ابو عبدالله جلا رحمة الله علیه که شبی در خانه سری سقطی بودم چون پاره از شب بگذشت جامهای پاکیزه پوشید و ردا بر دوش افگند گفتم کجا میروی گفت بعیادت فتح موصلی که او بیمار است پیر دم چون بیرون آمدیم عسسان راه ما بگرفتند و بزندان بردند چون روز شد حاکم حکم کرد که محبوسان را بزنند چون ضارب دست تازیانه بر حضرت سری برآورد دستش در هوا بماند و جنبانیدن نتوانست حاکم گفت چرا نمیزنی گفت پیری برابر من ایستاده است او منع میکند و دست

من کار نمی کند چون دیدند آن پیر فتح موصلی بود حضرت سری را حواله وی کردند و
دست از وی باز داشتند **نقلست** که روزی از حضرت فتح موصلی از صدق سوال کردند
دست در کوره آهنگران کرد و پاره آهن تافته برون آورد و بر کف دست نهاد و گفت
صدق اینست و بس **وفات** حضرت شیخ موصلی بروز عید الضحی سال دو صد و
نوزده و بقول بعضی دو صد و بیست هجریست **نقلست** که چون روز عید الضحی آمد دید که
مردم قربان میکنند روی بسوی آسمان کرد و گفت الهی میدانی که چیزی ندارم که برای
تو قربان کنم صرف متاع جان خود نزد من هست این را قبول فرما این گفت و انگشت بر گلو نهاد
و بیفتاد و بجوار رحمت حق پیوست و بعد مرگ بر گلویش خط سبز مانند نشان کارد یافتند شیخ جهان از موصل بود

شیخ ابوالفتح بن علی مقبول	فاتحه باب سر ربانی	رفت چون زین جهان بخلد برین
یافت قرب بقرب سبحانی	هست تاریخ آن خدا آگاه	۲۱۹ ۲۲۰ قطب حق یا محب حقانی
سال ترحیل وی عیان گردید	گر تو سلطان اهل دل خوانی	

شیخ بشر حافی قدس سره

کنیت وی ابونصر نام پدر وی حارث بن عبدالرحمان بن عطا بن هامان بن
عبدالله و اصل وی از مرو است از قدمای مشایخ صوفیه صاحب مقامات بلند
و کرامات ارجمند از آنجا در عراق مقیم بغداد بوده است ابتدای توبه وی آن بود
که وی شوریده روزگار بود و مدام خمر خوردی روزی در حالت مستی شراب
در بازار میرفت کاغذی یافت که بر وی بسم الله الرحمن الرحیم تحریر بود از زمین
برداشت و عطر خرید کرد و بر وی مالید و تعظیم تمام بجای بنهاد در آنجهان شب بزرگی
از بزرگان آن شهر حق سبحانه تعالی را در خواب دید که میفرماید بشر حافی را بگو که
او نام مرا پاکیزه کرد و ادب داشت ما نام او را در دنیا و عاقبت پاکیزه کردیم آن بزرگ
چون از خواب بیدار شد گفت بشر حافی مردی فاسق و دایم الخمر است [illegible]
عنایت الهی چه سبب مگر من غلط کنم بر طهارت و طهارت کرد [illegible]
بخواب رفت باز همچنان دید صبح علی الصباح بطلب بشر حافی رفت گفتند [illegible]
مجلس در سایه که مجلس [illegible] بود رسید گفتند [illegible] مست [illegible] گفت [illegible]

که پیغامی از احکم الحاکمین دارم بشر بر خاست و گفت که ازین شخص پرسید که پیغام از کیست
بزرگ آواز داد که فرستاده احکم الحاکمین ذات الٰهی است و پیغام هم از او دست بشر
بگریست و گفت آه عتابے دارد یا عقابے و بیاران خود گفت که رفتم باز مرا در اینجا
نخواهید یافت و بخدمت آن بزرگ پابرهنه شتافت چون پیغام حق شنید بیخود گشت چون
بهوش آمد توبه کرد و مجاهده پیش گرفت و مرید حال خود گردید و از غایت مجاهده و غلبه
مشاهده کفش در پاے خود نه کردے و گفتی که در یکه صلح کردم کفش در پا نداشتم حالا شرم
داشتم که کفش در پا کنم زمین بساط حق است پس حیف است که بر بساط حق با کفش پا
نهم **و نقلست** که تا بشر حافی زنده بود در بغداد هیچ ستورے روث نینداخت بسبب
حرمت وے که وے پابرهنه رفتی شبے ستورے روث انداخت صاحبش فریاد بر آورد
که اے واے بشر حافی در دنیا نماند چون معلوم کردند همان دم فوت کرده بود **وفات**
بشر حافی بقول ابن کثیر شامی در بغداد بسال یکصد و پنجاه و وفات باتفاق اهل خبر
بروز چارشنبه دهم محرم الحرام سنه دو صد و بست و هفت هجری است و قبر بیرون شهر بغداد
و مظهر الحق حسب مخبر الواصلین سال وفات آن جامع الحسنات دو صد و بست و پنج تحریر یافته از موٴلف

ولی دو جهان آن مرشد جن و بشر حافی	که در زهد و ورع تقوے ندارد مثل خود ثانی
معلّٰی سال تولیدش عیان شد از دل سرور	رقم شد سال ترحیل از قلم محبوب حقانی ۲۲۷

ایضاً	شه دو جهان اکرم الاولیا	اکریم النفس بشر حافی معین
بخوان طالب حق تولید او ۱۵۰	بوصلش بگو واصل اهل دین ۲۲۷	بقول دگر سال ترحیل او
ندا گشت طالب امام امین ۲۲۵		

شیخ احمد ابن الحواری کنیت وے ابو الحسن

اصل وے از دمشق و مرید ابو سلیمان دارانی است و والد وے نیز از ستودگان و
عارفان حق بود **و نقلست** که شیخ احمد حواری را با ابو سلیمان دارانی مرشد خود عهدے
بود که گاهے بخلاف فرمان او نه کند روزے ابو سلیمان در مجلس سخن میگفت و ذوق
نهایت خوش داشت شیخ احمد بخدمت حاضر شده عرض کرد که تنور تافته شد چه فرمائی
ابو سلیمان جواب نداد بار دیگر عرض کرد شیخ از تکرار سخن وے تنگ آمده فرمود

ز مجب الواصلین [illegible] بشر حافی [illegible]

که برو در تنور نشین پس شیخ احمد رفت و دران تنور که برای پختن نانها تافته بود
بنشست بعد از ساعتی ابو سلیمان شیخ احمد را طلبید هر چند جستند نیافتند فرمود که در
تنور به بینید که در انجا خواهد بود که در میان من و او عهد یست که هرگز بخلاف گفته من کار
نکند مردمان چون در تنور دیدند یافتند که مشغول است و یک موی وی را آتش تنور
نسوخته **وفات** شیخ احمد باجماع اهل خبر در سال دو صد و سی و دو هجریست **از مؤلف**

احمد که سر آمد جهان بود — یکتای جهان بد و جهان طاق
دل گفت کبیر سال وصلش — فرمود خرد محب آفاق ۲۳۲

شیخ حاتم بن عنوان اصم قدس سره کنیت وی
ابو عبد الرحمان واصل وی از بلخ حنفی مذهب مرید شیخ شقیق بلخی و پیر شیخ احمد خضرویه
و از بزرگان مشایخ خراسان در زهد و ریاضت و ادب و ورع و صدق و احتیاط
بی نظیر بود **نقلست** که روزی در بلخ وعظ میگفت و فرمود الهی هر که درین مجلس
گناهگار ترست او را بیامرز نباشی حاضر بود چون شب شد نباش باراده دزدی
کفن در گورستان رفته سر قبر باز کرد آوازی شنید که وای بر تو کامروز در مجلس حاتم
اصم آمرزیده شدی و باز بهمان گناه مشغول گشتی نباش ازان کار نابکار توبه کرد
و شیخ محمد رازی میفرماید که چندین سال در خدمت حاتم اصم بودم گاهی ندیدم
که در خشم شده باشد مگر یکبار که در بازار می گذشت دید که شاگرد او را بقالی گرفته است
و می گوید که از من قرض گرفتی و خوردی حالا بده ورنه خلاصت نکنم حاتم اصم هم
در انجا بایستاد و به بقال گفت چند روز صبر کن بقال گفت نمی کنم اگر شما بر شاگرد
خود رحم می آید از نزد خود بدهید از استماع این سخن حاتم در خشم آمد و ردای
مبارک خود را از دوش برداشته بر زمین زد همه اطراف ردا سیم و زر شد
من بعد به بقال گفت که انچه حق تست بردار زیادت مکن اگر خواهی کرد دست تو خواهد رسید
بقال اول حق خود برداشت و باز از راه حرص دست بر زیادت دراز کرد فی الحال
دست وی خشک گردید **نقلست** که شخصی حاتم اصم را بدعوت طعام طلب کرد
گفت بسه شرط میروم یکی آنکه هر جا که خواهم نشینم دوم هر چه خواهم بخورم سوم هر چه خواهم بگویم

گفت روا باشد چون حاتم در اینجا رسید در صف نعال نشست صاحب دعوت گفت
این چه جای نشستن است گفت شرط چنین کرده ام چون سفره نهادند حاتم پاره قرص
جوین از آستین برآورد و بخوردن آغاز کرد داعی گفت اینهمه طعام که حاضر است تناول
کن گفت بموجب شرط هر چه خوش آید بخورم پس بمیزبان فرمود که یک تابه آهنی گرم
کن چون سرخ شود میزبان تابه آهنین در آتش در انداخت چون سرخ شد
حاضر آورد حاتم بر وی پای خود بر وی نهاد و بگذشت و گفت یک قرص خوردم
این حساب اوست و شما اهل مجلس اعتقاد دارید که حق تعالی فردای قیامت
هر چه خورده اید از ان حساب کند پس شما هم هر یک یک پای خود برین تابه
نهید که تا حساب طعامیکه درینجا خورده اید هم در دنیا داده باشید همه گفتند که [illegible] نیست
که برین تابه پای خود بنهیم گفت پس فردای قیامت چگونه حساب خواهید داد
این سخن همه اهل دل بگریستند و محفل دعوت ماتم خانه شد **نقلست** که زنی پیش
حاتم آمد و مسئله پرسید اتفاقاً از وی صدا در شد زن شرمنده گشت حاتم
گفت که آواز بلند کن که من نمی شنوم و گوشم گران است و مراد وی آن بود تا زن بداند که
حاتم کر است و آواز گوز من نسمع وی نرسیده چون آن زن مسئله با آواز بلند پرسید
جوابش داد تا وقتیکه آن زن در حیات بود خود را اصم مشهور کرد **نقلست** که وقتی
حاتم به سفر میرفت رفیقی داشت گفت مرا وصیتی کن گفت اگر یار خواهی ترا خدای
عز و جل بس و اگر همراه خواهی کرام کاتبین بس و اگر مونس خواهی قرآنت بس و اگر
کار خواهی عبادت بس و اگر وعظ خواهی مرگ بس و اگر اینکه گفتم نپسندیست دوزخ
ترا بس **وفات** حاتم اصم در سال دو صد و سی و هفت هجریست و در سال
دو صد و سی و هشت نیز گفته اند **از مولف**

حضرت حاتم اصم والا اسم	شد چو از دنیای دون سوی جنان
سال وی محبوب مسعود آمده است ۲۳۷	هم عیان گردد ز مقبول جهان ۲۳۷

احمد خضرویه قدس سره رحمة الله علیه کنیت وی ابو حامد است و
اصل وی از بلخ است از معتبران مشایخ خراسان و از کاملان طریقت و سالک

ولایت و صاحب تصانیف بود و هزار مرید کامل داشت و اول مرید
حاتم اصم بود و با ابوتراب و سلطان ابراهیم بن ادهم و شیخ بایزید بسطامی و ابو حفص
حداد صحبت داشت و جامها مانند لشکریان پوشیدے و بی بی فاطمه که اهلیه او بود
در طریقت آیتے بود از آیات الٰهی و پدرش امیرے از امرائے بلخ بود چون فاطمه بالغ شد
پس بخدمت شیخ احمد فرستاد که مرا از پدر من بخواه احمد اجابت نکرد
بار دیگر کس فرستاد که من ترا رهبر مے دانستم باید که رهبری کنے
و راه بزن نباشے ناچار او را از پدرش بخواست و فاطمه را پدرش بحواله احمد کرد
و فاطمه ترک شغل دنیا بگفت و بحکم عزلت با احمد بیارمید **نقلست** که وقتے احمد را
قصد زیارت بایزید افتاد و فاطمه با او برفت چون پیش بایزید آمد فاطمه از رخ نقاب برداشت
و با بایزید گستاخانه سخن درآمد احمد از ان متغیر شد و گفت اے فاطمه اینچه گستاخی است
که با بایزید کردی فاطمه گفت تو محرم طبیعت منی و او محرم طریقت من است از تو بهوا رسم
و از وے بخدا او از صحبت من بے نیاز است و تو بمن محتاج و پیوسته فاطمه با بایزید
گستاخ بودی تا روزے چشم بایزید بر دست فاطمه که خضاب بسته بود افتاد گفت اے فاطمه
از برائے چه خضاب بسته گفت یا بایزید تا این غایت که تو دست و خضاب من ندیده بودے
مرا با تو انبساط بود اکنون که ترا نظر بر من افتاد صحبت ما بر تو حرام شد **نقلست** که
شبے دزدے در خانه شیخ آمد بسیار بگشت هیچ نیافت شیخ آواز داد که اے جوان
دلو برگیر و آب از چاه بکش و طهارت کن و بنماز مشغول شو تا از رسد چیزے بتو دهم تا
محروم نگردی دزد همچنان کرد چون روز شد خواجه صد دینار بیاورد و بدزد داد و
فرمود این جزائے عبادت یکشب تست دزد را حالتے پدید آمده لرزه بر تنش
افتاد و گفت زر قبول نمیکنم مرا براه خدا رهنمائی کن که دولت لازوال از درگاه لایزال
حاصل کنم شیخ او را مرید کرد و یکے از اولیائے حق شد **نقلست** که وقتے
شیخ احمد در حالت سفر در خانقاه بزرگے رسید با جامه سپاهیان که کسے او را
نمی شناخت و چند روز در انجا اقامت کرد صوفیان بر سر انکار برآمدند و بر وے

گفتند که آنکس صوفی نیست بدو باید کرد پیر از راه مروت بوسے هیچ نمیگفت تا روزیکه شیخ احمد دلوی از چاه مے کشید اتفاقاً دلو در چاه بیفتاد صوفیان او را رنجانیدند و بد گفتند شیخ پیش پیر آن خانقاه رفت و گفت فاتحه برخوان تا دلو از چاه برآید شیخ متوقف شد کہ این چه فاتحه است گفت اگر تو نمیخوانی من میخوانم مرا اجازت ده شیخ احمد دست بدعا برآورد فی الحال آب چاه تا لب چاه بیامد و دلو بر سر آب بود پیر چون اینچنین دید کلاه از سر بنهاد و گفت ای جوان تو کیستی که خرمن من برابر یکدانه نیست شیخ احمد فرمود که مریدان خود را بگو تا در مسافران بچشم حقارت ننگرند و از آنجا برآمده راه خود پیش گرفت **نقلست** که درویشی در دیلمی مهمان خواجه احمد آمد هفتاد شمع بیفروخت درویش گفت مرا این تکلف و اسراف پسند نیست فرمود برو هر شمعی را که نه از بهر خدا افروخته ام بکش آن شب درویش تا بامداد آب و خاک بر آن شمعها میریخت یک شمع هم از آنجا باز نتوانست کشت **نقلست** که چون وفات شیخ نزدیک رسید هفتاد هزار درهم وام داشت همه را بمساکین و محتاجان بخشش نمود چنانچه هیچ نماند و بحالت نزع وے قرضخواهان جمع آمدند و متقاضی زر قرض خود شدند شیخ احمد دست بدعا برآورد و گفت یا الٰهی مرا از قرضخواهان پاک کن که جان من در گرو ایشان است درین سخن بود که کسے در بکوفت و گفت قرضخواهان شیخ بیرون آیند یا همه بیرون رفتند و زر خود تمام و کمال بگرفتند چون وام گزارده شد احمد جان بحق تسلیم کرد **وفات** شیخ باتفاق اهل تواریخ در سال دو صد و چهل هجری است **ایضاً**

شیخ احمد چه خدا اساس نے	ذات پاکش سعید و اسعد بود	سال ترحیل وے ندا آمد
ای بگو قطب دین احمد بود	**ایضاً**	جناب احمد خضرویه مقبول
سته عالم معلی قطب کامل	بگو مقصود سال رحلت او	دگر فرما که والا قطب کامل
ایضاً	احمد خضرویه چون ز لطف حق	نزد احمد یافت جا اندر جنان
واقف احمد بگو تاریخ او	نزد احمد را بحق بین بخوان	**شیخ حارث بن**

اسد محاسبی **قدس الله سره** از مشایخ متقدمین بصرات و مستجاب الدعوات

از نتیجه الفواید صلیمن

از جعفر خضرویه

نام او احمد بن خضرویه

سال تاریخ الاوان

خضرویه جاوید وفات

بود و او را تصانیف بسیار است و در انواع علوم همت عالی داشت و در فراست
و صداقت بی نظیر و در تجرید و تفرید مخصوص **نقلست** که حارث محاسبی
سی هزار دینار از پدر میراث باز ماند چون پیش وی آوردند گفت به بیت المال سلطان
بنهید گفتند چرا گفت که پیغمبر خدا علیه الصلوٰة والسلام علی فرموده است **القدریه
مجوس هذه الامة** یعنی گروه قدریه گبر این امت است و پدر من قدری بود
پس اگر بود و من مسلمانم مرا از ترکه وی نمی رسد و همه را ترک کرده است ازالقد
مال کیته برداشت **نقلست** که عنایت حق در حق وی چنان بود که چون وی
دست به طعام شبهت بردی رگ انگشت وی کشیده گشتی و نتوانستی که لقمه بردارد
فی الحال ترک کردی و خواجه جنید قدس سره میفرماید که روزی حارث پیش
من آمد در وی اثر گرسنگی دیدم گفتم یا حارث اگر بفرمائی طعامی حاضر سازم گفت
نیک باشد در خانه شدم شبانه طعامی از عروسی همسایه آمده بود پیش وی بردم
بوقت خوردن دست وی مساعدت نکرد چون بهزار مشکل لقمه در دهان نهاد
در حلقومش فرو نشد آخر بیرون انداخت و پرسید این طعام از کجا بود گفتم از خانه
همسایه که عروسی داشت آمده بود گفت طعام شبه در حلقوم من نمی رود و پیش
درویشان اینچنین طعام نباید آورد و مرا همراه خود بخانه خویش برد و پارهٔ نانی خشک
حاضر آورد و گفت این حلال است که لائق خوردن درویشان است و گویند که حارث
محاسبی در محاسبه مبالغه تمام داشت چنانچه او را محاسبی نام کرده بودند **وفات**
شیخ حارث در سال دو صد و چهل و یک هجری است **از مولف**

محاسب سر حاسب شاه دیجاه
شده قطب مکمل سال رحیل ۲۴۱
یافت با قرب حق کمال وصال

گر از دل با خدا امیدت تو بمیل
ایضاً
بگفت سرور بسال رحیلش

چو رفت از دار دنیا سوی جنت
رفت چون حارث از جهان فنا
زبدهٔ دین محاسبی ابدال ۲۴۱

شیخ ذوالنون مصری قدس سره کنیت وی ابوعبدالله و ابوالفضل
واصل وی از بصره است و از علمای شریعت و ملوک طریقت و سالکان راه هدایت

محرم اسرار توحید واقف علوم تفرید بود در ریاضات وکرامات نظیر نداشت
و خود را پوشیده داشتی و با کس نیامیختی و سبب توبهٔ وی آن بود که او را خبر دادند
که فلانجا عابدے است از لبنان رگ قصد زیارت وی کرد و او را دید از درختی
در آویخته و میگفت اے تن بطاعت حق با من مساعدت کن ورنه همچنین بگذارمت
تا از گرسنگی بمیری از استماع این سخن گریه بر ذوالنون افتاد عابد آواز گریهٔ وی بشنید
گفت کیست که رحم میکند بر شخصیکه شرمش اندک است و جرمش بسیار ذوالنون پیش
او رفت و سلام گفت و عرض کرد که اینچه حالتست گفت این تن با من قرار
نمیگیرد و بخلق آمیختن می خواهد ذوالنون پنداشت که این شخص خون مسلمانے
ریخته است و یا دیگر گناهے عظیم کرده زاهد گفت تو ندانستی چون بخلق آمیختی همه چیز
لاحق حال تو میگردد ذوالنون گفت عظیم زاهدے گفت اگر زاهدی از من زیاده تر
میخواهی که ببینی بر سر آن کوه برو ذوالنون بر کوه برفت جوانے دید بر یک پای خود
اندرون صومعه ایستاده و دیگر پایش بیرون صومعه بریده بر زمین افتاده پیش وی رفت
و سلام گفت و حالش پرسید گفت که روزے درین صومعه ایستاده بودم زنی جمیله
از راه گذر کرد بوے مایل شده برای دیدن وے یک پا از صومعه بیرون نهادم
آوازے شنیدم که شرم نمیداری که بعد سی سال که عبادت حق کردی حالا بغیر حق
مشغول شدی فی الحال پایے که از صومعه بیرون نهاده بودم از تن جدا کردم حالا
در حیرتم که چه پدید آید و با من چه خواهند کرد پیش من چون گناهگار چه کار آمدهٔ اگر خواهی
که مردے از مردان ببینی بر قلهٔ این کوه شو و زیارت کن ذوالنون فرمود که بسبب
بلندی کوه در آنجا نتوانستم رسید پیش پرسیدم گفت مدتے است که وے در صومعه
خود عبادت می کند روزے شخصے با وے مناظره کرد و گفت روزی بسبب کسب است
او نذر کرد که من هیچ نخورم که در وے سبب کسب مخلوقات است چند روز برآمد هیچ نخورد
حق سبحانه تعالے زنبوران را فرستاد تا گرد او می پریدند و او را عسل میدادند
ذوالنون چون شنید دنیا بکلی بر وے سرد شد و ریاضت و مجاهده پیش گرفت

و صاحب نفحات الانس این ذکر را بطور دیگر نقل فرموده که در نفحات بتفصیل درج است
نقلست که روزی حضرت ذوالنون بکشتی سوار بود اتفاقاً بازرگانی را در کشتی گوهری
ضایع شده همه اهل کشتی را بدزدی متهم کردند آخر اتفاق کردند که این گوهر نزد ذوالنون است
ذوالنون خاموش بود چون آزار ایشان از حد گذشت ذوالنون روی بسوی آسمان کرد
ولب بجنبانید فی الحال هزاران هزار ماهیان از دریا سر بر آوردند که در دهان هر یک
گوهری بود ذوالنون یکی گوهر بگرفت و به بازرگان داد اهل کشتی چون این بدیدند
از کرده خود پشیمان شده پیش ذوالنون معذرتها نمودند ذوالنون از کشتی برآمده
قدم بر روی آب نهاد و برفت از آن روز لقب شیخ ذوالنون مشهور گشت ورنه در اصل
نام وی ثوبان بن ابراهیم شاگرد امام مالک و مرید شیخ اسرافیل بود نقلست
که حضرت ذوالنون را خواهری بود در خدمت وی ماندی روزی آن ضعیفه
آیه وظللنا علیکم الغمام وانزلنا علیکم المن والسلوی میخواند گفت الهی بنی اسرائیل را
من وسلوی فرستادی و ایشان را اگر نفرستی بجا که از پا نشینم تا من وسلوی
نفرستی در حال من وسلوی باریدن آغاز شد هر قدر که خواست میبارید
نقلست که شخصی صد هزار دینار میراث پدری بخدمت ذوالنون آورد و گفت که
مرید تو میشوم و این مال براه خدا میدهم ذوالنون او را مرید خود کرد و مالش براه خدا
بدرویشان داد چنانچه هیچ نماند روزی قدری خرج بدرویشان خانقاه
میبایست و میسر نبود آن شخص آه برآورد و گفت دریغ کجاست صد هزار دینار دیگر
که بدرویشان بدهم ذوالنون این سخن بشنید دانست که هنوز وی بحقیقت
کار نرسیده او را بخواند و گفت بفلان دکان عطار برو و سه درهم داروی فلان
از وی بگیر و بیار او برفت و بیاورد و گفت هاون بکوب و بروغن خمیر کرده سه دانه
بقدر سر مهره بساز و بسوزن در وی سوراخ کن و نزد من بیار وی همچنان کرد
و بخدمت شیخ آورد شیخ او را در دست مالید و دم کرد فی الحال سه پاره یاقوت سرخ گشت
که هرگز آن شخص آنچنان ندیده بود گفت اینها را ببازار ببر و قیمت کن لیکن مفروش

ببازار رفت مرانان شهر مصر یکے صد صد صد هزار دینار دادن قبول کردند واپس
گرفت و بخدمت شیخ آمد شیخ گفت درباون سه دخور دگن و در دریا بینداز و بدان که
مرد درویشان براے عدم حصول دولت دنیا محتاج و گرسنه نیستند بلکه گرسنگی در سلک
معراج ایشان ست و این ورثه نبوی ست و عطاے الٰهی آن شخص چون این سخن
بشنید تائب گشت و شیخ ابو جعفر اعور میفرماید که روزے پیش ذوالنون حاضر بودم
و جماعتے از یاران دیگر هم در برد حاضر بودند و سخن در اطاعت جمادات افتاد و تختے
از چوب در اینجا نهاده بودند ذوالنون فرمود که اطاعت جمادات بخدمت اولیا آن بود
که اگر این تخت را بگویم که از جاے خود برخیزد و گرد اینخانه بگردد فی الحال تعمیل حکم
من کند و همین سخن گفته بود که تخت در حرکت آمد گرد اینخانه بگشت و بجاے خود
باز آمد جوانے حاضر بود چون آن بدید بگریست و جان بداد بر همان تخت غسل دادند
و دفن کردند نقلست که وقتے فقیرے سائلے پیش ذوالنون آمد
و سوال کرد شیخ سنگے از زمین برداشت و بدست وے داد زمرد بر گشت و
سائل آنرا بچهار صد درهم بفروخت نقلست که چون کار شیخ ذوالنون بلند شد
چشم بر کار وے نمی افتاد و عقل در کرامات او درک نمیکرد علماے مصر
بعداوتش برخاستند و زندیق خواندند و متوکل خلیفه مصر را بر حال وی آگاهی دادند
و خلیفه فرمود که او را بزندان برند چهل شبانروز در زندان بماند خواهر بشر حافی چون
حال وے بشنید هر روز یک قرص نان از براے خوردن وے
بزندان میفرستاد در روزیکه وے را از زندان برآوردند آن چهل قرص همچنان
موجود بود و از وقوع اینمعنی خواهر بشر حافی دلتنگ شده گفت تو میدانی که آن
قرص ها از حلال بود و بے منت چرا نخوردی گفت زیرا طبقش پاک نبود و بدست
زندانیان گذر میکرد و چون از زندان میرفت او بیفتاد و پیشانیش بشکست و خون بسیار
برفت اما هیچ بر روے و جامهاے وے نیامد و آنچه بر زمین افتاد همه ناپدید شد
پس او را بپیش خلیفه بردند و پیش خلیفه او آنچنان سخن با شرح داد که متوکل از کین وے بگریست

و خلیفه معتقد او شد و بحرمت و عزت باز گردانند **نقلست** که شبے که حضرت ذو النون وفات یافت هفتاد کس از اولیا رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدند که میفرمایند که امروز دوست خدا ذو النون نزد ما خواهد رسید با استقبال او برآمده ایم و چون وفات کرد بر پیشانی وے بخط سبز نوشته یافتند هٰذَا قَتِيلُ اللهِ مَاتَ فِي سَيْفِ اللهِ وَ هٰذَا حَبِيبُ اللهِ مَاتَ فِي حُبِّ اللهِ و چون جنازه او را برگرفتند آفتاب بغایت گرم بود مرغان از هوا بیامدند و پرهاے خود در هم بافته بر جنازه و همراهیان جنازه اش سایه کردند و پیشتر احدے آن قسم مرغان را ندیده بود و بدیدن این کرامت منکران شیخ بر جنازه حاضر شده تائب گشتند **وفات** شیخ ذو النون بقول صاحب سفینة الاولیا وغیره در سال دو صد و چهل و پنج هجری بست و مزار گوهر بار وے در مصر است و صاحب نفحات الانس رحلت آنجناب در سال دو صد و چهل و صاحب مجمع الواصلین در دو صد و چهل و چار تحریر فرموده اند علی اختلاف الروایات و بعد دفن بر مزار وے نوشته یافتند چنانچه بخط آدمیان مانند بود ذو النون حبیب الله من العشق قتیل الله بعضے از منکران هر گاه که آن نوشته را مے تراشیدند باز موجود مے یافتند **تاریخ وفات مطابق سنه ۲۴۰**

شیخ ذو النون شاه عالیجاه
سال ترحیل آن خدا آگاه
ایضاً مطابق سنه ۲۴۴
چو ذاتش مرد میدان یقین بود
ندا آمد که هادی قطب اقطاب ۲۴۴
سفر کرده که جنت گذر
دیگر ثبلا حق رستم کرده ام ۲۴۵

بر دو چون ز جهان محبت راه
هم خرد بهر سال ترحیلش
سفر کرد از جهان ذو النون مصری
وصالش از لفظ مرد ره یاب ۲۴۵
ایضاً مطابق سنه ۲۴۵
بتاریخ آن شه سرج یقین
پی سال ترحیل آن نامور

سالک صالح ضعیف [illegible]
گفت هادی حق وصل الله ۲۴۴
گشادند از برایش جنتی باب
دیگر جستم ز دل سال وصالش
چو ذو النون از جهان با یار پیوست
شده مهر تو فگن چون قمر ۲۴۵
گهر بے بها نیز سال مثال
رهبر بفکر شود جلوه گر

شیخ ابو تراب نخشبی قدس الله سره

نام وے عسکر ابن الحصین و بقولے عسکر بن محمد بن حصین از اکمل مشائخ خراسان است و در زهد و مجاهده و تقوے قدمے راسخ و دستے مستحکم داشت بحدیکه تا سی سال

زهی مجیب العارفین صالحین
سر زده ذو النون مصری نام مر
دوه اولیا را امام است
سال انتقالش زبان
ز مرشد باز عدن

سر بر بالین خود نهاد در بادیه شیخ حاتم عطار بصری و حاتم اصم صحبت داشت و میفرمود
که وقتی در بادیه میرفتم آرزوی نان گرم و بیضه مرغ بریان بر دلم گذر کرد اتفاقاً
راه گم کردم و بقبیله افتادم جمعی بر سر راه ایستاده بودند و فریاد می کردند چون مرا دیدند
در من آویختند و گفتند کالای ما تو برده و دزد ما هستی و دو صد چوب مرا بر زدند درین اثنا
پیری از ان قبیله بر من بگذشت و نزدیک آمد و مرا بشناخت و فریاد بر آورد که این
شیخ الشیوخ طریقت ست این چه بے ادبی ست که با سید صدیقان طریقت کرده آید
آن قوم از کرده خود پشیمان شدند و عذر خواستند گفتم ای برادران بحق اسلام
که هرگز وقتی خوشتر ازین بر من نگذشته است از سالها می خواستم که نفس خود را
بکام خویش به بینم امروز دیدم پس آن پیر مرا بخانه خود برد و دستوری خواست
تا طعامی بیارد پس رفت و نان گرم و بیضه مرغ بریان پیش من حاضر آورد
خواستم که دست دراز کنم آوازی شنیدم که ای ابو تراب بخور که امروز بخیال
این آرزو دو صد تازیانه خوردی و آینده هم هر آرزوی که برای نفس در دل تو
خواهد گذشت سزای آن بی دو صد تازیانه نخواهد بود نقلست که شیخ بوتراب
وقتی با مریدان خود در بادیه میرفت بیابان بی آب بود اصحاب تشنه شدند از شیخ
آرزوی آب کردند شیخ بعصای خود خطی بر زمین کشید از ان خط آب بجوشید
خوردند و وضو ساختند و شیخ ابو العباس میفرماید که وقتی با شیخ ابو تراب در بادیه
بودم یکی از اصحاب گفت که تشنه ام شیخ پای بر زمین زد چشمه آب از انجا بجوشید
آنگه گفت که میخواهم که آب در قدح بخورم شیخ دستی بر زمین زد قدحی سپید
تر از آبگینه پیدا شد من و ده دوے در آن قدح آب خورد و آن قدح
تا مکه با ما بود **وفات** شیخ ابو تراب در هفتدهم جمادی الاول سال دو صد چهل
و پنج هجری ست و شیخ در بادیه بصره بحالت تنهائی بحالیکه ایستاده بود برحمت حق پیوست
بعد از چند سال جماعه بازرگانان بدان بادیه رسیدند دیدند که شیخ رو بقبله
ایستاده ست و خشک گشته و عصا در دست و رکوه در پیش نهاده

واز درندگان هیچ ضررے بوے نرسیده ایشان بشناختند و دفن کردند از مولف

بوتراب آنکه بود در عالم	شیخ یکتا و ولے حق کامل	از خلقش صائب سعد بگو
هم بفرما ولے حق کامل		

شیخ ابراهیم بن عیسی قدس الله سره

اصل وے از اصفهان ست و با شیخ معروف کرخی قدس الله سره صحبت داشت از متقدمین مشایخ و صاحب کشف و کرامت بود و میفرمود که هرگاه خواهی که کسے را از اولیاے حق بشناسی ضررے از دنیا بہ پیش وے حاضر کن اگر بگیرد و بتو رجوع آرد از اولیا نیست و اگر نگیرد و بخلق محمدی رجوع کند پس بدانکه از اولیاست وفات وے در اصفهان باجماع اهل خبر در سال دو صد و چهل و هشت هجریست و در صاحب سفینة الاولیا وغیره دو صد و چهل و هفت نیز فرموده اند از مولف

شیخ ابراهیم شاه اصفهان

آن خلیل حق حبیب با صفا	شد بفردوس برین نزل گزین	گرد چون رحلت ازین دار فنا
طالب محبوب حق سالک بدان ۲۴۸	هم بخوان محبوب قطب الاولیا ۲۴۸	نیر سلطان زمین گرد رقم ۲۴۸
سال تاریخ وصالش بے ریا	هم ولے پاک مقبول آمده است	سال تاریخش بقول اولیا
باز سال ارتحال آنجناب	شد عیان از عقل امجد حق نما	

شیخ ذکریا بن یحیی هروی قدس سره

از کبار مشایخ مستجاب الدعوات بود امام احمد بن حنبل رضی الله عنه فرموده است که شیخ ذکریا از جمله ابدالست وفات وی در هرات در ماه رجب سال دو صد و پنجاه و پنج واقع شده از مولف

شیخ ذکریا شه هر دو سرا	یافت از حق در حریم خلد جا	عابد و مقبول سال وصل او
هم بفر باز زاهد دین باصفا ۲۵۵	باز سال انتقال آنجناب	شد ندا از دل حبیب کبریا ۲۵۵

شیخ ابو عبدالله سنجری قدس الله سره

از بزرگان مشایخ خراسانست و با ابو حفص رح صحبت داشت و بارها بر قدم تجرید سفر کرد و بغایت متوکل و متورع و متقی بود و با دنیا و اهل دنیا کارے نداشت نقلست که شخصے بوے گفت که یک دینار زر سرخ دارم و می خواهم که بتو دهم مصلحت چه بینی گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر وفات وی در سال دو صد و پنجاه و پنج هجریست از مولف

بو عبداللہ زین عالم سفر کرد	بجو گنج اندر زمین جسمش نهان شد	ز دل سال وصالِ آن شہ پیر
حبیب کامل عبداللہ عیان شد		

محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سرہ

کنیت وے ابو عبداللہ ست از محرمان و محتشمان مشایخ متقدمین و صاحب تصانیف
بود در حدیث اسناد عالی داشت و از یاران خاص الخاص ابو حنیفہ امام اعظم کوفی
و خضر علیہ السلام بود و از جملہ تصانیف وے کتاب ختم الولایت و نوادر الاصول عجیب
بسیارست و برائے تحریر تفسیر کلام المجید ہم ابتدا کردہ بود اما عمرش وفا نکرد نقلست
کہ در ابتدا با دو کس از طالب علمان ارادہ مصمم کرد کہ بطلب علم سفر کنند و بطلب رخصت
بخدمت مادر خود رفت مادرش بگریست و گفت مرا بکہ می سپاری این سخن در دلش
اثر کرد و ترک سفر نمود آن ہر دو رفیق بسفر رفتند چون برین حال پنج ماہ رو بانقضا آورد
روزے در گورستان نشستہ بود و زار زار مے گریست و افسوس می کرد کہ من در ینجا
خود را ضایع گذاشتم و رفیقان من کہ عالم شدہ از سفر خواہند آمد و بر وے ایشان مطعون
و شرمسار خواہم شد ناگاہ پیرے نورانی از گوشہ گورستان پیدا شد و گفت اگر
این بیقراری برائے تحصیل علم ست من ہر روز ترا ہمین جا سبق خواہم گفت تا زود
از یاران خود در گذری گفت عین عنایت ست پس آن پیر روشن ضمیر کہ فی الحقیقت
خضر بود تا سہ سال او را در آن گورستان تعلیم علم کرد و این ہمہ عنایت حق در
حق وے محض بسبب انقیاد حکم مادر خود بود و بعد ازان خضر علیہ السلام ہر ہفتہ پیش وے آمدے
و ہنگامہ صحبت گرم داشتی و شیخ ابو بکر وراق میفرماید کہ روزے شیخ محمد حکیم مرا فرمود
کہ امروز من ترا بجائے خواہم برد گفتم فرمان شیخ راست پس با وے برفتم ساعتے بر نیامدہ بود
کہ در بیابانے صعب رسیدم و دیدم کہ در زیر درختے تختے زرین نہادہ و چشمہ آب و آن
و شخصے بران تخت بلباس شاہانہ نشستہ چون شیخ نزدیک وے رفت او برخاست
و شیخ را بران تخت بنشاند چون ساعتے بر آمد چہل تن دیگر در انجا جمع شدند و شیخ
اشارتے بہ آسمان کرد خوان طعامے از ہوا پدید آمد ہمہ با ہم بخوردند و با ہم شیخ
و ایشان بسیار سخنان طول و طویل بعمل آمد کہ من ہیچ ازان نفہمیدم پس شیخ اجازت

خواست و بیامد و در ساعتے بترمذ رسید گفتم اے شیخ اینچہ جائے بود و آن شخص کہ یقین
کیست گفت آن بیابان تیہ بنی اسرائیل ست و آن مرد قطب المدار و آن چہل کس چہل
ابدال اند کہ کار و بار تمام دنیا حوالہ ایشان است گفتم بیک ساعت در تیہ بنی اسرائیل
چگونہ رسیدیم و باز آمدیم گفت یا ابابکر ترا بر رسیدن و باز آمدن کار ست نہ کہ از پرسیدن
و نیز شیخ ابوبکر وراق می گوید کہ روزے شیخ ترمذی چند جزو از تصانیف خود بمن داد و فرمود
کہ ببر و این را در دریا بینداز چون دیدم ہمہ علم حقایق بود دریغ داشتم کہ آن اجزا را در دریا
بیندازم در خانہ خود داشتم و بشیخ گفتم کہ بدریا انداختم فرمود کہ چہ دیدی گفتم ہیچ ندیدم
گفت کہ نانداختہ برو و بدریا انداز چون انداختم آب دریا را دیدم کہ از ہم جدا شد و صندوقے
سرکشادہ پدیدار گشت و آن جزوہا در صندوق افتادند و سر صندوق بند شد و در تہ
آب برفت باز آمدم و حال بشیخ گفتم و استفسار حال نمودم گفت کہ چیزے در علم
اینطائفہ تصنیف کردہ بودم کہ کشف حقیقت آن بر زمرہ عقول مشکل بود برادرم خضر از من خواست
کہ آن اجزا بوے دہم و آن صندوق را ماہیان دریا بفرمان خضر آوردند و حق جل علی
باب دریا فرمان داد تا صندوق را بخضر رساند نقلست کہ شیخ ترمذی در مدت
عمر خود ہزار و یکبار خداے عز و جل را در خواب دید نقلست کہ در حالت جوانے
شیخ زنے با جمال مالدار بر شیخ عاشق شد ہر چند تدبیر وصل کرد میسر نشد روزے یافت
کہ شیخ در باغ ست خود را بیاراست و در باغ رفت چون شیخ او را بدید بگریخت و
والتفات نکرد و از دیوار باغ بر جست بعد از آنکہ سن بہشتاد رسید روزے این سخن بیاد وے آمد
در خاطر گذشت کہ چہ بودی کہ اگر حاجت آن زن روا کردمے و بعد از آن تائب گشتمے
چون این خطرہ در خاطر وے خطور کرد اندوہناک شد و گفت اے نفس خبیث
در جوانی این خطرہ بخاطر تو خطور نکرد اکنون بعد از ریاضتہاے بسیار خطور این خطرہ
در دل تو چہ معنی دارد پس بغایت غمناک شد و تا سہ روز ماتم داشت بعد سہ روز
پیغمبر صلعم را بخواب دید کہ میفرمود اے محمد رنجور مشو و غم مکن کہ این خطرہ نہ از آنست
کہ در حال تو رجعتے واقع شد بلکہ این خطرہ از آنست کہ از ایام جوانی تو تا حال چہل سال

دیگر گذشتند مدت ما از دنیا دور تر گشت وانچه واقع شده از دور دراز کشیدن مدت و مفارقت ماست از دنیا و **وفات** شیخ محمد بقول صاحب سفینة الاولیا در دیگر اہل سیر در سال دو صد پنجاه و پنج ہجری ست **از مولف**

آن محمد حکیم حاکم دل	ذات او بود شمع دو سرای	سال وصلش چو از خرد جستم
گفت ہاتف محمد ابن علی	**الصفا**	شیخ عالم محمد ابن علی
گشت در نقشبند طبق نامی	ہست قطب سعید تاریخش	ہم بفرما ولی حق نامی

شیخ دارمی عبد اللہ بن عبد الرحمان سمرقندی قدس اللہ سرہٗ

از عظمای محدثین ست کتاب مسند دارمی از تصانیف ویست **وفات** وی در سال دو صد و پنجاه و پنج بوقوع آمد **از مولف**

رفت از دنیا چو در خلد برین

دارمی آن جامع صدق و صفا	دارمی شد سال ترحیلش عیان	نیز محبوب محب اہل العطا

شیخ محمد بن اسماعیل بخاری قدس سرہٗ

امام الحدیث ست کتاب صحیح بخاری و تاریخ کبیر وغیرہ از تصانیف ویست و وے میفرمود کہ صد ہزار حدیث صحیح و دو صد ہزار حدیث ضعیف بیاد دارم و وے حدیث غیر صحیح یکے ہم درج کتاب خود نفرمود و بوقت تحریر این کتاب اول غسل و وضو مینمود و دو رکعت نماز ادا می کرد و بہ تحریر مشغول میگشت و این کتاب از شش صد ہزار حدیث انتخاب کرده تصنیف فرموده و در شانزده سال باتمام رسانید **ولادت** باسعادت وے در سال یکصد و نود و چہار و **وفات** در سن دو صد و پنجاه و شش ہجریست و شاعرے در سال تولد و وفات وے فرموده است

بہر تاریخ بخاری دارم ارتقا	صدق تاریخ تولد نور تاریخ وفات	**از مولف**
آنکه او بود محمد نامش	بود با علم لدنی ہمراز	حال تولد بخوان شمس الدین
جان علم ست باو شود مسائل	رحلتش ظرفہ ز دل شد پیدا	عابد پاک مہر جان باز

شیخ یحیی بن معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ

کنیت وے ابو زکریا و لقب واعظ و ناطق حقایق و واعظ خلایق ست خلقے عظیم و طبعے کریم و فیضے عمیم داشت و صاحب تصانیف بلند و مقامات ارجمند بود و مشایخ کبار فرموده اند کہ خدا تعالے

دو یحیی بودند یکی از انبیا که یحیی بن زکریا علیهم السلام است دوم از اولیا که یحیی
بن معاذ رازی قدس الله سره و آنکه بعد از خلفای راشدین رضوان الله تعالی عنهم اجمعین
بر منبر آمد و وعظ گفت او بود نقلست که یحیی را برادری بود در مکه معظمه او به یحیی
نامه نوشت که سه آرزو داشتم دو از آن یافتم و یکی باقیست دعا کن تا آن نیز حاصل گردد
یکی آنکه آرزو بود که آخر عمر در بقعه مبارک بگذرانم بحرم کعبه آمدم که فاضل ترین بقاع است
دیگر آنکه مرا خادمی نبود حالا خدای تعالی کنیزک شایسته بمن عطا کرد که روز و شب
بخدمت من حاضر میماند سیوم آرزو که باقیست آنیست که پیش از مرگ ترا ببینم امیدوارم
که خدای تعالی روزی کند یحیی بجواب نوشت که تو خود بهترین خلق باش و بهر بقعه
که خواهی سکونت کن اگر خود بباشی ماندن مکه ترا سود مند نیست دوم اگر ترا مروت و
مردانگی بودی بنده حق را خادم نمی کردی بلکه خود خدمت خلق بر خود واجب
می دانستی پس ترا خادمی سود مند است نه که بخدمت حق آرزوی ملاقات من
داری اگر ترا از خدا خبر بودی از من بیخبری بودی نقلست که شیخ یحیی را
در شهر صد هزار دینار وام افتاد که به تهیه اسباب غازیان و حاجیان و صوفیان
و علما نفقه کرده بود و قرضخواهان تقاضا می کردند اکثر خاطر وی بدان مشغول می بود
لیکن او حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که میفرماید ای یحیی دلتنگ مشو
و برخیز و بخراسان برو که قرض ترا ادا گرداند شخصی مسلمه برای تو سه صد هزار دینار
میدارد بتو خواهد داد گفت یا رسول الله آن مسلمه کیست نام او در ذهن تو شهر بشهر برو و سخن بگو
که سخن تو شفای دلهاست و من چنانچه بخواب تو آمدم بخواب آنکس هم خواهم رفت پس یحیی به نیشاپور آمد
و سخن گفت و فرمود ای مسلمانان من به اشارت حضرت رسالت علیه الصلوة والتحیه در
خراسان آمده ام صد هزار درم وام دارم شخصی گفت من پنجاه هزار درهم دهم دیگری گفت من چهل هزار دیگری ده هزار
درهم دادن بذمه خود قبول کرد گفت نگیرم که مرا حکم نبویست که یک کس سه صد هزار
درهم بتو خواهد داد پس در نیشاپور سه روز ماند از آنجا عزم بلخ کرد سکنای بلخ
اکرام وی کردند تا مدتی در آنجا هم وعظ گفت و توانگران را بر درویشان فضل نهاد

اهل بلخ صد هزار درم هشتش نداد و ندیشے زنده شده در مجلس وی موجود بود فضل
توانگران بر درویشان خوشش نیامد گفت ای یحیی خدای تعالی ترا توانگر گرداند
چون یحیی از بلخ بیرون شده راه زنان راهش زدند و آنچه متاع همراه داشت
بغارت بردند گفتند این اثر دعای آن شیخ است پس بهرات آمد و وعظ گفت
و قصه ادای وام و آمدن خود و بشارت نبوی صلی الله علیه وسلم بر زبان آورد
دختری از امرای آن شهر در آن مجلس بود گفت ای امام از وام خود دلتنگ مباش
که برای ادای وام تو حکم نبوی بمن نافذ شده است و من در انتظار تو بودم
و من سی صد هزار درهم دارم همه بتو ایثار کردم یکصد هزار بقرضخواهان خود بده و دو صد هزار
بخرج خود آر پس یحیی بموجب گفته آن دختر چهار روز دیگر در آن شهر ماند و وعظ گفت
روز اول دو جنازه از مجلس وعظ وی برداشتند و روز دیگر بیست و پنج جنازه و روز
سیوم چهل جنازه و روز چهارم هفتاد جنازه برگرفتند روز پنجم شیخ یحیی با بار هفت شتر
نقره از هرات بیرون آمد چون به بلخ رسید پسر شیخ با او بود در آن مال می آورد و در
دلش وسوسه پیدا آمد که پدر من چون در شهر خود خواهد رسید صد هزار درهم بقرضخواهان
خواهد داد و دو صد هزار حسب عادت خود بصوفیان و حاجیان و علما و درویشان
تقسیم خواهد نمود و من محروم خواهم ماند پس بر قتل پدر خود آماده شده چند مردمان
دیگر را هم باین کار با خود متفق کرد تا آنکه روزے علی الصباح شیخ بمناجات مشغول بود
و سر بر زمین نهاده پسرش سنگی گران برداشت و بر سرش زد و سرش بشکست
و گفت باید که صد هزار درهم بقرضخواهان من بدهی این بگفت جان بحق تسلیم کرد پس
صوفیان اهل طریقت جنازه اش از انجا برداشتند و به نیشاپور آورده دفن کردند

وفات شیخ یحیی بقول صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیاء و دیگر چند کتب
معتبر در سال دو صد و پنجاه و هشت هجری است و صاحب مخبر الواصلین دو صد و پنجاه
و هشت و دو صد و پنجاه و نه تحریر نموده

قطعه

سفر چون کرد زین فانی دار جنت الاعلی	جناب شیخ یحیی شاه والا سرور عالم	و هشت و دو صد پنجاه و نه تحریر نموده
ایضاً چه رفت از دهر یحیی پیر دین	رقم کن هم که بادی زمان ...	بتاریخ سلطان حق محسن مبین فرما

مخبر الواصلین

بجنت گشت روشن مهر تاباه	چو ذات پاک آن برهان دین بود	ز برهان خواه سال وصل آن ماه
بگو تاریخ او مطلوب حق بین ۲۵۷	دگر هم طالب حق طالب الله ۲۵۷	دگر فرمود رازی راهی پاک ۲۵۷

دل پر درد سر دریای غم وا آه

شیخ مسلم بن حجاج نیشاپوری قدس سره

از عظمای علمای محدثین و فقهای با تمکین است کتاب صحیح مسلم و مسند کبیر وغیره از
تصانیف اوست وفات وی در سال دو صد و شصت و یک هجریست از مؤلف

چو مسلم زینت دین اسلام	بجنت یافت عز و قدر اعلی	عیان شد سال مسلم کامل و صالح ۲۶۱

دگر گفتا خرد قطب معلی ۲۶۱

شیخ ابو حفص حداد قدس الله سره

نام وی عمر
و بن سلمه و اصلش از نیشاپور است صاحب ریاضت و عبادت و مروت و فتوت مرید شیخ
عبد الله باوردی و استاد شیخ ابو عثمان حیری است و با سید الطائفه جنید قدس الله سره
هم ملاقات کرده بود و سبب توبه اش آنست که در اوائل جوانی وی بر زنی
عاشق بود و زن سر وی نداشت جهودی در نیشاپور در علم سحر مشهور بود دلش وی
رفت و حال خود با وی بگفت جهود گفت که اگر تا چهل روز هیچ کار خیر و عبادت نکنی
و نام خدا و رسول هم بر زبان نیاری من عملی کنم که زن مطیع تو گردد ابو عثمان همچنان کرد
چون چهل روز برآمد پیش جهود آمد و جهود عمل سحر کرد و مؤثر نیفتاد جهود گفت درین
چهل روز از تو بلا شک کار خیری بوقوع آمده است ورنه ممکن نبود که عمل من ضایع
میرفت گفت درین چهل روز هیچ کار خیر نکرده ام اما روزی در راه میرفتم سنگی در راه
افتاده بود برداشتم و بر کناره راه انداختم تا کسی را صدمه سنگ در راه آزار نیفتد
جهود گفت که ذات حق تعالی چه با مروت و احسان است که با وجودیکه تا چهل روز هیچ کار
نیک نه کردی و نامش بر زبان نیاوردی او ترا از رزق داد و در کار خیر هم مصروف داشت
ازین سخن آتشی در دل ابو حفص افتاد و بر دست جهود توبه کرد و بعبادت حق مشغول
گشت و بظاهر کار آهنگری کردی و آنچه اجرت یافتی بدرویشان دادی و خود
بوقت شام بطوریکه او را کس نداند گدای کردی و بخوردی برین منوال چند سال
بگذرانید و استغراق و مدهوشی بدین غایت بر وی غالب شد که روزی کار

کار آهنگری می‌کرد و آهن در کوره می‌تافت از راه استغراق بجاے دست پناه
دست خود در آتش انداخت و آهن تافته بدست خود از کوره برآورده بر سندان
نهاد و بشاگرد فرمود که بکوب شاگرد گفت اے استاد این چه حالتست که آهن
گرم را بدست خود گرفته و میفرمای که بکوب ازین سخن ابوحفص بخود آمد و آهن از دست
بینداخت و همانوقت دوکان تجارت داد و بکار حق بحالت تجرید و تفرید مشغول گشت
نقلست که روزے شیخ با یاران بصحرا رفته بود و وقت خوش داشت ناگاه آهوے
از قله کوه آمده سر در کنار شیخ نهاد ابوحفص طمانچه بر روے خود میزد و دمے نالید
آهو برفت چون بحال خود آمد یاران از سبب استفسار حال وے کردند گفت چون وقت
خوش شد در خاطرم گذشت که کاشکے درین وقت گوسفندے بودی تا بریان
کردمے و یاران را طعام دادمے درحال این آهو بیامد یاران گفتند یا شیخ شخصے
را که با خداے تعالے این حال باشد که سوال وے رد نگردد او چرا فریاد کند و نالد
فرمود که نمیدانید که چون سایل را مرادے دهند از در بیرون می‌کنند اگر خداے تعالے
بفرعون نیکے خواستی بمراد وے دریاے نیل روان نکردے نقلست که
روزے شیخ در صحرا شخصے را گریان دید گفت ترا چه پیش آمد گفت خرے داشتم امروز
گم کرده ام نمیدانم که کجاست شیخ همانجا بایستاد و گفت الٰهی بعزت تو که ازینجا قدم
برندارم تا وقتیکه خر وے بدو نرسد فی الحال خر از دور پیدا شد نقلست
که ابوحفص را چون بسفر حج رفت زبان عربی نمیدانست و مریدان با خود میگفتند
که شیخ ما را ترجمانے میباید تا اهل عرب سخن وے فهمند چون به بغداد رسید حضرت جنید
مریدان را باستقبال وے فرستاد چون بخانقاه رسید شیخ سخنان عربے
گفتن آغاز کرد بدین فصاحت که اهل بغداد از فصاحت وے متحیر شدند نقلست
که چون ابوحفص بمکه رسید جمعے مساکین را دید که بحالت افلاس سخت گرفتار بودند
خواست که در حق ایشان انعامے کند و بحالت خوش از زمین سنگے برداشت و گفت
الٰهی بعزت تو که اگر چیزے براے انعام مساکین ندهی همه قندیل کعبه بشکنم همانوقت

شخصی پدید آمد و صرهٔ زر بوی داد و وی بر مساکین صرف کرد وفات
شیخ ابوحفص حداد بقول اصح در سال دو صد و شصت و چهار هجری است و بقولی دو صد و
پنج و بقولی دو صد و شصت و شش از هجرت حضرت شاه رسالت صلعم است از مولف

شه هر دو سرا بوحفص حداد	کریم و اکرم و شیخ جهان است	چو رفت از عالم دنیا بجنت
امام اصفیا سال تش عیان است ۲۶۴	محب حق نما حداد گفتم ۲۶۶	دگر حداد سلطان زمان است ۲۲۵
ایضاً شیخ بوحفص آنکه در عالم	زاهد و شیخ متقی آمد	سال وصلش امام آفاق است ۲۶۴
نوری قطب حق ولی آمد ۲۶۵		

شیخ علی بن موفق بغدادی قدس الله سره

از مشایخ بغداد و عراق و بزرگان دین بود و با شیخ ذوالنون مصری صحبت داشت
و سفر بسیار کرده و در عمر خود هفتاد حج گذارد نقلست که روزی شیخ علی بعد از حج
تاسف با خود گفت که من هر سال برای حج می آیم و می روم و خود را نمیدانم که در چه
شمارم چون شب شد حق جل و علا را در خواب دید و ارشاد شد که ای پسر موفق
که تو بخانه خود هر کرا خواهی میخوانی و اگر نخوانی کسی در خانه تو نمی آید و اینکه تو
هر سال بخانه ما می آیی ترا چه مجال که بخواندن ما بیایی و قدم در خانه ما بنهی
نقلست که روزی شیخ از غایت فقر و افلاس خود در دل اندیشه کرد همانروز
در راه کاغذی افتاده دید برداشت در آستین خود نگهداشت چون بخانه رسید
کاغذ از آستین برآورد و دید که در آن کاغذ نوشته بود ای ابن موفق از فقر
می ترسی در حالیکه من پروردگار توام نقلست که شیخ علی در مناجات میگفت
الهی اگر من ترا به بیم دوزخ عبادت می کنم مرا در دوزخ دار و اگر بامید بهشت می پرستم
در بهشتم جای مده و اگر باخلاص می پرستم یکبار دیدار بنما باز هرچه خواهی بکن وفات
شیخ علی بقول صحیح در سال دو صد و شصت و پنج است و بعضی اهل خبر دو صد و شصت و نه گفته اند

چو رفت آه از دار دنیا علی	بمکان یافت در خلد ملک علی	علی والی حق بگو سال او
دگر زیر فرمان معلی علی		

شیخ احمد بن وهب قدس سره

کنیت وی ابوجعفر است و اصل وی از بصره است از اولیای متقدمین و علمای مشایخ

صوفیه بود و میفرمود که هر که بطلب روزی تردد کرد نام فقر از وی برخاست وفات
وی باتفاق صاحب نفحات الانس وسفینة الاولیا واخبار الاصفیا وغیره در سال
دو صد و هفتاد هجریست **از مولف**

احمد ابن الوهب شیخ با صفا
رفت از دنیا بجنت شد مقیم
پیر محبوب است سال وصل او
باز چون جستم ز دل گفتا کریم
هم بگو احمد ولی نیکنام
سرور اسال وصالش مستقیم +

شاه شجاع کرمانی

قدس الله سره السامی کنیت وی ابو الفوارس است قطب الوقت و محتشم روزگار
و از عظمای اعیان طریقت و واقفان حقیقت بود و در خوارق و کرامات مشهور چون
پدرش که بادشاه کرمان بود رحلت کرد وی ترک سلطنت کرده دل با خدای
عز وجل بست و مرید شیخ ابو حفص حداد شد و از صحبت شیخ ابو تراب نخشبی و ابو ذراع بصری
و ابو عبید بصری قدس الله سرهم العزیز وغیره مشایخ وقت فواید ها برداشت و از غایت
زهد و ریاضت تا چهل سال خواب نکرد و نمک در چشم می کرد بعد از سی سال شبی بخواب رفت
خدای عز وجل را در خواب دید چون بیدار شد گفت آنچه من در بیداری می جستم در
خواب یافتم پس از آن روز هر شب بخواب رفتی و هر کجا که برفتی جامه خواب همراه بردی
تا چند ماه خواب کرد چون باز آن دولت بخت بیدار بخوابش نیامد دلتنگ شد تا که شبی
باز همان جلوه حق را بخواب دید و ارشاد شد که ای شاه خوابیکه دیده بودی آن ثمره
بیداری چهل ساله تو بود نه که این خواب هر روزه موجب بخت بیداری تست **نقلست**
که شاه را پسری آمد که بر سینه وی بخط سبز لفظ الله نوشته بود چون بعد جوانی رسید
بتماشا مشغول شد و در رباب زدن و سرود گفتن بیاموخت و آوازی خوش داشت
رباب مینواخت و میگریست شبی از خانه بیرون آمد و رباب زنان و سرود گویان محله
فرود شد عروسی از کنار شوهر برخاست و به نظاره وی پرداخت شوهرش بیدار شد
و زن را ندید برخاست و آن حال مشاهده کرد آواز داد که ای پسر شجاع هنوز وقت
توبه تو نیامده است این سخن در دل پسر کار کرد و گفت آمد آمد و فی الحال جامها بدرید
و ربابها بشکست و غسل کرد و در خانه خود بنشست و اسم الله که بر سینه اش نوشته بود

از دل سیر بر رود تا چهل روز آب و طعام نخورد پس از حجره بیرون آمد و برحمت حق پیوست
پدر گفت آنچه مارا در چهل سال دادند این پسر را بچهل روز عطا کردند نقلست که شاه
دختری جمیل داشت و پادشاهان خواستگاری او کردند شاه گفت مرا سه روز
امان دهید و دران سه روز گرد مسجدها بگشت روز سوم درویشی دید که در مسجد نماز
نیکو میکرد چون فارغ گشت بوی فرمود که ای درویش اهل داری گفت نه
گفت اهل میخواهی گفت مرا زن که می دهد که از سه درم بیش ندارم گفت من دختر خویش
بتو میدهم و آن سه درهم که داری یکدرم برای نان و یک درم بوی خوش
و یکدرم بشیرینی صرف کن و عقد به بند همچنان کرد و شاه دختر خود بنکاح وی داد و
تسلیم وی نمود و دختر چون بخانه درویش آمد نانی خشک دید بر سر کوزه آب نهاده
پرسید که این چیست گفت از دوش باز مانده است برای امشب نهاده بودم
دختر خواست که از خانه وی بیرون آید درویش گفت من میدانستم که دختر شاه تن
در بینوای نخواهد داد دختر گفت ای عزیز من نه از بینوای تو میروم بلکه از ضعف ایمان و
یقین تو میروم که از دیشب نان از برای فردا نهاده و پدر من می گفت که ترا
به پرهیزگاری دهم حالا کسی را دیدم که در روزی خود بر خدای عز و جل اعتماد ندارد
درویش گفت پس این گناه بهیچ معذرت کفاره معذرت کفاره هم پذیرد یا نه دختر گفت
در خانه یا من باشم یا این نان خشک درویش نان برداشت و با سائلی
داد و از دل و جان تکیه بر توکل کرد نقلست که خواجه علی سیرجانی در پیش
شاه شجاع نان می داد یک روز خوان طعام در پیش داشت و می گفت با خدایا
مهمانی بفرست تا باهم طعام خوریم ناگاه سگی از در مسجد درآمد علی بانگ بر سگ زد
چون سگ برفت هاتفی از گوشه آواز داد که مهمان میخواهی چون فرستادیم
او را از پیش خود باز گردانیدی علی فی الحال برخاست و در محلهای شهر بگشت
جای نشان آن سگ نیافت پس بصحرا رفت سگ را دید زیر درختی خفته
ما حضری که داشت پیش او نهاد سگ هیچ التفات نکرد خواجه علی خجل شد و بمقام

استغفار بایستاد و دستار از سر بگرفت و گفت توبه کردم سگ گفت احسنت ای خواجه علی تو مهمان مے خواهی و حالانکه ترا ایستم میباید خواست تا حال بندگان خدا ببینی این بگفت و طعام خوردن آغاز کرد **وفات** حضرت شاه شجاع در سال دو صد و هفتاد هجری است **قطعه**

آن شه که بُد شهنشاهِ جهان
متبعِ حق شیخ مقبولِ انام

یافت چون در جنت عالی مقام
اهل دین حق یقین از دل شنیدن

والی اکبر بگو تاریخ او
سال وصل آن شه ذی الاحترام

شیخ حمدون قصار قدس الله سره

کنیت وے ابوصالح است و نام پدرش عماره و طریقه قصاریه منسوب بویست صاحب کرامات جلیله و مقامات عالیه و امام اهل ملامت و مصاحب سفیان ثوری بود و با بوتراب نخشبی و علی نصیرآبادی و ابوحفص قدس الله سرهم العزیز صحبت داشت و سهل تستری و جنید بغدادی رحم میفرمودند که بعد از حضرت پیغمبر علیه الصلوٰة الملک الاکبر اگر پیغمبر بودے حمدون بودے و شیخ حمدون بمریدان خود وصیت می کرد که من شما را بدو چیز وصیت می کنم یکی صحبت علما اختیار نمودن و دوم پرهیز کردن از صحبت جهال **وفات** شیخ حمدون در سال دو صد و هفتاد و یک هجری است و مزار پر انوار در هرات است **از مولف**

چون جنابِ شیخ حمدون شیخ حق
هم بگو سید ولی مولاے دین

شد بفردوس برین منزل گزین
هم حامی یزدان پیر جهان

شد عیان محبوب باری سال وصل
هر دو تاریخ وصالش بالیقین

شیخ فتح بن شخرف قدس سره

کنیت وے ابونصر است و اصل وے از مرو از قدماے مشایخ خراسان است گویند در حالت نزع با خود چیزے میگفت چون گوش داشتند مفهوم شد که بزبان عربی میفرمود الٰهی بسیار است شوق من بسوے تو تعجیل کن الطلب من نزد خود چون وفات یافت وے را غسل دادند بر ساق پاے او نوشته دیدند که الفتح الله **وفات** وے بپانزدهم شعبان سال دو صد و هفتاد و سه هجری است و بر جنازه اش سی هزار کس نماز گزاردند **قطعه** حضرت بوالفتح شیخ نامدار

چون شد در زهد از دار فنا
از وے الله کامل اهل دل

سال تاریخ وصالش از خرد
هم شود حاصل بوصلش مدعا

شد عیان زاهد امام با صفا
قبله کونین سال رحلتش

واقف شو الهام از دل شد ندا

شیخ ابوداؤد بن اشعث قدس سره از علمای عظام و فقهای کرام و محدثین عالیمقام بود و سلیمان نام داشت کتاب سنن ناسخ وغیره از تصانیف ویست **وفات** وی در سال دو صد و هفتاد و پنج بوقوع آمد **از مولف**

چو بوداؤد از دنیا سفر کرد | بسال رحلت آن شاه دیجال | بگو سلطان ابوداؤد ناسی
دگر جو وصل از بحر اجلال ۲۷۵

شیخ ابوعبدالله مختار قدس سره نام وی محمد بن احمد واصل وی از هرات ست از متقدمین مشایخ هرات و پیر شیخ ابوالعلی بن مختار العلوی الحسینی ست و میفرمود که طعام چنان خور که تو او را خورده باشی نه که طعام ترا بخورد اگر تو او را خوردی همه نور شود و اگر او ترا خورد همه دود گردد **وفات** وی در سال دو صد و هفتاد و هفت هجری ست و مزار پر انوارش در هرات ست **از مولف**

شیخ عبدالله پاکیزه دل و پاکیزه دین | نیر محبوب محمد ابن احمد طیب ست ۲۷۷
هر که نزد شر با دل ابوداؤد طیب ست ۲۷۷ | صوفی کامل دگر واصل محب اهل دین
هست عبدالله حق آگاه سال وصل او | هم نهر ماه دین محمود امجد طیب ست

شیخ ابوعبدالله مغربی قدس سره نام وی محمد اسماعیل و مرید شیخ ابوالحسن علی رزین و استاد و ابراهیم خواص و ابراهیم بن شعبان کرمانشاهی ست و نسبت وی بسه واسطه بشیخ حسن بصری میرسد بدین طریق که وی مرید شیخ ابوالحسن علی و وی مرید خواجه عبدالواحد بن زید و وی مرید خواجه حسن بصری ست قدس الله سرهم **نقلست** که روزی بر سر کوه سینا سخن می گفت از تاثیر کلام حق التیام وی سنگها از کوه می پیچیدند و بدریای هامون می افتادند **وفات** وی در سال دو صد و هفتاد و نه هجری ست و عمر یکصد و بست سال داشت و عمر استاد وی ابوالحسین علی نیز یکصد و بست سال بود و مزار گوهر بار ابوعبدالله مغربی بر سر کوه طور سیناست **نقلست** که شیخ ابو عبدالله در تمام عمر خود تاریکی ندیده بود و بجائیکه خلق را تاریکی بود وی را روشنی بودی

قطعه
شیخ عبدالله پیر رهنما | شد چو از دنیای دون اندر جنان
صاحب مقبول تاریخش بگو ۲۷۹ | هم ولی کامل عبدالله خوان ۲۷۹

شیخ ابوعبدالله خفافی قدس سره از کبار مشایخ بغدادست و صاحب کرامات عالیه و مقامات جلیله بود

وابن قصاب از مریدِ شیخ بود وگفت پدر من در بازار بغداد دکانی داشت و من بحالت
طفولیت بر دوکان وی نشستمے روزی نشسته بودم که شخصے از پیش دوکان بیآمد
فقرا گذشت بتقاضاے عمر در پس وے می رفتم و سلام گفتم و یکدینار که نزد من بود
بوے دادم بگرفت و روان شد باز با خود گفتم که دینار خود را ضایع کردم و در دنبال
پس وے رفتم تا بمسجد شونیزیه رسید آنجا دیدم که سه تن از فقرا نشسته اند آن شخص
آن دینار بایشان داد وخود بنماز مشغول شد یک کس از آن هر سه دینار بگرفت
و بیرون رفت و من در عقب وے رفتم تا طعام بخرید و پیش یاران آورد و هر سه باهم بخوردند
و آن شخص مهمان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند آن شخص هم از نماز فارغ شد
و با ایشان گفت که میدانید که چه چیز مرا از موافقت شما باز داشت گفتند نے گفت که
کودکے در بازار این دینار بمن داد خواستم تا حق وے ادا کنم و تا این وقت در
مناجات بودم که خداے تعالے او را از بندگی آزاد گرداناد دعاے من مستجاب شد
پس از همان روز دنیا بر من سرد شد و هرچه یافتم از برکت دعاے شیخ ابوعبدالله
خاقانی یافتم **وفات** وی در سال دو صد و هفتاد و نه هجری ست **از مولف**

شیخ عبدالله خاقانی ولی
هم بجوان باد حق مطلوب دین ۲۷۹
رفت از دنیا چو در خلد برین
شد وصالش اهل دل قطب زمان ۲۷۹

شیخ محمد بن عیسی ترمذی قدس الله سره

از فقهاے اکبر و علماے شهیر بود کتاب جامع ترمذی وغیره از تصانیف وے ست
وفات وی در سال دو صد و هفتاد و نه هجری بوقوع آمد **از مولف**

محمد ابن عیسی شاه ترمد
محمد سید اقطاب فرما ۲۷۹
بجنت یافت از حق قدر والا
دگر واقف محمد عقل فرمود ۲۷۹
تاریخ وصال آن شه دین
بسال وصل آن شیخ معلی

شیخ سهل بن عبدالله تستری قدس سره کنیت وی ابومحمد ست

از کبار علماے عصر و عظماے اولیاے عهد و اکابر اقلیم عراق بود و جامع
بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت و مذهب حنفی داشت
و ارادت بخدمت شیخ ذوالنون مصری رح و طریقه سهلیه منسوب بوی ست و بنای

این طریقه براجتهاد و مجاهده نفس است **نقلست** که شیخ سهیل ولی مادرزاد بود که میفرمود
وقتیکه حق تعالے الست بربکم فرمود و من بلے گفتم یاد دارم و حالات شکم مادر بنیاد
نیست و نیز میفرمود که سه ساله بودم که در نماز قیام شب میداشتم و شش ساله بودم که قرآن
حفظ نمودم و روزه دارے بودم و بعمر دوازده سالگی در تحصیل علوم ظاهری ممتاز گشتم
نقلست که در اوایل عمر شیخ سهیل در تمام سال برائے وے بیک درم جو خریدندے
و آس کردندے و نان پختندے و هر روز بیک اوقیه روزه افطار کردی بعد ازان بعد
سه روز پس بهفت روز پس به بیست و پنج روز پس بهفتاد روز روزه بکشادے و گاهی
بودے که در چهل شبانه روز بطعام وے یک مغز بادام کفایت کردے **نقلست**
که چون شیخ بعمر بلوغ رسید هرچه داشت از ضیاع و عقار و اسباب ظروف و فروش و
زر و سیم علیحده علیحده نام هر جنس بر پاره هاے کاغذ نوشت و خلق را گرد کرد و آن پاره هاے
کاغذ را بر سرهاے ایشان بیفشاند تا هر یک کس یکیک پاره کاغذ برداشت پس
هرچه در آن کاغذ نوشته بود و بدو ارزانی داشت و از دنیا و متاع دنیا فارغ شد
نقلست که عمر ولیث سخت بیمار شد و اطبا از علاج وے بجان آمدند آخر خواجه
سهل را طلب کرده استدعاے دعا نمود فرمود که دعاے من در حق ظالم
اثر نمی کند اگر توبه کنی و زندانیان را آزاد کنی ممکن باشد که دعاے من موثر آید
عمر ولیث از گناهان خود تائب شد و محبوسان را بگذاشت پس خواجه دست بدعا برداشت
هنوز باتمام نرسیده بود که شفا یافت و بشکرانه آن زر و مال بسیار نذر کرد خواجه
هیچ قبول نفرمود و چون از پیش عمر ولیث بیرون آمد مریدے عرض کرد
که اگر چیزے قبول میفرمودی در ادائے قرض بکار مے آمد گفت که نظر بردار
بصحرا ببین چون مرید بصحرا نظر کرد همه صحرا پر از زر و جواهر دید فرمود که شخصے را
که بحضور خدا تعالے چنین حال باشد او چگونه چیزے از اهل دنیا قبول کند
نقلست که خواجه سهل تستری چون سماع شنیدے بیهوش گشتی و تا بیست و
پنج روز وجد فرمودے و طعام نخوردے و در موسم زمستان چنان عرق

در حالت سماع از جسم مبارکش چکیدے که جا بجاے زمین تر گشتی نقلست که خواجه
سهیل چون بر آب رفتے قدمش تر نشدے و بخانه وے شیران و دیگر سباع صحرائے
آمدندے و وے ایشان را مراعات کردے و غذا دادے چنانچه تا امروز
آستانه وے به بیت السباع مشهور ست نقلست که وقتیکه خواجه سهل بمرض موت بیمار شد
چهار صد مرید کامل بر بالینش نشسته بودند گفتند یا شیخ بعد از تو بر جاے تو که نشیند
و بر منبر تو که سخن گوید و در آن شهر گبرے بود که او را شاد دل گفتندے شیخ فرمود که
بعد از من بجاے من شاد دل گبر نشیند مریدان دانستند که شاید شیخ را در حالت
نزع هذیان واقع شده که چنین کلمه بر زبان آورده پس شیخ ارشاد کرد که شاد دل
گبر را بخوانید چون حاضر آمد بوے فرمود که من ترا بعد از خود بجاے خود مقتداے
اهل اسلام ساختم بعد از من سه روز بر منبر من بنشینی و وعظ بگوئی این بگفت و برحمت
حق پیوست بعد سه روز اجتماع خلق شد و شاد دل بیامد کلاه گبری بر سر و زنار در بر و گفت
اے اهل اسلام همه شما مرا بشمار رسول کرده است و مرا فرمود که اے شاد دل وقت
آن آمد که بظاهر و باطن شاد دل باشی پس ببینید که من زنار ظاهری بریدم و باسلام
شاد دل شدم شما هم زنار باطنی خود ببرید بحق شاد دل باشید از استماع این سخن
غریو از خلق برخاست و حالات عجب ظاهر شد و همان روز شاد دل بر سجاده مشیخت
بجاے شیخ شاد دل و قایم گردید و بتکمیل طالبان حق پرداخت و ابو طلحه مالک مصری نیز
که سهیل آن روز که از مادر بوجود آمد روزه دار بود و بروزیکه وفات کرد روزه دار بود و در تمام
عمر خود روزه دار ماند و در عمر خود کاهے طعام بروز تناول نفرمود وفات آن جامع الکرامات
در ماه محرم الحرام سال دو صد و هشتاد و سه هجری است و بقول بعضی دو صد و هشتاد و دو و بعمر
هشتاد سال و قول صحیح بر روایات صاحب نفحات الانس و غیره قول اول معتبر ست یعنی دو صد و هشتاد و سه

از مولف

دو اقوال ندیه سال وصلش
دگر مقبول و محبوب اسمے

جناب سهل شاه هشتاد و سه جاه
چو تاریخ وصال شیخ خواهی
ایضاً حضرت سهیل نکو شیخ اولیا

که در ملک دو عالم یافت شاهی
یکی صدیق هادی جهان است
شاه عالم پیر حق آگه و سے

سال وصل او مبارک بادئی ۲۸۶	نیز آمد سهل عبد الله ولے ۲۸۳	شیخ ابو سعید خراز

قدس الله سرہٗ نام وے احمد بن عیسی و لقب خراز و اصل وے از بغداد
و طریقہ خرازیہ منسوب بویست از قدماے علماے شریعت و مشایخ طریقت و بوقت خود
قطب الوقت بودہ در علم تصوف چہار صد کتاب از تصانیف ویست و با ذوالنون مصری
و بشر حافی و سری صحبت داشت و اول کسیکہ در فنا و بقا عبارت کرد او بود و منقول ہست
کہ در ابتداے جوانی بسبب جمال ظاہری شخصے بر من عاشق بود و من از وی بگریختم
روزے تنگدل شدہ بہ بادیہ در آمدم چو مقدارے راہ رفتم دیدم کہ آن شخص از عقب
من می آید و گفت کہ این بادیہ از من چون خواہی رست نزدیک من چاہے بود
خود را در او انداختم خداے تعالے مرا در آنجاہ بسلامت نگاہداشت و آن شخص بر کنارہ چاہ
بنشست و بگریست آخر کار پناہ بپروردگار آوردم و گفتم الٰہی تو قادری براین کہ
مرا از چاہ برآری و از شر این شخص ہم نگہداری دیدم کہ با دوے در من پیچید و از چاہ
بیرون انداخت و آن شخص پیش من آمد و دست و پاے من بوسید و عذر خواہی کرد
و تا زیست از روے صدق و صفا مصاحب من بود منقول ست کہ وقتے در بادیہ میرفتم بی
و چند روز در فاقہ گذرانیدم روزے چشمم بر آبادے افتاد و دلشاد شدم چون دیدم
نخلستانی بود نفسم آرام یافت و امید وار شد کہ در آنجا رسیدہ چیزے خواہم خورد بخلاف
نفس سوگند خوردم کہ در آنجا فرود نیایم گورے در ریگ کندیدم و در آنجا نشستم
جمعے از کاروانیان در آن منزل نزول کردہ بودم نزد من آمدند و نیاز مندے کردہ
سرا از خود دبر دند پرسیدم کہ شما چہ دانستید کہ من دریجا ہستم گفتند آوازے از آسمان
شنیدم کہ شخصے از اولیاء الله خود را درین ریگ باز داشتہ ست بروید و او را دریابید
پس بتلاش شما بر آمدیم وفات شیخ ابو سعید در سال دو صد و ہشتاد و ہفت ہجریست از نفحات

زاہد و ولی و عابد بن مقتدائی ہر ۲۸۷	عالم سخی و اہل کرم سعد بو سعید	سال فی سال او نو باتوان بن

کو بوسعید اسعد فہم سعد بوسعید ۲۸۶	شیخ عباس بن حمزہ قدس سرہٗ کنیت وے

ابو الفضل و اصل از نیشاپور ست از عظماے مشایخ وقت بود و با ذوالنون و با بایزید

صحبت داشت **وفات** وی در ماه ربیع الاول سال دو صد و هشتاد و هشت هجریست قطعه از

مولف چو زین دنیا بدار خلد رحلت	یافت شاه عالی ابن حمزه	هشتم سال ترحیلش خرد گفت
حبیب عالی ولی ابن حمزه		

شیخ ابو حمزه بغدادی قدس سره نام نامی وی محمد بن ابراهیم است با بشر حافی و سری سقطی و ابوتراب نخشبی صحبت داشت و مرید شیخ حارث است و از اقران ابوالحسین نوری و خیر نساج **نقلست** که وقتی در بغداد در راه میرفت و چیزی از اسرار الهی می اندیشید و از خود غایب گشت و همچنان میرفت چون باز ایستاد و دل بخود آمد خود را در بادیه دید و زیر مغیلی با خود آمد و روی بسوی شهر نهاد و معلوم کرد که آن زمین از شهر بفاصله چهار میل بود **وفات** وی بقول صاحب نفحات الانس در سال دو صد و هشتاد و نه هجریست

قطعه از مولف	گفته روی زمین ابو حمزه	مرشد اهل دین ابو حمزه
بهر تاریخ رحلتش سرور	۲۸۹ گو محب یقین ابو حمزه	

شیخ ابو حمزه خراسانی قدس سره اصل وی از نیشاپور است و از اجله مشایخ خراسان و اکابران طریقت در زهد و توکل در بادیه سفر کرده نذر کرد که در راه از هیچکس چیزی نخواهد و بکسی التفات نکند و هیچ اسباب از قسم آفتابه یا دلو و رسن با خود نگیرد چون پای در راه نهاد هیچ با خود نداشت سوای یک پاره گلیم که خواهرش بدو داده بود و آنهم در راه بینداخت و میرفت اتفاقا در راه چاهی بود در وی بیفتاد چون سه روز بگذشتند گروهی بآنجا رسید نفس وی گفت که ایشان را آواز ده تا ترا از چاه برآرند گفت خوب نباشد که از غیر حق اعانت جویم آن گروه بر سر چاه آمدند و بدین خیال که این چاه در میان راه است مبادا که کسی مسافر در چاه بیفتد سر چاه پوشیدند از ظهور این معنی نفس خواجه در اضطراب آمد و از زیست نا امید شد مگر رسته همچنان بر توکل قایم بود چون شب شد از سر چاه آوازی شنید و دید که سر چاه را کسی بگشاد و جانوری عظیم دراز که مثل شیر و اژدها شکل بود دم خود را درون چاه انداخت شیخ گفت که من از چاه بیاری این جانور نخواهم برآمد آوازی شنید که یا ابو حمزه اینکه تو میخواهی خلاف عادتست بیرون آر که این جانور بحکم ما برای نجات تو آمده است و چون توکل بر ما کردی باین جانور مهلک که خوف هلاک تو از او بود ترا رهایی

از چاه وا دیم شیخ دمشق بگرفت وانجاه برآمد **وفات** وے در سال دو صد و نود و هجر لسیت و در نیشاپور در جوار مزار گوهر بار شیخ ابوحفص حداد مدفون شد از **مولف**

شیخ اهل یقین ابوحمزه
سر حق را امین ابوحمزه
سال ترحیل وی عیان گردد

از ولی قطب دین ابوحمزه ۲۸۹
ایضاً شیخ بوحمزه شه هر دو سرا
مقتدای اهل حال و اهل قال

سال تاریخ وصال او جو سرد
گفت قطب الاولیا اهل جلال ۲۹۰

شیخ ابوبکر دقاق قدس سره

نام وے بن عبدالله ست جامع علوم ظاهری و باطنی بود با سید الطائفه جنید صحبت داشت واز اقران ابوالحسن نوری ست **وفات** وے بقول صحیح در سال دو صد و نود ست و بعضے اهل خبر بسال دو صد و نود و یک نیز گفته اند از **مولف**

حضرت بوبکر دقاق آنکه بود
در علوم ظاهر و باطن فهیم
بندهٔ بوبکر سال رحلتش

نیز سر در گفت ها دستور کریم ۲۹۰
هم ولی الله مقبول آمده ست ۲۹۰
سال وصل آن شه جنت مقیم ۲۹۱

شیخ ابراهیم خواص قدس سره

کنیت وے ابواسحاق ست واصل وے از بغداد ست صاحب جذب و صحو و سکر و بطریق توکل زهد و ورع و تقوے یگانه روزگار و خاصان درگاه الٰهی واز اقران سید الطائفه جنید و نوری قدس اسرارهم صحبت دار خضر بود شیخ ممشاد دینوری میفرماید که شبے بخواب بودم در مسجد من نمودند که اگر خواهی که دوستی از دوستان بازبینی برخیز و بر سر تل توبه شو بیدار شدم و بحالتیکه در راه برف میبارید در انجا رفتم ابراهیم خواص را دیدم در برف مربع نشسته و باوجود باریدن برف و سرما او در عرق عرق بود و نیز برجیکه بر سر ش و بر زمین حوالے وے میبارید خشک می شد بدیدار وے خورسند شدم و پرسیدم که این رتبه از که یافتی گفت از خدمت خضر

نقلست که از غایت توکل و نهایت قناعت خلق شیخ ابراهیم را رئیس المتوکلین خواندے واو را خواص از بهر آن مے گفتند که زنبیل بافتی و ریسمان و سوزن و مقراض در کوه مدام نزد خود داشتے و میفرمود وے که اینقدر اسباب توکل مرا زیان ندارد و میفرمود که خضر از من صحبت خواست قبول نه کردم و ترسیدم که در توکل خلل آمدست

نقلست که ابراهیم خواص می فرمود که روزے در بادیه شیرے مهیب دیدم چون

مرا دید روی بسوی من نهاد چون نزدیک من رسید دیدم که لنگ می گردد
وی نالید و پای خویش پیش من کرد چون نگریستم دست او آماس کرده بود
و ریم فراافتاده چوبی برگرفتم و دست او را بشکافتم تا همه ریم برآمد و دست او خالی شد
پارهٔ خرقه بر وی بستم تا آرام یافت برخاست و برفت چون ساعتی بگذشت دو بچهٔ خود را
پیش من آورد و ایشان گرد من می گشتند و دم می جنبانیدند و پارهٔ از گوشت آورده
نزد من نهادند و نیز میفرمود که وقتی در بادیه توکل سفر می کردم شخصی در بادیه نزد من آمد
و دو اسلام گفت و اجازت صحبت خواست چون دیدم دین اسلام نداشت گفتم که اینجا من مردم
ترا هیچ نیست گفت تا هم از فایده خالی نیست چون بجر در بی خورد و خواب برآمد بدو گفت
ای راهب امروز پیش پروردگار خود گستاخی کن و چیزی بخواه که بخوریم دست بالا برداشتم
و گفتم که الهی مرا پیش این بیگانه شرمسار مکن در حال طبقی طعام پر از نان و ماهی بریان
و رطب و کوزهٔ آب بر آن نهاده از آسمان فرود آمد هر دو نشستیم و بخوردیم چون هفت روز دیگر بگذشتند بر ورزهستم بوی گفتم که ای شخص حالا تو از خدای خود بخواه او روی سوی
آسمان کرد و لبها جنبانید همان وقت دو طبق طعام حاضر شدند از وقوع این حال من متحیر شدم
گفت ای شیخ جای حیرت چیست اسلام بر من عرض کن که مسلمان شدم و این
هر دو طبق طعام که فرود آمدند هم از کرامت تست که بدرگاه حق عرض کردم که الهی از برکت شیخ
این زاهد بقبول دو طبق طعام مرا عنایت فرما پس آن شخص داخل اسلام شد و مرید
شیخ گردید **وفات** شیخ ابراهیم در سال دوصد و نود و یک هجری است و یوسف بن حسین
قدس الله سره او را غسل داد و دفن کرد و شیخ ابراهیم بمرض اسهال از دنیا رحلت کرد
و در ایام مرض هر بار که از اجابت اسهال فراغ یافتی غسل کردی و در حوض
مسجد در آمدی و آن روز که رحلت فرمود هفتاد بار بعد اجابت اسهال با وجود
سرمای عظیم در آب حوض غسل کرد چون مرتبه هفتاد و یکم در آب حوض رفت برحمت
حق پیوست و مزار پر انوار وی در زیر حصار طرف صفاهان است و صاحب نفحات الانس
بروایت شیخ عبدالله انصاری فرمود که هرگز قهر احدی از اولیا بدین هیبت

و ترس ندیدم چنانکه قبر ابراهیم خواص است گویا شیر بیست خفته که خوف بیداری وی باشد قطعه از لطف

چو رحلت کرد ابراهیم ثانی	بقرب ایزدی از دار دنیا	عیان شد سال وصلش قطب مسعود ۲۹۱
دگر هم سالک مسکین بفرما ۲۹۱	عجب تاریخ او هم جلوه گر شد	ز هادی بدا قطب معلی ۲۹۱
بگو هم بود ابراهیم هادی ۲۹۱	ز سال رحلت آن شاه اعلی	رقم کن زبدهٔ آفاق کامل ۲۹۱
که گردد سال وصلش شیخ بینا		

شیخ ابوالحسن نوری نور الله مرقده

نام وی احمد بن محمد و بقولی محمد بن محمد مشهور ابن البغشور رحمه و پدر وی از بغشور است که مابین هرات و مرو واقع شده و مولد و منشاء وی بغداد است در مشایخ بخطاب امیر القلوب ممتاز بود و قمر الصوفیه نیز خواندندی و خرقهٔ ارادت از شیخ سری سقطی داشت و بصحبت شیخ احمد حواری نیز مشرف گشته و از اقران جنید و در طریق مجتهد و صاحب مذهب و امام طریقت نوریه است و او را از آن نوری گفتندی که چون شب تاریک سخن گفتی نوری از دهانش برآمدی که تمام خانه اش را روشن کردی و نیز بنور کرامت از اسرار باطن خبر دادی و او را صومعه بود در صحرا که هر شب در آن نماز کردی و خلق که از آن مطلع شدند بشب بنظاره رفتندی و نوری دیدندی که از صومعهٔ وی می درخشید و بآسمان شدی و منقول است که در اوایل حال روزی بدجله رسیدم در میان دو زورق بایستادم و گفتم نروم تا وقتیکه یک ماهی کلان در شست من نیفتد آخر بیفتاد و در کشیدم و گفتم الحمد لله که کار من نکو آمد سر فتم و اظهار این حال پیش سید الطائفه جنید کردم گفت ای ابوالحسن اگر ماری خوانچه در دام تو افتادی و ترا بگزیدی و بمردی بهتر بودی که اظهار این کرامت کردی نقلست که چون غلام خلیل وزیر خلیفهٔ بغداد بد تهمتی طایفهٔ صوفیه برخاست پیش خلیفه رفت و گفت که جماعتی پیدا آمده است که سرود میشنوند و رقص می کنند و کلمات خلاف شرع از زبان می آرند ظاهراً این قوم از زنادقه اند اگر امیر المومنین بکشتن ایشان فرمان دهد مذهب زنادقه مفقود گردد و ثواب عظیم حاصل آید خلیفه ایشان را طلبید پس شیخ ابوحمزه و شبلی و رقام و نوری و جنید و جماعتی دیگر از اصحاب ایشان و غیره حاضر آمدند خلیفه بقتل ایشان اشارت کرد سیاف اول قصد کشتن شیخ رقام کرد نوری برجست و خود را به پیش رقام افکند

طرب کنان و خندان ارکان دولت ازین حالت عجب داشتند و گفتند ای بیخبر تمتع جنان خبری
نیست که بران شتاب زدگی کنند گفت طریقت من برایثارست و عزیزترین اشیا در دنیا حیات است
من نخواهم تا نفسی چند حیات خود را برین برادران ایثار کنم باوجودیکه یک نفس در دنیا
مراد دوست بهترست از هزار سال آخرت که الدنیا مزرعة الآخرت گفته اند خلیفه چون این بدید گریست
توقف نمود و موقوف بقتل قاضی برید چون بقتل قاضی رجوع آوردند قاضی گفت که
که جنید در علوم کامل ست اما ابوالحسن نوری که دیوانه فراجست پس از جنید مسئله پرسید
که از بیست دینار چند زکوة باید داد شبلی بجواب پرداخت که بیست و نیم دینار باید داد گفت
اینکه کرده ست گفت صدیق اکبر که چهل هزار دینار بداد و هیچ باز نگرفت گفت این نیم دینار چیست
گفت آن غرامت انکه چرا بیست دینار پیش خود نگهداشت پس قاضی بخلیفه گفت که اگر اینان
ملحدان و زندیقان اند پس من حکم کنم که در روی زمین موحد نیست خلیفه ایشان را
نزد خود خواند و بنواخت و گفت که اگر حاجتی دارید بخواهید فرمودند که حاجت ما اینست که
ما یاران را از در قبول خود مهجور کنی و بار دیگر یاد نفرمای خلیفه بگریست و ایشان را رخصت کرد
نقلست که روزی شیخ نوری با شخصی نشسته بود و هر دو زار زار میگریستند چون آن شخص
برفت یاران استفسار حال کردند گفت او ابلیس بود که حکایات خدمات خود می کرد و
از درد فراق وقت قرب خود می نالید و می گریست و از بسکه بر حال او رحم آمد من هم
بموافقت وی میگریستم نقلست که روزی نوری در آب غسل میکرد دزدی بیامد
و جامه های وی ببرد هنوز از آب بیرون نیامده بود که دزد باز آمد در حالیکه دست
وی خشک شده بود نوری جامه های وی بگرفت و گفت الهی چون جامه من
باز آورده ست دست وی هم بوی باز ده در حال دستش نیکو شد نقلست
که روزی در بازار نخاس بغداد آتش افتاد و خلق بسیار بسوخت و غلام بچه رومی بودند
نهایت حسین آتش گرد ایشان در گرفت و نخاسی از دور فریاد می کرد و خواجه
غلامان میگفت که هر که این غلامان را بیرون آرد دو هزار دینار مغربی بوی دهم و لیکن
هیچکس را یارا آن نبود که گرد آن آتش بگردد ناگاه نوری در آنجا رسید گفت

بسم الله الرحمن الرحیم گو پاے در آتش نهاد و خواند و غلام بچه را بسلامت برآورد
خواجه غلامان دو هزار دینار نخبه ست آورد باز پس بوے داد گفت نگیرم که خدا تعالی
این منزلت بما بسبب نه گرفتن مال دنیا داده ست **نقلست** که روزے خادمه نوری
که زیتونه نام داشت نان و شیر پیش نوری آورد تا بخورد چون نوری آتش دیگدان
بدست خود افروخته و دستش سیاه شده بودند اتفاقاً نوری دست ناشسته نان خوردن
آغاز کرد خادمه در دل آورد که چه ناهنجار مردیست که بدستهاے سیاه نان می خورد و نمی‌شوید
در حال شخصے آمد و بر زیتونه گفت که تو در دهن هستی و از خانه من بقچه جامه با بزردی آورده
و او را بگرفت و پیش شحنه برد نوری برون آمد و گفت او را مرنجانید که جامه شما پیدا می شوند
همانوقت شخصے پیدا شد و بقچه جامه اش حواله وے کرد زیتونه خلاص یافت نوری
بر زیتونه گفت که بار دیگر گوے که ناهنجار مردیست که بدست سیاه نان می خورد خادمه توبه کرد
نقلست که نوری شخصے را دید که بارش افتاده بود و دراز گوشش مرده افتاده
و آن شخص بغایت فرو مانده نوری پاے بر پشت دراز گوش زد و گفت برخیز چه جاے
خوابست خر در حال برخاست و آن شخص بار خود بر وے نهاد **وفات شیخ نوری** بقول
صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیا در سال دو صد نود و چار و یا دو صد نود و پنج هجری است بقول مولف

حضرت نوری که ز انوار وے	گشت منور ز جهان نور دین	رفت چو زین خانه ظلمات دهر
صورت خورشید بخلد برین	رحلت او سید دین بو الحسن ۲۹۵	طرفه خرد گفت بصدق و یقین
صدر عیان گشت رقم شد فرید ۲۹۴ بصد ۲۹۵	رحلت آن شاه زمان در زمین	اهل صفا واقف حق گفته اند ۲۹۵
نیز زهی قبله دنیا و دین ۲۹۴		

شیخ عمرو بن عثمان صوفی مکی قدس الله سره

کنیت وے ابو عبد الله ست و مرید سید الطائفه جنید و پیر و استاد حسین بن منصور
حلاج ست و با بو سعید خراز صحبت داشت و عالم بود بعلوم حقایق چون سخن وے
باریک شد و در فهم مردم نیامد مهجورش ساختند و از مکه معظمه بیرون کردند آخر بشهر جده رفت
و با نجا قاضی شد و اصل وے از یمن ست و بزرگان صوفیه فرموده اند که هرچه بر حسین
بن منصور آمد بسبب دعاے عمرو بن عثمان ست که ویرا رنجانید **وفات شیخ عمرو** در

بغداد و بسال دو صد و نود و ششم و بقولی دو صد و نود و هفت است که سال وفات سید الطائفه

جنید بود از مولف جناب شیخ عمرو ابن عثمان رئیس اولیا قطب معلی
چو از دار الفنا عزم سفر کرد بعد اعزاز در فردوس اعلی ۲۹۴ ۲۹۷ منور نا نور سال وصالش
۲۹۶ دگر هم رهنما گردد هویدا

شیخ سمنون محب قدس الله سره

نام وے ابوالحسن است و خود را بلفظ کذاب مشتهر کرده بود تا دستی که ورا بنام کذاب نخواندی باز بس
نگریستی در علم شریعت و طریقت یگانه وقت بود و با شیخ سری و محمد بن علی قصاب و ابو احمد
قلانسی صحبت داشت و از اقران جنید و نوری است نقلست که روزی سمنون در بیت الله
سخن گفتی سامعان را بخود متوجه ندید روی بسوی قنادیل کعبه کرد و گفت گوش کنید
که با شما سخن محبت میگویم فی الحال همه قنادیل در حرکت و رقص آمدند و بر هم میزدند
تا همه پاره پاره شده بر زمین بیفتادند نقلست که روزی در محبت سخن میگفت
مرغی از هوا در آمد و بر سر وی بنشست پس از سر فرود آمد و بر دستش آرام گرفت
من بعد بر زمین آمد و چندان منقار بر زمین زد که خون از منقارش روان گشت پس
ازان بیفتاد و بمرد نقلست که در آخر عمر بمتابعت سنت زن بخواست دختری از وی
بوجود آمد چون سه ساله شد سمنون را با دختر محبتی کمال بوقوع آمد شبی در خواب دید
که قیامت قایم است و علمهای برای هر یک قوم نصب کرده اند و در میان آن علمها
علمیست پر نور که انوارش تمام میدان قیامت را فرا گرفته است پرسید که این علم از کیست
گفتند که این علم از محبان خدای عز و جل است سمنون خود را در میان ایشان انداخت
شخصی بر آمد و او را از میان بیرون کرد سمنون فریاد بر آورد که آخر من هم از محبان جل الله ام
و مرا سمنون محب میخوانند مرا چرا بیرون میکنی گفت تو از محبان خدا نیستی درین اثنا
هاتفی آواز داد که تو محب بودی لیکن از روزیکه بدختر خود میل کردی نامت از محبان
محو کرده اند سمنون هم در خواب فریاد کرد که خدایا اگر این طفل قاطع راه من است او را
از میان بردار هنوز در خواب بود که ناله و فریاد از خانه سمنون برخاست و بدان آواز
بیدار شد و حال پرسید گفتند که دختر تو از بام بیفتاد و بمرد گفت الحمد لله که قاطع راه من

ازراه دور شد نقلست که شخصے غلام خلیل نام خود را پیش خلیفه بغداد بتصوف معروف کرده از اقارب و همنشینان خلیفه شد و می خواست که خلیفه از همه اولیاء الله و علمای وقت بے اعتقاد شده معتقد وے گردد لهذا پیش خلیفه مدام عیب مشایخ گفتے چون آوازه مشیخت شیخ سمنون در بغداد بلند شد دل غلام خلیل از حسد بسوخت و وقت فرصت می جست تا او را پیش خلیفه رسوا کند آخر اینچنان اتفاق افتاد که زنے نغمه خود را بروے عرضه کرد و استدعای نکاح نمود سمنون قبول نکرد زنے بپیش جنید رفت و گفت سمنون را بگو تا مرا قبول کند جنید او را هم از پیش خود براند آخر آن زن بپیش غلام خلیل رسید و باتفاق وے بر سمنون تهمتے بنهاد و بزنا متهم کرد غلام خلیل اینحال بسمع خلیفه رسانید خلیفه را متغیر گردانید و سمنون را برای قتل طلب کرد چون روبرو آمد خلیفه هر چند خواست تا حکم کشتن سمنون بجلاد دهد سخن گفتن نتوانست و از کشتن وے در توقف افتاد و شب خلیفه بخواب دید که کسے او را می گوید که زوال ملک تو در کشتن سمنون است علی الصباح چون خلیفه از خواب بیدار شد سمنون را طلبید و عذرها خواست و باعزاز تمام رخصت کرد غلام خلیل چون اینحال مشاهده کرد دشمنی وے در حق سمنون زیاده تر شد تا بسزای اعمال خویش مجذوم گشت و از تمام جسم وے ریم و خون جاری بود آخر این خبر بسمنون رسانیدند گفت خدایش شفا دهاد چون این خبر بغلام خلیل رسانیدند که شیخ در حق تو کلمه خیر بر زبان آورده توبه کرد و از کرده خود پشیمان گشت و هر چه از دنیا داشت بنذر به مشایخ گذرانید هیچ یکے قبول نکرد مگر شیخ سمنون متوجه حال وے شد و بمقام توبه رسانید **وفات** شیخ سمنون باتفاق اهل خبر در سال دو صد و نود و هفت است از هجرت

شیخ سمنون صاحب حسن جمال	شیخ کامل پیر اکمل با کمال
سن رحلتش صبور آمد عیان	هم رقم شد مهربان سال وصال

شیخ ابوعثمان حیری قدس سره

نام وی سعید بن اسماعیل نیشاپوری است حیره محله ایست از محله های نیشاپور و در اصل اصل وے از ری است مرید شاه شجاع کرمانی و صحبت دار ابوحفص حداد و یحیی بن معاذ رازی است شیخ مخدوم علی هجویری لاهوری قدس سره در کشف المحجوب میفرماید که حق سبحانه تعالی

و معارف اسمیت حضرت شیخ مخدوم علی هجویری لاهوری قدس سره در کشف المحجوب میفرماید
که حق سبحانه تعالی مر شیخ ابو عثمان را از بر سه پیر سه مقام عطا فرموده مقام رجا از یحیی بن معاذ و
مقام غیرت از شاه شجاع و مقام شفقت از ابو حفص حداد در مناقب سفینة الاولیا میفرماید که ابو عثمان حیری
اسید الطائفه جنید رحیم دیده و بن حسین و محمد بن فضیل بلخی نیز صحبت داشت و در ریاضت یگانه وقت بود که در ابتدا سال
تا مدت بست سال در ویرانه ها عزلت گزید در بیست شکل بنی آدم ندید از غایت مشقت سینه و بگداخت و
چشمهایش مقدار سوراخ جوال دوز ماند و از هیبت آدمیان بگشت بعد از بیست سال فرمان صحبت آمد
و گفت ابتدا صحبت همسایگان خانه خدا و مجاوران بیت الله کنم تا مبارک آید و
عزم بیت الله کرد و چونکه مشایخ حرم المحترم از آمدن وی بدل آگاه بودند باستقبال
وی بر آمدند و وی را بدان شکل یافته گفتند یا ابا عثمان بیست سال که بدین شکل گذرانیدی
بگو که چرا رفتی و چه دیدی و چه یافتی و چرا باز آمدی گفت بسکر رفتم و آفت سکر دیدم
و نومیدی یافتم و بعجز باز آمدم **وفات** شیخ ابو عثمان در سال دوصد و نود و هشت

و قبر در نیشاپور ست از روی الف

بتاریخ وصال او ز هاتف
رفت از دنیا و در جنت رسید
ایضاً عثمان که از اولیای دین بود
صدیق عزیز و طالب نور ۲۹۸

ابو عثمان حیری صاحب مناحی(؟)
ندا آمد که حیری بود محبوب ۲۹۸
سالک واقف به تاریخش بگو ۲۹۸
محبوب خدا الخلق منظور

که بود اندر جهان مطلوب و مرغوب
ایضاً چون ابو عثمان حیری شیخ دین
هم بخوان سرور ولی حق سعید ۲۹۸
دل گفت بر حلتش دو تاریخ

شیخ ابو العباس احمد بن محمد بن مسروق

قدس سره کنیت وی ابو العباس و اصل وی از طوس ست و به بغداد
ساکن شده و استاد شیخ علی رودباری و شاگرد حارث محاسبی ست و بسری
سقطی و بن محمد بن منصور و محمد ابن الحسین صحبت داشت و بقطب المدار عالیه نیز
صحبت وی بود و آخر هم بدرجه قطبیت فائز گشت و فرمود که روزی پیری
خوش تقریر که ظاهرا بجامه اهل اسلام و خرقه مشایخ بود نزد من آمد و گفت که در حق
من چیزیکه بخاطر شما آید بگوئید چون در باطنش دیدم از لباس اسلام عاری بود
و اینحال با شیخ جریری که نزد من بود آهسته بگفتم بر وی این سخن گران آمد

وگفت که با و بگو شاید که مسلمان باشد و رنجیده شود گفتم که حالا از گفتن چاره نیست پس زوی بسوی وی آوردم و حالش گفتم گفت راست است که فرمودی که من تغیر لباس برای امتحان شما کرده بودم و فی الحال کلمه شهادت بزبان آورد و مسلمان شد وفات شیخ در سال دو صد و نود و نه هجریست **قطعه از مولف**

شه دنیا و دین شیخ زمانه	جناب شیخ بو العباس کامل
ندا گر دید بو العباس واصل ۲۹۹	چو جستم سال وصلش از دل خویش

شیخ یوسف بن حسین رازی قدس سره

کنیت وی ابو یعقوب از قدمای مشایخ کبار و مریدان ذوالنون مصری و شاگرد امام احمد حنبل است و به ابوتراب صحبت داشته و مصاحبان بوسعید خراز بود و عمری دراز یافته و ابتدای حال وی آن بود که در عرب با جماعتی بقبیله رسید دختر بادشاه عرب او را بدید و مفتون وی گشت و بوقت شب بنوعیکه دانست خود را نزد وی رسانید شیخ چون او را بدید بلرزید و از اینجا بگریخت و دورتر رفته خواب کرد در خواب دید که در جای خوب و خورم شخصی چون بادشاهان بر تخت نشسته است و جماعتی سبز پوشان گرد وی ایستاده اند پرسید که این شخص تخت نشین کیست گفتند که یوسف علیه السلام است که بزیارت یوسف بن حسین آمده است یوسف باستماع این معنی بگریست و گفت منکه باشم که پیغمبر خدا بزیارت من آید و پیش تخت رفته سلام گفت یوسف از تخت فرود آمد و شیخ را بکنار گرفت و با خود بر تخت نشاند گفت یا نبی الله من نا چیز چه چیزم تو که پیغمبر خدای بزیارت من بیائی فرمود در آن ساعت که دختر بادشاه عرب با غایت حسن و خوبی خود را پیش تو انداخت و تو خود را بحق سپردی و از انجا بگریختی خداوند ترا بر من و جمله ملائکه عرضه کرد و گفت ببین ای یوسف تو آن یوسفی که بدمع آرزوی زلیخا قصد او کردی و ما ترا باز داشتیم و این یوسف آن یوسف است که بدختر بادشاه قصد نه کرد و بگریخت پس مرا با این فرشتگان که می بینی بزیارت تو فرستاده است و بشارت داد که از برگزیدگان حقی و درین عهد ذوالنون مصری اسم اعظم می داند پیش او برو یوسف بن الحسین بیدار شد و بمصر رفت و بخدمت شیخ ذوالنون تا سه سال

بماند هیچ سوال نکرد بعد یکسال ذوالنون ازو احوال پرسید و سوال آموختن اسم اعظم کرد ذوالنون طبقی
سرپوشیده که در سفره پیچیده بود بوی داد و گفت فلان دوست من برسان وی طبق
برداشته روان شد در راه چیزی در طبق بجنبید در خاطر وی گذشت که آیا در وی چه باشد
و خود را ضبط کردن نتوانست چون واکرد درآن موشی زنده بود برجست و برفت
یوسف دانست که شیخ بوی استهزا کرده است غضبناک برگشت شیخ فرمود
که در موشیکه تو امانت داری نتوانستی کرد امانت داری اسم اعظم چون توانی نمود
فی الحال بوطن خود برگرد اینکار تو منحصر بر وقت دیگر است پس یوسف بوطن خود بازگشت
و طریق مجاهده و ریاضت پیش گرفت تا بدرجه والا رسید یوسف بر وقت رخصت از شیخ
ذوالنون وصیتی خواست گفت سه وصیت کنم یکی بزرگ و یکی خورد و یکی میانه
بزرگ آنست که آنچه خوانده و نوشته همه را بشوی و فراموش کن تا حجاب برخیزد دوم نام من
با کسی مگو که پیر من ذوالنون است که درین خودستائی است سیوم خلق را وصیت نکنی
و بجد اخوانی و خود در میان نباشی این بفرمود و رخصت کرد چون یوسف بشهر آمد مجلس
آغاز کرد و وعظ میگفت چون سخنش باریک بود اهل ظاهر بانکارش برخاستند و کسی
بمجلس وی نیامدی روزی بمجلس آمد کسی را نیافت خواست که بازگردد پیرزنی
آواز داد که نصیحت پیر خود فراموش کردی و بوی عهد داشتی که خلق را نصیحت برای خدا
کنم حالا چرا بازگردی بر منبر بیا و سخن بگو کسی آید یا نیاید تا پنجاه سال برین حال بگذشت و
نیز نقلست که عبدالواحد بن زید مردی شطار بود و عاق مادر و پدر والدین وی
او را دوست نمیداشتند روزی بمجلس شیخ یوسف بگذشت درآن وقت شیخ این کلمه
میفرمود دعاهم بلفظ کانه محتاج الیهم یعنی حق تعالی بنده عاصی را بالطف خود بسوی
خویش می خواند چنانچه کسی را با کسی حاجت بود در دل عبدالواحد این سخن کار کرد
کلاه بینداخت و قبا بدرید و نعره بزد و سر در گورستان نهاد و سه شبانروز از خود
برفت همان شب یوسف حسین او را بخواب دید و خطاب حق شنید که بیاب این جوان تائب
یوسف میگردید و پریشان بعد سه روز او را دریافت و در کنار گرفت او چشم باز کرد

وگفت سه روز است که ترا فرستاده اند واکنون تشریف آورده نقلست که بازرگانی
کنیزک خود را که با حسن وجمال بود بطور امانت نزد شیخ حیری بگذاشت وخود بسفر رفت شیخ
حیری شیفته جمال کنیزک شد وبرای دفع این وسوسه
بخدمت شیخ ابوحفص پیر خود عرض کرد فرمود که حل این عقده منحصر بر دعای شیخ
یوسف حسین است پیش وی باید رفت پس شیخ روانه خدمت یوسف حسین شد وبعد
قطع مسافت بشهر وی رسید ونشان وی از مردم جست گفتند تو مرد صوفی وصالح مینمایی
عجب است که ترا تلاش آن ملحد زندیق در پیش است شیخ عثمان حیری از همانجا برگشت ونزد
پیر خود رسید فرمود که یوسف حسین را دیدی گفت در شهر وی رسیدم چون خلق اورا
ملحد وزندیق می گفتند باز پس آمدم فرمود ترا با آن چکار باز پس برو وبخدمتش حاضر شو
شیخ عثمان همانوقت بازگشت وبخدمت وی رسید پیری را دید امردی خوبرو پیش
وی نشسته وصراحی وپیاله روبرو نهاده ونور از روی مبارکش می تافت
گفت ای خواجه برای خدا بگو که اینچه حالت است که تو داری گفت این امرد پسر من است
واز مردمان او را کسی نمی شناسد قرآنش می آموزم ودرین صراحی شربت وپیاله
برای خوردن شربت است چون همین موجود بود بکار خود آوردم گفت این چرا می کنی که
خلق در حق تو سخنان بد می گویند گفت برای همین چو در الظاهر نمی آرایم که کسی کنیزک
خود را بخیال پارسائی بامانت نزد من نگذارد ومن بروی عاشق نشوم شیخ عثمان
چون این بشنید در پای وی افتاد وبدعای وی بمقصد خود رسید **وفات**
شیخ یوسف حسین در سال سه صد وسه هجری است وبسال سه صد وچار نیز گفته اند **از مولف**

یوسف دین نبی یوسف حسین
یوسف هادی حسین آمد عیان
باز قطب دین حسین ای نیک خو
شد چو از دنیای دون اندر جنان
پیر کامل آمد و یوسف خفیف
سن وصل و سال ترحیلش بجو
سال ترحیلش بقول اهل دین
نیز قطب الدین محمود ایمان

شیخ عبدالله ابو عباس بستی بن محمد بن نافع بن مکرم قدس سره

اصل وی از
بست است که در نواحی قندهار است ودر تاریخ ابن کثیر مسطور است که ابوالعباس بستی

هفتاد سال پہلو بر زمین ننهاد و بدیوار و ستون تکیه نکرد و از نیشاپور بحرمین الشریفین رفت و مدتے در بیت المقدس اقامت نمود وفات وے در ماه محرم سال سه صد و

چهار بهر بیست از مولف	جناب شیخ عبد الله نسبتے	که بود او دیر حق آگاه هادی
تاریخ وصال او خرد گفت	ابو العباس عبد الله هادی	

شیخ ابو عبد الله بن جلا قدس سره

نام وے احمد بن یحیی و بقولے محمد بن یحیی واصل وے از بغداد است در دمشق ساکن گشت از اجله مشایخ شام و مرید شیخ ابو تراب نخشبی ست و با سید الطایفه جنید صحبت داشت وفات وی در سال سه صد و شش هجری ست و بسال سه صد و هفت نیز گفته اند از مولف

بهر اهل دین بست سال وصل او	شیخ دین ابن جلا چون از جهان	رفت و در جنت شد منزل گزین
شاه باشد سال وصلش بالیقین	هم عیان شد اهل دین اهل یقین	بود ذات او شه هر دو سرے
	بنده معصوم دو والی کرم	اقدس عالم بود اهل دین

حضرت حسین بن منصور حلاج قدس سره

کنیت وے ابو المغیث ست واصل وے از بیضاے فارس در سوز و شوق و سکر و مستی ثانی وے نداشت و او را جدے و جهدے عظیم و حالات عالیست و تصانیف عالے دارد بعبارات مشکل در بیان حقایق و اسرار معرفت و غایت فصاحت و بلاغت و بیشتر از مشایخ در کار او ابا کرده اند و گفتند که او را در تصوف قدمے نیست مگر ابن عطا و عبد الله خفیف و شبلی و ابو القاسم نصیرآبادی و پیر علی مخدوم گنج بخش هجویرے قدس الله اسرارهم وغیره مشایخ او را قبول کرده اند و شیخ ابو القاسم گرگانے و شیخ بو علی فارمدی و امام یوسف همدانی در کار او سرے داشتند و بعض در کار او متوقف اند چون استاد ابو القاسم قشیری وغیره و بعضے او را بسحر نسبت کرده اند و بعضے اصحاب ظاهر او را بکفر منسوب کنند و بعضے گویند که از اصحاب حلول بود لیکن هر که بوے توحید داشته باشد هرگز در دماغ وے خیال حلول و الحاد نتواند رفت چنانچه شیخ فرید الدین عطار علیه رحمة العزیز الغفار او را تسلیم کرده فرمود که مرا عجب می آید که کسیکه روا دارد که بواقعه موسے از درختے نداے انی انا الله برآید

و درخت در میان بنے او چرا روا دارد که از حسین ندای انا الحق برآمد و حسین در میان
نے چنانچه حقیقت است بزبان عمر رض سخن گفت که ینطق الحق علی لسان عمر تا بداوست
بزبان حسین هم سخن گفت درینجا نه حلول کار دارد و نه اتحاد **نقلست** که حسین بن منصور
قدس سره سیاحی عظیم بود گرد عالم بگشت و خلق را بخدا خواند و در عمر شانزده سالگی
در صحبت شیخ عبدالله تستری بود و از انجا به بغداد آمد بعد ازان به بصره و از بصره بدو حرفه رفت
و تعلق با بو عثمان عمرو مکی کرده تا هژده ماه با او صحبت داشت و ابو یعقوب الاقطع دختر خود بوی داد
و ابو عثمان رساله در علم حقایق تصنیف کرده بود و پوشیده می داشت حسین او را بر سنا برخواند
سخن باریک بود و در فهم خلق نیامد و خلق با نکار ابو عثمان برخاست و ابو عثمان عمرو از حسین
رنجیده شد و مهجور ساخت و گفت الهی دست و پا و زبان حسین قطع کن و شخصے گماشته که او را
بردار کند بعد ازان حسین به بغداد آمد و از جنید مسئله پرسید جواب شافی نیافت بعد ازان به
تستر رسید و تا یکسال درانجا ماند چون سخن هیچکس را پیش خود وقر ننهاد وے حسد حاسدان
بر وے پدید آمد بعد بخراسان تشریف برد و از انجا روانه شد تا پنجسال ناپدید گشت بعده
بفارس آمد و کتابها تصنیف کرد و با اهل هوا سخن گفت و قبولے عظیم در دل خلق یافت
تا خلق او را حلاج الاسرار مے گفتند پس به بصره شد و قصد حرم کرد و در حرم ابو یعقوب نهر
جوری بسحرش منسوب کرد باز به بصره آمد و از انجا با صحبه باز به هندوستان تشریف آورد و مدتی
بهند بماند و خلق را بخدا خواند پس بما وراء النهر و چین ماچین رفته کتابها تصنیف نمود چون
باز آمد از اقصاے عالم بدو نامها نوشتندے و در نامه هندوستان نام وے ابو المغیث
و در نامه چین ابو المعین و در نامه خراسان ابو المحیر و در نامه فارس ابو عبدالله و در نامه
خراسان حلاج الاسرار مے نوشتند و در بغداد اصطلم نام کردند و در بصره مخیر پس ازان
قصد مکه کرد و تا دو سال درانجا مجاور بود چون باز آمد احوال بر وے برگشت و خلق را
بمعنی می خواند چون کسے بران وقوف نمیافت خلق خدا دشمن او شدند و از پنجاه
شهرش بدر کردند **و نقلست** که حلاج ازان سبب او را می گفتند که یکبار بانبارے
از پنبه بگذشت اشارتے بوے کرد فی الحال دانه از پنبه جدا گردید **نقلست**

که حسین در شبانه روزی چهار صد رکعت نماز کردی و بر خود فریضه دانستی گفتند درین
درجه که تویی این همه رنج چراست او گفت رنج و راحت در کار دوستان اثر نمی کند
که دوستان فانی صفت می باشند و منقول است که در پنجاه سالگی هزار ساله نماز بگذارده ام
و به هر نمازی غسل کرده ام رشید سمرقندی میفرماید که وقتی حسین منصور با چهار صد صوفی
تابعان خود بسوی کعبه رفت و راه گم کرده در بادیه افتاد و تا چند روز طعام نیافت
چون گرسنگی به غایت رسید تابعین از حسین طعام خواستند گفت بنشینید و صف کشید همه
پیش وی صف کشیدند وی دست پس پشت می کرد و هر یکی را بریانی و دو قرص
نان گرم به هر یکی میداد تا چهار صد سر از پس پشت بیرون آورد و چون از طعام فارغ شدند
رطب خواستند گفت مرا چون درخت بیفشانید چون بیفشانیدند چندان رطب از وی بریخت که همه سیر
خوردند پس برفتند و هر جا که در راه شیخ پشت بدرختی باز گذاشتی فی الحال آن درخت
رطب برآوردی و اصحاب می خوردند وقتی در بادیه اصحاب او را گفتند که ما را انجیر
میباید دست بکشاد و طبقی انجیر تازه از هوا بیاورد و در پیش ایشان بنهاد **نقلست** که
در آن مدت که حسین در ریاضت بود دلقی داشت تا بیست سال از جسم بیرون نکرده
بود روزی بستم از وی بیرون کردند بیش یافتند وزن کردند یکی از آن نیم دانگ وزن بود
نقلست که روزی حسین حلاج نشسته بود عقربی گرد وی می گشت شخصی
قصد کشتن وی کرد گفت دست از عقرب بدار که دوازده سال است که او ندیم ما است
و در دلق من آشیانه میدارد **نقلست** که چون حالت سکر وحدت بر وی استیلا یافت
و به درجه فنا فی الفنا رسید هر وقت کلمه انا الحق میگفت زبانها در حق وی دراز گشتند
و این خبر بخلیفه بغداد رسانیدند و علمای ظاهری دست آویزی بر کشتن وی نوشتند
و شخصی محمد داود نام جماعتی دیگر از علما و فقها بر وی خروج کردند و خلیفه مقتدر بالله
را بر کشتن وی آماده کردند و در آن ایام حسین روزی بر دروازه جنید رفت و
حلقه در بجنبانید و حلقه در بزد گفت کیست گفت انا الحق گفت مگو بلکه بگو هو الحق گفت بلی
همه اوست لیکن تو می گویی که گم شده است و من میگویم که حسین گم شده است وا

باقی و موجود ست جنید گفت که زود باشد که تو سر دار را از خون خود سرخ کنی گفت بلے
این روز که تو از لباس باطنی بر آمده لباس ظاهری خواهی پوشید پس علما آن فتوے
قتل حسین را پیش خلیفه بردند و خلیفه گفت که تا وقتیکه جنید اجازت بقتل حسین ندهد
من اجازت نمی دهم ازین سبب علما نزد جنید جمع آمده خواهان اجازت قتل حسین شدند
از جنید منکر ندرداد از خانقاه بر آمد و بدار القضا رفته جامه صوفیه بر آورد و خلعت علما پوشید
و بر آن محضر نوشت که نحن نحکم بالظاهر یعنی حکم می کنیم بر ظاهر و فتوے بر ظاهر است
و علما فتوے را بعد ثبت دستخط جنید نزد علی بن عیسی وزیر بردند و او حسین را طلبیده
بزندان فرستاد تا یکسال در زندان بماند ما خلق پیش وے رفتندے و مسایل
و واقعات پرسیدندے آخر خلق را از منع کردند و در مدت پنج ماه کسی نزدیک وے نشد
مگر یکبار ابن عطا و یکبار عبدالله بن خفیف **نقلست** که شب اول که حسین را محبوس کردند
بیامدند و حسین را ندیدند جمله زندان بگشتند نیافتند شب دوم هم در زندان بود و نه
حسین شب سوم او را در زندان یافتند گفتند در شب کجا بودی گفت شب اول
بحضرت حق بودم و شب دوم حق نزد من بود ازین سبب زندان هم غایب بود
اکنون مرا برای حفظ شریعت باز آوردند **نقلست** که چون حسین در بند بود هر روز
هزار رکعت نماز کردے گفتندے میگوئی که من حقم این نماز کرا مے کنی گفت ما میدانیم
قدر ما **نقلست** که یکشب در زندان سه صد تن محبوس بودند گفت ای زندانیان
اگر میخواهید شما را آزاد کنم گفت چگونه که تو خود در زندانی گفت ما در بند شریعت رسول ایم
در زنجیر خداوند خود مقید هستیم اگر خواهیم بیک اشارت همه بندها بگشائیم پس بانگشت
اشارت کرد همه بندها فرو ریخت زندانیان گفتند حالا کجا برویم که در زندان بسته است
اشارتے دیگر کرد از دیوار دریچه ها پدید آمد گفت اکنون سر خویش گیرید گفتند تو هم نیائی
گفت مارا با خداوند خود سریست که آنکه گفتن آن موقوف بر سر دار است علی الصباح
چون محافظان زندان آمدند پرسیدند که دیگر زندانیان کجا هستند گفت خلاص کردم
گفتند تو چرا ماندی گفت حق را با ما عتابے ست که خوشنودے آن سوا سر دار نیست

چون این خبر بخلیفه رسید گفت اگر زنده ماندن این شخص فتنها خواهد برخاست او را
بکشید یا چوب بزنید تا ازین سخن باز آید پس از زندان بیرون آوردند و سیصد چوب زدند
بهر چوبیکه میزدند آواز فصیح میشنیدند که یا ابن منصور لا تخف هذا معراج الصدیقین
و بهر چوب از وی می شنیدند انا الحق پس او را بردند تا بردار برآویزند صد
هزار خلق گرد آمده بود و حسین چشم بر میکرد و میگفت حق حق حق انا الحق درویشی
درمیان جمع بود نزدیک او رفت و گفت عشق چیست گفت امروز بینی و فردا بینی
و پس فردا بینی که آن روز بکشتند و بروز دوم بسوختند و بروز سوم بر باد دادند یعنی عشق اینست
پس همچنین در راه میرفت و با سیزده من بند گران میخرامید گفتند خرامیدن تو چرا است
گفت بمعراج میروم چون بزیر دارش بنشین باب الطاق بردند بوسه بردار داد و پای
بر نردبان نهاد مریدانش سوال کردند که چه گوئی در حق ما که مقرانیم و در حق منکران
که سنگ خواهند انداخت گفت منکران را دو صواب اگر سنگ اندازند و شما را یک زانرو
از بهر آنکه شما را بمن حسن ظنی بیش نیست و ایشان از قوت توحید و صلابت شریعت
سنگ بر من خواهند انداخت این بگفت و بالای نردبان برآمد درین اثنا
شیخ شبلی در رسید و بآواز بلند گفت الم ننهک عن العالمین و گفت ما التصوف
حسین گفت کمترش اینست که می بینی و آنکه بلند تر است ترا بآن راه نیست پس هر کسی
بروی سنگ انداختن شروع کرد و شبلی بمتابعت اهل شریعت گلی انداخت
حلاج آه کرد شبلی گفت از اینهمه سنگ که انداختند آهی نکردی ازین گل که من
انداختم چه جای آه ست گفت ایشان نمیدانند معذورانند تو که محرم حالی
گل تو بجای سنگ ست و سنگ دیگران چون گل پس دستش قطع کردند
خنده بکرد گفتند خنده تو از چیست گفت دست از بنده آدم باز کردن آسانست
مردان باید که دست صفات ما را بکلاه همت از تارک عرش در کشند قطع کنند
پس پاهای وی بریدند تبسم کرد و گفت پای دیگر دارم که سفر عالم بیک گام
میتوانند کرد پس هر دو دست خون آلوده بر روی و ساعد های خود مالید

گفت پس خون از من برفت دانم که رویم زرد شده باشد شما نه پندارید که زردی رویم
سبب ترس از مرگ است خون بر روی خود مالیدم تا سرخ گردد و گفتند ساعد را بخون الوده
کردن چه معنی دارد گفت که وضو می کنم برای نماز عشق که رکعتان فی العشق لا یصح وضوءهما
الا بالدم پس چشمهایش کشیدند و شنیع برے از خلق برخاست بعضے میگریستند و بعضے
سنگ می انداختند پس خواستند که زبانش ببرند گفت چندان صبر کنید که سخنی کنم روی
بسوی آسمان کرد و گفت الهی چندان رنج که از برای تو بر من میدارند محروم
شان مکن و ایشان را بے نصیب مدار و اگر دست و پای من ببرند در راه تو
بریدند و اگر سرم از تن جدا می کنند در مشاهده جلال تو میکنند پس گوش و بینی وے
از تن جدا کردند و مردمان سنگ روان کردند و آخر سخن حسین این سخن بود حب الواحد
افراد الواحد حب الواحد افراد الواحد و این آیت یستعجل بها الذین لا یومنون بها
والذین آمنوا مشفقون منها و یعلمون انه الحق و این آخر کلام بود پس زبانش بریدند
وقت شام فرمان خلیفه آمد که سرش از تن جدا کنید وقت سر بریدن یک خنده زد
و جان بداد و گوی قضا به بیابان رضا انداخت چون برحمت حق پیوست از یک یک بند
او خروش انا الحق می برآمد پس بند از بندش جدا کردند که سوای گردن و پشتش
هیچ نماند همچنان از گردن و پشت وے بانگ انا الحق می برآمد روز دوم تمام اعضایش
بسوختند از ان خاکستر نیز آواز انا الحق ظاهر بود و وقت قتل هم هر قطره که از خون وی بزمین
چکید انا الحق تحریر میگشت روز سیوم خاکسترش را در دریا انداختند همچنان بر سر آب
دجله انا الحق میخواندند **نقلست** که حسین حلاج قبل از قتل بخادم خود فرموده بود که
چون خاکستر من بدجله اندازند آب دریا جوش خواهد کرد و خوف آنست که بغداد را فرو برد
پس در آنحالت تو خرقه من پیش آب ببری و بگوئی که ببرکت این خرقه حسین مقتول
که بر نام خدا قتل شده است ساکن شو روز چهارم آب دریا در طغیانی آمده
آبش تا دیوارهای شهر رسید خلق شهر واویلا میکرد و خلیفه هیچ علاج آن نمیدانست
که چه کند خادم چون دید که شهر غرق لجه فنا می گردد خرقه حسین بر سر آب برد و حسب

فرموده شیخ عمل نمود آب ساکن گشت و خاکستر شیخ هم که هنوز بر سر آب انا الحق میگفت سکوت ورزید و مریدان خاکستر را جمع کرده در قبر نهادند و کسی را از اهل طریقت این فتوے حاصل شده که حسین بن منصور حلاج رح را و شیخ عباس طوسی رح میفرمایدکه بردند قیامت حسین منصور را در عرصات قیامت بزنجیر البته خواهند آورد که اگر گشاده بود از غایت سوزش عشق جملہ عرصات را برهم زند **نقلست** که بعد از قتل حسین شیخ شبلی او را در خواب دید گفت حق با تو چه کرد گفت مرا در مقام مقعد صدق فرود آورد و اکرام کرد گفت با قاتلان تو چه کرد با کسانیکه بر تو سنگ انداختند گفت بر ایشان نیز رحمت کرد که بی درد و معذور بودند و شیخ شبلی رح میفرماید که چون حسین را بردار کردند ابلیس علیه اللعنة در نظرش آمد گفت یک انا نیت تو گفتی و یکے من تو انا الحق گفتی و من انا خیر مرا لعنت بار آورد و ترا رحمت تفاوت این چیست گفت تو انا از جهت خود گفتی و من انا الحق برائے حق گفتم و بوقت گفتن تو خود دیدی و من حق دیدم تفاوت همین است و پس تاریخ واقعه قتل حسین صاحب نفحات الانس روز سه شنبه بست و چهارم ذیقعده سال سه صد و نه هجری تحریر نموده و بقول صاحب سفینة الاولیا مطابق قول دلبست و صاحب خبر الواصلین سه صد و هفت و نه تحریر فرموده و اصح قول اول است و مدت عمر وے نود و هفت سال بود **مثنوی از مولف** حضرت حلاج شاه با کمال

یافت از حق با حبا حق وصال
انکه او لفظ انا الحق گفته است
شد ازین دار فنا بردار شد
سال وصل او ز صدق یقین
لفظ صدیق زمانه شد عیان
سال وصل او فرد بے جستجو
طالب الله حق نما گرد عیان
سال وصل او کرم غوث آمده است

نور حق بود و عیان شد نور عین
حق همیداند که او حق گفته است
سال وصل او عجب مقتل خلق
گفت سرور صفا حق اهل دین
سال وصل او چو گوهر سفته ام
سرور اهدی قطب الحق بگو
سال وصلش از سر صدق و صفا
طالب مقبل مطلوب آمده است

قتل شد بنام حق بیچون حسین
از زبان او چو حق اظهار شد
شد عجیب بعشق که حق کامل بحق
سال وصل آن نشه هر دو جهان
پس بگو مهدی مقدس گفته ام
سال وصلش قطب دین حق بجو
شد حبیب الله هادی حق نما
ها تفم در گوش دل اندر بگفت

از خبر الواصلین [illegible]

وصل او چون شد بحق محبوب گفت
قطعه حسین حلاج منصور دو عالم

بهر سال رحلت آن شیخ دین
اکبر نور تن تافت از مه تا بماهی

شد ندا از دل امام المومنین ۳۰۹
ولی شهبا فی آمد سال و مفلس

دگر از اهل حق قطب امم ۳۰۹

شیخ ابوالعباس بن عطا قدس الله سره

نام وے محمد بن احمد ست و بغدادے الاصل بود و شاگرد ابراهیم مارستانے بود و با سید الطائفه جنید صحبت داشت و در علماے عظام و مشائخ کرام سرفراز و ممتاز بود و ویرا تفسیریست در معانی قرآن که از همه تفاسیر اصح و افضل واقع شده **وفات** وے در ماه ذیقعده سال سه صد و نه هجریست و واقعه قتل وے اینست که علی بن عیسے وزیر خلیفه بغداد که حسین بن منصور را بکشت از شیخ ابوالعباس پرسید که چه گوئی در حق منصور حلاج که کلمه انا الحق بر زبان آورد و بپاداش آن قتل شد و گفت تو خود فکر بار خود کن داران بپرداز و قرض مردمان که بذمه خود داری بده چه منزلت داری که از حال حسین حلاج بپرسی وزیر ازین سخن بر آشفت و فرمود تا دندانهاے شیخ یکان یکان بکندند و در سر وے بجها فرداو فتند تا کشته شد از مولف

اهل اولیا ابوالعباس ۳۰۹

افسر اتقیا ابی العباس

سال وصالش چو از خرد جستم

شد ندا ابن ابی العباس عطا ۳۰۹

شیخ ابوبکر رازی قدس سره

نام وے محمد بن ذکریا ست و از بزرگان طائفه صوفیه بود و مرد متورع و مجتهد مدام از خوف خدا بگریستے گویند که در مشائخ در وقت وے از وے کسے گریان تر نبود و هر مرید بتدی که ویرا بدیدے از کثرت عبادت و گریه و بیصبری و حرقت و اضطراب و سماع اسیر وے گشتے و صاحب نفحات الانس میفرماید که در ابتداے حال شیخ بمکه رفت چند دینار مفتوح وے رسیده بود آنرا بیرون مکه در میان دو سنگ دفن کرد و نشانے بر آن نهاد و در مکه بخدمت ابو عمر زجاجی رفت روزے از وے مسئله پرسید او گفت که اول برو و آن دینارها را که در میان دو سنگ دفن کرده بر آر و در جامه ها و ستر خود صرف کن بعد ازان نزد من بیا ابوبکر رفت و دینارها را صرف کرده باز بخدمت شیخ آمد و بمرتبه اعلے رسید **وفات** ان جامع الکرامات باتفاق اهل خبر در سال سه صد و ده هجریست از مولف

شد چو از دنیا بفردوس برین　　حضرت بوبکر رازی اهل راز　　وصل او بوبکر محبوب حبیب
هست هم صوفی کامل کیانا　　زاهد آفاق سالک کن رقم　　هم بخوان مسکین محب بی نیاز

شیخ ابو الخیر حبشی قدس سره پیرے بود نهایت بزرگ و عابد و زاهد و متقی مدام در بیابانها بقدم تجرید بگشتی و بارها پای پیاده بحالت تجرید بزیارت مکه معظمه و کعبه عالیه مشرف گشت **وفات** وی در سال سه صد و ده هجریست **از مولف**

شیخ بو الخیر خیر هر دو جهان　　آنکه از اولیا برد سبق
سال وصلش چو از خرد جستم　　گفت والی جود قطب بحق

شیخ ابو محمد جریری قدس سره نام وے احمد بن محمد بن حسین است و بقولے حسین بن محمد و بقولے عبد الله بن یحیی از اعاظم خلفاے سید الطایفه جنید است و بعد وفات شیخ جنید ابو محمد بر سجاده مشیخت قایم شد وے در فقه و تصوف و اصول امام بود و با سهل تستری صحبت داشت **نقلست** که یکسال در مکه معظمه مقام فرمود و بپاس ادب نه پا دراز کرد و نه پشت به دیوار نهاد و نه خفت **وفات** وے صاحب نفحات الانس در سال سه صد و دوازده و بقولے سه صد و چهارده تحریر فرموده است و صاحب سفینة الاولیا سه صد و یازده و چهارده ارقام میفرماید صحیح آنست که در سال سه صد و چهارده در جنگ قرامطه بعد سه روز تشنگی برحمت حق پیوست **از مولف**

بو محمد شیخ پیر دستگیر　　یافت از عالم چو با حق اتصال
بو محمد پیر یار خویش بگو　　هم بخوان زنده سالک کمال
هم محب اکرم آمد سال او　　نیز قطب اهل دین اهل جلال

شیخ بنان بن محمد جمال قدس الله سره اصل وے از واسط است و در مصر سکونت داشت صحبت دار ابراهیم خواص و از پیران شیخ ابو الحسن نوریست جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و علوم تصوف و فقه و حدیث و تفسیر و در کرامت و خوارق مقام اعلی و رتبه معلی داشت **نقلست** که حاکم مصر بر وے بر آشفت و ویرا پیش شیر انداخت شیر او را بوے میکرد و میلیسید چون بیرون آوردند پرسیدند که آنوقت که پیش شیر بودی در دل توچه میگذشت گفت وقتی خوشتر ازان وقت بر من نگذشت که امید داشتم که ازین دار حزن و ملال بقرب ایزد متعال

به پیوندم لیکن چه کنم که شیر مامور بود وفات وی سال سیصد و شانزده هجری است از مولف

شه عالم جناب شیخ بنان — معلی پیر محبوب اسلمے — چو شهر در سال رحلتش آن عین محبوب
بگفتا پیر محبوب الهے ۳۱۶

شیخ محمد بن فضل قدس سره

کنیت وی ابو عبدالله است و اصلش از بلخ مرید شیخ احمد خضرویه است اول در بلخ بود و سخن معرفت می گفت خلقے کثیر را بهدایت آورد آخر متعصبان بیگناه او را از شهر بیرون کردند چون بیرون آمد روی بسوی شهر کرد و اهل شهر را نفرین کرد خلقے کثیر بعد با هلاک شد بعد از آن بسمرقند رفت و قاضی آن شهر شد من بعد عزم حج کرد و به نیشاپور رسید و سخن می گفت و همانجا در سال سه صد و نوزده هجری وفات یافت مزار گوهر بارش هم در سمرقند است از مولف

چون محمد جناب ابن الفضل — یافت با قرب حق کمال و صفا
یار حق گفت دل بر حلت او ۳۱۹ — بیشوا نیز گفت مهر جمال ۳۱۹

شیخ ابوالحسن وراق قدس سره

نام وی محمد عبدالله بن سعد است از کبار مشایخ و قدمای ایشان است و مرید عثمان حیری است وفات وی در سال سه صد و نوزده هجری است قطعه از مولف

بوالحسن آن رهبر دنیا و دین — در مشایخ بود شمع انجمن
نیز عبدالله ولی بوالحسن ۳۱۹ — هم ز دل محبوب دوران شد عیان ۳۱۹
حق نمای دین و سالش بگو ۳۱۹ — رحلت آن شیخ دین پیر زمین

شیخ ابوالحسین دراج قدس سره

اصل وی از بغداد است دهر خلافت از ابراهیم خواص یافته صاحب سماع و وجد بود چون سماع شنیدی از خود رفتے آخر در حالت سماع آهے کشید و جان بداد وفات وی در سال سه صد و بست هجری است از مولف

احسن الخلق بوالحسین ولی ۳۲۰

رفت چون ز جهان بخلد برین — رحلتش با دل مکرم دان ۳۲۰ — هم بجان بوالحسین الدین

خیر نساج قدس سره

کنیت وی ابوالحسن و نام محمد بن اسماعیل و اصل وی از سامره و مسکن وی بغداد مرید سری سقطی و از اقران جنید و استاد شیخ نوری و ابن عطا و حیری است و ابراهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس وی توبه کردند پس شبلی را بخدمت سید الطایفه جنید فرستاد که او هم مرید سری سقطی بود و مناسب

نفحات الانس میفرماید که خیر نساج یعنی بافنده بود و صاحب اشتهار وی بنام نساج
آنست که در اوایل حال با خدا عهد بست که میوه خرما که مرغوب وی ست هرگز نخورد روزی
نفس در حالت سفر بر وی غالب شد بمقدار رطب بگرفت و یکی از آن
بخورد ناگاه بوقت شخصی بر وی گذر کرد و گفت ای خیر ای گریزپای که مدتی است
که از کارگاه من بگریختی و او را غلامی بود موسوم بنام خیر و هم مشکل بشکل خیر
پس وی شیخ را بگرفت و سقط میگفت حضرت خیر متحیر شد و دانست که این سزای
همان نقض عهد است که با خدا کرده ام ناچار همراه وی رفت و او کارخانه بافندگی
داشت و چند غلامان دیگر هم در آنجا بافندگی میکردند خیر را هم در آنجا برد و گفت ای
نالایق از خواجه خود می گریزی و بار نقض عهد می کنی بنشین و همان کاری که میکردی
بکن شیخ پای خود را در کارگاه جولاهگی نهاد و کرباس بافتن شروع کرد و خود را
چنان یافت که گویا از سالها سال کار بافندگی میکرد و تا چار ماه نزد وی بماند شبی
برخاست و وضو کرد و در سجده بیفتاد و گفت خداوندا از کرده خود توبه کردم و از کرده خویش
پشیمانم چون صبح شد خواجه غلام خود را از جای دیگر یافت و شیخ را از کارگاه خود بهزار عذر و نیازمندی
رخصت کرد از آن روز خواجه خیر بنام نساج مشهور شد نقلست که خیر نساج گاهی
کار جولاهگی کردی و گاهی برلب دجله رفتی و به عبادت حق مشغول شدی
و ماهیان دریا نزد وی تقرب جستندی و برای وی تحفه های دریای آوردندی
روزی کرباس پیرزنی میبافت پیرزن گفت که فردا برای تو مزد بیارم اگر ترا
نیابم بکه دهم فرمود که بدجله بینداز اتفاقا روز دیگر که پیرزن حاضر شد شیخ را نیافت
نقد مزد بدریا انداخت چون شیخ برلب دجله رسید ماهی دریا آن نقد را بخدمت شیخ
حاضر آورد و در حواله شیخ نمود ابو حسین مالکی رحمه میفرماید که بوقت نزع خیر نساج حاضر بودم وقت شام شیخ را
بیهوشی لاحق حال شد بعد از آن چشم بگشاد و بسوی دروازه خانه اشارت کرد و گفت قف عافاک الله
ساعتی توقف کنید که من نماز گذارم اگرچه شما هم مامور اید که جان من بستانید من هم مامورم که نماز بگذارم
[illegible] این برخاست و وضو کرد و بنماز مشغول گشت و بعد فراغ سجده نهاد و بحق پیوست

وفات آن جامع الحسنات بقول صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیا در سال سه صد و بست

و یک تحریر فرموده از مولف

محرم دل عجب همی گردد
هست زاهد محمد اسمعیل
هرکس که شنید متقی گشت

خیر نساج خیر دین هست
سال ترحیل وی ز دل تحصیل

ایضاً

سر در سه سال رحلت او

یافت چون جهان تحویل
نیز تاریخ رحلت آن شاه
نساج کر نام آن گرامی
نساج ابی الحسن که گفت

شیخ ابو بکر واسطی قدس سره نام وی محمد بن موسی است و مشهور بود
بابن فرغانی است از قدمای مشایخ و اجلهٔ اصحاب جنید و نوری است و جامع
میان علوم ظاهر و باطن و اسرار توحید در علم اشارت و تصانیف و شیخ عبد الله
انصاری فرموده که از زبان هیچکس در خراسان آنقدر توحید بظهور نیامده است
از زبان ابو بکر واسطی **وفات** آن جامع الکرامات بقول صاحب طبقات سلمی
در سال سه صد و بست و یک بعد از سال سه صد و بست و بقول صاحب نفحات الانس
در سال سه صد و شانزده قبل از سال سه صد و بست و صاحب محاسن الاخبار
سال وفات وی سه صد و بست تحریر نموده است والله اعلم بالصواب از مولف سلمه

بوبکر بود صادق و صدیق و معتقد
پیر زمانه عابد حق شیخ و متقی
گفتم بسال رحلت او قول مختلف
بوبکر واسطی و ابی بکر واسطی

قطعه تاریخ حسب قول صاحب محاسن الاخبار از مولف

جناب واسطی پیر جهانگیر
او ولی الاولیا زاهد ابو بکر
جستم سال ترحیلش ز ملون
ندا آمد بگو عابد ابو بکر

شیخ ابو بکر کتانی قدس سره نام وی محمد
بن علی جعفر است و اصل از بغداد و از مریدان سید الطائفه جنید بغدادی است
در همهٔ اوصاف موصوف و در زهد و تقوی معروف یگانهٔ روزگار و از مشایخ کبار
حجاز بود سالها سال در حرم محترم بماند و بخطاب چراغ حرم مخاطب گشت و تمام
در نماز گذرانیدی و دوازده هزار ختم قرآن بحالت طواف کعبه نمود تا سی سال
در کعبه زیر ناودان نشسته عبادت کرد و درین سی سال هم پشت بر زمین ننهاد
و خواب نکرد شیخ ابو الحسن مزین فرماید که یکبار در سفر حجاز بی زاد و راحله

ببادیه فرو رفتم روزی بکناره حوضی رسیدم نشستم و باخود گفتم که من بادیه را
بپای توکل بی زاد و راحله طی کردم از آن کنار حوض شخصی بانگ برمن زد
که ای ابوالحسن با نفس خود اینچنین حکایات بیهوده مکن چون نگاه کردم ابوبکر
کتانی را دیدم و بخدا باز گشتم **نقلست** که ابوبکر کتانی میفرمود که مرا اندک
غباری در دل با امیر المومنین علی رض بود بجهت آنکه رسول صلعم فرموده است
لا فتی الا علی و علی را به فتوت یاد کرد پس شرط فتوت آن بود که اگرچه معاویه بر
دعوی خلافت باطل و وی برحق کار بر وی گذاشتی تا چندان خونهای صحابه
نبوی ریخته نشدی شبی بخانه خود که در میان صفا و مروه داشتم بخفتم رسول صلعم
را بخواب دیدم با چهار یار کبار رض و مرا در کنار گرفت پس اشارتی کرد بابوبکر که
او کیست گفتم قربانت شوم ابوبکر است باز بعمر اشارت کرد باز بعثمان همچنان جواب
میدادم باز بسوی علی المرتضی کرم الله وجهه اشارت فرمود من بسبب غباری که
با علی داشتم از جواب شرم کردم پس مصطفی علیه الصلوة الملک لا علی مرا با علی
المرتضی برادری داد تا هر دو یکدیگر را در کنار گرفتیم و علی مرا فرمود که لا فتی الا علی
لا سیف الا ذوالفقار بوقت جنگ با معاویه ظهور قول لا سیف الا ذوالفقار بود و ظهور
تاثیر قول لا فتی الا علی بوقت امام حسن خلف الرشید من گردید که وی با وجود
حق خود فتوت کرده خلافت بمعاویه بگذاشت بعد از آن رسول صلعم و اصحاب ثلثه تشریف بردند
و علی مرا فرمود تا بر کوه ابوقبیس بردیم چنانچه باتفاق باهم برفتیم و نظاره کعبه کردیم چون
از خواب بیدار شدم خود را بر کوه ابوقبیس یافتم در حالیکه ایستاده بودم و ذره از غبار
که از جانب علی بر دل داشتم نبود **نقلست** که روزی پیری از باب بنی شیبه درآمد
و با ابوبکر فرمود که ای شیخ چرا بمقام ابراهیم نمیروی که شخصی بزرگ واستاده در اینجا
نشسته در مجلس حدیث روایت میکند گفت از عبدالرحمن و معمر و زهرا و ابوهریره و از
پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت ای شیخ بزرگ اوستادی آوردی هرچه که ایشان
در اینجا بالیستاد میگویند من در اینجا بی اوستاد میشنوم گفت از که می شنوی

گفت حدثنی قلبی عن ربی گفت این چه دلیل داری گفت دلیل آنکه تو حضری خضر متحیر شد و گفت تا آنوقت میدانستم که خدای را هیچ ولی که من او را نشناخته باشم امروز ترا دیدم که تو مرا شناختی و من ترا نشناخته بودم **نقلست** که روزی شیخ ابوبکر در نماز بود طراری در آمد و ازار کتف مبارکش باز کرد و ببازار برد تا بفروشد در حال هر دو دستش خشک شدند باز آمد هنوز شیخ در نماز بود ردا بر کتف شیخ انداخت و بنشست چون از نماز فارغ شد او بنالید گفت ترا چه افتاد که می نالی طرار حال واقعه بگفت فرمود که مرا آبرو دادی و آوردن ردا خبر نبود دو دست بر آورد و گفت الهی او ردای من بمن باز آورد تو دست باز گرفته وی بوی باز عطا کن فی الحال دست وی نیک شد **نقلست** که شیخ ابوبکر اکثر حضرت شاه رسالت را در خواب میدید و سوالها می کرد و جوابها می یافت چنانچه یکبار پنجاه دیگر ته در یکشب رسول را در خواب دید **وفات** شیخ ابوبکر کتانی باتفاق اهل اخبار در سال سه صد و بست و دو هجری است و مزار پر انوارش در کعبه معظمه است **از مولف**

داعی صدق دا کرا از دیده ظاهر بنا
صورت گنج نهان گشت محمد بوبکر | پیر زردان است بتاریخ وصالش ۳۲۲ | از خرد زیر عیان گشت محمد بوبکر

شیخ ابراهیم بن داود رقی قدس سره کنیت وی ابو اسحاق از اجله مشایخ شام است بذوالنون مصری و جنید و ابو عبدالله جلا صحبت داشت و عمر طویل یافته **نقلست** که درویشی در بادیه معرفت شیری قصد او کرد چون نزد وی رسید و در وی نگریست روی بر خاک نهاد و برفت درویش در عجب ماند چون در خود نگاه کرد پاره از خرقه خواجه رقی بر جامه خود دید دانست که شیر حرمت پاره آن خرقه بداشت **وفات** وی باتفاق اهل سیر در سال سیصد و بست و شش هجری است و بعض اهل تواریخ در سال سیصد و بست و پنج نیز فرموده اند **از مولف**

چو ابراهیم بن داود رقی	سفر ورزید در جنت ز دنیا	بگو داود رقی سال تاریخ
بسال رحلت آن شاه والا	دگر گردید سال وصلت او	ز ابراهیم بن داود ۳۲۶

شیخ ابوالحسن بن محمد مزین قدس سره نام وی علی است از قدما

مشایخ بغداد است با سید الطایفه جنید و سهیل بن عبد الله تستری صحبت داشت
و مجاور مکه معظمه بود و واضح باد که از اولیای متقدمین مزین دو اشخاص اند یکی
مزین صغیر است و مزین کبیر هم اگرچه از اهل بغداد است لیکن مزارش هم در بغداد واقعست
و مزین صغیر لقبش ابوالحسن در مکه معظمه بود و این هر دو مزین پسر خاله که یکدیگر بودند
نقلست که شیخ مزین روزی در بادیه میرفت شیری را بدید که بسوی وی می آید
گفت تحقق بما تحبه فاقبده فی الحال شیر بر زمین بیفتاد دیگر دباره چون شیخ بر سر کوه رسید
گفت تحق اذا اشاء وانشره شیر زنده شد و راه خود پیش گرفت **وفات** شیخ مزین
در سال سیصد و بیست و هشت هجریست از مولف

ابوالحسن آن مزین عالم

پیشوای جهان بصدق و یقین	رفت چون زین جهان بجنت خلد	بسال تاریخ آن وسیله امین
بوالحسن مهدی شد فریاد	هم بخوان بوالحسن مزین	

شیخ ابو علی ثقفی

قدس سره نام وی محمد بن عبد الوهاب از اجله اصحاب ابوحفص حداد و حمدون
قصار است امام الوقت و عزیز روزگار بود و در علم ظاهر و باطن کامل و در فنون
علوم تفسیر و حدیث ید طولی داشت و در نیشاپور علم مشیخت برافراخت **نقلست**
که شیخ همسایه داشت که کبوتر بازی کردی روزی سنگ بر کبوتر انداخت بر
پیشانی شیخ آمد خون از پیشانی روان شد خادمین خواستند تا او را آزاری
رسانند شیخ منع فرمود و گفت که از فلان درخت چوبی باز کن و باو بده و بگو که من
بعد کبوتران را باین چوب بران و سنگ نینداز **نقلست** که شیخ روزی در راه میرفت
جنازه دید که سه مرد و یک زن او را برداشته میبرند شیخ آن زن را رخصت کرد
و از یک جانب جنازه بر دوش خود برداشت و بر گورستان برد بعد نماز جنازه دفن نمود و از ایشان استفسار
حال میت کرد گفتند که این میت مخنثی بود همسایگان او را حقیر داشتند و بر جنازه وی حاضر نشدند.
چون ما هر سه تن مرده هیچکس ندیدیم خود برداشتیم و چهارم زنی از راه همراه شده بود
شیخ درمی چند از نزد خود بایشان داد و رخصت کرد همان شب بخواب دید که
شخصی جمیل با جامه های بهشتی حاضر شد و متبسم شد و گفت ای شیخ من همان مخنثم

که امروز جنازه من برداشتی چون خلق مرا حقیر داشتند حق جل و علا مرا عزیز گردانید و آنانکه جنازه مرا برداشتند بر ایشان هم بخشود **وفات** شیخ در سال ۳۲۸ سه صد و بست و هشت هجریست از مولفا

بسال رحلتش سرور رقم کرد
رقم هم خامه بحر حسن فخر بود ۳۲۸

محمد بو علی بن عبد وهاب
محمد بو علی هادی محمود ۳۲۸

اکمل شیخ کامل شیخ مسعود
وصالش شد محبوب کریم است ۳۲۸

شیخ ابو محمد مرتعش قدس سره

نام وی عبد الله بن محمد نیشاپوریست و به بغداد متوطن بود از اجله خلفاء شیخ ابو حفص حداد و اصحاب سید الطائفه جنید است سیاحت بسیار کرده **نقلست** که چون شیخ بحکم پیر و شیخ خود مامور بسیاحت شد هر سال پا برهنه و سر برهنه هزار فرسنگ سفر کردی و به هیچ شهر زیاده از ده روز متوقف نشدی و میفرمود که سیزده سال متواتر حج کردم بتوکل چون نگاه کردم همه بر هوای نفس بودند گفتند که بچه دانستی گفت روزی مادرم فرمود که سبوئی آب از چاه بیار بر من گران آمد دانستم که آن همه حج ها بر متابعت نفس بودند درویشی گفت که در بغداد بودم ارادهٔ حج داشتم در دلم آمد که ابو محمد مرتعش پانزده دینار نزد خود دارد اگر مرا بدهد بعلین و رکوه خرید کنم در همین خطره بودم که کسی در دروازه من بکوفت در باز کردم دیدم که ابو محمد بود پانزده دینار که نزد خود داشت بمن داد و گفت بستان و مرا رنجه مدار **نقلست** که ابو محمد روزی در محله از بغداد میرفت تشنه بود از خانه آب بخواست دختری با جمال بیرون آمد و آب بوی داد چون بروی نظر کرد شیفته حسن و جمال وی شد آب بخورد و همانجا بنشست تا خداوند خانه بیامد بوی گفت ایخواجه از خانه تو دختری برآمد و آب بمن داد و دل من ببرد صاحب خانه شیخ را بشناخت گفت او دختر من بود اگر رغبت کنی بتو دهم گفت قبول کردم پس صاحب خانه مجلس عالی ترتیب داده و نکاح دختر به شیخ کرد بفرمود تا شیخ را بگرمابه بردند و خرقه از وی بر کشیدند و جامه های تغیر پوشانیدند همچنان کردند چون شیخ بخلوت عروسی تشریف برد بنماز مشغول شد چون [illegible] برآمد فریاد برداشت وگفت خرقه من بیارید و جامه های عروسی

از تن برآورده در خرقه خود بو سعید فرزند الطلاق داد و بیرون آمد پرسیدند که اینچه
حالت بود گفت بهم نداکردند که بیک نظر که خلاف ماکردی خرقه فقر از تو کشیدیم
و اگر یک نظر دیگر کنی لباس آشنائی از تو برگشتیم **وفات** شیخ ابومحمد در سال سه صد
و بست و هشت هجری است **از مؤلف**

سال تاریخ رحلتش سرور | بومحمد شه زمین زمان | آنکه در دوستان حق طهاست
بومحمد ولی آفاق است ۳۲۸

ابو یعقوب نهرجوری قدس سره

نام وے اسحاق است و نام پدرش محمد از علمای مشایخ بود و با سید الطائفه
جنید و عمرو بن عثمان مکی صحبت داشت و سالها در مکه معظمه مجاورت کرد و مرید
ابو یعقوب سوسی است **وفات** وے در سال سه صد و بست و نه یا سه صد و سی هجری است **از مؤلف**

شد چو یعقوب از جهان در خلد | سال وصلش ندا ز خرد مطلوب | گفت مطلوب دین ابو اسحاق ۳۳۰
هم امام ولی ابی یعقوب ۳۲۹

شیخ ابوالحسن صائغ دینوری قدس سره

نام وے ابو علی بن محمد بن سهیل است از کبار مشایخ دینوری است و در مصر
سکونت داشت و مرید شیخ ابو جعفر صیدلانی و پیر شیخ ابوالحسن خرقانی و ابو
عثمان مغربی است ممشاد دینوری میفرماید که روزے در دینور وے دیدم
که نماز میکرد و کرکسے بسبب گرمی آفتاب بر سر وے بهوا ایستاده سایه انداخته است
چون نگاه کردم ابوالحسن صائغ بود **از مؤلف** شیخ عالم ابوالحسن دینور

یافت چون از جهان بخلد مکان | سال تاریخ رحلتش سرور | ابوالحسن سالک تحیب بدان ۳۳۰
نیز مسعود طالب حق گو ۳۳۰ | زبده حق ولی حسن خوان ۳۳۰ | هم رقم کن محب دینوری ۳۳۰
سن توصیل سال رحلت آن

شیخ ابوبکر بن طاهر ابهری قدس سره

نام وے عبدالله بن حارث طائی است از کبار مشایخ جبل و از اقران ابوبکر شبلی است
و با یوسف بن حسین صحبت داشت **وفات** وے بقول صاحب نفحات الانس
در سال سه صد و سی هجری است **از مؤلف** چو از دین دار فنا عزم سفر کرد

شه دین عابد مسعود طاهر | بگو بو بکر اهل دین صادق | رقم کن زاهد محمود طاهر ۳۳۰

شیخ عبدالله منازل قدس سره

یگانه روزگار و محرم اسرار و متورع

و متوکل و شیخ ملامتیان است از مریدان شیخ حمدون قصار است و در وقت وے مجرد تر از وے کسے نبود **نقلست** که وقتے بوعلی ثقفی یعنی مے گفت عبداللہ بوے گفت یا ابو علی مرگ را ساختہ باش کہ از ان چارہ نیست بوعلی گفت تو ساختہ باش عبداللہ دست زیر بالین کرد و بر زمین نہاد و گفت اینک من مردم و فی الحال بمرد **وفات** وے باتفاق اہل خبر در سال سہ صد و یک ہجری است **از مولف**

چو عبداللہ آن پیر منازل
ز دنیا رفت سوئے خلد والا
ز عبداللہ بادی بندۂ حق
شود تاریخ ترحیلش ہویدا
دگر سرور پے تاریخ وصلش
منازل واصل دین بو گفتا

شیخ ابراہیم بن شیبان کرمانشاہی قدس سرہ

کنیت وے ابو اسحاق است از قدماے مشایخ جبل و عظماے اصحاب ابو عبداللہ مغربی و ابراہیم خواص بود **نقلست** کہ از عبداللہ منازل پرسیدند کہ چہ مے گوئی در حق ابراہیم شاہی گفت ابراہیم حجۃ اللہ علی الفقراء و اہل الآداب والمعاملات **وفات** وے در سال سہ صد و ہشت ہجری است **از مولف**

شیخ ابراہیم شاہی شاہ دین
شد چو از دنیا سوے جنت روان
جست سرور سال ترحیلش ز دل
گفت ابراہیم ہادی جہان

شیخ ابو علی مستوفی قدس سرہ

نام وے حسن ابن علی بن موسے مرید ابو علی کاتب و ابو یعقوب سوسی است و مستولی دیہی است بفاصلہ دہ فرسنگ از مصر و میفرمود کہ پیغمبر را در خواب دیدم کہ فرمود یا علی دوست میداری درویشان را و دولت بصحبت ایشان مایل است گفتم بلی یا رسول اللہ فرمود کہ مے خواہی کہ ترا بوکالت درویشان و کفایت مہمات ایشان وکیل مامور کنم گفتم یا رسول اللہ بشرط عصمت و کفایت و دیانت مبادا کہ از من قباحتے بوقوع آید و مشہور شوم فرمود کہ بشرط عصمت و کفایت پس قبول کردم و آنکار تفویض بمن شد درویشان ہمہ روے بمن نہادند [illegible] خود دریافتند **وفات** وے در سال سہ صد و چہل ہجری است **از مولف**

بوعلی چوں رفت ازین دار فنا
گشت دل سالش ز روی آگہی
بوعلی دانی دین سالک جہان
ہم بگو مہدی حسن ابن علے

شیخ ابو سعید خراز قدس سرہ

نام وے

احمد بن محمد بصری است بمکه معظمه ساکن شده و عالم بود بعلوم فقه و حدیث و تفسیر و علوم باطنی و تصانیف بسیار دارد و با جنید و شبلی و عمرو بن عثمان و ابو الحسن نوری صحبت داشت و در سال سه صد و چهل برحمت حق پیوست **از مولف**

چونکه از لطف خدای ذو الجلال
از جهان جنت آمد بو سعید
سرور اسال وصالش از خرد
گفت سید احمد اسعد بوسعید ۳۴۰

شیخ جعفر خدا قدس سره کنیت وے ابو محمد است مرید شبلی است و از اجلهٔ اصحاب سید الطائفه جنید و شیخ شبلی او را بزرگ داشتی و بر سر مجلس تعریف وی گفتی و فرمودے که جعفر خدا اقرب از من نزد حق قریب است و شیخ بندار بن قدس سره فرموده است که مردے تمام حال تر از جعفر خدا ندیده ام و فی الحقیقت او بزرگ تر از مشایخ است **وفات** شیخ جعفر باتفاق اهل تواریخ در سال سه صد و چهل و یک هجری است **از مولف**

شیخ جعفر قطب دین مرد خدا
رفت مقتل گنج چون در زیر گل
ناصر آمد سال ترحیلش بدان ۳۴۱
نیز کامل طالب حق زنده دل ۳۴۱

شیخ ابراهیم موسی صوفی الرقی قدس سره کنیت وے ابو محمد و ابو اسحاق است از قدمای مشایخ رقیه جامع علوم شریعت و طریقت و حقیقت و ورع و تقوے مرید شیخ مسلم مغربی بود و با ابو عبد الله خفیف و ابراهیم قصار صحبت داشت و میفرمود که چون در ابتدای حال اراده زیارت شیخ مسلم مغربی کردم بعد طے مسافت در مسجدے رسیدم که شیخ مسلم در آنجا با مامت مشغول بود و سوره الحمد را چند جا غلط خواند بیدل شدم و گفتم که رنج من ضایع شد شب در آنجا بودم روز دیگر بقصد طهارت برخاستم و خواستم تا بکناره فرات روم شیرے بر سر راه خفته بود متحیر شدم که راه رفتن نبود دیدم که شیخ مسلم می آید چون شیر وے را دید سر در قدم وے نهاد او گوش شیر بگرفت و مالید و گفت اے سگ خدای عز و جل شما را نگفته ام که با مهمانان ما سخت بگیرید فی الحال شیر راه خود پیش گرفت آنگاه مرا فرمود یا ابا اسحاق شما براست کردن ظاهر مشغولید و از خلق می ترسید و ما براست کردن باطن متوجه ایم و خلق از ما می ترسند **وفات** شیخ ابراهیم در سال سه صد

وچهل و یک هجریست از مولف مرشد خاص و عام ابراهیم | اینک رونکنام ابراهیم ۲۴۱
جست سر در جو سال رحلتش | گفت هاتف امام ابراهیم ۲۴۱ | شیخ ابوالقاسم حکیم

سمرقندی قدس سره نام وے اسحاق بن محمد بن اسماعیل ست
با ابو عبدالله خلا و ابراهیم قصار و ابو بکر وراق صحبت داشت و از عظمائے مشایخ
سمرقند بود مقامے و کلامے عالی داشت **نقلست** که روزے شیخ در مجلس
وعظ کلام می کرد یکے از بزرگان بزیارت وے آمد چون او را مشغول دید سجادهٔ
بر روے آب حوض انداخت و نماز آغاز کرد چون فراغ یافت ابوالقاسم روے
بسوے وے کرد و گفت اے برادر اینکار که تو کرده بمن نمودی اینکار کودکان
ما می کنند کار آنست که در میان چندین شغل و هجوم خلق دل با خدا دارے وفات
وے در سال سه صد و چهل و دو هجریست از مولف | هادی مهدی زمین ماہ
شیخ کون و مکان ابا قاسم ۳۴۲ | قاسم عالم است رحلت او ۳۴۲ | هم حکیم جهان ابا قاسم

شیخ ابوالعباس سیاری قدس سره نام وی قاسم بن قاسم بن مهدی است دختر
زاده احمد بن سیار است از اعاظم مشایخ اهل مرو و عالم بعلوم شریعت و عارف
معارف و حقایق بسیار مشایخ را دیده و صحبت ها اندوخته بود و ارادت بجد
شیخ ابو بکر واسطی داشت و اول کسیکه در مرو سخن حقایق گفت او بود **نقلست**
که پدر شیخ ابوالعباس بسیار مالدار بود چون او وفات یافت از مال پدر میراث
بسیار یافت شیخ آن جمله را بداد و یک تار موے گیسوے عنبر بوی حضرت
شاه رسالت صلعم خرید کرد و حقتعالے ببرکات موے مبارک سرور کائنات
او را توبه داد و مرید شیخ ابو بکر واسطی شد و بدرجه کمال رسید که امام طریقت شد
و فرقه سیاریه منسوب بویست **نقلست** که روزی بدوکان بقالی رفته جوز مغز خرید
بقال شاگرد را گفت جوز بسیار عمده از جوز ها چیده بشیخ بده شیخ فرمود که برای
هر یک خریدار که جوز مغز همین نصیحت بشاگرد می کنی گفت نه صرف اینکار بسبب
دفر علم و مشیخت تست گفت من علم خود تفاوت میان جوز مغز شم و جوز گرفتن

ترک کرد و صاحب تذکرة الاولیا میفرماید که چون وفات ابو العباس نزدیک رسید
وصیت کرد که تا موی حضرت پیغمبر که خریده کرده ام در دهان من نهید همچنان کردند
امروز گور پر نور وی بمرو ظاهر است و خلق اهل حاجت در آنجا میروند و بمقاصد خود دلها
میرسند. عامه اکثر از اهل حاجات بر خاک گور وی مستجاب میشوند **وفات**
شیخ در سال سه صد و چهل و دو هجری است و بعضی اهل اخبار سال سه صد و چهل و سه نیز میفرمایند

از مولف

جناب شیخ ابو العباس سیاری	خبر گیر جهان حق گوی حق دان
ابو العباس مهدی قطب ۳۴۲ هر خوان	ابو العباس حق بین ۳۴۲ حلمش گو
بگو بیکمل سال وصلش ۳۴۳	ابو العباس مسلم سال وصلش دان

شیخ ابو الخیر تیناتی الاقطع قدس سره

نام وی حماد بود و اصل وی از تینات که از توابع مصر است و شیخ را یکدست بریده
و بیکدست زنبیل بافتی و از قرد آن نفقه کردی و بر کسی ظاهر نشد که بیکدست
چگونه زنبیل میبافد و شیخ را با شیر موانست بود اکثر شیر بخدمت وی می آمد و کرامت
و خوارق بسیار از وی سر بر میزد صاحب نفحات الانس میفرماید که شخصی از شیخ
پرسید که سبب دست بریدن شیخ چیست بگریست گفت دست من کناره کرده بود و بریده شد
و واقعه این بود که وقتی با خدا عهد بستم که دست خود به چیزی که از زمین روید دراز نکنم
و نخورم جز آنکه بمن برسانی دوازده روز بگذشت هیچ نیافتم نفس تنگی نمود نماز
نفل ترک کردم چون دوازده روز دیگر برآمد طاقت ادای سنت نیز نماند سنت هم
ترک کردم من بعد دوازده روز دیگر بگذشت طاقت قیام فرض هم نماند دیدم که فرض هم فوت میگرد
بخدا پناه بردم دیدم که دو قرص و چیزی دیگر از غیب پیدا شد بخوردم و شکر کردم پس از ان
هر روز بوقت شب دو قرص از غیب بمن میدادند باز به اراده غزا همراهی گروه لشکر اسلام
روانه شدم تا با نطاکیه رسیدیم روزی بکنار دریا نماز صبح میگذاردم چشم من
بر درختی افتاد که بعضی میوه های وی سرخ شده بود و بعضی سبز و چشم
بران افتاده می درخشید مرا خوش آمد بعد از فراغ نماز چیزی از ان برگرفتم و قدری
از ان در دهان انداختم و باقی در دست من بود که عهد خدا بیاد من آمد میوه

از دست و دهان خود برانداختم و متحیر شده بجای نشستم بعد ازین اثنا جمعی سواران و پیادگان که دزدان و ره‌زنان را می جستند و بعضی را از ایشان یافته بودند نزد من آمدند و گفتند بر خیز بدخاستم پس مرا هم گرفته نزد امیر خود بردند امیر مرا پرسید که تو کیستی گفتم بنده از بندگان خدام پس روی بسوی دیگر رهزنان کرد و گفت این راهبنا شید الیشان گفتند که ما نمیدانیم گفت خوب میدانیم که این همه شما است شما خود را فدای او میکنید و میخواهید که وی بسلامت ماند پس حکم کرد که یکیک دست و یکیک پای همگنان قطع کنید بموجب حکم حاکم یکیک دست و پای همگنان بریدند چون نوبت من هم قطع شد و نوبت قطع پا رسید روی بسوی آسمان کردم و گفتم الهی دستیکه گناه کرده بود قطع شد پای مرا چه گناه که قطع شود ناگاه سواری از سواران امیر مرا بشناخت و خود را بر زمین انداخت و گفت چه میکنید میخواهید که آسمان بر زمین فرود آید و این فلان مرد صالح است که ناحق دست وی بریده شد امیر چون شنید از اسپ خود را فرود انداخت و دست بریده مرا برداشت و بوسید و سر در پای من آورد و استدعای عفو خطای خود نمود گفتم دست من گناهی کرده بود و بسزای خود رسید خطای تو هیچ نیست پس از شامت آن گناه دست هم از دست دادم و دو قرص که شب از غیب بدست می آمدند آنهم از دست برفت حالا که زنبیل میبافم مرا از غیب بدر میدهند ورنه ممکن نیست که بیکدست بافته گردد

وفات شیخ در سال سه صد و چهل و سه هجری است از مؤلف

حضرت بوخیر خیر دو جهان	رفت زین عالم بفردوس برین	گر همی خواهی که گردد جلوه گر
سال رحلتش بقول اهل دین	دان امام المؤمنین هادی جواد ۳۴۳	باز فرما قبلهٔ اهل یقین ۳۴۳
هم رهی محبوب ربانی بگو ۳۴۳	بار خوان رحلتش امام المسلمین ۳۴۳	

شیخ ابو عمرو زجاجی

قدس سره نام وی ابراهیم و بقولی محمد بن ابراهیم واصل وی از نیشاپور است با سید الطائفه جنید و ابو عثمان حیری و ابو ابراهیم خواص صحبت داشته و تا چهل سال در مجاوری کعبه معظمه بماند و درین مدت از غایت ادب در زمین حرم بول نکرد و نشست

و با ابو جعفر حداد صحبت داشت و در وقت خود قطب زمانه و یگانه عصر بود وفات
وی بسال سه صد و پنجاه و سه هجری است و شیخ ابو ذرعه طبری وی را غسل داد و شیخ ابو علی
کاتب هم بدان سال اقرب بایزد متعال پیوست **قطعه از مولف**

بو الحسین آن معنی اہل صفا	بود در چشم دو عالم نور عین
سال ترحیلش بگو مهدی فرید ۳۵۳	هم بگو مه در کرم صوفی بو الحسین ۳۵۳

شیخ عبد الملک بن علی بن عبد الله بن عمر و گازرونی قدس سره

کنیت وی ابو عمر و اصل وی از گازرون فارس است مستجاب الدعوات بود هرچه از خدا خواستی بحصول پیوستی
صاحب تذکرة الاولیا فرموده که وی از جمله ابدالان بود و با ابدال صحبت داشت
وفات وی در سال سه صد و پنجاه و هشت بروز سه شنبه بیست و ششم ماه ذی الحجه

بوقوع آمده **از مولف**	آنکه عبد الملک شیخ معظم	اکمل رہنمای جمله عالم
رقم شد صدر دین تاریخ حیلش ۳۵۸	عیان شد هم محبوب اکرم ۳۵۸	

شیخ علی بن بندار بن حسین صوفی صیرفی قدس سره

کنیت وی ابو الحسن و از بزرگان مشایخ نیشاپور است و با سید الطائفه جنید و رویم و سمنون و ابن عطا صحبت داشت
و بسیاری را از مشایخ دیده بود و در حدیث و تفسیر و فقه و مفتی و ثقه وقت بود و در سال
سه صد و پنجاه و نه برحمت حق پیوست **از مولف**

پیر در هر دو جهان سرور فخر علمای دین	مقتدای اولیا زاہد علی متقی
سال ترحیلش بود ساجد ابن حسین علی ۳۵۹	هم رقم گشت از قلم زاہد علی صوفی ولی ۳۵۹

شیخ ابو بکر دقی قدس سره

نام وی محمد بن داود دمشقی است و بقولی
دینوری الاصل است اما بشام ساکن بود مرید شیخ دقاق کبیر و با ابو بکر مصری و سید الطائفه
جنید صحبت داشت و ابن جلا خود را بوی منسوب میکرد و در مجلس وی بسیاری
از مشایخ حاضر میشدند **نقلست** که وقتی شیخ در بادیه بود گفت الهی میخواهم که سری
از اسرار خویش بر من آشکار کنی فی الحال چیزی بر وی منکشف شد و شیخ
در گریه افتاد بحدیکه از غایت ناله و بکا جان بلب شد گفت الهی بپوشش که طاقت کشف آن
ندارم همان وقت آن جلوه انوار اسرار از چشم وی پوشیده شد و شیخ آرام گرفت **وفات**

وے در شام در سال سہ صد و پنجاہ و نہ بوقوع آمد مدت عمر وی یکصد و بیست سال بود از مولف

ابوبکر چون بُد در جہان تسنیم	بود تاریخ آن شیخ علائے حق ۳۵۹	یکے مہربان دل آگاہ گو
دوبارہ ابوبکر بادوسے حق ۳۵۹		

شیخ سلیمان بن احمد طبرانی قدس سرہ

بوقت خود در علم فقہ و حدیث و تفسیر ثانی نداشت کتاب معجم کبیر و معجم اوسط و معجم صغیر و دلائل النبوت از تصانیف ولیست و دران کتاب احادیث از ہزار استاد روایت کردہ اند وفات وے در سال سہ صد و شصت ہجری ست از مولف

سلیمان ابن احمد شیخ دین بود	کہ علم از ذات پاک او ہویداست	وصالش طرفہ مہدی الکریم است ۳۶۰
سلیمان بندہ حق نیز پیداست ۳۶۰		

شیخ ابوبکر مقید قدس سرہ

نام وے محمد بن احمد بن ابراہیم داصل وے از جرجرایا دست از عمدہ مشایخ و کاملین دین جامع علوم ظاہری و باطنی مصاحب سید الطایفہ جنید و ابویوسف بن حسین بود عمرے دراز یافت شریف بود و مستقیم الحال و صاحب قال و اہل تصانیف وفات وے بقول صاحب سفینة الاولیا در سال سہ صد و شصت و پنج و بقول صاحب نفحات الانس و تذکرة العاشقین در سال سہ صد و شصت و چار ست از مولف

حضرت ابوبکر چون از دار دہر	رفت از قرب خدای ذو الجلال	نور حق سال وصال او بگو ۳۶۴
ہم امام اصفیا اہل جلال ۳۶۴	اہل دین سالک مقید گفتہ ام ۳۶۴	پارسائے کامل ہم تاریخ سال ۳۶۴
طالب کامل ابوبکر آمدست ۳۶۴	سال وصل آن شیخ اہل کمال	

شیخ اسماعیل نیشاپوری

بن نجید بن احمد قدس سرہ جد مادر بن شیخ عبد الرحمن سلمی رح بود و در وقت خود قطب وقت و صاحب خوارق و کرامت با ابوعثمان حیری صحبت داشت و سید الطایفہ جنید را دیدہ بود وفات وے در سال سہ صد و شصت و پنج ہجری ست

از مولف	آن فریج عشق اسماعیل پیر	رفت چون از دار دنیا در جنان
وصلش اسماعیل محی الدین بگو ۳۶۵	واقف حق اہل دل ہم کن بیان ۳۶۵	

شیخ ابوعبد اللہ مقری

قدس سرہ نام وے محمد بن احمد المقری ست با ابو یوسف بن حسین و بہ ابوعبد اللہ خراز و مظفر کرمانشاہی و رویم و جریری و ابن عطا صحبت داشت و پنجاہ ہزار دینار

میراث پدری بدمی رسید همه را بفقرا نفقه کرد و مدت بسیار در حرم که مجاورت نمود وفات وے در سال سه صد و شصت و شش و بقولی دیگر سه صد و شصت و نه ہجری ست از مولف

شیخ عبد الله حبیب دستگیر
رفت از دنیا بگو در مهر یقین
۲۶۶
شد چو از دنیا بفردوس برین
بار دیگر نیک عبد الله سعید
۲۶۶
پیر حسن ... وصال پاک او
نیز خوان شیخ اهل دین قطب دین

شیخ ابو عبد الله رودباری علیه الرحمة الله الباری نام وے احمد بن عطا از عظماے مشایخ شام است که بصور که برکنارهٔ دریاے دجله واقعست ساکن بود خواهر زادهٔ ابو علی رودباریست بزرگ بود و صوفی و عالم علوم شریعت و حقیقت حدیث و سیرت نیکو داشت نام مادرش فاطمه خواهر ابو علی رودباری بود **نقلست** که روزے در بادیه پاے شتر بر دست وے آمد شیخ گفت جل الله شتر پا برداشت بزبان شیخ گفت جل الله **وفات** وے در سال سه صد و شصت و نه ہجریست و مدفن مبارکش در صور برکنارهٔ دریاست **از مولف**

چون ز دنیا عزم سفر کرد
۲۶۹
عجب ادیب رب بارب
گفت سرور سال ارتحال خرد
بجنت رفت پیر رودباری
ایضاً چون سفر در زیر زمین
۲۶۹
طالب عبد الله احمد بن عطا
شد دین کش رقم وصالش گفتنم
۲۶۹
شیخ عبد الله احمد بن عطا

شیخ ابو سهل صعلوکی قدس سره نام وے محمد بن سلیمان صعلوکی الفقیر و اصل وے از نیشاپور است در شریعت و طریقت امام الوقت و یگانهٔ روزگار بود و مشایخ روزگار بر ولایت او متفق اللفظ بودند با ابوبکر شبلی و مرتعش و ابو علی ثقفی در افق و ابو الحسن و شیخ و با نصر صفار نیشاپوری صحبت داشت و بسماع شایق بود و سماع شنیدے و وجد فرمودے روزے شخصے از وے در باب حکم سماع سوال کرد فرمود که یستحب لاهل الحقایق و مباح لاهل العلم و یکره لاهل النفس و الفجور و فرمود که در تمام عمر خود دست در جیب نه کرده ام و گره بر ضیعے نداده ام و بر در حلقه و بر حلقه قفل قایم نه کرده ام **وفات** وے در سال سه صد و شصت و نه یا هشت ہجریست در ماه ذیقعده و مزار پر انوارش در نیشاپور است **از مولف** جناب سهل صعلوکی زعالم ؛

بجنت شد چو شمع ماه تابان بسر در گفت هاتف دیگر عجیب	بگو با ذکر وی والا سهل معروف ولی الاولیا ابن سلیمان	پی سال رحلت آن شاه شاهان شیخ ابراهیم بن ثابت

قدس سره کنیت وی ابو اسحاق و از قدمای مشایخ بغداد است و با سید الطایفه جنید صحبت داشت شیخ ابو عبدالرحمن سلمی میفرماید که شیخ ابراهیم گفتم که در ادب سخن گوی فرمود که کاری مکن که از ان پشیمان شوی وفات شیخ در سال سه صد و شصت و نهم هجری است از مولف

علتش دل گفت حق بین حق نما	رفت ابراهیم چون از دار دهر نیز ابراهیم عابد پاک باز	بروح او بر عرش شد ارخال ما شیخ ابو بکر فرا قدس سره

نام وی محمد بن احمد بن حمدون از اعاظم مشایخ نیشاپور است و با ابو علی ثقفی و عبدالله منازل و ابوبکر شبلی و ابوبکر طاهر ابهری و مرتعش صحبت داشت و شیخ عمرو فرمود که اگر من ابوبکر فرا را ندیدمی صوفی نبودمی و نیز شیخ عمرو میفرمود که وقتی با جمعی از دوستان بقصد حج روانه شدم چون به نیشاپور رسیدم اصحاب من گفتند که درین شهر ابوبکر فرا میباشد ما را بزیارت وی نباید رفت که او ترا گوید که حج عمرو با مادر و پدر خویش باشد نخست به پیچیدم آخر بخدمت وی رفتم و سلام گفتم گفت از کجای و کجا میروی گفتم از هرات می آیم و بیت الله میروم گفت مادر و پدر داری گفتم دارم گفت باز گرد و نزد مادر و پدر باش گفتم بهتر است چون پیش یاران خود رفتم نقص اراده با ایشان کرده خواستم که با اصحاب خود بمکه روم همان وقت به بلای تپ عظیم گرفتار شدم چندی که از حیات خود نا امید گشتم و بدان حال بخدمت شیخ شدم و دعای شفا خواستم گفت ای عمرو عهد می شکنی و دعای شفا میخواهی اگر عهد نمی شکستی بلای تپ گرفتار نمی شدی گفتم توبه کردم و هنوز از پیش شیخ نرفته بودم که شفا یافتم و از آنجا باز پس بخدمت والدین خود روانه شدم وفات شیخ در سال سه صد و هفتاد هجری است از مولف

بو صدیق جهان بوبکر مرحوم شد از دنیا بخلد آن شاه دین	بنوشتم شاه دین سال وصالش	دگر بوبکر مهدی زاهد دین

شیخ ابوالحسن حصری نام وی علی بن ابراهیم حصری است در بغداد ساکن شد

و خرقه فقر از دست شیخ ابوبکر شبلی داشت و از پیروان مذهب امام احمد حنبل بود و در
سخن گفتن و افشای راز توحید مثلش کسی بلند سخنی نبود و از مریدان شیخ شبلی
احدی مثلش اسرار توحید بلند نگفت **نقلست** که شیخ احمد ابونصر که از خلفای
اعاظم شیخ بود چون بمکه معظم رسید اسرار توحید بسر منبر باواز بلند گفت پیران حرم از وی
برنجیدند و او را از خانه خدا بیرون کردند شیخ ابوالحسن را نیز از روی کشف اینحال منکشف گشت
و بدربان ارشاد کرد که چون احمد ابونصر بیاید او را مگذار که پیش من بیاید چون احمد نصر
از مکه برسید دربانش نگذاشت که بخدمت شیخ رود چند روز بیرون خانقاه بزار ناله
جان کاه حاضر بماند تا روزیکه شیخ بیرون آمد احمد ابونصر سر در پای شیخ آورد و نیازمندی
نمود فرمود که بعوض آن بی ادبی که در حرم محترم کردی و بی ادبانه پیش پیران حرم
سخن گفتی حکم است که بروم روی و بشهر طرسوس بمانی و تا یکسال گله بارمه چوگانی
و هر شب بوریا بهانماز گذاری و خواب نکنی تا دلهای عزیزان ترا قبول فرمایند احمد نصر
همانوقت عزم روم کرد و تا یکسال همه روز خوک بانی کردی و تمام شب بوریا بهانماز
گذاردی سن بعد بخدمت شیخ ببغداد آمد شیخ تا دوازده خانقاه استقبال او کرد و در کنارش گرفت
و گفت یا احمد انت ولدی و قرة العینی احمد از آن قبول بغایت خورسند شد و عزم مکه معظمه نمود
چون در حرم رسید پیران کعبه همه باستقبال وی در آمدند و بعزت تمام در حرم بردند
وفات شیخ ابوالحسین در سال سه صد و هفتاد و یک هجری است **از مؤلف**

چو رفت از جهان در بهشت برین	اکرم عزیز علی بوالحسین	وصالش یکی هادی عارف است ۳۷۱
ذکر هم عزیز علی بوالحسین ۳۷۱	ایضاً شد چو ابراهیم بصری بالحسین	ازین جهان در جنت دار السلام
عابد مرحوم ترحیلش بگو ۳۷۱	نیز ابراهیم ها دی امام ۳۷۱	

شیخ ابوالقاسم نصیر آبادی قدس سره از کبار مشایخ و اعاظم بزرگان صوفیه است نام وی
ابراهیم بن محمد بن حمویه و مولد و مقام و مسکنش نیشاپور و مرید ابوبکر شبلی است جامع بود
میان علوم ظاهر و باطن و علوم فقه و حدیث و تفسیر و علم طریقت و حقیقت و معرفت
و با بوعلی رودباری و مرتعش و با بوبکر طاهری ابهری صحبت داشت و در اواخر

مجاور مکہ معظمہ شد و ہمانجا برحمت حق پیوست و درا از نیشاپور بیرون کردہ بودند بسبب
آنکہ چلپان شوق و محبت و حیرت بروے غالب شدہ بود کہ یک روز از رے
بر میان بستہ گرد آتشکاہ گبران طواف میکرد گفتند اینچہ حالت ست گفت در کار خویش
کالیوہ شدہ ام مقصود خود بہ کعبہ جستم نیافتم اکنون در اینجا مے جویم کہ بیابم **نقلست**
کہ شیخ ابو القاسم ہفتاد حج بر توکل گذاردہ بود دیگر و زیکہ میرفت در بازار سگے گرسنہ
و تشنہ و ضعیف یافت خواست کہ بوے چیزے بخوراند با شیخ نداشت آواز داد
کہ چہل حج بیک نان گندمین میفروشم اگر کسے بدہد بجز و شخصے یک قرص نان
بوے داد چہل حج بخرید و گواہ بروے بگرفت شیخ آن نان بسگ خوراند درین
اثنا شخصے پدید آمد و مشتے سخت بر دوش شیخ بزد و گفت کہ اے احمق در دل خود تصور
کن کہ چہل حج بیک گردہ نان بفروختم و آن نان بسگ دادم کہ پدرت ہشت ہشت
بدرو دانہ گندم بفروخت و درین یک نان از ان دانہ ہا از ہزار ہم بیش خواہند بود شیخ
چون این بشنید از خجالت سر بخود در کشید **نقلست** کہ وقتے شیخ بر جبل رحمت مقام
داشت بسبب کثرت گرما ے آفتاب و تپش ہوا تپ سخت لاحق حال شیخ شد
روزے شیخ بدان حالت تپ بر زمین افتادہ بود کہ مریدے بر بالین وے آمد و گفت
اگر حاجتے داری بمن بفرما کہ حاضر کنم فرمود شربتے آب سرد آرزوے من ست آمرد
آوندے در دست گرفت و ہر چند بجست آب سرد نیافت ناچار متحیر بماند درین اثنا
پارہ ابر در ہوا پدید آمد و ژالہ باریدن آغاز نہاد و جملہ ژالہ ہا در پیش وے جمع شدند
آنشخص دانست کہ این کرامت شیخ ست در آوند پر کرد و پیش شیخ آورد شیخ گفت کہ این
ژالہ از کجا آوردی وے حال واقعہ بگفت گفت کہ نخواہم خورد کہ بخوردن این آب کہ
از کرامت ست در نفس من عجبے پدید آید **نقلست** کہ روزے شیخ مجلس سخن میگفت
جوانے از در در آمد سخن شیخ در دل وے اثر کرد برفت و آواز داد کہ تمام شد
کار من ان شاء اللہ تعالے و بخانہ رسید و بمادر خود گفت بر و حال و غربال برائے
جنازہ من بیار کہ کار من باخر رسید این بگفت و جان بحق تسلیم کرد **نقلست** کہ

شیخ ابو عثمان غربی در گورستان بقیه مدینه گوری برای خود کنده بود و بدین امید که او را بعد از فوت در آن گور دفن کنند شیخ ابو القاسم بوی گفت که این گور که تو کنده مرا در وی دفن خواهند کرد و ترا در نیشاپور ابو عثمان را این سخن ناگوار آمد اتفاقاً همدران ایام شیخ ابو عثمان را از آنجا اتفاق سفر بغداد افتاد و از بغداد به هرات رسید و از هرات به نیشاپور آمد و در آنجا برحمت حق پیوست و در نیشاپور دفن شد و در گوری که او برای خود در مدینه کندیده بود شیخ ابو القاسم دفن گردید **وفات** شیخ بقول صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیا وغیره در سال سه صد و هفتاد و دو هجری است و این قول صحیح ترین اقوال است و بقول امام یافعی که در کتاب مجلس الابرار امام قشیری رح وفات وی در ماه ربیع الاول سال سه صد و شصت و هفت هجری بوقوع آمده **از مولف**

شیخ ابو القاسم که از انوار حق	گشت پرروشن دو جهان مانند ماه	سال وصلش هست قاسم متکیا
سالک ما هی ابو القاسم بخواه	قطب دوران گشت هم از دل عیان	رحلت آن بادشاه اہل جاه
ایضاً شد پدید چو شیخ ابو القاسم	سال تاریخ وصل او دلخواه	گو وحید زمان ابو القاسم
نیز قاسم وصل عالیجاه		

شیخ ابو بکر طرطوسی الحرمی رح

نام وی علی بن احمد بن محمد طرطوسی است و لقب کثرت عبادت و زہد و ورع و تقوی او را طاوس الحرمین خواندندی و سالها سال مجاور مکہ معظمہ بود و شاگرد ابو الحسین مالکی است و با ابراہیم کرمان شاہی صحبت داشت و نسبت خود بوی درست می کرد **وفات** شیخ در سال سه صد و هفتاد و دو است و قبر مبارک در مکہ معظمہ است **از مولف**

حضرت ابو بکر طرطوسی دلی	شد چو از ملک جهان سوی جنان	قطب باقی است سال وصل او
نیز ابو بکر سعید است ایجوان		

شیخ عبد الواحد بن علی سیاری قدس سره

شاگرد و مرید و خواهرزاده ابو العباس سیاری است و باعث توبه وی آن بود که روزی وی صوفیان را دعوت کرد چون بسماع مشغول شدند یکی از ان میان در حالت وجد بهوا برآمد و ناپدید گشت که باز او را کسی ندید و ظهور این معنی جذبه عشق الہی در دل وی پدید آمد و سرای خود را بر صوفیان وقف کرد و مال خود را یکسر براه خدا

صرف کرده خلعت توکل و زهد و تقوے بر قالب خود بیاراست و یکے از کاملین گشت
وفات وی در سال سه صد و هفتاد و پنج هجری ست ۳۷۵ **از مؤلف**

عبد واحد پیر یکتا شیخ دین	رفت چون در روضهٔ دار السلام	سید کونین اقدس سال او ۳۷۵
هم عیان آمد مقدس نیک نام ۳۷۵	سال وصلش هست سیارے عزیز ۳۷۵	نیز سالک پارسا ئم الکلام
عبد واحد سید اهل یقین ۳۷۵	گفت سرور سال وصلش دار السلام	**شیخ عبد الله برقی** ۳۷۵

رح از عظماے مشایخ مصر ست و اصل وے از برق که در مضافات خوارزم است
در نعت و اشعار مدحیه و علوم فقه و حدیث و تفسیر امام ست **نقلست** که وقتے
شیخ برقی بیمار بود شربتے آب بوے آوردند نخورد و گفت که در خانه خدا حادثه افتاده
است تا باصلاح نیارم چیزے نخورم آخر تا سیزده روز چیزے نخورد تا خبر آمد
که کفار قرامطه در حرم افتاده اند و خلقی را بکشتند و حادثه عظیم برپا شد **وفات**
وے در سال سه صد و هفتاد و شش بوقوع آمده **از مؤلف**

شیخ عبد الله برقی زاهد دوران	آنکه در عهدش میان کفر و دین فرق آمد	سال وصلش بگو قطب ز اهل یقین ۳۷۶
یکدل متقی و دیگر سید برقی آمد است ۳۷۶		

الشیخ ابو نصر سراج قدس سره نام وے عبد الله
بن علی طوسی ست و لقب وے فقیر در علوم شریعت و طریقت کامل و در ریاضات
و مجاهدات ثانی نداشت و تصانیف بسیار دارد چنانچه کتاب لمعه که در علم تصوف
آیتی ست از تصانیف ولیست و نسبت ارادت بشیخ ابو محمد مرتعش داشت **نقلست**
که شیخ ابو نصر چون در بغداد رسید ماه رمضان بود و در مسجد شونیزیه خلوت گرفت و
امامت درویشان بوے تفویض گشت پس وے هر روز در نماز تراویح
پنج ختم قرآن کردے و خادم هر شب قرصے از جو بخلوتخانه شیخ بردے چون روز عید شد
اصحاب را امامت کرد و یاران همه سے پاره قرص جوین در حجره وے موجود یافتند
که احدے از آن تناول نفرموده بود **نقلست** که شبے چند اصحاب بخدمت
شیخ حاضر بودند و بسبب زمستان آتش افروخته و سخن در توحید و معرفت میرفت
شیخ را وقت خوش بود برخاست و در آتش رفت و هم بر آتش سجده کرد چون سر برداشت

که بعد مرگ یکموی وی نسوخته بود نقلست که شیخ در حیات خود فرمود که هر جنازه که از من پیش خاک من بگذرانند مغفور بود چنانچه تا حال رسم است که هر شخص مسلم که فوت میشود جنازه وی پیش قبر شیخ میگذرانند بعد ازان بخاک میسپارند **وفات** آن جامع الکمالات در سال سه صد و هفتاد و هفت و بقول دیگر سه صد و هفتاد و هشت هجری و قول ثانی اصح ترین اقوالست **از مؤلف**

مقتدای زمانه شیخ کبیر

شیخ بو نصر یادشه دو جهان
سال وصلش سراج اقطاب است ۳۷۷
هم رقم کن سراج اوج بنان ۳۷۸

نیز گویا دشه ها بو نصر
قطب دین قطب کامل ست عیان ۳۷۷
نصر ابدال گفته ام سرور

سن ترحیل و سال رحلت آن

شیخ ابوالقاسم نوری قدس سره

نام وی جعفر بن احمد بن محمد است و متوطن نیشاپور بود و با ابن عطا و محمد بن کموس (؟) و ابو علی رودباری صحبت داشت و مال بسیار از میراث یافت همه بخدمت حضرات صوفیه صرف نمود و چون از دنیا برفت سوای دلقی برخود نداشت و مشایخ اقلیم ری فرموده اند که چهار چیز در ابوالقاسم رازی جمع بود یکی جمال با کمال صوری و معنوی دوم زهد سیوم مال با فراط چهارم سخاوت **وفات** شیخ در سال سه صد و هفتاد و هشت

از مؤلف

هجریست از مؤلف
زاهد متقی ابوالقاسم
اهل جاه و سخی ابوالقاسم

سال وصلش چو جستم از دل خود
گفت کامل ولی ابوالقاسم ۳۷۹

شیخ ابو بکر کلاآبادی

قدس سره نام وی محمد ابن ابراهیم بن یعقوب کلاآبادی بخاری است و کتاب تعرف از تصانیف ولیست و مشایخ عظام فرموده اند که اگر تعرف نبودی تصوف دانسته نشدی **وفات** وی در بخارا بروز جمعه نوزدهم جمادی الاول سال سه صد و هشتاد هجری است الف موافق

چون ابوبکر ابن ابراهیم پیر
از جهان در رید و جنت مقام
حلتش سلطان ابوبکر آمد است ۳۸۰

هم بگو بو بکر محبوب انام ۳۸۰
ذات پاک او سراپا فقر بود
فقر شد سال وصالش والسلام

شیخ ابوالخیر حبشی قدس سره

نام وی اقبال و لقب وی طاوس الحرمین و کنیت وی ابوالخیر است روی وی در ابتدای حال غلامی حبشی بود که خواجه وی از مالداران جرجان بود چون خواجه شیخ طاعت و ورع و زهد وریاضت وی

بحالت بندگی وے بدید همواره بودے گفتے که چیزے از من بخواه وی هیچ نخواست روزے خواجه پیش وے الحاح بسیار کرد گفت اگر مے خواهی خالصاً لوجه الله مرا آزاد کن خواجه گفت که چندین سالست که ترا آزاد کرده ام وبتحقیق من بنده تو و تو خواجه من بودی پس خواجه خود را وداع کرد و ببغداد رسید وبخدمت یکے از مشایخ وقت حاضر شد اتفاقاً آن شیخ مشرف برموت بود گفت یا ابوالخیر منتظر تو بودم حصه خود بگیر و بحجاز برو که طاوس الحرمین لقب تو مقرر شده است پس ابوالخیر بحرم کعبه آمد و شصت سال مجاورت حرمین کرد وهرگز گاہے از هیچکس چیزے نخواست ومحنتهاے بسیار کشید وهرگاه که خواستے اورا آواز میداد که شرم نمیداری باین روے که به آن پیش ما سجده میکنی پیش خلق رسوا نشوی وهرگاه که بروضه مقدس نبوی درآمدے وگفت السلام علیک یارسول الثقلین جواب آمدے علیک السلام یا طاوس الحرمین **وفات** وے بقول صاحب نفحات الانس در سال سه صد وهشتاد و سه وبقول صاحب اخبار الاولیا بسال سه صد وهشتاد وچار هجری است ۳۸۴ **از مولف**

مصدر حق مظهر اجلال بود	سال وصلش حبشی یکدل بگو	نیر مقبول جهان اقبال بود ۳۸۴
ایضاً چو زین دار فنا عزم سفر کرد	جناب شیخ حبشی پیر اقبال	بوصل او بخوان طاوس حرمین ۳۸۴
رقم کن نیر شمر و زیر اقبال ۳۸۴		

شیخ حبشی خواجه اقبال پیر

شیخ ابراهیم منسوجی قدس سره

کنیت وے ابو علی است و از اجله مشایخ متقدمین بغداد بود و با شیخ سری سقطی صحبت داشت و در نفحات الانس مذکور است که وے با یک پیراهن بے ردا و نعلین در کوه و صحرا دراه در هر سال از بغداد بسفر حج تشریف بردے و در تمام راه بغداد تا مکه معظمه هیچ سببے گذرانیدے و هیچ تناول نکردے **وفات** وے در ماه شعبان سال سه صد و هشتاد و شش بوقوع آمده **از مولف**

	شیخ دین مقتداے اهل کمال
صاحب حال و قال ابراهیم	سرور ز ارسال ترحیلش
	گفته اهل کمال ابراهیم ۳۸۶

شیخ ابو الحسین بن سمعون قدس سره

نام وے محمد بن احمد بن اسماعیل بن سمعون است و در مشایخ بخطاب ناطق مخاطب بود و بابن سمعون اشتهار داشت

از اعاظم مشایخ بغداد و معاصر شیخ شبلی بود نقلست که روزے شیخ وعظ میگفت
شخصے درویش پایه منبرش نشسته بود بخواب رفت شیخ هم از سخن کردن بایستاد
تا وقتیکه درویش بیدار شد بوے فرمود که رسول را بخواب دیدی گفت آرے گفت
من هم ازین سبب خواب تو از سخن کردن باز ایستادم تا خواب را بر تو نشورانم و حارج وقت
عزیز تو نشوم **ولادت** شیخ ابن سمعون در سال سه صد و **وفات** بروز جمعه یا نزدهم
ذیقعده یا ذی الحجه سال سه صد و هشتاد و هشت هجریست و بعد وفات ویرا بسبب
مهمل الاسباب در خانه وے دفن کردند بعد سی و نه سال خواستند که بگورستان
نقل کنند چون نعش مبارکش برآوردند کفن و جسم وے همچنان تازه بود که گویا همین وقت
وفات کرده است و کفن نو پوشانیده اند **قطعه از مولف**

جناب شیخ سمعون ابو الحسین است	امین مامن هادی دمامون	اکرم سال تولیدش عیان شد
دل سرور چه جست از طبع موزون	بگو سمعون ناطق سال وصلش	بخوان مهدی امجد ابن سمعون
دگر ناطق ولی مسعود پیداست	ز دل شاه معطا گردید بیرون	وصالش سالک حق الحسین است
دگر امجد ولی الله سمعون		

شیخ ابوطالب محمد بن علی بن عطیة الحارثی المکی قدس سره مولد و منشاے وے مکه معظمه است مرید شیخ عارف ابو الحسن
محمد بن ابی عبد الله احمد بن سالم البصریست و شیخ ابو الحسن مرید پدر خود ابو عبد الله
بن احمد بن سالم و احمد سالم مرید پدر خود ابو عبد الله تستری است و شیخ ابوطالب صاحب
کتاب قوة القلوب است که در طریقت مجمع اسرار الهی است و مشایخ طریقت میفرمایند
که در اسلام مثل این کتاب که جامع رموز طریقت باشد تصنیف نشده **وفات**
وے بقول صاحب نفحات الانس در سال سه صد و هشتاد و شش و حسب فرموده
صاحب مخزن الاسرار در سال سه صد و هشتاد و هفت هجریست **از مولف**

شیخ بو طالب مطلوب حق	پیر تقی مقتدا و متقی	مرد طالب اهل دین شد وصل او
سیر عیان شد مهربان طالب ولی	بار دیگر شد عیان تاریخ او	طالب نام محمد بن علی

شیخ ابوبکر سوسی قدس سره نام وے محمد بن ابراهیم الصوفی السوسی است

و در شام متوطن بود و نسبت ارادت بشیخ محمود احمد کوتانی که در شهر رمله سکونت داشت درست کرده و صاحب نفحات الانس میفرماید که شبی شیخ ابوبکر سماع می‌شنید و مطرب این قول میخواند ع القوم اخوان الصدق منهم نسبت من المودت لم یعدل به نسب شیخ و اهل مجلس در وجد آمدند و مطرب هم از هوش برفت و بر سجاده شیخ قی کرد شیخ فرمود که مطرب را همین حال در بوریایی که بر روی قی کرده است پیچیده در گوشه نهید همچنین کردند چون صبح شد مطرب بهوش آمد خود را در بوریا پیچیده دید بانگ برآورد که ای مسلمانان از بهر خدا اینچه حالت است شخصی مطرب را از بوریا برآورد و چون رو بروی شیخ آمد پیرایه خود بشکست و توبه کرد و مرقع پوشید و یکی از اصحاب شیخ شد و بعد از شیخ بر سجاده مشیخت نشست و نام آن مطرب بقول شیخ عبدالله انصاری محمد طبرانی بود و وفات شیخ ابوبکر سوسی در سال سه صد و هشتاد و شش بود

از مولف

پیر سوسی که بود شیخ جهان ذات او با ذکر و فکر مانوسی
"پیر سوسی" ست سال رحلت او ۳۸۶ پیر بوبکر هادی سوسی ۳۸۶

بعد از وفات شیخ ابوبکر سوسی بیکسال یعنی سال سه صد و هشتاد و هفت بماه شعبان سلطان امیر ظهیر الدین سبکتگین بادشاه غزنی بعد سلطنت بیست سال و عمر پنجاه و شش سال در غزنین وفات یافت مختصر احوال این بادشاه از روی تواریخ اینست که سبکتگین شخصی ترکی از امرازاده ملک ایران بود چون از دست حوادث زمانه گرفتار پنجه افلاس شد الپتگین بادشاه او را خرید نمود و بخدمات لائقه سرفرازی داد بوقتیکه اسحاق بن الپتگین فوت شد احدی از وارثان مملکت موجود نبود آخرهم سبکتگین نکاح خود با دختر الپتگین کرده قدم بر تخت سلطنت نهاد و در همان اول جلوس بر هندوستان حمله آورد و براجه جیپال راجه لاهور مقابله نموده و بر ملتان نیز تسخیر غنیمت بسیار نصیب لشکر ظفر پیکر وی شد و بمرتبه که خود راجه لاهور عازم ملک متعلقه غزنین گردید راجه مقید پنجه اهل اسلام شد و ادای خراج منظور کرده مقابله بسبب وقوع آمد دیگر راجه‌های هند که بامداد راجه جیپال از قنوج و اجمیر وغیره آمده بودند هزیمت خورده پس پا شدند آخر راجه جیپال مطیع الاسلام شده خراج سلطانی

بنزدیک خود قبول نمود ناصر الدین سبکتگین تا بیست سال بمقام استقلال سلطنت کرده
راهی ملک بقا گشت ابوالعباس فضل بن احمد وزیر با تدبیر و مشیر اعظم این بادشاه بود ازمو

رفت از دنیا چو در خلد برین	ناصر الدین بادشاه اهل جاه	شد عیان فرد زمانه رحلتش ۳۸۷
گشت سلطان سید بادشاه ۳۸۷	والی نصرت تاریخ وصال ۳۸۷	از دل پر درد بصد افسوس و آه

شیخ ابوالقاسم دینوری واعظ نام وی عبدالصمد بن عمر بن اسحاق است در فقه و حدیث و زهد و ورع و مجاهده نفس و صدق و صفا امام وقت بود و قوت معاش از کوفتن بادیه بسیار پیدا میکرد **وفات** وی بروز سه شنبه بیست و چهارم ماه ذی الحجه سال سه صد و نود و هفت هجری بوقوع آمده و مزار پر انوارش نزدیک مرقد مطهر شیخ احمد حنبل است از **مولف**

شیخ ابوالقاسم چو از عالم برفت

سال وصل آن شه کون و مکان	هست محبوب مکان عبدالصمد ۳۹۷	نیز ابوالقاسم ولی عالی بدان ۳۹۷
هم بیان از جمال آنجناب	مهدی محبوب دینوری بخوان ۳۹۷	**خواجه یحیی بن عمار**

شیبانی قدس سره از اعاظم مشایخ هرات بود و بصحبت عبدالله بن خفیف رسیده و اول کسیکه علم تصوف و رسوم دین و اتباع سنت بهرات آورد او بود و چنانچه قاضی ابو عمر بسطامی چون بهرات آمد در مجلس خواجه یحیی حاضر گشت چون مجلس تمام گشت گفت از مشرق تا مغرب بگردیدم آخر دین تر و تازه بهرات یافتم **وفات** وی در سال چهار صد و دو هجری است از **مولف** سلمه

رفت ازین عالم چو یحیی زنده دل

عقل بهر سال نقل آنجوان	گفت عابد نامور یحیی بگو ۴۰۲	نیز یحیی قطب ربانی بخوان ۴۰۲

شیخ ابو علی دقاق قدس سره نام وی حسن بن دقاق است امام و شیخ وقت بود در ریاضت و توکل و کرامت آیتی و نسبت ارادت بخدمت شیخ ابوالقاسم نصرآبادی داشت و سوای آن بسیار مشایخ را دیده بود و خدمتها کرده و او را شیخ نوحه گر گفتندی از غایت درد و ذوق و شوق و گریه و در همه عمر خود پشت بر زمین ننهاد چند سال بجای دیگر رفتی و بشهر دیگر مقام کردی و باز بمرو آمدی و ابوالقاسم قشیری داماد وی بود و مرید وی که کتابی در مجالس وی جمع آورده است و شیخ

علی مخدوم هجویری لاهوری در کشف المحجوب فرموده که روزے شخصے در مجلس وی درآمد دستار ... دستار طبری نیکو برسر داشت دل وے بدان دستار مایل شد پرسید یا امام معنی توکل چیست فرمود توکل آنست که طمع از دستار مردان کوتاه کنی این بگفت و دستار از سر برآورد و بسوے وے انداخت **نقلست** که وقتے جامه نداشت و برهنه بود و بخانقاه عبدالله عمر فرود آمد شخصے وی را بشناخت پس خلق بروے جمع شدند و بزرگان شفاکردند تا وعظ گوید شیخ بر منبر برآمد اول بجانب راست اشارت کرد و گفت الله اکبر باز بجانب چپ اشارت کرد و گفت الله خیر و ابقی پس روی بقبله کرد و گفت رضوان الله من الله اکبر احوالے عجب پیدا شد و خلق بیکبار بهم برآمدند و غریو عظیم برخاست و چندان اهل دل جان بحق سپردند و در همان مشغله از منبر برآمد و برفت هر چند جستند نیافتند **نقلست** که در آخر عمر چندان درد در دل حق منزل شیخ پدید آمد که هر آخر روز بر بام خانه که حالا نزدیک مزار ولیست وانرا بیت الفتوح نام کرده اند برآمدے و روے بسوے آفتاب کردے و گفتے اے سرگردان بادیه مملکت امروز چون بودی و چون گذرانیدی در هیچ جاے براندوهگین دل تافتے و هیچ جاے از زیر و زبر شدگان این واقعه هم چیزے یافتے ازین جنس از سخنان بسیار بهم گفتے تا آفتاب فرو رفتے **وفات** وے درماه ذیقعد سنه چار صد

شیخ دقاق عاشق مشتاق	و شیخ هجویری ست **از مولف** رفت چون زیجهان بجلد برین
زیر سرور لب بال تر نشین	زاهد دین ابو علی دقاق
هست تاریخ رحلت آن شاه	گفت دقاق شهرهٔ آفاق

شیخ عبدالله الرحمان سلمی قدس سره

نام وے محمد بن حسین بن محمد بن موسی سلمی ست صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ ست و سواے ازین دو کتاب دیگر تصانیف وی هم بسیار ست که قریب بصد کتاب رسیده بودند مرید خلیفه شیخ ابوالقاسم نصیر آبادی است و ابوالقاسم مرید شیخ شبلی بود و شیخ ابوسعید ابوالخیر بعد وفات شیخ ابوالفضل بخود بصحبت وے رسیده تکمیل یافت و خرقه خلافت پوشید **وفات** شیخ درماه

سال چهارصد و دوازده هجریست. **از مولف**

از جهان سلمی محمد بن حسین	رفت چون آخر بفردوس برین
پیر منعم هست سال رحلت او	هم بخوان سلمی محمد بن حسین

شیخ ابو سعید مالینی قدس سره نام وے احمد بن محمد بن احمد بن حفص ست و اصل از مالین و آن موضعے ست از توابع هرات عالم بود بعلوم فقه و حدیث و تفسیر و عارف بطریقت و حقیقت و اکناف عالم را سیر نموده و صحبت بسیار از مشایخ رسیده **وفات** وے در سال چهارصد و دوازده هجریست و بعضے اهل اخبار سال وفات وے چهارصد و یازده تحریر نموده اند **از مولف**

رفت چون بوسعید از عالم	سال تاریخ آن شه دینے
حق طلب قطب بوسعید بگو	هم حسن بوسعید مالینی

شیخ ابو الحسن بن جهضم همدانی قدس سره نام وے ابو علی بن عبدالله بن جهضم همدانی ست بزرگ بود در شیخ طریقت شاگرد شیخ کوکبی و جعفر خلدی و امام حرم محترم بود و وے را کتاب ست معتبر مسمی به بهجة الاسرار در ذکر حکایات و احوال و مقامات طائفه صوفیه و سوائے بهجة الاسرار مصنفه وے کتابے دیگر هم در ذکر کرامت و خوارق حضرت غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر جیلانی مصنفه شیخ شهاب الدین سهروردی مشهور ست **وفات** شیخ ابو الحسین در سال چهارصد و چهلوه هجریست **از مولف**

بوالحسین آن شیخ محبوب خدا	بود در چشم جهان چون نور عین
سال ترحیلش عیان شد از خرد	بوعلی محبوب همدانی حسین

حضرت شیخ ابو عبدالله طاقی قدس سره نام وے محمد بن فضل بن طاقی الشیخة الهروی مرید شیخ موسی بن عمران صیرفی ست عالم علوم ظاهر و باطن و موصوف بصفات زهد و تقوی بود در آخر نابینا شد و بحالت نابینائی هم کرامت و فراست بسیار از وے سر بر میزد و در سر کار نابینایان گوے سبقت بردے و هر چه از زبان حق ترجمان فرمودے همان شدے **وفات** وے در سال چهارصد و شانزده هجری ست **از مولف**

چو رحلت کرد زین دنیای فانی	جناب شاه عالیجاه طاقی	بوصالش اهل دین اهل یقین طاق
هم اهل حسن عبدالله طاقی		

شیخ ابو عبدالله داستانی قدس سره نام وے محمد

بن علی داستانی ست و لقب شیخ المشایخ دارد و نسبت ارادت وے بواسطہ شیخ
عمر بسطامی برادر زاده و خلیفه شیخ ابا یزید بسطامے میرسد از اقران شیخ ابو الحسن
خرقانی ست عالم بود بعلوم ظاہر و باطن کلامے شیرین و بیانے کافی داشت در
صاحب کشف المحجوب میفرماید که من از شیخ سهلگی که یکے از اصحاب وے بود شنیدم
کرد وقتے در بسطام ملخ بیشمار آمد ہمه کشت زار و اشجار آن نواح از انبوه ملخ سیاه گشتند
و مردم بفریاد پیش آمدند و ملخ را دفع میکردند ممکن نبود شیخ از من پرسید که اینچه شور است
احوال ملخ بعرض شیخ رسانیدم برخاست و بربام برآمد و روے بسوے آسمان کرد
فی الحال ہمه ملخ از زمین برخاست و تا یکساعت ہیچ نماند و ہیچکس را نقصانے بهم
بوقوع نیامد **وفات** شیخ در ماه رجب سال چهارصد و شانزده و بقولے چارصد
و هفده هجری ست از مولف

شیخ حق آگاه محمد بن علی	شد چو از دنیا بفردوس برین
هادی عبدالله محمد بن علی ۴۱۷	یار حق محمود سالش دان نیز ۴۱۶

شیخ ابو منصور اصفهانی **قدس الله سره** شیخ اصفهانے نهایت بزرگ و امام عالم بعلوم صوری و معنوی
واقف دقایق و حقایق بود و مذهب حنبلے داشت و مرید شیخ احمد کوکانی بود و تابعین
با وے صحبت داشت **وفات** وے در سال چارصد و هژده هجریست از مولف

رفت چون زین دهر در خلد برین	شاه بو منصور منصور جهان	سال ترحیلش رقم شد از قلم
زبده کامل امام اصفهان ۴۱۸	هم بخوان سرور ابو منصور پاک ۴۱۸	سال وصل آن شه کون و مکان

مسعود غازی شهید **قدس الله سره العزیز** از سادات عظام علویست
و نسب او بحضرت محمد حنفیه بن علی المرتضے کرم الله وجهه منتهی میشود نام والد ماجدش
میر ساہو بن عطاء الله علویست و نام والده ماجده وے ستر معلے خواہر سلطان محمود
سبکتگین غزنوی بود و اسم مبارکش میر مسعود ست و در نواحی دہلی او را پیر بہایم و در
دیار خراسان رجب سالار و در بعضے جاہا میان غازی و بالے میان و بالا پیر
و ہیلا پیر نیز گویند و لقب مبارکش سلطان الشهید و سید الشهید ست و اکثر ارباب
سیرت متفق شده اند که بعد از شهادت میر مسعود ہر که در ممالک ہندوستان بشهادت

فائز میشود بمتابعت او مامور میگردد و وی معاصر خواجه محمد چشتی و ابو یوسف چشتی است
و بعضے گویند که وے معاصر خواجه بزرگ معین الدین حسن سنجری است و خادم وی است
لیکن این سخن خالے از ضعف نیست و در کتاب مرآة سکندری آورده که حق تعالے
میر مسعود را ولی مادرزاد پیدا کرد که باوجود شغل ظاهری از شغل باطن هم غافل نبود
و صاحب معارج الولایت تحریر میفرماید که چون مظفر خان حاکم هرفراز حوادث روزگار
پریشانی کشید در قلعه اجمیر قرار گرفته بود زمینداران هندوستان می خواستند که مظفر خان
را از انجا اخراج کنند بنابران وے بخدمت حضرت سلطان محمود غزنوی نوشته
استدعاے استمداد کرد سلطان محمود بتاریخ نهم ماه ذی الحجه سنه احدی و اربعمایه
میر ساهو سپه سالار علوی را با لشکری آراسته از قندهار بجهت امداد مظفر خان تعین کرد
و میر ساهو چون در اجمیر رسید باتفاق مظفر خان بحرب اهل عناد پرداخت و غالب آمده
بسیارے ملک را از نواحی اجمیر مسخر ساخت و چندے در اجمیر سکونت ورزید و ستر معلی
زوجه خود را از غزنے در اجمیر طلبداشت و حضرت میر مسعود غازی بعد رسیدن والده
خود در اجمیر بتاریخ بست و یکم ماه رجب المرجب در سن چهار صد و پنج از بطن عفت ستر معلی
بوجود آمده چون بسن شعور رسیده بکمالات ظاهری و باطنی کامل شد و چون سلطان محمود
در سنه چار صد و هفت بجانب قنوج متوجه گشت اول در دامن کوه کشمیر رسید و قلعه
کل چند را مفتوح ساخت و در کاهلر گماشته خود گماشته با جمعیت همراهی بجانب
خراسان معاودت نمود بعد ازان زمینداران کوه کشمیر محافظان قلعه کاهلر را قتل نمودند
لهذا سلطان محمود حضرت میر ساهو علوی را از اجمیر تغیر نموده بحکومت کاهلر مقرر ساخت
و آن ملک را بطریق جاگیر و انعام بمیر ساهو عطا کرد و میر ساهو از اجمیر تشریف برده در کاهلر
توطن گرفت و بعد چندے چون سلطان محمود لشکر اسلام بجانب سومنات کشید در
آن زمان میر مسعود غازی هم جوان نوخاسته بود و میر ساهو او را با چند هزار سوار جرار
و کرار بخدمت سلطان محمود فرستاد و وے بخدمت سلطان حاضر شده خدمات
شایان بجا آورد و بوقتیکه سلطان بعد فتح سومنات معاودت نمود و بت معبد

صومنات را کہ از سنگ تراشیدہ بودند ہمراہ خود بردہ بر در مسجد غزنین انداخت میر مسعود ہم بہمراہی سلطان در غزنین تشریف برد در سولان مشرکان ہند پیش خواجہ حسن میمندی وزیر اعظم سلطان آمدہ درخواست کردند کہ اگر سلطان بت سومنات را کہ معبود ماست بما واپس دہد بوزن آن بت زر سرخ از ما بگیرد حسن میمندی بر این معاوضہ آمادہ شدہ عرض حال بخدمت سلطان نمود حضرت میر مسعود کہ در انوقت حاضر الوقت بود گفت ای خواجہ شما میخواہید کہ بروز حشر آزر را بت تراش و سلطان محمود را بت فروش خطاب کنند حالا محمود بت شکن اشتہار دارد و باز بت فروش خواہند گفت حسن میمندی ازین تقریر متنفر دلتنگ شدہ منتظر وقت میبود تا آزارے بمیر مسعود برساند سلطان محمود چون ازین حال آگاہ شد بپاس خاطر حسن میمندی روزے سالار مسعود را در خلوت طلبید و گفت کہ با بابا در روبرو در کابل از فراق تو محنت می کشند بہتر آنست کہ چندے روز انجا بروے و بشکار و سیر مشغول باشی بعد چندے روز امیر جنگ میکائیل را بجائے حسن میمندی بوزارت نصب کردہ ترا پیش خود خواہم طلبید چنانچہ حضرت مسعود از سلطان محمود رخصت شدہ در کابل نزد پدر خود سیر ساہو تشریف آورد و از آنجا با چند ہزار سوار جرار بارادۂ غزا متوجہ ملتان گردید و از ملتان و راجودہن و از انجا در دہلی رسید و از دہلی بقنوج فایز شد با نطرف آب گنگ بگذشت پس خواست کہ دہلی را مفتوح سازد اول متمردانے را کہ مابین حایل بودند تاراج نمودہ قریب دہلی رسید و از آنطرف رائے مہیپال راجہ دہلی با لشکر انبوہ مقابلہ کرد تا یکماہ حرب واقع شدہ درین اثنا ظاہر رسید کہ ملک نبی بختیار و میر سیف الدین علوی و سید عزالدین ملک و دولت و میان رجب امرائے نامدار دولت محمودیہ از بد خوئی حسن میمندی وزیر دار الخلافت غزنین را گذاشتہ بخدمت میر مسعود آمدہ اند حضرت سالار وقوع اینحال را از مواہبات حقانے دانستہ باستقبال ایشان بر آمد و باعزاز و اکرام تمام ہر یک را در لشکر خود آورد درہمان روز اتفاق حرب عظیم افتاد و میر سید عزالدین با چندے از جوانان شریف شربت شہادت چشید و سالار مسعود غازی با شرف الملک در سخن بود کہ گوپال پسر مہیپال حاکم دہلی گرزے بر میر مسعود انداخت

ز چشم بر بینی مبارک رسید و دو دندان آنجناب هم شهید شدند اشرف الملک چون این حال دید
شمشیر دشمن گیر بیاورد و بیک ضرب گوپال را بقتل رسانید و حمله لشکر به یکبار حمله آورده
راجه جیپال را در میدان بکشتند و بعد حصول فتح تخت دهلی بقبضه حضرت میر در آمد
و غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام افتاد و حضرت میر تا شش ماه در دهلی مانده سکه و خطبه
بنام سلطان محمود مقرر ساخت بعد از ان ملک بایزید را با لشکر جرار در دهلی گذاشته
خود متوجه میرته گشت زمینداران میرته بمتابعت اسلام آمدند چون این خبر بسلطان محمود رسید
مشعوف شد و حسن میمندی را از خدمت وزارت انداخت و امیر حسنک میکائیل را
بعهده وزارت سربلند ساخت و حضرت میر بعد فتح میرته بجانب قنوج رفته از آب
گنگ عبور نموده و مشرکان آن حدود آماده کارزار شدند چون دران زمین در میان
قنوج و اوده غیر از قصبه ستر که دیگر جاے آبادان نبود لهذا بصلاح حاکم قنوج که راجه جیپال
نام داشت در ستر که مقام فرمود و متوجه تسخیر ملک شد و از آنجا سالار میر سیف الدین
عموے خود را با لشکر آراسته بجانب بهرایچ رخصت فرمود و میر سید نصرالله که سپه سالار
قدیم بود او را هم همراه کرد و میان رجب که از خدمتگاران قراعبدالان و کوتوال لشکر او بود او را
هم همراه میر سیف الدین رخصت ساخت و پسر او را بجایش کوتوال ساخت و ایشان
همراهی میر سیف الدین تردد شایسته بجا آوردند و شربت شهادت چشیدند چنانچه مزار
میر سیف الدین شهید در میان بهرایچ قدیم در روضه منوره حضرت میر سیف ست لغایه
تصرف دارد و میر سید نصرالله بمقابله یک فرسنگ جانب شمال آسوده ست و در
ایام برسات زیارتگاه خلق ست و روضه میان رجب بفاصله یک کروه از روضه
میر مسعود ست و چون صفت جلال بر وے غالب ست عوام الناس از وے
میترسند بعد از ان ملک مهی بختیار که نسبت قرابت بحضرت مسعود داشت با لشکر بسیار
بالسوسے تشریف برد و فتح بر فتح نموده اکثر ولایت شرقی را بتصرف خود
آورد و تا خطه کانور رفت و در آنجا شربت شهادت چشید مزار پر انوارش در کانور
معروف و مشهور ست آنگاه حضرت میر مسعود و میر حسن عرب را بطرف جنوب که قصبه

مهدیه واکاسی و خیرانست بالشکر کار طلب رخصت فرمود وے درآنجا رسیده کارزار
نمایان بوقوع آورد و شهادت یافت چنانچه مقابر شهدا درآن سرزمین بسیار اند پس
سید عزالدین را که به نعل پیر اشتهار دارد با لشکر ظفر پیکر بطرف قصبه گوپامو و نواحی آن
تعین کرده داد درآنجا ترددات شایسته بجا آورده شهید شد مرقد او نیز در گوپاموی زیارتگاه
خلق ست پس ملک فضل را با اقربا ے او بجانب بنارس و نواحی آن رخصت داد
وے نیز بمراتب شهادت فایز شد پس ملک عمر و طغرل را با اصحاب ایشان بجانب
مدیواژه تعین کرد ایشان درآن نواحی شهادت یافتند چنانچه مقابر ملک عمر و طغرل
در قصبه بجنور و نواحی آن زیارتگاه خاص و عام ست و ازانجمله میر سید قاسم شهید ست
که درمیان قصبه بدهراے و قصبه کنتور آسوده ست و در جوار او ابراهیم خواص و شیخ و شیخ بدر
و دیگر شهداے عظام خفته اند و از اصحاب ایشان کالے شهید با دیگر شهدا در قصبه سدهور
آرام پذیر اند و آنرا پیر کهوکر نیز گویند و منجمله اصحاب آنجناب نراینجی شهید و سواے شهید در
تصرفات ممتاز اند و دیگر از اصحاب آنجناب حاجی شریف ست که مرقد مقدس او در موضع
انبلوره از اعمال پرگنه سیلک واقع شده و دیگر از یاران جان نثارش قاضی طاهر شهید ست
که مرقد در میان جنگل متصل بلنحست از اعمال پرگنه سدهور واقع شده و دیگر از فدویان
فداے حضرت میر سید عبدالله شهید با یاران خود در قصبه انبهی آسوده ست الغرض
حضرت سلطان الشهدا مردمان همراهیان را جا بجا بجهاد معز تعین کرد و خود در قصبه سترکه
و نواحی آن تشریف میداشت بعد از چند روز خبر رسید که ستر معلی مادر وے در کابل
وفات یافت و میر ساهو علوے والدش جنازه مادرش را در غزنین فرستاد
و خود میر ساهو بدیدار فرزند ارجمند خود در سترکه تشریف می آرد چون نزدیک رسید سلطان الشهدا
باستقبال برآمد و پدر عالیقدر را بمنزل خود آورد و بهمان سال سلطان محمود غزنوی
برحمت حق پیوست و در باغ فیروزی غزنین مدفون شد چنانچه خبر وفات سلطان محمود
در هند شایع شد و کفار از هر چهار طرف غلبه آورده خواستند که لشکر اسلام را از میان
هندوستان بردارند ازانجمله یکے حجام منافق بود که بوقت بریدن ناخن بناخن گیر

زہر آلود ناخن حضرت میر بگرفت واز تاثیر آن آزارے بآن حضرت رسید خدمتگاران او را
شناختند و حسب الحکم میر ساہو حجام نافرجام بقتل رسید بعد ازان میر ساہو بالشکر آراستہ
بر ... یداران گرد مانک پور سواری کرد و بعد از جنگ بسیار دو کس سرداران را
بقید آوردند پس ملک عبد اللہ را جورا در قصبہ گرد و ملک حیدر را در مانک پور نصب کردہ
مراجعت کرد بعد از چند روز عرضداشت میر سیف الدین از بہرائچ رسید کہ مشرکان بسیار
غلو کردہ اند امداد من کنید حضرت میر از پدر والا گوہر رخصت حاصل کردہ جانب بہرائچ
تشریف برد از رفتن آنجناب غلغلہ معاندان فرو نشست و بعد از ہر دو ماہ خبر وفات
میر ساہو رسید کہ بتاریخ بست و چہارم ماہ شوال سنہ چہار صد و بست و سہ بہ بیماری در جمع
بعالم بقا خرامید و بقصبہ ستر کہ مدفون گشت باستماع این معنے معاندان بعد از چہار ماہ بار دیگر
آغاز کردند و جنگہائے عظیم باہم بوقوع آمدند آخر بتاریخ سیزدہم ماہ رجب آخر شب
بر سر مردم موضع جوسگے کہ بفاصلہ یک کردہ از شہر بود رسیدہ جنگ آغاز کردند در روز
دوشنبہ بوقت دمیدن صبح سالار سیف الدین را با لشکر کار طلب بجہت امداد سپاہ
تعین فرمودہ و خود غسل کردہ جامہائے پاک و عمدہ پوشید و شمشیر و خنجر صدرے را
بر میان خود بستہ خوش و خندان از شہر برآمد و میر سید ابراہیم کہ ہم عمر و محبوب و مصاحب
حضرت میر بود او را با مردم معتبر بر سر ڈیرہ گذاشتہ سوار شد و افواج را موافق قانون
ترتیب دادہ روانہ کرد چون نزدیک باغ سورج کند رسید دید کہ معاندان بر سالار
سیف الدین غلبہ کردہ اند پس میر نصر اللہ را با چند امرائے نامدار دیگر بامداد او فرستاد
و خود بر چبوترہ زیر درخت کلجان بایستاد و تمام روز شنبہ میدان خوب گرم بود و در روز
یکشنبہ ہم تا نصف روز حرب می کردند اکثر امیران کارگذار مثل سالار سیف الدین و میر
سید نصر اللہ و میان رجب کوتوال وغیرہ شربت شہادت چشیدند بعضے را دفن کردند
و بعضے را در حوض سورج کند انداختند و بعضے را در جامہا انداختہ خاکپوش کردند
و حضرت میر مسعود از اسپ برآمدہ و طہارت جدید کردہ بعد از ادائے نماز تحیت و نمو
نماز جنازہ شہدا ادا نمودہ و فاتحہ اخلاص خواندہ بر اسپ بادیہ خنگ سوار شد و با اصحاب

باقیمانده بکمر بر فوج معاندان تاخت آورد چون مشرکان فرار شدند باز تشریف آوردند
درمیان باغ بایستاد معاندان باز مراجعت کرده جاے خود قایم کردند تا جائیکه نظر
کار می کرد غیر از کشتگان چیزے بنظر نمی آمد اتفاقاً اول وقت نماز عصر روز یکشنبه تاریخ
چهاردهم ماه رجب سنه چار صد و بست و چار تیر قضا در گلوے مبارک سید الشهدا رسید
و کلمه شهادت گویان از اسپ مادیه خنگ فرود آمد و سکندر دیوانه و دیگر خدمتگاران بر
چبوتره زیر درخت بر بستر اذا تم الفقر فهو الله خوابانیدند و سکندر دیوانه سر مبارک را بر زانوی
اخلاص خود گرفته بنشست و زار زار می گریست سلطان الشهدا یکبار چشم حق بین بکشاد
و تبسم کرد و کلمه هو بر زبان راند و جان بمشاهده هویت مطلق تسلیم فرمود **و نقلست**
که چون محمد تغلق بادشاه دهلی در بهرائچ بمقام مدفن میر مسعود رسید بزیارت مقبره مطهره
وے مشرف شده بمجاوران نقد و جاگیر بسیار داد و بتعمیر روضه عالیه در باره مشغول شد
و نقلست که بعد شهادت حضرت میر مسعود خوارق و کرامات بسیار از وے سر بر زدند
که از احاطه تحریر خارج اند و خلقے انبوه معتقد کرامت ویست و هر سال بر روز عرس خلقے
بیشمار بعلم هاے دراز از اطراف و اکناف هندوستان بزیارت بابرکت آنحضرت
می آیند و آنانکه رفتن نمی توانند در هر شهر علمهاے فراوان بنام حضرت سالار تیار کرده
هجوم کثیر می نمایند و صاحب اخبار الاخیار میفرماید که این بدعت علمها که در هندوی چهڑے گویند
در ابتدا نبود و بعد از وفات وے بچهار صد سال شایع گشته و گویند که در صدے نهم
از سنه سال هجرت نبوی راجه از راجگان هندوستان که اولاد نداشت بر مقبره حضرت سالار
آمده و بهزار نیاز مندے نذر کرد که اگر حقتعالے بمن پسرے عطا فرماید علم
کلان بغلاف کمخواب و آویزهاے زر و نقره مهیا کرده بر دروازه خانقاه عالیجاه حضرت
سالار نصب سازد چون بتوجه حضرت سید الشهدا و عطاے او سبحانه تعالے در همان
سال پسرے در خانه وے متولد شد نذر خود وفا کرد و علمے کلان تیار کرده بر دروازه
روضه عالیه نصب ساخت پس ازان روز این بدعت شایع شد که شخصیکه لا ولد میباشد
بروح سید سالار متوجه شده نذر ساختگی علم بنام وے در دل خود مستحکم می کند

وچون همراه خود برسد بوفا نذر میپردازند در هر سال در شهرهای کلان مثل لاهور
و دهلی وغیره صدها علم بنام سپه‌سالار جمع کرده انبوه کثیر بینمایند و قوم دف زن که خود
ازحقد این را نذرانه حضرت سالار می‌گویانند پیش‌پیش علم دف زنان می‌روند
و علم می‌بردارند و در برداشتن علم منفعت بالکار می‌برند و علم را در مقام متعینه انبوه
برده تمام روز در انجا می‌نهند و بوقت شام همه اسباب از علم از قسم پارچه و چوب
و آویزه‌های زرین و نقرئی وغیره همه حواله دف زنان می‌کنند **وفات** حضرت میر
و واقعه شهادت آنحضرت بقول صاحب تاریخ الولایت و تذکرة الشهدا وغیره بالفاظ
اهل اخبار در سال چارصد و بست و چار هجری است و صاحب سفینة الاولیا تاریخ این واقعه
سال چارصد و نوزده تحریر نموده بایدو این قول ثانی خالی از ضعف نیست **از مولف**

شاه و سالار سید مسعود +
قرة العین حیدر کرار
وصل تاریخ نقل آن سرور
هست تاریخ آن شه ابرار
گفت تاریخ آن شه کونین
وصل آن شاه سید سردار

غازی دین احمد مختار (۴۰۵)
سال تولید اوست مطلع نور
گفت محبوب سید سالار (۴۲۴)
رحلتش سید الشهید بجوان (۴۲۴)
ولی مهدی شهید سرفراز (۴۲۴)
هست وصلش شهید بد پاک (۴۲۴)

اشرف الخلق و اکرم مخلوق (۴۰۵)
صاحب قدر گفته ام ای یار
نیز اهل جلال نیر دین (۴۲۴)
مرد مسعود هم بکن اظهار (۴۲۴)
نیز سلطان عزیز مسعود است (۴۲۴)
هم باقوال بعضی از اخبار

شیخ ابوسعید سیاه قدس سره از اکابران مشایخ مرو است و به
ابوالعباس قصاب و احمد نصر و ابوعلی دقاق صحبت داشت و در ابتدا دو چله کرد
و در اشتغال تا سی سال روزه دار بماند چنانچه بجز واحد حقیقی احدی از حال وی
خبردار نشد و هر روز چون از خانه بر آمدی دو قرص نان با خود برداشتی و گفتی
که بر کار زراعت رفته خواهم خورد و در راه بدرویشان دادی و از شرکائش
که بکار زراعت شریک بودند از حال خوردن طعام پرسیدندی گفتی که از خانه بعد
اکل طعام قدم در راه می‌نهم و در نفحات الانس مذکور است که شخصی بخدمت وی
سوال کرد که آیا هیچکس باشد که عیب خلق را بر وی آشکار بود گفت آری هست

گفت پس الله تعالی ساتر العیوب بود شیخ ابو علی گفت اول تو خویشتن را ازین عیوب
فی الحال آن شخص اینقدر بیاماسید که جامه های وی پاره شد و برهنه گشت بپیش شیخ
تضرع و زاری آغاز نهاد تا دعا کرد فی الحال بحال خود باز آمد **نقلست** که شیخ
ابو علی سیاه امی محض بود وقتی شخصی را دید که کاغذی نوشته در دست داشت
پرسید که این چیست آن شخص گفت که امام ابو علی مفتی وقت است در مسئله ازوی فتوی
تحریر نموده فرمود که این را بار دیگر پیش امام ببر و بگو که در فتوی غلط کرده آن شخص
فتوی را باز پیش ابو علی مفتی برد و اظهار حال کرد مفتی چون در فتوی تامل و
غور کرد و دانست فی الحقیقت خطا کرده بود مفتی برخاست و بخدمت شیخ آمد
و مرید شد وفات وی در ماه شعبان سال چارصد و بیست و چار هجری است **از مولف**

بو علی آن سیاه والا جاه ‍ ‍ ‍ ز دو جود در جنت برین خرگاه
سال ترحیل آن امام زمان ‍ ‍ ‍ بو علی شاه شد عیان چون ماه ۴۲۴

شیخ ابو اسحاق بن شهریار گازرونی

قدس سره نام وی ابراهیم و اصل وی از فارس است و انتساب وی
در تصوف بشیخ ابو علی حسین بن محمد فیروز آبادی الاکار است و مناقب و فضائل
وی بیشتر از آنست که باحاطه تحریر و تقریر در آید صاحب کرامت و خوارق و زهد
و تقوی و ریاضت و جامع کمالات صوری و معنوی بود در روزی که شیخ متولد شده بود
نوری ازان خانه چون عمود پیدا شد و به آسمان پیوست و شاخها داشت که بهر طرف
شاخی ازان نور میرفت و چون شیخ بحد بلوغ رسید و جذب عشق الهی وی را
بسوی خود جذب کرد اراده ارادت بسه شیخ یکی ازان عبد الله خفیف دوم
حارث محاسبی سوم ابو عمر داشت از خدا خواست که خدایا مرا آگاه گردان که
یکدام شیخ ازین هر سه شیخ رجوع آرم شخصی را بخواب دید که شتر بارش
از کتابهای کتب خانه ابو عبد الله خفیف نزد وی آورده چون بیدار شد دانست
که حواله بخدمت شیخ عبد الله است و همان روز شیخ حسین اکار بیامد و کتابهای
شیخ عبد الله پیش وی آورد و شیخ بخدمت وی مشرف شد **نقلست**

که شیخ ابواسحاق هر روز طعامهاے لذیذ پخته بدرویشان دادے روزی پدرش
نصیحت کرد که ترا استطاعت آن نیست که هر مسافر که برسد او را مهمان کنی مبادا که
درین کار عاجز شوے شیخ بشنید و هیچ نگفت اتفاقاً همان روز جماعۀ کثیر از مسافران
رسیدند و شیخ چیزے هم نداشت و ماه رمضان بود وقت غروب آفتاب هم نزدیک رسید
ناگاه شخصے از در در آمد و خروارے نان پخته و مویز و انجیر بیاورد و حوالۀ شیخ کرد
و گفت که این را به درویشان تقسیم کن پدر چون اینچنین دید ترک ملامت کرد **نقلست**
که میر ابوالفضل دیلمی که دایم الخمر بود روزے بزیارت شیخ آمد فرمود که از شراب خوردن
توبه کن گفت یا شیخ من ندیم فخر الملک وزیر ام و او خمر مے خورد مبادا که باز وزیر مرا بخوردن
خمر تکلیف دهد و توبه شکسته شود شیخ فرمود توبه کن اگر بعد ازین در مجمع وزیر بتو فرا جمعیت
شراب خوردن کنند فرمانے مرا یاد کنی پس ابوالفضل توبه کرد و برفت بعد ازان
روزے در مجمع خمرخواران پیش وزیر حاضر بود چون بوے هم بخوردن خمر تکلیف دادند
او توبه خود ظاهر نمود وزیر بر سر او اسرار کرد ابوالفضل ناچار در دل خود شیخ را یاد کرد
در حال گربه از همان محفل پیدا شد و بر جست و شیشهاے خمر را بشکست و خمر بریخت
و مجلس بهم برآمد ابوالفضل بظهور این کرامت بسیار بگریست وزیر گفت آخر سبب
گریه چیست وے تمام احوال شیخ پیش وزیر اظهار کرد گفت همچنان بر توبه باش و
بار دیگر خمر مخور **نقلست** که روزے دو شخص یکے ازان پدر و دوم پسر بخدمت
شیخ براے توبه حاضر آمدند فرمود که توبه پیش ما بجا آوردن منظورست که باز نشکنید ورنه
بعقوبت دنیا و عقبے گرفتار شوید ایشان اقرار کردند که باز نشکنند و توبه کردند اتفاقاً
بعد چندے مدت توبه را شکستند روزے آتشے افروختند آتش در ایشان افتاد و
هر دو کس را بسوخت **نقلست** که از جسم مبارک شیخ چندان بوے خوش مے آمد
که فایق از بوے مشک و عنبر و عود بود در هر کوچه و بازار که بگذشتی بوے وے
تا دیر باز ماندے **نقلست** که بیست و چهار هزار کس بر دست شیخ مسلمان شدند
و قریب صد هزار از اسلامیان پیش شیخ تائب گشتند و در حلقه ارادت شیخ آمده بودند

د شیخ کتابے داشت کہ نامہاے تائبان و مریدان و دوستان و قرابتیان
شیخ بران نوشته بودند چون وفات شیخ نزدیک رسید وصیت کرد کہ آن کتاب را
در کفن من بنهد پس حسب فرموده شیخ بهمچنان کردند و بعد وفات شیخ را بخواب دیدند
و گفتند حق تعالے با تو چه کرد گفت اول کرامتے کہ با من کرد این بود کہ آن کسانی کہ
نامهاے ایشان دران کتاب درج کردم همه را بخشید و نیز هر کسے کہ برائے حاجت
دینی بر خاک من بیاید برآورده شود **نقلست** کہ یکے از وزرائے سلطان با شیخ ارادت
و سلے داشت و هر چند جهد کرد کہ شیخ چیزے از وے بستاند قبول نفرمود
وزیر پیغام بشیخ گفته فرستاد کہ چون چیزے قبول نه کردے امر فرما برای تو
چند بنده آزاد کردم و ثواب آن بتو بخشیدم فرمود آزاد کردن بندگان مذهب من نیست
بلکه بنده گردانیدن آزادگان مذهب من ست و گویند کہ شیخ ابو اسحاق شهریار کازرونی
معاصر شیخ مخدوم علے هجویری صاحب کشف المحجوب ست لیکن باهم هر دو بزرگوار
ملاقات واقع نشده **وفات** شیخ ابو اسحاق در ماه ذیقعده سال چهار صد و بست و شش
هجری بیست **از مولف**

سال وصل او چو جستم از خرد
نیر بو اسحاق سلطان زمان ۴۲۶
نیر اهل الله قطب اصفیاست ۴۲۶

سوی جنت شد چو از دار فنا
گفت دل محسن علی عالی مکان ۴۲۶
سالک عالی حبیب اصفیاست ۴۲۶
وصل او شد از دل سرور عیان

شاه بو اسحاق محبوب جهان
گازرونی زیب اقطاب است ۴۲۶
ارتحال آن شه دوران

شیخ ابو منصور محمد حکیم انصاری قدس سره والد ماجد شیخ الاسلام عبد الله انصارے ست
و مرید سید شریف حمزه عقیلے و بخدمت ابو المظفر ترمذی نیز حاضر مانده شیخ الاسلام
میفرماید کہ پنجاه و چند سال علم آموختم و نوشتم و در نیکار رنج بردم چون دیدم
اینهمه اول حرف بود کہ از پدر آموخته بودم **وفات** وے در سال چار صد و سی
هجری بیست و مزار پر انوار در بلخ نزدیک مزار شیخ ابو حمزه شریف عقیلی ست **از مولف**

منصور کہ بود شاه انصار
دل گفت زهی حبیب منصور ۴۳۰

شد بهشتی خدا قبول و منظور
تاریخ وصال او بسرور

شیخ احمد قدوری قدس سره از عمده علمای

و بہر فقہائے عصر بود در حدیث و تفسیر و فقہ و صرف و نحو و منطق و معانی قدرے بلند و رتبہ ارجمند داشت کتاب قدوری از شہرترین تصانیف وسیت و بدرعایة التقید وے تمام داشت **وفات** آن جامع الکمالات در سال چار صد و سی و ہفت

ہجری است از مولف	از فنا چون سوی جنت رحلت	رہبر دین شیخ احمد متقی
گو شد ازو سال آن جمیل ادا	نیز فرما نور حسن احمدے	۴۳۷

شیخ ابو سعید بن ابو الخیر قدس سرہ نام نامی وے فضل اللہ و اصلش از شہر خراسانست مقتدای دوقت و پیشوائے اہل طریقت بود و صاحب علوم ظاہر و باطن و مشرف القلوب و ہمہ اہل زمانہ مسخر وے بودند و نسبت ارادت بشیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی داشت و نسبت طریقت وے بچند واسطہ بسید الطائفہ جنید بدینطریق میرسد کہ وے مرید شیخ ابو الفضل حسن و وے مرید ابو النصر سراج و وی مرید ابو محمد مرتعش و وے مرید حضرت جنید رحمۃ اللہ علیہم اجمعین و بعد وفات شیخ ابو الفضل خرقہ خلافت از دست شیخ عبد الرحمن سلمی نیز پوشید و بجہت حل بعضے مشکلات و عروج مقامات تا یکسال با شیخ ابو العباس آملی بود گویند کہ شیخ ابو العباس از صومعہ بیرون آمد چون فصد کردہ بود یعنے خون گرفتہ بود اتفاقًا در آنوقت دہان رگ کشادہ شد و خون جاری گردید ابو سعید از آنحال خبردار شدہ از زاویہ خویش بخدمت شیخ رفت و دست شیخ را بستہ بست و جامہائے خون آلودہ شیخ را بر کشیدہ جامہائے خود پوشانید و ہمانوقت جامہا شستہ و خشک کردہ بخدمت برد شیخ فرمود کہ ہمچون پوشید ہمہ مشکلات را حل یافت و بمراتب عالے رسید علی الصباح چون اصحاب حاضر شدند جامہائے شیخ را در بر ابو سعید دیدند متعجب شدند شیخ فرمود کہ دوش نثارہا رفت و ہرچہ بود نصیب ابو سعید گشت **نقلست** کہ روزی دو کس نزد ابو سعید آمدند و بنشستند و گفتند کہ ما یاران را با یکدیگر سخن است یکی می گوید کہ اندوہ ازل و ابد تمام تر و دیگرے میگوید کہ شادے ازل و ابد تمامتر توچہ میفرمائے فرمود الحمد للہ کہ منزل گاہ پسر قصاب نہ اندوہ ہست و نہ شادی لیس عند ربکم صباح

ملامسا چون آن کس رفتند اصحاب پرسیدند که این هر دو کس کی بودند گفت که یکی ابو الحسن
خرقانی و ثانے ابو عبد الله داستانی **نقلست** که شیخ ابو سعید را در تصرف استغراق
بسیار اندوا این رباعی از انجمله است **ؔ** چشم همه اشک شد چو از غم بگریست
در عشق تو بے چشم همی باید زیست * از من اثرے نماند این عشق از چیست
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست * و این رباعی برای تپ زده دارے مجرب است
اگر بر کاغذے نوشته در گلوے تپ زده به بندد **رباعی** اے در صفت
ذات تو حیران کهه و مه * وز جمله جهان خدمت درگاه تو به * علت تو ستانی
و شفا هم تو دهی * یارب تو بفضل خویش لبتان و بده **نقلست** که شیخ ابو سعید را
گفتند که فلان کس بر روے آب میرود فرمود که سهل ست غوکان آبے هم بر روے
آب میروند گفتند که فلان کس در هوا میرود گفت که زغن و زاغ هم در هوا میپرند گفتند
که فلان کس در یک لحظه از شهرے بشهرے میرسد فرمود که شیطان نیز در یک نفس
از شرق تا غرب سیر میکند و اینچنین چیزها را در حضرت حق چیزے قدرے و توقیرے نیست
مرد آنست که در خلق نشیند و داد و ستد کند و زن بخواهد با مردم در آمیزد و یک لحظه از
خدا غافل نباشد **ولادت** با سعادت شیخ بروز یکشنبه غره ماه محرم سال سه صد
و پنجاه و هفت و **وفات** در شب جمعه چهارم شعبان سال چار صد و چهل ست هجری
و عمر وے هزار ماه ست و بوقت وفات خود شیخ وصیت کرد که بعد وفات این ابیات
بآواز بلند پیش جنازهٔ من بخوانید
خوبتر چیست زین بعالم کار
دوست با دوست رفت و یار بیار

باشد اندوه او برایا فرح
بو سعید آن خدیو دین فضل جهان
رحلتش آمد سعد رهنما
گو دلے اهل دین سلطان سعید
روان شد ز دنیا بجنت رسید

گر رود نزد دوست عاشق زار
مهر عالم در دو عالم مقتدا
گفت دل ماه صفا سعید بادا
سال ترحیلش بعد صدق و صفا
عیان شد دل سال رحیل او

تاریخ وفات از مولف
سالک معصوم شد تولید او
نیر محرم ابوسعید آمد زبان
ایضا چو آن بوسعید سید و جهان
ولی زمان بو سعید سعید

شیخ ابو عبد الله ماکو قدس سره نام وے علی بن محمد بن عبد الله است

و معروف بابن ماکو ست و در جوانی بصحبت شیخ عبداللہ خفیف فایز شده و با شیخ ابو القاسم قشیری و ابو سعید و ابو العباس نہاوندی نیز صحبت داشت **وفات** وے در تیر از بسال چہار صد و چہل و دو ہجری بوقوع آمده **از مولف**

پیر عبداللہ پیر پیر و جوان	بود یک پیر پیر حق آگاه	سال وصلش چو از خرد جستم
گفت ہاتف مکرم عبداللہ ۴۴۲		

شیخ اسماعیل لاہوری قدس سرہٗ از

سادات عظام بخاریست و از قدمائے مشایخ و محدثان لاہور ست جامع علوم ظاہرے و باطنی در زہد و ورع و تقوے بود و در علم تفسیر و حدیث و فقہ امام وقت بود در اواخر سال سیصد و نود و پنج در لاہور تشریف آورد و خلق کثیر را دعوت بحق نمود و صاحب کتاب تحفۃ الواصلین میفرماید که اول کسے از واعظان اسلام در لاہور تشریف آورد و خلق لاہور را باسلام روشن کرد او بود و در مجلس وعظ وے ہجوم کثیر میبود و ہر روز صد ہا کس بخلعت اسلام مشرف می گشتند و ہر کہ یکبار در محفل خلد منزل وے تشریف برد وے بخواندن کلمہ توحید واپس نیامدے و از کتب معتبرین و اقوال صحیحہ ثابت گشتہ کہ شخصے کہ اول در لاہور درس کلام مجید خواند شیخ اسماعیل بود **نقلست** کہ چون شیخ اسماعیل در لاہور تشریف آورد و بروز جمعہ اول کہ بر منبر نشست دو صد و پنجاہ کس مشرف بشرف اسلام شدند و بروز جمعہ ثانے پانصد و پنجاہ و بروز جمعہ ثالث یکہزار کس در زمرۂ اہل توحید داخل گشتند **وفات** وے باقوال صحیح در سال چار صد و چہل و ہشت ہجری و مزار پر انوارش در لاہور ست و مورخان متقدمین سن تاریخ وفات وے از لفظ مہتاب از خرد کردہ اند **از مولف**

شیخ دنیا و دین امام زمان	سید دین فقیہ اسماعیل ☆	سال وصلش فقیر محبوب ست ۴۴۸
نیز پیر دہیہ اسماعیل ☆ ۴۴۸		

شیخ ابو الحسن علی رزی بن محمود بن ابراہیم

قدس سرہٗ از عظمائے مشایخ وقت و مرید شیخ ابو الحسن حصری ست و با شیخ عبدالرحمن سلمے نیز صحبت داشت و وے فرمودہ است کہ با ہزار شیخ کامل صحبت داشتہ ام و از ہر یکے حکایتے یاد دارم و کتاب رباط وزرے بوی منسوب است

که برای پیر خود ابو الحسن حصری تصنیف کرده بود **وفات** وی در ماه رمضان سال چهار صد و پنجاه و یک هجری ست **از مولف**

رفت چون زین جهان بخلد برین ۴۵۱ھ
رونق دین و ولی حسن زرین
عارف زنده دل بگو تاریخ
هم رقم کن علی حسن زرین

شیخ ابو الفضل محمد بن حسن ختلی قدس سرہٗ

شیخ بود ساکن بیت الجن که دیهی ست بر سر عقبه نزدیک دمشق صاحب کشف المحجوب میفرماید که اقتدای من در طریقت باوی ست که عالم بود بعلوم حدیث و تفسیر و روایات و کرامات ظاهری و باطنی و مرید شیخ حصری بود و از اقران ابو عمرو قزوینی و ابو الحسن سالبہ است و تا شصت سال بحکم عزلت بگوشه ها و سنگرستیها گریخت و نام خود در میان خلق گم کرده بود و عمری دراز یافت خوارق و کرامات وی بسیار ست و لباس متصوفه نداشتی و شخصی بود مهیب و با رعب که هیچکس را پیش یارای کلام کردن نبود و نیز صاحب کشف المحجوب میفرماید که روزی حضرت شیخ وضو میکرد و من بر دستهای مبارکش آب میریختم در خاطر من گذشت که چون کارها بتقدیر و قسمت ست پس این آزاد مردان خدمت پیران می کنند و بارها خدمات برده و نفس میبردارند تا مقصود رسند شیخ بر روی من نظر کرد و فرمود ای علی آنچه در دل اندیشیده دانستم و بدانکه هر حکمی سببی است چون حق تعالی می خواهد که انسان خاکی را تاج مملکت دهد نخست وی را [illegible] بخدمت و دستی از دوستان خود مشغول کند تا خادم شود و بسبب خدمت کرامت حاصل کند و نیز صاحب کشف المحجوب میفرماید که وقتی با شیخ ابو الفضل [illegible] قصد دمشق داشت و باران آمده بود و ما بدشواری در گل منتکل تمام میرفتیم [illegible] رسیدیم نگاه کردیم [illegible] دیدیم که نعلین شیخ خشک بود و باعث آن پرسیدیم فرمود که تا من قدم در راه توکل نهادم خدای تعالی [illegible] [illegible] و اگرچه صاحب کشف المحجوب و نفحات الانس تاریخ وفات شیخ بیان نفرموده لیکن در حاشیه نفحات الانس تاریخ وفات شیخ در سال چار صد و پنجاه و [illegible] بنظر در آمد

از مولف

[illegible] ابو الفضل بن حسن ختلی
بود شیخ همه صغار و کبار

دلے سرور دینی مظہر لطف گشت روشن ز مقدمش الانوار	سال ترحیل آن شہ ابرار جنتی بود سال تاریخش	نیز سال وصال آن سرور دین لفظ جنت شد از خرد اظہار

شیخ علی مخدوم الجلابی الہجویری الغزنوی اللاہوری

نام پدر وی عثمان بن ابی علی الجلابی الغزنوی و مرید شیخ ابو الفضل بن حسن ختلی الجنیدی ست و مذہب امام اعظم کوفی داشت جامع بود میان علوم ظاہر و باطن و زہد و ورع و تقوی و ریاضت و کرامت و خوارق در ولایت و اتحاد و مدارج بلند و مقامات ارجمند داشت و سلسلہ عالیہ وی بسہ واسطہ بشیخ شبلی بدین طریق میرسد کہ شیخ ابو الفضل بن حسن پیر روشن ضمیر وی مرید شیخ حصری و وی مرید شیخ ابوبکر شبلی رح است و شیخ علی سوای ابو الفضل پیر خود با شیخ ابو القاسم گورکانی و ابو سعید ابو الخیر و ابو القاسم قشیری و دیگر مشایخ عظام صحبت ہا داشت و فواید کثیر بر داشت و بقول صاحب نفحات الانس و سفینۃ الاولیا مخدوم علی از شہر غزنی است و ہجویر و جلاب دو محلہ از محلہ ہای غزنی اند و مرقد عثمان والد ماجد وی نیز در غزنی ست و مزار والدہ ماجدہ وی ہم در غزنی متصل مزار شیخ تاج الاولیا کہ خال وی بود واقعست و شیخ علی ہجویری را تصانیف بسیار ست اما کشف المحجوب از مشہور و معروف ترین کتب ویست و ہیچکس را بر وی جای سخن نے بلکہ پیش ازین در کتب تصوف ہیچ کتابی بزبان فارسی تصنیف نشدہ بود و در فواید الفواد کہ ملفوظ سلطان المشایخ نظام الدین بداونی دہلوی قدس سرہٗ ست مذکور ست کہ پیش از تشریف آوری مخدوم علی ہجویری خواجہ حسین زنجانی کہ وی ہم مرید و خلیفہ شیخ ابو الفضل بن حسن ختلی بود و بقطبیت لاہور مامور بود پس بعد مخدوم علی ارشاد شد کہ بہ لاہور رود و در آنجا مقام پذیرد وی مخدوم بجواب پرداخت کہ برادرم حسین زنجانی پیش ازین در لاہور مامور ست حالا در معمورہ بندہ چہ حکمت ست شیخ ابو الفضل فرمود کہ تو برو و در آنجا ساکن شو ترا بہ رسیدن حکمت چہ کار چون مخدوم حسب ایما

پیر روشن‌ضمیر در لاهور رسید شب بود بیرون شهر مقام فرمود بامدادان که داخل
شهر شد دید که مردمان جنازه فیض اندازه حسین زنجانی بر دوش می‌آیند که همان
شب حسین زنجانی برحمت حق پیوسته بود پس همراه جنازه شد و بمقام مدفن حسین تشریف
برد و حسین را چون گنج حواله خاک نمود و خود بیرون شهر بجانب مغرب که حالا مزار پر انوار
در آنجاست مقام کرد و در سفینة الاولیا مذکور است که چون علی هجویری در لاهور
قیام نمود مسجدی بمقام خانقاه خود تعمیر کرد و بنیاد محراب آن مسجد نسبت بمساجد دیگر
قدری مایل بسمت جنوب داشت علمای لاهور که در آنوقت ثقه وقت بودند
بر شیخ اعتراض کردند لیکن شیخ خاموش بود چون تعمیر شد روزی همه علمای
شهر را جمع نموده و خود امام شده در آن مسجد نماز کرد و بعد از نماز بحاضرین وقت فرمود
که ببینید که کعبة الله کدام سمت است فی الحال حجابها از میان برخاست و کعبه محاذی
مسجد نمودار گشت که همه حاضرین بچشم ظاهر دیدند و قبر مبارک شیخ هم موافق مسجد بنسبت
و سابق بالای مزار پر انوار شیخ گنبد نبود حالا که در سال یکهزار و دوصد هفتاد و هشت
شخصی حاجی نور محمد فقیر بتعمیر گنبد معلی پرداخت و مسجد قدیم هم دوباره بحسن سعی
گلدار شاه فقیر تعمیر گشت و شجره نسبی حضرت ممدوح بدین نوع درج تواریخ متقدمین
است که حضرت مخدوم علی بن عثمان بن سید علی بن عبدالرحمان بن شاه شجاع
بن ابوالحسن علی بن حسین اصغر بن سید زید شهید بن حضرت امام حسن رضی الله
تعالی بن علی کرم الله وجهه بود و مخفی مباد که مقام پر انوار شیخ علی هجویری
جاییست متبرک و پر فیض و ملجای خلق که در ایام سلف و حال خلق خدا از خاک
پاک آن مقتدای اولیا فواید دینی و دنیوی حاصل می‌کنند چنانچه خواجه بزرگ
معین الدین حسن سنجری و قطب الهند و فرید الدین گنج شکر قدس سرارهم و غیره
اولیای کبار و مشایخ نامدار از مزار گوهر بار وی فواید عظیم یافتند و مدتی
درینجا خلوت‌گزین ماندند که تا حال مقام خلوت خواجه بزرگ اندرون حریم مزار
و مکان چله حضرت فرید بیرون خانقاه عالیجاه موجود است و نقلست که دستی خواجه

بزرگ معین الدین بعد حصول مقاصد و عطاے خلعت قطبیت منه از مزار گوہربار شیخ
حضرت شیخ رخصت یافت بوقت روانگی رو بروے مرقد مقدس بالستاد این
شعر بخواند **شعر** گنج بخش ہر دو عالم مظہر نور خدا ✻ کاملان را پیر کامل ناقصان را رہنما ✻
از آن روز نام نامی وے علی مخدوم حی گنج بخش ہجویرے مشہور شد **وفات** آن
جامع الکمالات بقول صاحب سفینة الاولیا در سال چار صد و چار یا شصت و شش است
و صاحب نفحات الانس و اخبار الاصفیا باقوال معتبر سال وفات وے سن چار صد
و شصت و پنج تحریر مینمایند و اندرون چار دیواری مزار پر انوار ہم بر دروازه اندرون
قطعه تاریخ که حاصل آن سال چار صد و شصت و پنج است تحریر است و مزار حضرت
علی گنج بخش بیرون لاہور جانب غرب واقع شده و خلقی انبوه بروز جمعه بزیارت
دار آنحضرت مشرف مے شوند و مشہور است که ہر که چہل شب جمعه یا چہل روز پیہم طواف
روضه منوره حضرت علی کند ہر حاجتیکه داشته باشد بحصول می انجامد مثنوی از مؤلف

علی غزنوی آن شاه ہجویر
شده خالد بخلد جاودانی
بسال آن شه مسعود و اسعد
امیر پارسا کامل علی گفت ۴۶۵
چو آن شاه جہان زین جہان شد
حبیب اولیا گنجینهٔ نور ۴۶۴
چو جستم از خرد تاریخ سالش
خرد دا الہدی مولا علی گفت ۴۶۵
شده پیدا وصال آن گرامی
بسال رحلت آن شاه حق بین
دگر ہم پیر لاہور است سالش ۴۶۴
سنه ۴۶۵ مہر علی انست سرور

سراپا نور روشن ماه ہجویر
عیان تاریخ او چون ماه گفتم
علی سید مے ہجویرے آمد ۴۶۴
بسال رحلت آن عارف حق
سرور سال وے سرور عیان شد ۴۶۶
وصال او چو از دل گشت معلوم
رقم شد کاشف دین ارتحالیم ۴۶۵
وصال آن شه مرحوم و مغفور
ز ہجویرے علی ہادی نامی ۴۶۵
بسال رحلت آن شاه مجید
اگر خواہی تو سال انتقالش
خرد چون سال وصل آن گفت

سفر چون کرد زین دنیای فانی
علی ہجویری عالیجاه گفتم ۴۶۴
بجو دل سال وصال آن ولی گفت ۴۶۵
عیان گردید حق بین واقف حق
بخوان گر ہست سال وصل منظور
نوشتم حق نما ہادی معصوم ۴۶۵
بجو دل سال وصالش چون گہر سفت
شود حاصل ز عالی قطب لاہور ۴۶۴
نوشتم شمس دین گلشن دین ۴۶۴
ندای گوہر ہجویرے آمد ۴۶۵
بسال رحلت آن شاه اکبر
باخر ماه دین مہر علی گفت ۴۶۵

ایضاً علی غزنوی آن شاه ہجویر شہ اکبر
بسال رحلت آن شیخ زمین سردار محبوبی
که بُرد لمعه عیان گشته از ودا المر محبوبی
یکی سردار خوانش بار دیگر سر شعر فرر
شه اقوال اند از اہل ضرر و صدیکی بگیر
سیوم تحریر کن گنجینۂ اسرار محبوبی ۴۶۴

شیخ ابو القاسم قشیری قدس سره

از اعاظم مشایخ خراسانست رسالۂ قشیریه و تفسیر لطائف الاشارات از تصانیف ویست مرید و داماد شیخ دقاق و استاد شیخ ابو علی فارمدی ست و صاحب کشف المحجوب میفرماید که امام قشیری را از ابتداے حالش پرسیدم گفت که وقتے مرا پارۂ سنگ مطلوب بود هر سنگ که از زمین بدست می گرفتم گوهری شد وے انداختم **وفات** آن جامع الکمالات باتفاق اہل اخبار در ماه ربیع الاول سال چار صد و شصت و پنج ہجری است **از مولف**

گشت راہی چو سوے خلد برین
ہم محب یقین ابی القاسم ۴۶۵
سال وصلش منعم دین قاسم است ۴۶۵
رحلت آن مقتدائے اولیا
شیخ دنیا و دین ابی القاسم
ایضاً شیخ بو القاسم قشیری شیخ دین
ہم بگو قاسم امام اصفیا ۴۶۵
ہست وصلش محب عالی قدر ۴۶۵
از جہان چون رفت با اندر خلد جا
نیر بو القاسم مقدس طیب است ۴۶۵

شیخ الاسلام عبد الله انصاری قدس سره

کنیت وے ابو اسماعیل و نام پدر وے ابو منصور محمد انصاری و لقب شیخ الاسلام است و ہرجا که در نفحات الانس به شیخ الاسلام مطلق مذکور شده است مراد از ویست و وے ارادت بخدمت پدر خود داشت و اصلش از ہرات است و از اولاد ابو منصور مت انصاری بن ایوبست که صاحب رحل سید عالم صلعم بود و مت انصاری در زمان خلافت عمرؓ با صف بن قیس به خراسان آمده در ہرات ساکن شد و از اولاد وے شیخ الاسلام از بزرگان محدثان و مفسران عظیم الرتبه بود و در طریقت ہم مقامات بلند و مدارج ارجمند داشت میفرمود که در عمر نه سالگی انشا می کردم و املا می نوشتم و بعمر چہارده سالگی مرا در مجلس نشاندند و سخن گفتم و اشعار عربی من زیاده از شش ہزار است و اشعار تازی و فارسی بقدر یک لکھ یاد دارم و سه صد ہزار از حدیث نبوی در حفظ من است با ہزار ہزار اسناد **ولادت** با سعادت وے بروز جمعه وقت غروب آفتاب

دوازدهم ماه شعبان سال سه صد و نود و شش در فصل بهار بود و **وفات** بتاریخ
نهم ربیع الآخر سال چهار صد و هشتاد و یک هجری است عمر شریفش هشتاد و پنج سال از بو الف

شاه انصار شیخ عبد الله	بود محبوب حضرت باری	نور علم ست و نیر محرم حق
سال ترحیل او چو بشماری	رحلتش عارف مکمل دان ۴۸۱	نیر والی امام انصاری ۴۸۱

شیخ ابو عبد الله حمیدی قدس سره

از علمای عظام و فقهای کرام بود در علوم حدیث و تفسیر مدارج بلند داشت و کتاب جمع بین الصحیحین از تو الیف ویست **وفات** وی در سال چهار صد و هشتاد و هشت بوقوع آمد از بو الف

چو از دنیا بجنت گشت راهی	حمید رهنمای راه تحقیق	ولی العارفین گو ارتحالش ۴۸۸
بگو فرما حمیدی پیر صدیق ۴۸۸		

شیخ ابو الحسن بخار قدس سره

صاحب نفحات الانس میفرماید که وی بزرگی از هندزی بود در شریعت و طریقت قدمی مستحکم داشت آخر در مکه معظمه تشریف برد و قبولی عظیم یافت **وفات** وی بروز جمعه دوم ماه ذیحجه سال چهار صد و هشتاد و یک هجری است و مدت عمر هشتاد و چهار سال از بو الف

خواجه بوالحسن ولی جهان	مرشد خلق از صغار و کبار	گفت سرور ابسال تاریخش
بود محبوب بوالحسن بخار ۴۸۱		

شیخ ابو نصر هروی الخانجه آبادی قدس سره

نام وی ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحاق خانجه آبادی ست و بقولی دیگر نامش محمد بن احمد بن ابی جعفر ست و اصلش از کرمان عالم بود و بعلوم ظاهر و باطن و فقه و حدیث و سبب توبه وی آن بود که روزی شخصی کاغذ فتوی نزد وی آورد بدین مضمون که چه میفرمایند ائمه دین درین مسئله که شخصی در جوانی چوبی چند از روی غضب بر دراز گوشی زد آن دراز گوش روی باز پس کرد و گفت ای جوان خشم بر مظلومی انده گیر اما فردا که حساب در پیشست از عهده این ظلم چون بیرون خواهی آمد اکنون بیست سالست که آن شخص میگرید و از چشم بجای آب خون میبارد حکم طهارت و نماز وی چون باشد ابو نصر چون آن فتوی را بخواند از هیبت این سخن بیهوش شد و چون بهوش آمد

احرام صحبت آن شخص بست و بمنزل وے رسید وے در آنوقت از غایت غم و
اندوه از دنیا رفته بود پرده از رخش برداشت پیرے دید بارو ے نورانی و موے
سفید خون از دیدۀ وے دویده بر رخسارش خشک شده اما بسے خندید ابو منصور را
از خنده وے عجب آمد تجهیز و تکفین وے کرد چون از آنجا باز آمد گریان می بود
پیرے بوے رسید و گفت ایجوان چرا می گریی مگر آیتے از کتاب الله بتو رسیده است
که بان کار نکرده که این گریه تو مانند دامن سوختگان ست نه مانند دل سوختگان این بگفت
و بگذشت شیخ را ازین سخن درد بر درد و سوز بر سوز بیفزود و دو بهره داشت بدرویشان
بخشش کرد و بیرون آمد و سیاحت پیش گرفت گویند که سه صد پیر کامل را خدمت کرد و
با خضر صحبت داشت و در حرم کعبه و مدینه مطهره و بیت المقدس ریاضات کشید آخر
بهرات مراجعت کرد **وفات** شیخ ابو نصر در سال پانصد و بیست و عمر یکصد و
بیست و چار سال و مزار پر انوارش در خانجه آباد است **از مولف**

چون ابو نصر از جهان پدرود گشت	یافت اندر جنت الفردوس جا
رحلتش قطب الهدا ابو نصر خوان	نیز هادی پیر زینت الاولیا

حجة الاسلام امام محمد بن محمد الغزالی قدس سره

کنیت وے ابو حامد است و لقب زین الدین اصل وے از
طوس بود و مذهب شافعی داشت و انتساب وے در تصوف بشیخ ابو علی
فارمدے است و در اوایل حال در طوس و نیشاپور بتحصیل علوم و تکمیل آن اشتغال نمود
بعد ازان با نظام الملک ملاقات کرد و قبولے تمام یافت و تدریس مدرسه نظامیه
بغداد را بوے تفویض نمود چندے در آنجا گذرانید بعد ازان باختیار خود همه را ترک کرده
در بیت الله رسید و بعد ادائے حج بشام مراجعت نمود و از انجا به بیت المقدس و از
انجا به بصره و مدتے در اسکندریه بماند و از انجا بوطن باز گشت و بسیار کتابهاے
مفید تصنیف کرد مثل احیاء العلوم و جواهر القران و تفسیر یاقوت چهل مجلد و مشکوة الانوار
و کیمیاے سعادت وغیره و از روے صوفیه خانقاهے بنا کرد و بعبادت حق بطریق
تجرید مشغول شد صاحب نفحات الانس میفرماید که شخصی از اکابران دین فرمود که روزے

در حرم بیت الله نشسته بودم ناگاه شخصے از اہل بدعت در آنجا بیامد و مصلا در انداخت
واز جیب خود لوحے بیرون آورد واز سنگ که بران چند حرف نوشته بودند انرا ببوسید
و پیش روے خود نهاد و نماز دراز گذارد روے خود را از ہر دو جانب بران مالید
و تضرع بسیار کرد بعد ازان سر خود را بالا کرد و او را ببوسید و بر چشمهاے خود مالید و بجیب
خود نهاد چون من این دیدم مرا کراهت آمد. با خود گفتم کاشکے رسول زنده بودے
تا این اہل بدعت را از شناعت اینکار که میکنند خبر دادے درین اندیشه بودم که ناگاه
در میان خواب و بیدارے شدم و دیدم که میدانیست وسیع و خلقے انبوه در آنجا
حاضرست و در دست ہر یک کتابے مجلد ست و ہمه پیش شخصے جمع میشوند از حال
ایشان سوال کردم گفتند که رسول صلعم درینجا بر تخت کرامت اجلاس فرموده ست امم
و مردمان مے خواہند که عقاید مذاہب خود را از کتب خود بر رسول علیه الصلوٰة والسلام
بخوانند و تصحیح عقاید مذاہب خود کنند پس من ہم در حلقه رسیدم شخصے دیدم که در آمد
و کتاب عقاید خود بخواند حضرت رسالت فرمود مرحبا یا شافعی پس شخصے دیگر حاضر
و کتاب خود پیش کرد جواب یافت مرحبا یا ابو حنیفه انت امام الاعظم ہمچنین یک یک
از اصحاب مذاہب می آمدند و کتابهاے خود می خواندند و جواب با ثواب یافتند
بعد ازان شخصے دیگر رسید که در دست وے نیز جزوے چند بے جلد بودند و قصد کرد
که در حلقه مجلس محمدے در آید و اجزاے خود بعرض رساند شخصے از اہل حلقه
برخاست و وے را زجر کرد و براند و آن اجزا از دست وے بگرفت و بینداخت
و بمن مخاطب شد و گفت که اے شیخ این کتاب عقاید ہمان مذہب است که امروز
شخصے رو بروے تو در کعبه نماز خواند و ترا خوش نیامد چون دیدم که قوم نازع
من پیش آمدم و در دست من کتابے بود مجلد آواز دادم که یا رسول الله این
کتاب معتقد من و معتقد اہل اسلام ست اگر بفرمایی بخوانم فرمود که چه کتاب ست گفتم
که قواعد العقاید ست که محمد بن محمد غزالی تصنیف فرموده پس اذن داد که بخوانم
از اول کتاب خواندن آغاز کردم تا آنجا رسیدم که غزالی میفرماید الله تعالیٰ

بعثت النبی الامی القریشی محمد صلی الله علیه وسلم الی کافة العرب والعجم
والجن والانس از شنیدن این کلمات آثار بشاشت وتبسم در روے مبارک
حضرت شاه رسالت ظاهر شدند وفرمود محمد غزالی کجاست فی الحال غزالی
حاضر شد وسلام گفت آنحضرت جواب سلام داد ودست مبارک خود در دست
وے داد غزالی دست حق پرست آنحضرت ببوسید وبر چشم می نهاد ودر روے
خود را بوے میمالید بعد از ان نشست وحضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة
باستماع عقاید هیچکس چندان استبشار نفرمود که بشنیدن کتاب محمد غزالی چون
از خواب بیدار شدم بر چشم من اثر گریه بود از ان کرامت واحوال وے که دیده بودم
وشیخ محمد صادق شیبانی رح در مناقب غوثیه میفرماید که لیلة المعراج چون
حضرت رسول الله با موسے ملاقات کرد موسے ع گفت من شنیدم که شما
فرموده آید علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس می خواهم که شخصے را از علما
امت خود پیش من بیارید در آنوقت روح پر فتوح امام محمد غزالی حاضر بود
حضرت رسول ع بوے اشارت کرد که بخدمت حضرت موسے ع حاضر گرد وچون حاضر شد
موسے ع بوے فرمود که نام تو چیست گفت محمد بن محمد غزالی است موسی ع گفت
که من صرف نام تو پرسیدم پس چرا تو نام پدر وجد هم یاد کردی این فضولی
چه معنی دارد عرض کرد که حق جل وعلا بشب جلوه طور از شما پرسید ما تلک
بیمینک یا موسی در آنوقت شما جوابدادید هی عصای اتوکؤا علیها واهش بها
علی غنمی ولی فیها مآرب اخری پس حضرت حق از شما سوال کرد که در
دست شما چیست در جواب آن لفظ هی عصای کافی بود چندان تقریر یکه
زیاده از سوال بود که شما گفتید چه معنی داشت موسے ع فرمود که چون از
جانب حضرت رب العزت بما سوال شد که ما تلک بیمینک یا موسی دانستیم
که سوال بلا از جانب عالم الغیب والشهادة نیست بلکه بجهت استیناس دل ما است
پس بمقتضای انکشاف حال وموقع مقام اینچند کلمات از زبان ما سر زد شد

امام محمد عرض کرد که چون شما برای کلام طلب فرمودند و اسم من دریافت کردند
من هم بحسب موقع کلام نام خود و نام پدر خود عرض کردم که شما را باز حاجت
پرسیدن نام پدر من نماند بود ازاستماع این کلام امام خاموش شد
چون اینچنین جواب داخل گستاخی بود در سوال بعصای دستی خود اشارت کرد
فرمود که خاموش باش و گویند که چون امام محمد غزالی متولد شد نشان عصای
آنحضرت صلعم همچنان بر جسم مبارک وی ظاهر بود و بعضی گویند که لنگ داشت
نقلست که چون امام محمد غزالی کتاب منخول تصنیف کرد آنرا بخدمت امام محرمین
که استاد وی بود فرستاد امام المحرمین فرمود که تو مرا زنده در گور کردی
و این کتاب تو تصانیف مرا بپوشید **ولادت** حضرت امام غزالی باقوال
صحیح در سال چارصد و پنجاه و بقولی بعضی اهل خبر در سال چارصد و
چهل و نه بود **وفات** آن جامع الکمالات بتاریخ چهاردهم جمادی الآخر
سال پانصد و پنج هجریست و پانصد و هفت نیز فرموده اند **از مولف**

آن محمد بن محمد شیخ حق
مرد تولید آن عین الیقین
گو گل گلشن بخوان مهدی فقیر
عابد طوسی امام المسلمین
هم دگر کردم رقم تاریخ او
سهر محمود دین بهر اهل دین
چو زین دنیای دون عزم سفر کرد
بخوان گر هست سال وصل مطلوب

مطلع نور الیقین روشن جبین
از وجودش گشت روشن تابناک
سال تولیدش بصد صدق و یقین
صاحب تاج و محبت مجتبی
عالم طیب امام المعلمین
ایضاً امام دین حق ابن غزالی
چو گنج اندر زمین گردید محجوب
عیان شد نیز سال ارتحالش

شد عیان بحر العلوم احمدی
هم محبت لبس مکمل نور دین
گفت سرور سال رحلتش عیان
زینت ابدال دهم شمس دین
کن بیان سرور لباس رحلتش
که در دلهای عالم بود مرغوب
محمد بن محمد پیر مهدی
محمد بن محمد یار محبوب

حکیم سنائی غزنوی قدس سره کنیت وی ابو المجد مجدود بن
آدم ست از کبرای شعرای صوفیه و مرید خواجه یوسف همدانی ست و با پدر
شیخ رضی الدین علی لالا ابن عم ست و کتاب حدیقة الحقیقت از تصنیف ویست

وسبب توبه وی آن بود که سلطان ابراهیم غزنوی در فصل زمستان بعزیمت
فتح بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنائی در مدح وی قصیده
گفته بود و میرفت تا بعرض سلطان رساند در راه مجذوبی دید که شراب می خورد
و بساقی گفت که پر کن قدحی بکوری سلطان ابراهیم غزنوی تا بخورم ساقی گفت
که وی مرد غازی ست و بادشاه اسلام چگونه کور باشد گفت مردی ناخوشنود است
آنچه در تحت حکم او در آمده ست در حیز ضبط نیاورده حالا میرود تا مملکت دیگر بگیرد قدحی
بگرفت و بخورد باز گفت قدحی دیگر بکوری حکیم سنائی شاعر پر کن ساقی
گفت که سنائی مرد فاضل و لطیف طبع است کور نیست گفت نامبارک مردیست
اگر کور نبودی بکار دیگر مشغول شدی که در وی بکار آمدی چند سخنان دروغ
بر کاغذ نوشته ست و می خواهد که با این دروغ فایده حاصل کند و نمیداند که او را
برای چه کار آفریده اند سنائی چون این سخن بشنید حال بروی متغیر شد و
تارک الدنیا شده بسلوک مشغول گردید فقیر [illegible] محمد دارا شکوه در سفینة الاولیا
تحریر نموده که چون در حدیقه حکیم سنائی چند ابیات نامعقول و الحاقی هستند از
استماع آنها در دل من تغیری و انکاری از طرف حکیم سنائی ره داده بود
چون بغزنی داخل شدم بخود قرار دادم که بزیارت جمیع اکابر و اولیا حاضر شوم و بر
قبر حکیم سنائی نروم همان شب بخواب دیدم که در زیارت مزارات غزنی ام و شخصی میگوید
که این قبر حکیم سنائی ست و دیدم که قبری از سنگ سفید ست و بر آن قبر نوشته است
هذا قبر حکیم سنائی السنی چون چنین مشاهده کردم فهمیدم که اشارت بآنست که حکیم
سنائی سنی ست علی الصباح که بزیارت مزارات رفتم همان قبر سنگ سفید بروی
که در خواب دیده بودم مشاهده نمودم و یقین شد که آن ابیات که در حدیقه
هستند الحاقی کسی دیگر از بدعتیان ست **وفات** حکیم سنائی در سال پانصد
و بست و پنج هجریست و همین تاریخ بر تخته مزار پر انوار وی کنده اند **از مولف**

چون سنائی حکیم روشن دل | گشت از دیدهٔ جهان مستور
شاه عالم حکیم سرور گفت ۵۲۵

رحلتش هم زهی ۵۶۵ مه پرنور

تاج العارفین ابوالوفا قدس سره نام وی

کاکیس است از کبار مشایخ و بزرگان صوفیه مرید شیخ محمد شنبکی است در ارشاد و روحانی
لما البیان آیتی بود شیخ علی بن هیتی و شیخ بقا و عبدالرحمان طفسونجی و شیخ مطر الباد
و شیخ ماجد کردی و شیخ جاکیر و شیخ احمد از مریدان کاملان وی اند حضرت شیخ
عبدالقادر جیلانی در اوایل جوانی روزی بمجلس وی تشریف آورد شیخ
ابوالوفا قطع کلام کرده بحاضرین با تمکین فرمود که اینجوان را از مجلس بیرون کنید همچنان کردند
حضرت غوث الاعظم باز بمجلس تشریف برد باز فرمود که این جوان را از مجلس بیرون کنید همچنین سه مرتبه اتفاق
افتاد چون چهارم بار حضرت غوث الصمدانی رونق افزای محفل شد شیخ از منبر فرود آمده و حضرت غوث الاعظم را
در کنار گرفت و بحاضرین مجلس ارشاد کرد که جمله برخیزید و تعظیم کنید که این جوان غوث الاعظم است و امر من
باخراج وی که بوقوع آمده برای اهانت نبود بلکه از بهر آنکه شما او را نشناسید بعزت معبود که من او را
می بینم که بر منبر بر آمده میگوید قدمی هذا علی رقبة جمیع اولیاء الله تعالی بعد ازان بجناب
غوثیه مخاطب شد و گفت یا عبدالقادر در اینچنین وقت که محبوب حق باشی مرا
یاد کنی و سجاده و تسبیح و پیراهن و کاسه و عصای خود بحضرت غوث الاعظم داده فرمود
که این یادگار ابوالوفا نزد خود دار گویند که چون آن تسبیح را بر زمین می نهادند
دانهای وی از یکدیگر جدا میشدند و آن کاسه چوبین را چون کسی میخواست
که بدست گیرد از خود میجست و بدست گیرنده می آمد **وفات** شیخ در سال پانصد و
هجری است و قبر در موضع قلمینا که از مضافات بغداد است واقع شده و عمر شیخ هشتاد
سال بود **از مولف**

سرور دین گشت از سر عیان ۵۰۱
هادی محبوب تاج اولیا ۵۰۱

بوالوفا تاج سر دنیا و دین
سال وصل آن امام با صفا

چون ازین دنیا بجنت یافت جا
نیز بار بخشش ندا شد از خدا

خواجه ابو عبدالله جوی قدس سره نام وی

محمد بن حمویه است از اجله مشایخ خراسان و عظمای اصحاب شیخ عبدالله بستی
عالم بود بعلوم شریعت و طریقت حضرت عین القضات در یکی از مکتوبات خود
تحریر میفرماید که درین ایام هر سه امام مقتدای وقت اند که ثانی ندارند یکی شیخ احمد

بن محمد غزالی دوم محمد بن محمد غزالی سیوم خواجہ عبداللہ محمد بن حمویہ جوی و شیخ عبداللہ را کتابے ست موسوم بسلوۃ الطالبین و دران کتابے لبسے حقایق و دقایق درج فرمودہ ست **وفات** وے درسال پانصد و سی ہجری ست و عمر شریفش نود سال

از مولف	خواجہ دین شیخ عبداللہ پیر	یافت از دنیا چو در جنت قرار
سن وسال رحلتش ہادی تقی	پیر عبداللہ محمد نامدار	شیخ ابونصر احمد جام

زندہ فیل قدس سرہٗ کنیت وے ابونصر و نام پدرش ابوالحسن ست و اصل وے از موضع ناحق کہ از توابع جام ست مقتدائے اہل طریقت و یگانہ زمانہ و قطب العہد و غوث الوقت بود و وے از فرزندان جریر بن عبداللہ الجبلی ست کہ ویرا امیر المومنین عمر ابن الخطابؓ یوسف این امت نام کردہ بود و شیخ احمد اول اُمی بود و در عمر بست و دو سالگی توفیق رفیق او شدہ بکوہ رفت و ہیژدہ سال در ریاضت و مجاہدہ بسر برد و بعمر چہل سالگی بالہام ربانی در خلق آمد و ابواب علم لدنی بروے مکشوف شد و زیادہ از سہ صد جلد در علم توحید و معرفت و علوم اسرار و حکمت تصنیف کرد کہ ہیچ عالم و حکیم را بران جائے اعتراض نبود و ہمہ تصانیف بآیات قرانی و احادیث موید و مطابق بودند و اشعار عالے در تصوف نیز دارد و چہل و دو فرزند حق سبحانہ تعالے بوے عطا فرمود کہ سی و نہ پسر و سہ دختر بودند و بعد از فوت شیخ چہاردہ پسر و سہ دختر ماندند و این چہاردہ پسر ہمہ عالم و کامل و صاحب تصانیف و کرامات بودند و شیخ احمد جام بعمر شصت سالگی میفرمود کہ تاحال صد و ہشتاد ہزار مرد بر دست من توبہ کردہ اند و شیخ ظہیر الدین علیسی کہ از فرزندان شیخ ست در کتاب نور الحقائق میفرماید کہ تا آخر عمر بر دست پدرم ششصد ہزار کس توبہ کردہ بودند نقلست کہ شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سرہٗ خرقہ داشت کہ از امیر المومنین صدیق اکبر بوے رسیدہ بود و دران طاعت میکرد آخر مامور گشت کہ ان خرقہ متبرکہ را باحمد جام رساند لہذا شیخ ابوسعید بوقت وفات بفرزند خود شیخ طاہر وصیت فرمود کہ بعد از وفات من چند سال جوانے نو خط بلند و بالا ازرق چشم احمد جام نام

بخانقاه تو در آید این خرقه بوی بدهی که امانت ولیست چون چند سال بر این واقعه منقضی شد شیخ ابو طاهر روزی بخواب دید که پدرش ابوسعید ابوالخیر با جمعی از یاران بتعجیل تمام میرود پرسید که باعث اینقدر تعجیل چیست فرمود که قطب الاولیا باستقبال وی میرویم روز دیگر شیخ طاهر با اصحاب خود در خانقاه عالیجاه خود نشسته بود که جوانی بهمان اوصاف که پدرش فرموده بود از در رسید شیخ در حال دریافت و با عزاز و اکرام تمام پیش آمد اما بمقتضای بشریت در حواله کردن خرقه متحیر گردید و در تامل رفت شیخ احمد گفت یا شیخ در امانت خیانت روا نباشد شیخ ابوطاهر از شنیدن این سخن وقت خوش شد برخاست و آن خرقه را بدست خویش بشیخ احمد پوشانید گویند که آن خرقه البته دو تن از اولیاء الله پوشیده بودند آخر بشیخ احمد جام حواله گشت **نقلست** که شیخ مودود چشتی رحمهم نسبت ارادت بجده بشیخ احمد جام بود که شمه ذکر این معنی در مناقب شیخ مودود گذشت **ولادت** شیخ احمد در سال چهار صد و چهل و یک و **وفات** در سال پانصد و سی و ششم هجریست و عمر شریفش نود و پنج سال و مزار پر انوار بمقام جام است **از مولف**

جناب شیخ احمد پیر بو النصر
چو شد تاریخ تولیدش لسر نام
امیر المومنین محبوب گفتم ۵۳۶
دگر بو النصر کامل احمد جام ۵۳۶

که بود اندر ره دین پیر اسلام
امام مهدی سلطان معلی ۴۴۱
بسال رحلت آن شیخ خوشکام

امام المسلمین پاکیزه احمد ۴۴۱
بگو تولید آن شاه نکونام
ز سال رحلتش لفظ عشق الله جسیم ۵۳۶

شیخ عبد الاول بن شعیب سنجری هروی قدس سره

کنیت وی ابو الوقت است مقبول خاص و عام و جامع علوم ظاهر و باطن بود در حدیث شاگرد جمال الاسلام داودی است و بصحبت حضرت شیخ الاسلام عبد الله انصاری رسیده و از خراسان به بغداد رفت **ولادت** وی در ماه ذیقعد سال چهار صد و پنجاه و هشت و **وفات** در بغداد بماه ذیقعد سال پانصد و پنجاه و سه هجریست و قبر در شونیز بغداد متصل قبر شیخ رویم است و حضرت محبوب سبحانی سید عبد القادر جیلانی رح نماز جنازه وی با دست خود گذارد

		از مؤلف
گر ارد ذراز ل مقبول حق بود	جناب عبد اول شیخ والا	بگو تیر نور اسعد سنجری خوان
اگر خواهی دلا سال وصالش	پی تولید آن سردار دین جو	بدان ابن شعیب بادی محمود

الشیخ عدی بن مسافر الشامی الهکاری

قدس سره از قدمای مشایخ کبار است با غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی و شیخ حماد دباس و شیخ عقیل منبجی صحبت داشت و در خوارق و کرامت مشهور و معروف حضرت غوث الاعظم اول بار که بقدم تجرید از بغداد عزیمت حج کرد شیخ عدی رفیق همراه وی بود و نیز در دیگر بار باتفاق یکدیگر حج کردند **وفات** وی بقول صاحب سفینة الاولیا در سال پانصد و پنجاه و هفت و بقول صاحب تذکرة العاشقین در پانصد و پنجاه و هشت است و مزار پر انوارش در جبل هکار لیست **از مؤلف**

ز دل انور منیر آمد وصالش ۵۵۷	که ذاتش بود اهل علم و ادراک	عدی ابن مسافر پیر ثانی
عدی ابن مسافر زاهد پاک ۵۵۸	دگر تاریخ وصلش گفت سرور	چو شمسش رفت منزل گنج در خاک

شیخ ماجد کردی قدس سره از خلفای نامدار مریدان کبار تاج العارفین ابو الوفا است صاحب کشف و کرامت بود خلقی کثیر از توجهات عالیه وی بدرجه ولایت رسید وی از اصحاب و احباب حضرت غوث الاعظم نیز بود و فیض ها ازان معدن فیوض یافته **نقلست** که شخصی بخدمت شیخ آمد و گفت اراده طواف بیت الله دارم و میخواهم که بر قدم تجرید سفر کنم شیخ کوزه آب خود را بوی داد و گفت هرگاه که تشنه شوی آب شیرین بوقت گرسنگی نان و شکر ازین کوزه خواهی یافت پس چنان بوقوع آمد که شیخ فرموده بود **وفات** وی باتفاق اهل خبر در سال پانصد و شصت و یک هجری است قبر در جبل حمرین واقع شده **از مؤلف**

رحلتش سردار ماجد آمده است ۵۶۱	رفت چون از دهر سوی باغ جنان	شیخ دین ماجد خورشید دنیا و دین
		نیز ماجد بادی الاسرار خوان

سید احمد المشهور به سخی سرور سلطان قدس سره

از قدمای مشایخ و کبرای اولیای خطه ملتان است و به پیر خانو د لکهی خان و لکهه داتا نیز اشتهار دارد و در نسبت با شیخ کرام وی بقول صاحب شرف الشرفا

بدینطور نسبش بحضرت علی المرتضیٰ میرسد که انجاب بن سید زین العابدین بن سید عمر بن سید عبد اللطیف بن سید بہاء الدین بن سید غیاث الدین بن بہاء الدین بن صلاح الدین بن سید زین العابدین بن سید عیسی بن سید صالح بن سید عبد الغنی بن سید جلیل بن ضیاء الدین بن سید ضیاء الدین بن سید داؤد بن سید عبد الجلیل رودے بن سید اسماعیل بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین علی بن سید الکونین امام حسین بن علی المرتضیٰ کرم اللہ وجہہٗ سید زین العابدین پدر عالی قدر وے از اقلیم عرب تشریف آوردہ در موضع کرسی کوٹ کہ از مضافات ملتان بود سکونت ورزید و نکاح خود با مسمات عائشہ دختر میرا مقدم دہند کورکہ از قوم کھوکھر بزرگان بود منعقد کرد و از بطن عفت آن عفیفہ سید احمد مذکور و برادرش عبد الغنی کہ بسید خان مشہور اشتہار دارد متولد شد و سید احمد ولی مادرزاد بود و از عہد خوردی آثار بزرگی بر ناصیہ حال وے پیدا بودند در طریقت اول نعمت موروثی از پدر بزرگوار خود یافت بعد ازان در بغداد بخدمت حضرت غوث الاعظم قطب العالم محی الدین عبد القادر گیلانی رسیدہ فیض کامل حاصل کرد و چندے بخدمت شیخ شہاب الدین سہروردی بسر بردہ مستفیض گشت و بوقت مراجعت در چشت رسیدہ از خواجہ مودود چشتی خرقہ خلافت و اجازت یافت و از کاملان وقت گردید و رجال الغیب و خضر علیہ السلام صحبتہا داشت و فایدہا بر داشت و ابدال و اوتاد ہر گاہ کہ باو فرمودے بخدمت وے حاضر آمدندے و برائے حصول قوت حلال شبانی کردے و گوسپندان چرانیدے و بکار کشتکارے نیز رغبت تمام داشتی **نقلست** کہ چون آنحضرت از سیر بغداد و غیرہ مراجعت بامنصوب نمود در لاہور تشریف آورد و از مولوی محمد اسحاق لاہوری تکمیل علوم ظاہرے نمود من بعد از لاہور بمقام سودہرا کہ دہے متصل وزیر آباد است رفتہ کنارہ دریا رخت اقامت بر کشاد و چند سال در آنجا بعبادت حق مشغول ماند خلق خدا فوج فوج بخدمت آن حضرت حاضر آمدہ بہرہ یاب دنیا و آخرت می گشتند چون احدے از حاجتمندان دنیا و

و عقبی از خدمت وے محروم نمیرفت لہذا بخطاب سخی سرور و دلکہ داتا
مخاطب گشت نقلست کہ وقتی عمر بخش نمبردار یعنی مقدم سودہرا را بیمارے
صعب عاید حال بود چون متعلقانش از حیات وے مایوس شدند بالتماس
دعا بخدمت آن مقبول کبریا حاضر گشتند ہنوز لب بسوال و گفتگو نہ کشادہ بودند کہ
آنحضرت قدرے خاک بدست خود از زمین برداشت و حوالہ ایشان کردہ فرمود
کہ این خاک را بہ بیمار بخورانید انشاء اللہ تعالے شفا خواہد یافت و ہمچنان بوقوع آمد
و عمر بخش ہمان روز بحکم تعالے فی الحقیقی شفا یافت نقلست کہ روزے مقدمان
سودہرا بخدمت حاضر بودند فرمود کہ در دیہہ شما اسپ مادہ عمدہ پیش احمد نجار
موجود است اگر بدہد خرید کنیم چون مقدمان درینباب با احمد نجار گفتند او از نامنظور میکرد
بلکہ اسپ مادہ را از سکناے دیہہ مستور ساخت مقدمان اطلاع اینمعنی بسید احمد
کردند فرمودند کہ اگر احمد اسپ مادہ نمیدہد اسپ مادہ خود خواہد آمد چون ساعتے
بگذشت اسپ مادہ از خود بر دروازہ آن فیض اندازہ موجود شد و حضرت سید
بران سوار شدہ بمقام دھونکل تشریف آوردہ چندے در آنجا خلوت گزیدند نقلست
کہ روزے جوند مقدم دھونکل بخدمت آنحضرت حاضر آمدہ عرض کرد کہ پسر من
مسمے دھونکل کہ این دیہہ بنام وے آباد کردہ ام از چند مدت مفقود الخبر است
دعا کنید کہ بیاید فرمود کہ امروز خواہد آمد و ہمچنان بوقوع آمد نقلست کہ روزے
سید احمد بمقام دھونکل در خلوت بود و آب برائے وضو موجود نبود عصاے
خود بر زمین زد فی الحال چشمہ آب نمودار شد و ہمچنان روزے بدست خود
بیخ چوبے در زمین نہاد فی الفور سرسبز شد و بجائیکہ نماز میخواند از غیب
مسجدے تعمیر گشت نقلست کہ روزے حضرت سید بمقام موضع رستے
کہ از وزیر آباد بفاصلہ ہفت کروہ است رسید چوبانے مادہ گاو آن دیہہ میچرانید
از وے شیر طلب کرد او نداد و گفت کہ این مادہ گاو آن شیر ندارند آنحضرت
بخادمان خود ارشاد کرد کہ بچہ ہاے مادہ گاو را نزد وے بردہ بیارند و شیر بدوشند

خدام همچنان کردند بقدرت الهی شیر از پستان گوساله با نجوشید تا وند با پر شد نقلست که چون حضرت سید چند سال در همه نگل گذرانید حب وطن دامنگیر حال شد و به کهری کرف ننابستا مکوث استیهار دا ز تشریف برده با سید عبد الرزاق که خدا است ولعبد دو سال فرزندے موسوم باسم سراج الدین متولد شد و نزمسمے کنو خان حاکم ملتان دختر خودسے بے بای زانکاح آنحضرت در داد و خلقے کثیر بحلقه ارادت در آمد از همو جب برادران خاله زاد دشمن انجناب شدند لعد آنجناب با سید عبد الغنی برادر خود سے بے بای از شاه کوٹ برآمد زیر دامن کوه که حالا مزار آنجناب دران جاست رفته مقام کرد حاسدان دران جا رسیده آنجناب با برادر زور وجه و سید سراج الدین مشهور سید راج بشهادت رسانیدند و صاحب خلاصة التواریخ در ذکر آنحضرت مے فرماید که لعد وفات سید احمد تاجری از قندهار بسمت ملتان مے آید چون نزدیک مزار شریف رسید پاے شتر بلغزید و لنگ شد و اندرون روضه منوره رفته دعا کرد فے الحال پاے شتر درست گشت و همچنین سه کس بیماران یکے نابینا دوم جزامی سوم نامرد بر مزار آمدند و شفا یافتند شهادت سید احمد با قوال صحیح در سال پانصد و هشتاد و هفت بوقوع آمد و مزار پر انوار در نگاهه یاوت گاه خلق ست از مولف

جست سرور چو سال آن نخش	سید سرور و سخی احمد	بود سلطان عالم ودالی
شد ز دنیا سر ملک جنان	هاتفش گفت سرور عالی	ایضاً سید احمد سخی سرور ولی
	قطب سرور سرور سالک بگو	نیز سرور والی دین وصل آن

شیخ شهاب الدین سهروردے مقتول قدس سره نام وے یحیی بن حبش ست در ریاضت وعبادت کامل و سیاح عظیم بود کلمات توحید بر ملا گفتے چون بحلب رسید علما بقتل وے فتوے دادند و بقتل رسانیدند بعضے گویند که در حالت گرسنگے برحمت حق پیوست که از انواع عذاب فی نفس این عذاب را او خود براے خود منظور کرده بود و اہل حلب در شان مختلف بودند بعضے بالحاد و زندقه نسبت می کردند و بعضے بکرامات و مقامات

میشوند و مولانا عبدالرحمان جامی رح در نفحات الانس مینفرماید که علم بر عقل وے غالب بود و میباید که عقل بر علم غالب باشد **وفات** وے در سال پانصد و هشتاد و یک یا هشتاد و هشت باختلاف اقوالست و در نفحات الانس سال پانصد و هشتاد و هفت تحریر ست و قول آخرین قرین بصحت ست و صاحب مخزن الواصلین سال وفات وے پانصد و هشتاد و شش تحریر مینفرماید **از مولف**

رهبر عالم شهاب الدین شهید	رفت چون زین دهر در باغ جنان	سال وصل آن شه والا جناب
عمدهٔ دنیا شهاب الدین جوان ۵۸۷	هادی اقدس شهاب الدین بگو ۵۸۷	سال ترحیلش باقوال جهان
مقتدائے ایزدی تاریخ او ۵۸۷	نیر هادی متقی زاهد بدان ۵۸۷	سالک یزدان شهاب الدین بود ۵۸۶
هم شهاب الدین مقبول الجوان ۵۸۷		

شیخ عبدالرحیم مغربی قدس سره

کنیت وے ابو محمد و اصل وے از زمین مغرب ست از اعیان مشایخ مصر صاحب کرامات عالیه و مقامات بلند بود نقلست که روزے شیخ طهارت مینفرمود شخصے مسلوب الحالت بخدمت وے آمده التماس آب کرد شیخ بقیه آب وضوء وے عطا کرد چون نوشید حال سلب شده خود را باز یافت **وفات** وے در سال پانصد و نود و دو هجری است و عمر هفتاد سال و قبر در موضعے که از توابع مصر ست واقع شده **از مولف**

جناب مغربی پیر جهانگیر	ز دنیا شد چو در فردوس اعلی ۵۹۲	یکی لاثانی آمد سال وصلش
دگر عبدالرحیم عابد معلی ۵۹۲		

شیخ نظام الدین گنجوی قدس الله سره

از اعاظم شعراے اجل اصفیا و از اکابر علماے شهیر گنجه ست و عالم بود بعلوم ظاهری و باطنی و موصوف بصفات زهد و ورع و تقوی و در فقر خرقه از اخی زنجانی داشت و عمر گرانمایه از اول تا آخر بقناعت و عزلت گذرانید و از اهل دنیا بغایت محترز بود و از صحبت سلاطین پرهیز تمام داشت و سلاطین به التجا و آزرو بردر وے می آمدند و میخواستند که نام ما در تصانیف خود یاد کنید تا بر صفحه هستی یادگارے بماند و هر پنج کتاب تصانیف وے که به پنج گنج اشتهار دارد فی الحقیقت پنج گنج لطافت و بلاغت و حقایق و معرفت اند و آخر کتاب وے

کتاب سکندر نامه است که در سال یا نصد و نود و دو با تمام رسیده است و در کتاب
تواریخ فرشته منقولست که چون خواجه امیر خسرو بجواب کتاب مخزن الاسرار کتاب
مطلع الانوار تصنیف کرد در دو بیت نوشت که شعر دبدبهٔ خسرویم شد بلند
زلزله در گور نظامی فگند + استره هر چند که تیز داشت + موی تر و هم نتواند شگافت
از غیرت این سخن شمشیر برهنه از غیب بر وی نمودار شد حضرت سلطان المشایخ
نظام الدین بحمایت وی در رسید و آستین مبارک که خود در پیش شمشیر بداشت
و آستین آنحضرت قطع گردید نقلست که شیخ گنجوی بجناب الٰهی سخن محبوبانه گفتی
چنانچه میفرماید شعر گناه من ار نامدی در شمار + ترا نام کی بودی آمرزگار
ایضاً تو نیکی کنی من نه بد کرده ام + که بد را حوالت بخود کرده ام + و نیز این اشعار
از تصنیف نظام الدین گنجوی اند که بر تجرید و تفرید وی گواه ناطق اند شعر
چون بعهد جوانی از بر تو + بدر کس نرفتم از در تو + همه را بر درم فرستادی
من نمیخواستم تو میدادی + چونکه بر درگه تو گشتم پیر + زانکه ترسید نیست دستم گیر
وفات شیخ نظام الدین در سال پانصد و نود و شش هجریست و قبر در گنجه است از مولف

ان نظام الدین نظام دو جهان	شد چو در جنت ازین محنت سرا	شیخ عرفان گنجوی پاکباز ۵۹۶
هست سال رحلت آن مقتدا	باز شد سال وصالش جلوه گر	از مبارک گنجوی گنجه صفا ۵۹۶

شیخ عبد الله قریشی هاشمی هنگاری قدس سره نام وی محمد بن ابراهیم است
صاحب کرامات و مقامات بلند و عالم العلوم ظاهری و باطنی بود و در زبان
خود تصرف تمام داشت وفات وی در سال پانصد و نود و نه هجریست قطعه از مولف

شیخ عبد الله پیر رهنما +	پانصد و نود و جلال هاشمی	رفت زین دنیا چو در خلد برین
در نقاب آمد جمال هاشمی	هاشمی هادی اکبر شد عیان ۵۹۹	رحلتش هم پیر آل هاشمی ۵۹۹

سید حسن زنجانی لاهوری قدس سره از قدمای مشایخ لاهور است
جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و سیادت و کرامت و خوارق و خرقه
خلافت از خاندان عالیه جنیدیه داشت و همراه شیخ سید یعقوب صدر دیوان

رنجانے از رنجان در لاہور آمد و خلق کثیر بحلقۂ ارادت وے درآمد و وفات
وے باقوال صحیحه در سال ششصد ہجری است از مولف

شیخ دین میر زبدۂ آفاق ‖ پیر واقف حسین رنجانی
جستم از دل چو سال ترحیلش ‖ گفت عارف حسین رنجانی

سید احمد توختہ ترمذی ثم الاہوری قدس سرہٗ

از قدمای مشایخ عظام و سادات لاہوری بود اول در ترمذ سکونت داشت من بعد بایمای ربانی و اشارۂ غیبی از وطن مالوف خود عازم ہندوستان شد و در عین سفر دو صبیه سعیده خود که اسامی آنها بی بی حاج و بی بی تاج بودند ہمراه داشت در راه چون بمقام بلده کیچ مکران رسید تزویج و تنکیح بی بی حاج صبیه کلان خود را بشاہزاده بہاء الدین محمد ولد سلطان قطب الدین محمد بادشاه کیچ مکران که از اولاد امجاد شیخ ابو الحسن ہنکاری قریشی بود بعمل آورد و بعد ازان در ہندوستان تشریف آورده در لاہور بمحله چہل بی بی سکونت پذیرفت و ہزارہا طالبان حق را بحق رسانید و خلقے کثیر ازان پیر روشن ضمیر بہره مند دنیا و آخرت شدند و بعد از تشریف آوردن وے در لاہور رسید شاه زید برادرزاده حقیقی وے ہم در لاہور رسید و وے تزویج بی بی تاج دختر ثانیه خود بشاه زید نموده بطرف ہندوستان رخصت فرمود شاه زید بمقام سوانه برہمن رسیده بشہادت رسید و قریب سه کروه تن بے سر وی بجنگ پرداخت و منصور گشت و صاحب تذکره قلندری که راقم ناقل حال سید احمد تختہ از ولایت میفرماید که سید احمد توختہ از سادات عظام حسینی ست و نسب شریف وے بچند واسطه بعلی المرتضی کرم الله وجہه میرسد بدین طریق که سید احمد توختہ ترمذی بن سید علی ترمذی بن حسین ثانی بن سید حسین محمد مدنی بن سید شاه ناصر مدنی بن سید موسی بن سید علی بن امام علی اصغر بن امام زین العابدین بن ام
بن امیر المومنین سید الشہداء شہید کربلا سید کونین امام حسین بن اسد الله الغالب

ابن ابیطالب کرم الله وجهه و باعث اشتهار وی بلقب توخته آنست که شبی
پیر روشن ضمیر وی از اندرون حجره بوی آواز داد و نزد خود خواند چون حاضر شد
دروازه حجره بند بود از غایت ادب اطلاع حاضری خود نکرد و همه شب بر
دروازه ایستاده بماند علی الصباح که شیخ دروازه حجره را بکشاد سید احمد
را بر در بایستاده دید خوشنود شد و بلقب توخته ملقب ساخت که توخته بزبان
ترکی ایستاده را گویند یعنی که هر وقت حاضر باش باشد بخطاب توخته
مخاطب می گردد **وفات** سید احمد توخته در سال شش صد و دو هجری است
و مزار پر انوار وی در لاهور بمحله چهل بی بی است که فی زماننا اندرون
حویلی غلام محی الدین قریشی واقع شده و مورخین سلف ماده تاریخ وفات وی
از مرشد پنجاب اخذ کرده اند و قطعه تاریخ که مولف تحریر کرده درج ذیل است **از مولف**

رفت در جنت چو زین دار فنا	سید احمد شه برنا و پیر	پیر هادی میر عالیجاه گفت
عقل سال انتقال آن امیر	ماهتاب اهل دین احمد بخوان	هم بگو سید ولی میر کبیر
آفتاب حسن شد از دل ندا	بهر سال وصل آن شه شفیع	**سید یعقوب صدر دیوان**

زنجانی لاهوری قدس سره از اعاظم مشایخ و اولیای کبار
لاهور است جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و شرافت و نجابت
و سیادت در سلسله عالیه جنیدیه شیخ صاحب حال و قال بود پدر وی
سید علی از سادات صحیح النسب حسینی بود و نسب شریف وی بشش واسطه
پشت بامام موسی کاظم رضی می رسد و وی بایمای غیبی در سال پانصد
و سی و پنج هجری از ترکستان در هند تشریف آورده در لاهور سکونت فرمود
و هنگامه مشیخت در لاهور گرم ساخت و کرامت و خوارق بسیار از وی
ظاهر شدند و علما و شرفای لاهور بر مشیخت و شرافت وی اقرار کردند
چون در آن ایام تخت نشین ملک هند معز الدوله بهرام شاه بادشاه بن مسعود شاه
بن ابراهیم شاه غزنوی و در لاهور مسمی طغرل فرمان فرمای ملک پنجاب بود

وے اعتقاد وے کامل بخدمت وے پیدا کردو خلقے کثیر در حلقہ ارادت آمد
و در خطۂ پنجاب قبول عظیم یافت و کرامت و خوارق بسیار از وے سر بر زد
و نیز در آن ایام حضرت خواجہ معین الدین حسن سنجری تشریف آور لاہور شد
و در مزار گوہر بار پیر علی مخدوم ہجویری اعتکاف در زید و باہم سید یعقوب
زنجانی و خواجہ بزرگ معین الدین ہم نہایت محبت و التفات بوقوع آمد و جائے
تا حال بمقام نشستگاہ خواجہ بزرگ متصل مزار سید یعقوب زیارت گاہ خلق است
وفات وے باقوال معتبر و صحیح در سال ششصد و چار ہجری بست و شانزدہم ماہ رجب المرجب بود

از مولف		
چو زنجانی ازین دنیا سفر کرد	بحب ایزدی گردید محبوب	
بسال رحلت آن شاہ مطلوب	بگو مسعود مہدی صدر دیوان	
شدہ مقبول ربانی رقم شد	دگر فرما مقدس پیر یعقوب	

شیخ روزبہان صغیر بقلی شیرازی

قدس سرہٗ نام نامی وے ابو محمد بن ابی النصر البقلی الشیرازی است
سلطان العرفا و برہان العلما و قدوة العشاق بود در ہدایت حال سفر عراق
و حجاز و شام کردہ با شیخ ابو النجیب سہروردی در سماع صحیح بخاری در
اسکندریہ شریک بود و خرقہ از دست شیخ سراج الدین محمود بن خلیفہ بن عبد السلام
بن احمد بن سال پوشیدہ است و در اطراف شیراز بریاضات شاقہ پرداختہ
و صاحب ذوق و مذاق و وجد و سماع بود وے را مصنفات بسیار است
چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار
فی شرح الاسرار وغیرہ تا پنجاہ سال در جامع عتیق در شیراز وعظ گفت و شیخ
ابو الحسن کردویہ میفرماید کہ روزے در دعوت بعضے صوفیہ با شیخ روزبہان
جمع شدم و ہنوز وے را نمی شناختم در خاطرم آمد کہ من در علم و حال از
روزبہان برترم شخصے روشن ضمیر بپہلوے من نشستہ بود بر خطرہ من آگاہ شد
و گفت اے ابو الحسن این خطرہ از دل خود بدر کن کہ امروز در مجلس با روزبہان
برابر نیست وادیگانہ زمانہ است شیخ ابو بکر طاہر کہ از اصحاب شیخ روزبہان

فرمود که بهر سحر من و شیخ روزبهان بنوبت قرآن میخواندیم چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ آمد آخر شب برخاستم و نماز کردم و لبسر تربت شیخ نشستم و قرآن خواندن شروع نمودم گریه بر من افتاد بدین اندیشه که از وے تنها بلند چون یک عشر تمام کردم آواز شیخ شنیدم که از قبر ے آمد و عشر دیگر تمام کرد تا از زبان که اصحاب جمع شدند داواز منقطع شد و مدتے برین حال بگذشت روزے با یکے از یاران افشائے این راز کردم از آن روز خواندن قرآن از قبر شیخ منقطع شد وفات او در سال ششصد و شش هجریست که بماه محرم بوقوع آمد از مولف

جناب روزبهان الشیخ ذیجاه	که بد راغب بحق مرغوب شیراز	نوشتم پیر هادی عارف پاک
بسال وصل آن مطلوب شیراز	دگر گردد عیان تاریخ وصلش	ز هادی هدا المحبوب شیراز

شیخ ابو اسحاق اغرب قدس سرہٗ نام نامی وے ابراهیم بن علی از اعیان مشائخ الطائف ست صاحب کرامات و مقامات عالیه و جامع علوم دین و دنیا وے در شریعت و طریقت بود در مذهب شافعیه داشت و مدام از غلبه حالت استغراق مراقب نشستے و گویند که تا سی سال روبجانب آسمان نکرد نقلست که روزے در بادیه شیرے عظیم رو بروے نهاد شیخ فرمود که شیخ عبدالقادر جیلانی سید ماست که امام صدیقان و سرور عارفان ست شیر سر در پای شیخ نهاد و برفت وفات شیخ در سال ششصد و نه هجریست قطعه از مولف

رفت چون زین جهان بخلد برین	شاه روشن ضمیر بو اسحاق	مهدی متقی عیان گردید
سال ترحیل میر بو اسحاق	نیر دل گفت سال رحلت او	صاحب حسن پیر بو اسحاق

میر سید حسین خنگ سوار قدس سرہٗ از سادات والا درجات مشهد بود و نسبت ارادت بسلسله آبا و اجداد خود داشت و بمراد ستر حال خود در لباس اهل دنیا و صحبت اغنیا کمالات معنی کسب می کرد و به نیت شهادت همراه سلطان معز الدین سام در هندوستان رسید و چون سلطان معز الدین مسخر هندوستان کرد قطب الدین ایبک را در دهلی نصب نموده بطرف ولایت

عداوت نمود میر حسین خنگ سوار را نیز برفاقت قطب الدین ایبک در هند
گذاشت چنانچه قطب الدین ایبک خود در دهلی قیام نمود و میر حسین را بحکومت
اجمیر که تختگاه رای پتهورا بود متعین ساخت چون میر حسین در اجمیر رسید او را بحضرت
خواجه بزرگ شیخ معین الدین حسن سنجری محبتی و اعتقادی عظیم پیدا شد
و هر دو بزرگوار باهم صحبت محرمانه میداشتند چون انبوهی کثیر از اهل هند
بحسن سعی میر حسین بخدمت خواجه بزرگ حاضر شده خلعت اسلام پوشیدند
ازین سبب مردم هنود آندیار با حضرت امیر عداوت دلی داشتند و منتظر اتفاق
وقت بودند که میر حسین را بشهادت رسانند تا روزیکه خبر وفات سلطان قطب الدین
ایبک در اجمیر رسید و در انروز اهل لشکر حضرت میر در نواحی اجمیر بودند و خود
با مردم معدوده در قلعه سهلی بود چون شب شد معاندان باجتماع کثیر از
چهار طرف بمقابله میر حسین بر آمدند و حضرت میر را با چند اصحاب و احباب وی
بشهادت رسانیدند چون صبح شد خواجه بزرگ با مریدان خود بر سر نعش
های شهدا تشریف برده نماز جنازه ادا کرد و میر حسین را با جمیع شهدای بر بلند کوه
مدفون ساخت و اینواقعه بقول صاحب معارج الولایت در سال ششصد
و ده بوقوع آمد از مؤلف

گفت سرور سال ترحیلش خرد هست سال رحلت آن نور دین	چون حسین از عالم دنیای دون میر والی سید دانای حسین ۶۱۰	رفت در خلد برین باز در زیب تمیز قطب الاولیا نامی شهید ۶۱۱

سید شیخ عزیز الدین مکی ثم الاهوری

قدس سره از سادات عظام و اعاظم علما و کبرای اولیای اهل
شریعت و طریقت است بقول صاحب رساله تحفة الواصلین اصل وی از بغداد
و سلسله طریقت وی بچند واسطه بسید الطائفه جنید بغدادی قدس سره
ملحق می شود اول از بغداد در مکه معظمه تشریف برد تا دوازده سال در انجا
قیام فرمود و بمجاورت بیت الله معتکف ماند و بخطاب پیر مکی مخاطب گشت
بعد ازان بایمای ربانی از مکه معظمه عازم هندوستان شد و در سال پانصد

در هفتاد و چار هجری که سلطان شهاب الدین غوری محاصره لاهور داشت در
لاهور فرمانروا گشت خسرو ملک بن ظهیر الدوله خسرو شاه که از اولاد غزنویه فرمان روای
لاهور بود از محاصره وی بغایت تنگ آمده باستدعای دعا بخدمت
حضرت عزیز مکی حاضر شد آنحضرت دعا کرده فرمود که از جانب حق تا شش سال
دیگر ترا امانست بعد از ان قبضه مملکت این اقلیم بدست شاهان غوریه داده اند پس
در آن سال سلطان شهاب الدین بی نیل مقصود از لاهور واپس شد و باز در سال
پانصد و هشتاد و دو براه سیالکوت عزم لاهور کرد و اول قلعه سیالکوت تعمیر کرده
بمحاصره لاهور پرداخت و فتح نمود و حضرت پیر مکی در لاهور تا سی و شش سال
بتدریس علوم و بتلقین خدام مصروف ماند و خلقی کثیر را بحق رسانید و در سال
ششصد و دوازده وفات یافت و بلاهور مدفون شد **از مولف**

زدنیا چو شد در بهشت معلی
شه دین و شیخ زمن پیر مکی
وصالش بگو آفتاب حسینی ۶۱۲
بخوان نیز رهبر حسین پیر مکی ۶۱۲

شیخ ابوالحسن گردویه قدس سره

کنیت وی ابوالحسن و نام وی علی بن حمید السعیدی است و با ابن صباغ اشتهار
داشت خوارق بسیار و کرامات بیشمار از ایشان ظاهر میشد و پدر وی رنگریزی بود
و میخواست که پسرش هم رنگریزی کند و وی کار رنگریزی نکردی و بخدمت
حضرات صوفیه رفتی روزی پدر وی را بر دکان برای رنگریزی بنشاند
و خود برای کاری برفت وی جامها را رنگ نکرد و بعبادت مشغول ماند
پدر چون بدوکان آمد دید که هیچ جامه را رنگ نکرده است در غضب شد شیخ
چون پدر را غضبناک دید همه جامها را جمع کرده بیک تغاره انداخت غضب
پدر ازین زیاده ترشد و گفت جامهای مردم را ضایع کردی که همه جامها را
یک رنگ ساختی شیخ دست در آن تغار کرده همه را یکبار بیرون آورد که همه جامها
برنگهای مختلف حسب خواهش صاحبان جامه رنگین شده بودند پدر چون
اینچنین بدید دست از وی باز داشت و وفات شیخ بتاریخ یازدهم ماه شعبان

سال ششصد و دوازده ہجری است و قبر در دہی از مضافات مصر ست از مولف

چو شد از جہان شیخ دین بو الحسن	بتاریخ آن مرشد مقتدا	یکے بو الحسن مجتبیٰ کن رقم
دگر بو الحسن رہبر اولیا		

شیخ مجد الدین بغدادی رحمۃ اللہ علیہ

ابو شریف و ابو سعید و نام نامے وے شرف الدین ابن المؤید بن ابو الفتح
و اصل وے از بغداد ست از اجلہ اصحاب و اکمل خلفاے شیخ نجم الدین کبری بود
و شیخ نجم الدین کمال عنایت و مرحمت بحق وے مبذول میفرمود و سبب تشریف
آوردن وے از بغداد در خوارزم بدین سبب ست کہ بادشاہ خوارزم از خلیفہ بغداد
طبیبی حاذق برائے معالجہ خود خواست خلیفہ بغداد شیخ مجد الدین را کہ وے و پادر
ما جدہ وے طبیب کامل بودند نزد بادشاہ خوارزم فرستاد چون در خوارزم آمد
بخدمت شیخ نجم الدین کبرے حاضر شدہ از عارفان حق شد و آنکہ می گویند کہ وے
امرد بود چون بخدمت شیخ نجم الدین حاضر شد اصلے ندارد بلکہ وے مردی تمام بود
اما صورت لطیف داشت و شیخ اول او را بخدمت وضو کنانیدن مامور کرد بعد ازان
بمرتبہ رسید کہ روزے در عالم سکر میگفت کہ تا بیضہ بط بودیم بر کنارہ دریا افتاد
و شیخ نجم الدین مرغے بود بالہاے خود برما فرود آورد تا از بیضہ بیرون آمدیم چون
بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ بر کنار بماند شیخ نجم الدین چون ازین سخن آگاہ شد
گفت کہ مجد الدین در دریا رفتہ ست در دریا غرق خواہد شد ان شاء اللہ تعالے
مردمان این سخن بگوش مجد الدین رسانیدند چون بشنید بترسید و بخدمت سعد الدین
حموے آمد و تضرع بسیار کرد و گفت وقتیکہ شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر دار گردانی
تا بحضرت آیم و عذرے بخواہم شاید کہ ازین دریا جان بسلامت برم تا آنکہ روزی
شیخ نجم الدین را وقت خوش بود سعد الدین بمجد الدین خبر رسانید مجد الدین طشتے
پر آتش کرد و بر سر نہاد و در مجلس شیخ رفتہ بجاے کفش بایستاد شیخ در وے
نظر کرد و فرمود اے مجد الدین چون بنیاز آمدے ایمان و دین بسلامت بردی
اما آخر در دریا میروے و ما نیز در سر تو از دنیا بردیم و بلکہ سرہاے سرداران ملک

خوارزم در سر تو روند و عالم خراب گردد پس دراندک مدت نتیجه این سخن بظهور آمد
که مادر سلطان خوارزم عورتی بود بغایت جمیله و پیوسته در مجلس وعظ شیخ
مجدالدین حاضر شدی و گاه گاه بزیارت وی نیز آمدی شبی سلطان
خوارزم در مستی شراب بود و معاندان وقت فرصت غنیمت دانسته بگوشش رسانیدند
که مادر تو در پرده بنکاح شیخ مجدالدین در آمده است و باهم ایشان اختلاط و ودد نسبت
سلطان فرمود که شیخ مجدالدین را همین وقت در دریا اندازید چنانچه هما نوقت
شیخ را در دریا انداختند چون این خبر بشیخ نجم الدین رسید متغیر شد و گفت انا لله و
انا الیه راجعون فرزندم مجدالدین را در دریا انداختند و بعد ازین سر بسجده نهاد و
یکساعت در سجده بماند چون سر از سجده برداشت گفت از حضرت رب العزت
درخواست کردم که ملک خوارزم از سلطان بازگیرند و حضرت حق اجابت فرمود
سلطان خوارزم چون ازین خبر آگاه شد پشیمان گشت و پیاده بخدمت شیخ نجم الدین
آمد و طشتی پر زر با در و شمشیر و کفن بر سر آن نهاد و سر برهنه کرد و در صف
نعال بایستاد و گفت اگر دیت میباید زر حاضرست و اگر قصاص می کنید اینک
شمشیر و کفن شیخ در جواب فرمود که کان ذالک فی الکتاب مسطورا دیت مجدالدین
جمله ملک تست که از تو بازگیرند و سر تو نیز برود و خلق بسیار کشته گردد و ما نیز کشته شویم
سلطان نومید برگشت و عنقریب چنگیزخان خروج کرد و ملک خوارزم را بتاراج داد
و سلطان خوارزم کشته شد و حضرت شیخ هم شربت شهادت چشید شهادت
شیخ مجدالدین باقوال معتبر در سال ششصد و شانزده هجریست و در سال ششصد
و هفت نیز گفته اند

از مولف

رفت از دنیا چو در خلد برین	مقتدای اهل حق شیخ زمن	شیخ مجدالدین شریف دو جهان
هم مبارک پیر مجدالدین بخوان	رحلتش زاهد شریف آمد عیان	پس بگو زاهد محب متقی

شیخ نجم الدین کبری قدس سره

کنیت ابوالجناب است و لقب وی کبری و نام وی احمد بن عمر الخیوقی و خطاب
نجم الدین و کبری ازین جهت خوانند که در اوایل جوانی که بتحصیل علم مشغول بود

با هر که مناظره و مباحثه کردے بر وے غالب آمدے بدین سبب طامة الکبری
خطاب یافت بعد ازان لفظ طامة بجهت کثرت استعمال حذف شد و ویرا شیخ
ولے تراش نیز می گفتند بسبب آنکه نظر مبارک وے در وجد بر هر که بیفتادے
بمرتبهٔ ولایت رسیدے چنانچه روزے سوداگرے بخانقاه وے در آمد شیخ در آن
حالت خوش داشت نظر کیمیا اثر وے بر وے افتاد فی الحال بمرتبهٔ ولایت رسید
شیخ پرسید که از کدام ملک هستی گفت که از فلان اقلیم او را اجازت و ارشاد نوشته داد
تا در ولایت خود قطب ارشاد شد نقلست که روزے بازے در هوا دنبال کنجشکے
کرده بود ناگاه در حالت وجد نظر فیض اثر وے بر کنجشک افتاد برگشت و باز را گرفته
بخدمت وے فرود آورد نقلست که روزے شیخ بدر خانقاه ایستاده بود
ناگاه سگے آنجا رسید نظر شیخ بحالت وجد بر وے افتاد فی الحال بیخود شد
و از شهر بگورستان رفت و سر بر زمین مے مالید هر جا که مے آمد وے رفت
همه سگهاے شهر گرد او حلقه کرده مے نشستند و دست بر دست او نهاده پیش او
مے ایستادند و گرد او طواف می کردند چند روز بزیست بعد ازان وفات کرد
شیخ فرمود تا او را دفن کردند و بر سر قبر وے عمارتے ساختند چنانچه قول
مولوی روم درین باب شاهد حالست شعر یک نظر فرما که مستغنی شوم ز ابناے عیش
سگ چو شد منظور نجم الدین سگان را سرورست و مخفی مباد که شیخ نجم الدین در فضیلت
و طریقت و تصوف فرد زمانه و یگانه عصر بود خوارق و کرامت وے در تمام عالم
مشهور اند و نسبت ارادت وے بدو طرف ست یکے از شیخ عمار یاسر به شیخ
ابوالقاسم گرگانی میرسد دوم از شیخ اسماعیل قصری بمحمد مانکیل و از وے
بمحمد بن داؤد و از وے بابو العباس ادریس و از وے بابو القاسم بن رمضان
و از وے بابو یعقوب طبری و از وے بابو عبد الله بن عثمان و از وے
به ابو یعقوب نهرجوری و از وے بابو یعقوب سوسی و از وے بعبد الواحد
زید و از وے بکمیل بن زیاد و از وے بامیر المومنین علی المرتضی رضی و شیخ

نجم الدین از شیخ روزبهان نیز بهره کامل یافته بود و ابتداے حال شیخ نجم الدین
آن بود که روزے در بر استاد گردان محی السنه که سند عالی داشت شرح السنه
می خواند چون سبق بآخر رسید درویشے از در در آمد از مشاهده وے تغیری تمام
بشیخ نجم الدین راه یافت که مجال کلام و طاقت خواندن سبق نماند چون درویش رفت بر
شیخ پرسید که این درویش که بود گفتند که بابا فرج تبریزے است که از مجذوبان
و محبوبان الهی است شیخ آن شب بیقرار ماند بامدادان بهمراهی استاد و دیگر
اصحاب خود بخدمت بابا فرج تبریزے حاضر شده نشست بعد از لحظه غلبے در صورت
بابا فرج پدید آمد در اثنا چون قرص آفتاب روشن گشت و جامها که پوشیده بود
بر وے تنگ شدند چون بحال خود باز آمد آن جامه ها برآورد در دوش شیخ نجم الدین
پوشانید و گفت حالا ترا وقت دفتر خواندن نمانده بلکه وقت آنست که سر دفتر تمام عالم
شوے در عجز و پوشیدن جامهاے بابا فرج شیخ نجم الدین را از عرش تا فرش هرچه
که بود در نظر منکشف گشت و باطن خود را از غیر حق خالے یافت روز دوم بهمان حالت
شیخ پیش استاد رفت و خواندن کتاب آغاز کرد دید که بابا فرج حاضر است
و میگوید که دیروز از مراتب علم الیقین درگذشتی وامروز بهمان علم ظاهری مشغول گشتے
شیخ فی الحال خواندن کتاب ترک کرد لیکن کتابے دیگر بود که شیخ اکثر نقل میکرد
روزے بنوشتن آن مشغول بود که بابا فرج پیش آمد و گفت شیطان ترا بکارے
دیگر مے اندازد زنهار که بکار دیگر مشغول باشے شیخ قلم را از دست بینداخت
و دوات را بشکست و دل بخدا بست **وفات** آن جامع الکرامات در دهم جمادی الاولی
سال ششصد و هژده واقع شده که از دست لشکر چنگیز خان شهادت یافت و چون
لشکر چنگیز خان بخوارزم رسید در آنوقت عمر شیخ زیاده از شصت سال بود شیخ
اصحاب و احباب خود را طلب داشت و فرمود که برخیزید و به بلاد خود بروید که آتشے
از مشرق بر خاست و تا مغرب خواهد سوخت و مرا نیز شهید باید شد و این بلائیست
که علاجے ندارد پس همه اصحاب را رخصت کرد و خود نیزه در دست گرفته

وسنگها در بغل خود پر کرده با کفار مجادله و مقابله نمود و شهادت یافت گویند که بوقت شهادت کاکل شخصے از لشکر معاندین بدست گرفته بود بعد از شهادت ده کس نتوانستند که آنرا از دست شیخ خلاص کنند آخر آنرا قطع کردند و اگرچه بسیار بار تنبط فیض اثر شیخ بدرجه تکمیل رسیدند لیکن از اعاظم خلفاے وے شیخ مجدالدین بغدادے و سعدالدین حموے و بابا کمال خجندے و شیخ رضی الدین علے لالا و سیف الدین باخرزے و نجم الدین رازے و کمال الدین گیلے و مولانا بهاءالدین ولد مولانا جلال الدین مولوے رومی رحمة الله علیهم اجمعین مشهور و معروف تر اند و سلسله عالیه کبرویه منسوب بوے است **قطعه از مولف سلمه**

شیخ کبری جناب نجم الدین	پیر عالی مکان وصلے داان	گفت سرور بسال ترحلیتش
نجم دین پیر زاهد کبرے ۶۱۸	ایضاً شد چو از دنیا بجاه دان	شیخ نجم الدین کبرے رهنما
وصل او منصور کبری شد عیان ۶۱۸	هم بخوان هادی و والی مقتدا ۶۱۸	هم بگو کبری ولے حق کبیر ۶۱۸
سن و سال رحلت آن پیشوا	باز اسعد نیر اکبر بخوان ۶۱۸	بهر سال وصل پاکس سر را

شیخ یونس بن یوسف شیبانی قدس سره کنیت وے ابو محمد ست صاحب اسرار و معارف و کرامت بود و از صحبت غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر جیلانی رض فایده ها برداشته و خرقه خلافت از شیخ علے هیتی و وے از تاج العارفین ابوالوفا و وے از شیخ ابو محمد شنبکی و وے از شیخ ابوبکر لطایفی قدس الله اسرارهم داشت و شیخ ابوبکر لطایفی اویسی حضرت ابوبکر صدیق اکبر رض بود و فیض باطن از ارواح پرفتوح وی کسب کرده بود خرقه عالیه که حضرت صدیق اکبر در واقعه بشیخ ابوبکر لطایفی عطا کرده بود از شیخ علے هیتی بشیخ یونس رسید و بعد از وے غائب شد و وی تمام طریقت بود و که فرقه عالیه یونسیه منسوب بوے است **وفات** شیخ یونس در سلخ ذیقعده سال ششصد و نوزده هجری است و مزار پر انوارش در رباط لیعوبی است **از مولف سلمه**

رفت چون در جنت والا از این دار فنا	یونس دین محمد مقتدا دو جهان	سال تکمیلش فرمود سعی عابد کن شمار

ز فخر الورا صلیمین
زنجاب سیر صدق و یقین
قطب کون و مکان شیخ نجم الدین
شد بصدر [illegible]
همه او صدر و [illegible]
شد و دنیا [illegible]
سال تاریخ نقل آن محمود
خرد [illegible] بغدادی دین فزود ۶۱۸
سال تاریخ آن بدایت دون
[illegible] اوج عدن ۶۱۸

سیر یونس بن یوسف شو محمود دان ۶۱۹	سیر عالی رهنما باشد وصال اک او ۶۱۹	پیر رهبر هم مکرم هیشو سالش بجوان ۶۱۹

شیخ علی ادریس یعقوبی قدس سرهٗ کنیت وے ابوالحسن و نام وے علی ست صاحب معارف و اسرار و احوال و مقامات عالے بود بوقت خویش قطب الوقت بود و مریدان بسیار داشت و در سال ششصد و بست و یک برحمت حق پیوست **از مولف**

برتبه از همه بالا علی ادریس یعقوبی	ز عاشق طالب حق سال رحلتش بگو بسر ۶۲۱	شه هر دو جهان اعلی علی ادریس یعقوبی دگر تحریر رکن دین والا علی ادریس یعقوبی ۶۲۱

شیخ فریدالدین عطار قدس سرهٗ اصل وے از قریه کدکن ست از مضافات نیشاپور مرید شیخ مجدالدین بغدادی ست و در ابتداے توبه بر دست شیخ رکن الدین اکاف کرده او بصحبت بسیارے از مشایخ رسید مردی صاحب وجد و تواجد و سماع بود و بعضے اهل تصوف برانند که اویسے بود بروح حسین بن منصور حلاج که مولانا جلال الدین رومی میفرماید که بعد از صد و پنجاه سال روح حسین بن منصور بر ذات فریدالدین عطار تجلے کرد و مربی او شد و عارف نامے عبدالرحمان جامی در نفحات الانس میفرماید که آنقدر اسرار توحید و معارف که در مثنویات و غزلیات عطار ست در سخنان هیچ یک از طایفه صوفیه یافته نمی شود و کتاب پندنامه عطار و تذکرة اولیا و الٰهی نامه و بسیرنامه و منطق الطیر وغیره از تصانیف شیخ عطار ست و مولانا جلال الدین رومی میفرماید شعر
هفت شهر عشق را عطار گشت ❊ ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم ❊ و در ابتداے سبب توبه وے آن بود که روزے بدوکان عطارے مشغول بود که درویشی درآمد و چند بار شیا لله گفت عطار متوجه حال وے نشد درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد عطار گفت چنانکه تو میرے درویش گفت تو مثل من مردن میتوانی گفت ارے درویش کاسه چوبین زیر سر نهاد و بر زمین دراز گشت و گفت الله و جان بحق تسلیم کرد عطار را از دیدن اینحال حال متغیر شد و دوکان را بتاراج داد و دوکان عشق الٰهے برکشاد و صاحب کتاب مناقب غوثیه

شیخ محمد صادق شیبانی میفرماید که شیخ فرید الدین عطار مرید صحبت شیخ صنعان
بود و چون شیخ صنعان بسبب ظهور کلمات بی ادبی که نسبت حضرت غوث الاعظم
بر زبان آورده بود گرفتار پنجه بلا گردید شیخ فرید الدین عطار همراه وی بود ولادت
با سعادت شیخ فرید الدین در ماه شعبان سال پانصد و سیزده و وفات باتفاق اهل سیر
در سال ششصد و بست و هشت و یا هفت ست و صاحب مخبر الواصلین سال وفات
وی ششصد و بست و شش تحریر فرموده که از دست کفار تاتار شهادت یافت
و بوقت شهادت سن عمر وی یکصد و چهارده سال بود مزار پر انوارش در نیشاپور است

از مولف

فرید الدین ولی محبوب هادی
که گردد سال عقل از نقل پیدا
فرید قطب ربانی ست سال تولیدش
بقول معتبر کتب و صحبت اخبار

شه عالم فرید الدین عطار
بخوان تولید آن شاه معلی
ایضاً فرید فرد جهان خواجه وحید العصر
بجو تو سال وصالش فرید دین عطار ۶۲۷

وحید العصر صوفی مصفا
بگو مهدی فرید الدین مقبول ۶۲۶
که بود مرشد ابرار محرم اسرار
بگو حبیب خدا نیز سال ترحیلش ۶۲۷

شیخ بهاء الدین قدس سره

مرید شیخ نجم الدین کبری ست و از اعاظم خلفای وی محمد بن حسین بن احمد الخطیبی
البکری ست و از اولاد امجاد امیر المومنین صدیق اکبر رض بود و مادر وی دختر
علاء الدین بن محمد بن خوارزم شاه ست گویند که پدر دختر باشارت پیغمبر علیه الصلوٰة
الملک الاکبر دختر خود را بحسین بن احمد پدر شیخ بهاء الدین نکاح کرده بود و شیخ
بهاء الدین ولد از ان متولد شد که در زمان خود قطب الوقت و صاحب ارشاد بود
و بشیخ شهاب الدین سهروردی صحبت داشته و حضرت رسالت
علیه الصلوٰة والتحیت در واقعه او را بسلطان العلما مخاطب ساختند و وی
بحکم نبوی بلقب سلطان العلما ملقب گشت **نقلست** که چون شیخ بهاء الدین
مرجع خاص و عام شد جمعی از علما چون امام فخر الدین رازی وغیره بر وی
حسد بردند وی را بتهمت خروج بر سلطان وقت متهم کردند و وی از
شهر بلخ هجرت کرد در آنوقت مولانا جلال الدین رومی پسرش خورد سال

شیخ از بلخ به بغداد آمد جمعے پرسیدند که این عزیزان کدام طایفه اند و از کجا
مے آیند و کجا می روند بهاء الدین فرمود که من الله الی الله لاحول ولا قوة
الا بالله این کلمه بسمع شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند فرمود که ما هذا الا بهاء الدین
البلخی و برای استقبال پیش آمد و استدعا کرد که شیخ بخانقاه وے فرود آید
مولانا بهاء الدین نه فرمود که جاے فرود آمدن موالی مدرسه اولیتر است
و در مدرسه مستنصریه رفته نزول کرد و شیخ شهاب الدین بدست مبارک خود موزه
از پاے بهاء الدین برکشید روز سیوم از آنجا توجه بجانب روم کرد و چهار سال
در آذربایجان بماند و هفت سال در لارنده و در لارنده مولوی جلال الدین
را بعمر هژده سال کدخدا کرد و در سال ششصد و بیست و سه سلطان ولد بن مولوی
جلال الدین متولد شد **وفات** شیخ بهاء الدین باتفاق اهل خبر در سال ششصد
و بست و هشت است و بعضی ششصد و بست و هفت نیز گفته اند و مزار پر انوارش
بمقام قونیه است از مولف

رفت چون از جهان بخلد برین
شیخ اهل یقین بهاء الدین
عابد متقی ست وصلش نیز
حق طلب شاه دین بهاء الدین

شیخ ابن الفارض الحموی المصری قدس سره

کنیت وے ابو حفص است و لقب
شرف الدین و نام عمر بن فارض الحموی از قبیله بنی سعد است قبیله حلیمه مرضعه
حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم ولادت و سکونت وے در مصر بود
و در مصر قبول عظیم یافت و صدها کس طلبا را بمدارج رسانید و وے را دیوانیست
مشتمل بر اشعار و قصاید لطیفه که همگی هفت صد و پنجاه بیت است که بسیار معارف و
حقایق در آن بیان فرموده و نظمی ست که اینچنین نظم کسی دیگر را کم میسر گردیده
و اصحاب وے گفته اند که گفتن وے درین قصیده نه بطریق شعرا بود بلکه هرگاه
که شیخ را جذبه میرسید در روزها و هفته ها از خود غایب می شد در آن حالت این قصیده
انشا می کرد و شیخ فارض فرمود که چون این دیوان گفته شد رسول صلی الله علیه وسلم
را بخواب دیدم که میفرماید یا عمر ما سمیت قصیدتک عرض کردم که یا رسول الله نظرا

لوائح الجنان در روائح الجنان نام نکرده ام فرمودند بلکه او را نظم السلوک
نام کن پس حسب الحکم بنده این را بنظم السلوک نام کرده ام **وفات** شیخ در
سال ششصد سی و دو هجری بتاریخ دوم ماه جمادی الاول است **از مولف**

ابن فارض جناب پیر کبیر	مقتدائے جهان خدا آگاه	رفت چون از جهان بخلد برین
سال وصلش بدان خدا آگاه ۶۳۲		

شیخ اوحدالدین کرمانی قدس سره

از اعاظم مشایخ و علمای صوفیه مرید شیخ رکن الدین سنجاسی است و وی
مرید شیخ قطب الدین سهروردی و وی مرید شیخ ابوالنجیب سهروردی بود
و بصحبت شیخ محی الدین ابن العربی رسیده که شیخ محی الدین در کتاب فتوحات
مکی از وی حکایت ها نقل کرده است و در باب تاسن از فتوحات می گوید که شیخ
اوحدالدین کرمانی گفت که در جوانی روزی با شیخ خود همراه بودم و او در
عماری نشسته بود و مرا علت شکم داشت تا بجای رسیدم که آنجا بیمارستانی بود
بخدمت شیخ درخواست کردم که اگر اجازت باشد از شفاخانه سلطانی دارو بستانم
که نافع باشد چون اضطراب مرا دید اجازت داد برفتم دیدم که شخصی در خیمه نشسته است
و پیش وی شمع افروخته چون مرا دید برپا خاست و اکرام کرد حال شیخ با وی بگفتم
فی الحال دارو وی حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد خادم شمع می آورد
و سوگند بوی دادم که باز گردد بازگشت چون پیش شیخ آمدم و دارو وی
حاضر کردم و ذکر احترام و اکرام آن شخص که کرده بود بعرض رسانیدم
شیخ تبسم فرمود و گفت ای فرزند چون اضطراب ترا دیدم لاجرم ترا اجازت دادم
چون آنجا رسیدی ترسیدم که شخصی که امیر آنجاست بتو التفات نه کند و تو دردمند
شوی ناچار از هیکل خود بیرون شدم و بصورت وی برآمدم و در موضع
وی بنشستم و اکرام تو کردم و دارو وی که بتو دادم من دادم **نقلست** که
شیخ اوحدالدین را با جمال ظاهری میلی تمام بود در روی نظر در وی
شاهدی میکرد شیخ شمس الدین تبریزی از وی پرسید که در چه کاری گفت

ماہ را در طشت آب می بینم گفت اگر بر قفا دنبل ندارے چرا نظر بر آسمان نمی کنے
کہ بے حجاب ماہ بنظر تو در آید **لطافت** کہ شیخ چون بحالت سماع بوجد آمدے
جامہ رو دران بدریدے و سینہ لبسینہ ایشان نہادے چون بلبغدا در رسید خلیفہ
بغداد پسرے صاحب جمال داشت این سخن لشنید و گفت این شخص مبتدع است
و کافر اگر مجلس من بپسر من اینحرکت کند او را کشم چون سماع در مجلس گرم شد بار در
دل خلیفہ ہمان خطرہ مدید آمد شیخ بکرامت دریافت و گفت **رباعی** سہل ست مرا
بر سر خنجر بودن ❊ در پاے مراد دوست بیسر بودن ❊ تو آمدہ کہ کافرے را بکشے
غازے چو توئے رواست کافر بودن ❊ باستماع اینمعنے خلیفہ دلپسر خلیفہ
سر در پاے شیخ آوردند و مرید شدند **وفات** شیخ در سال ششصد و سی و پنج
باتفاق اہل اخبار ست و بعضے ششصد و سی و چار نیز گفتہ اند **از مولف**

چون سفر کرد از جہان فنا	در جہان بادشاہ کرمانے	متقی پاک بین بگو سالش

ہم بگو بادشاہ کرمانے ۶۳۴ **شیخ صوفی بدہنی قدس سرہٗ** از عظمائے
مشایخ و کبرائے اولیائے ہندوستان ست در زہد و ورع و ترک دنیا مرتبہ
عالی داشت و معاصر حضرت قطب الاقطاب قطب الدین بختیار کاکے او بنسبے
چشتی بود و سلطان المشایخ نظام الدین اودہی قدس سرہٗ میفرماید کہ شیخ صوفی
بدہنی تارکے عظیم بود بجائیکہ ستر عورت ہم نداشت و دائما در مسجد بماندے و شب
و روز نماز کردے و سوائے نماز ہیچ کارے نداشت روزے علمائے شریعت بر وے
گرد آمدند از ایشان پرسید کہ در بہشت نماز ہم خواہند گزاردیا نے گفتند بہشت جائے
نماز نیست بلکہ جائے عیش و نازست گفت اگر بہشت جاے نماز نیست مرا بہشت کار
نیست و شیخ نصر الدین محمود چراغ دہلے میفرماید کہ شخصے پیش شیخ بدہنی آمد و رفت داشت
روزے او را با یکے از رجال الغیب ملاقات شد از وے پرسید کہ صوفی بدہنی
چگونہ مرد لیست او گفت کہ بزرگ مرد لیست اما افسوس این بگفت و استغفر اللہ بخواند
و برفت چون آنشخص بخدمت شیخ بدہنی آمد و اظہار حال کرد شیخ فرمود کہ اگر وے

در آن وقت مستغرق شدی او را از زمین بالا می بردم و فرود می انداختم تا آنکه ریزه ریزه
شد کار وے اول و در دل انکار سن کرده بود صاحب اخبار الاخیار میفرماید که هرگاه
که شیخ بدهنی مشغول شدی بند بند جسم وے از هم جدا گشتی و بعد رفع آن حالت
باز بهم پیوستی شیخ بدهنی در عهد خواجه قطب الدین بختیار حیات بود چنانچه
هر دو بزرگوار چون بدست مغلان آل چنگیز خان اسیر شدند چند روز مع دیگر قیدیان
قیدیان قید خانه گرسنه و تشنه ماندند آخر خواجه قطب الدین بختیار کاکی یعنی نان
گرم از بغل بر آورد و شیخ صوفی یک بدهنی یعنی آفتابه آب به کرامت از خرقه
خویش پیدا کرد و تمام قیدیان را آب و طعام دادند از انروز خواجه قطب الدین
بخطاب کاکی و شیخ صوفی بخطاب بدهنی مخاطب گشت **وفات شیخ**
در سال ششصد و بیست و هشت است **ازمولف** | بدهنی صوفی صفا کیش ست
ذات او بود قطب ربانی | رفت چون از جهان بخلد برین گفت سرور وصلے لاثانی

شیخ رضی الدین علی لالا قدس سره لقب وے رضی الدین
و نام وے علی بن سعید بن عبد الجلیل لالا اصل وے از غزنی ست
و جد وے عبد الجلیل پسر حکیم سنائے غزنوی ست و وے مرید شیخ نجم الدین
کبرے ست و صحبت شیخ احمد یسوی و خواجه ابو یوسف همدانی و دیگر مشائخ
بسیار رسیده بلکه از یکصد و بست و چار شیخ کامل خرقه تبرک حاصل کرده بود
چون در هندوستان آمد بصحبت ابو الرضا رتن هندے قدس سره که مزار پر انوار
در تبتاه از توابع حصار ست مشرف گشته شانه محاسن رسول مقبول صلی الله
علیه وسلم که برائے وے نزد شیخ ابو الرضا امانت بود گرفت **وفات** وے
در سوم ربیع الاول سال ششصد و چهل و دو هجری ست و قبر وے در غزنی ست
ما بین روضه سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه و صاحب سفینة الاولیا میفرماید
که من در آن روضه متبرکه رسیدم و زیارت مزار شیخ رضی الدین علی و دیگر بزرگان
مثل شیخ ملک یار پرنده و خواجه سر العارفین و شیخ اجل شیرازے و حکیم سنائے

دامام محمد مرادو داسے محمد اعرابے وخواجہ محمد باغیان کہ در ماہ ربیع الاول سال چہار صد و چہل و ہفت فوت کردہ ست وخواجہ احمد مکے و شیخ بہلول وخواجہ ابکر المغاربے کہ از فرزندان صدیق اکبر ست وپر فیض ترین از مزارات غزنی مزار وے ست و شیخ عثمان والد پیر علی مخدوم ہجویرے لاہورے وختم الاولیا خواجہ حاجے بلدے وخواجہ لقال وتاج الاولیا شاہ میر فالیزبان وغیرہ رحمۃ اللہ علیہم اجمعین زیارت کردم

از مولف

آن رضی الدین علی لالا ولی ٦٤٢ سید اکرم علی ابن سعید
ضعیف او بر دلبست از گفت و شنید گفت تاریخ وصال او خرد

شیخ شمس الدین تبریزے قدس اللہ سرہ

نام وے محمد بن ملک داد ست مرید شیخ سلہ باف تبریزے بود و بعضے او را مرید بابا کمال جندی و بعضے مرید رکن الدین سنجاسے می گویند و صاحب نفحات الانس میفرماید کہ احتمال آن دارد کہ شیخ شمس الدین بصحبت ہر سہ ازین حضرات رسیدہ باشد و شیخ شمس الدین وے مادرزاد بود کہ بارہا میفرمود کہ پیش از بلوغ ہنوز در مکتب بودم کہ تا چہل چہل روز در عشق محمدے نخورد و خواب نبودم و چون سخن طعام بمن میگفتند بدست و سر منع میکردم و مولانا جلال الدین رومے صاحب مثنوی را کمال اعتقاد و یگانگت با وے بود و ہمیشہ با وے صحبت میداشت و در شغل خود در اکثر جا ستائیش وے کردہ اند و ہر دو بزرگوار اکثر در خلوت روز و شب مے نشستند چنانچہ یکبار تا سہ ماہ در خلوت صوم وخیال باہم نشستند و کسے را زہرہ آن نبود کہ بخلوت ایشان در آید لقلست کہ روزے شیخ شمس الدین از مولانا جلال الدین رومے شاہدے بخواست مولانا زوجہ خود را دست بگرفت و بخدمت آورد شیخ فرمود کہ این خواہر من ست نازنین طفلے امرد میخواہم مولانا فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد فرمود کہ این فرزند منیست حالا اگر قدرے شراب دست دہد می خورم مولانا بیرون آمد و سبوے شراب از محلہ جہودان پر کرد و بر سر بر داشت و حاضر آورد شیخ از قوت ایمان تبسم کرد و فرمود کہ من

قوت طاعت و وسعت مشرب ترا امتحان مے کردم ورنہ سرستان عشق حقا برا او
بابا دہ ظاہر چہ کار **نقلست** کہ در اوایل شیخ شمس الدین چون بقونیہ رسید
بمجلس درس مولانا ے روم رفت مولانا بہ کنار حوض نشستہ بہ طلباے علم سبق
میداد و کتابے چند پیش خود نہادہ شیخ پرسید کہ اینچہ کتابہا است مولانا گفت کہ
این قیل و قال ست شیخ کتابہا از دست گرفت و ہمہ را بحوض انداخت از وقوع
اینحال مولانا بسیار متاسف شد و گفت ایدرویش اینچہ کردے کہ بعضے ازینہا
فوایدہ الد پدر بزرگوار بودند کہ بازیافتن انہا ممکن نیست شیخ چون اضطراب مولانا بدید
دست در آب کرد و ہمہ کتابہا را یکان یکان بیرون آورد بحالیتکہ آب حوض را
بہ ہیچ یکے ازانہا اثر نکردہ بود مولانا پرسید کہ اینچہ سر است فرمود کہ این حال است
ترا ازین چہ خبر از ان روز حضرت مولانا معتقد شیخ شد و باہم صحبت یگانگت گرم داشتند
وفات آن جامع الکمالات باتفاق اہل خبر در سال ششصد و چہل و پنج است
و واقعہ قتل آنحضرت بدینطور درج کتب ذی رتب است کہ شبی شیخ شمس الدین
با مولانا جلال الدین در خلوت نشستہ بود شخصے از بیرون در شیخ را اشارت کرد
تا بیرون آید شیخ فے الحال برخاست و بمولانا گفت الوداع اینہا مرا براے
کشتن مے خوانند مولانا گفت الا لہ الخلق والامر تبارک اللہ رب العالمین
شیخ بیرون آمد و ہفت کس قاتلان شیخ کہ در کمین گاہ ایستادہ بودند بر شیخ
کارد ہا راندند شیخ نعرہ بزد چنانچہ آنہا بیہوش افتادند و یکے ازانہا علاء الدین
محمد بودند فرزند نا خلف حضرت مولانا کہ بداغ انہ لیس من اہلک اتسام داشت
چون آنہمہ بہوش آمدند غیر از چند قطرہ خون ہیچ ندیدند اثر در تا این غایت
نشانے از آن سلطان تمام ناپیدا نیست و آن ناکسان کہ قاتلان شیخ بودند در
اندک زمانے ہر یک بہ بلاے عظیم مبتلا شدند و ہلاک گشتند و علاء الدین محمد
ناخلف مولانا را علت جذام پیدا شد و در ہمان ایام فوت کرد و حضرت مولانا
بجنازہ وے ہم تشریف نبرد و بعضے برانند کہ شیخ شمس الدین تبریزے در چہ

مزار مولانا بهاء الدین ولد مدفون است و بعضی گفته اند که آن ناکسان جسم مبارک
شیخ را در چاهی انداخته بودند شبی مولانا سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین
میفرماید که من در فلان چاه خفته ام بعد از ایشان بوقت نیمشب یاران محرم را جمع کرده
نعش شیخ را از چاه برآوردند و در مدرسه مولانا به پهلوی امیر بدر الدین بانی مدرسه
دفن کردند

از مؤلف

چو آن سلطان شمس الدین دصاحتر ۶۴۵	جناب شیخ شمس الدین تبریز	که روشن بود از نور تجلی
	رقم کن نیر شمس الدین معلی	ور روضه شیخ شمس الدین

شمس الدین تبریزی که در ملتان مشهور و معروف است آن شمس الدین غیر از شمس الدین تبریز است
و شیخ شمس الدین ملتانی از سادات عظام موسوی است که اولاد امجادش
مذهب شیعه دارند و در لاهور وغیره بسادات شمسی مشهور و معروف اند شیخ سعد الدین
حموی قدس سره نام وی محمد بن مؤید بن ابی بکر بن ابی حسن
از اعاظم مریدان و اکمل خلفای شیخ نجم الدین کبری است عالم فاضل و
عامل کامل بوقت خود یگانه وقت و فرد زمانه بود و ویرا چون کتاب محبوب
سجل الارواح وغیره که فهم معنی آن سوای اهل بصیرت امکان ندارد تصانیف
بسیار است و با شیخ صدر الدین قونیوی رابطه محبت میداشت و در شرح فصوص الحکم
تحریر است که روزی شیخ صدر الدین قونیوی با شیخ سعد الدین در مجلس
سماع حاضر بود چون شیخ سعد الدین را وقت خوش شد روی بسوی
صفحه خانقاه کرده چشم خود بپوشید و مدتی با ادب ایستاده بماند بعد از آن
آواز داد که صدر الدین بیاید چون حاضر شد چشم بکشاد و گفت که درینوقت
حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیة در صفحه خانقاه تشریف آورد و زیارت
آنحضرت کردم که خواستم که چشمانیکه بدیدار پر انوار آن محبوب کردگار مشرف شده اند
اول بر روی تو بکشایم **نقلست** که وقتی روح شیخ سعد الدین را عروجی دست داد
تا سیزده روز بیخود ماند گویا مرده بیجان بر فرش افتاده بود و هیچ حرکتی نمیکرد
چون روح بقالب آمد و قالب برخاست خبر نداشت که چندین روز گذشته اند

وفات شیخ سعد الدین بروز عید الضحی سال ششصد و پنجاه هجری است و مدت عمر وے ششصد و سه سال و مزار گوہر بارش در بحرآباد است **از مؤلف**

سعد دین چون ازین سرای عموم	رفت خندان بجنت گلزار
هست تاریخ وصل آن سردار	زنده دل متقی رقم کن نیز ۶۵۰
پیشوای انام سعد الدین ۶۵۰	سال ترحیل آن شه ابرار

شیخ ابو الغیث جمیل یمنی قدس سره از کبار مشایخ و اعاظم بزرگان صوفیه است صاحب مقامات عالیه و احوال سنیه و کرامت و خوارق بود در اوایل حال رہزنے کردے و باشتمال چند قطاع الطریق تا مال مسافران بغارت بردے روزے در کمین گاه قافله نشسته بود شنید که ہاتفے می گفت یَا صَاحِبَ الْعَیْنِ عَلَیْكَ عَیْنٌ یعنی اے آنکه چشم بر قافله دارے نمیدانی که دیگرے را چشم بر تست چون شنید در وے عظیم از دل برخاست فی الحال تائب شد و بخدمت شیخ ابن الافلح یمنی پیوست بتوجه شیخ ظلمت دل وے بنور بدل شد و بدرجات ولایت رسید **نقلست** که روزے بقصد آنکه از صحرا ہیزم آورد شیخ بصحرا رفت و دراز گوشے با خود داشت او را شیر بدرید چون ہیزم جمع آورد و خواست که بر دراز گوش بار کند دید که شیر دراز گوش را طعم خود ساخته در سایه درخته خفته است نزد شیر رفت و گفت دراز گوش مرا بکشتی و بخوردے حالا ہیزم خود را بار بخواہم کرد مگر بر پشت تو آخر بار ہیزم بر پشت شیر نہاد و براند تا نزدیک شہر رسید پس ہیزم را از پشت شیر بگرفت و آزاد ساخت **نقلست** که روزے اہل بیت وے از وے عطر طلبید وے بر دکان عطار رفت و عطر طلبید عطار مغرور بود دانست که این درویش عطر قدرے قلیل خواہد خرید گفت نزد من عطر نیست شیخ قرار نمود که نخواہد بود انشاء الله تعالی فی الحال ہر عطر که در دوکان عطار بود خشک شد و آوندہا خالے ماندند عطار بخدمت شیخ بن الافلح رفت و حال خود بگفت وے شیخ ابو الغیث را نزد خود خواند و بسبب آنکه اظہار کرامت کرده بود سیاست کرد و از خدمت خود مهجور ساخت ہر چند

ابوالغیث تضرع بسیار کرد سود نداشت آخر شیخ ابوالغیث بخدمت شیخ کبیر علی
بن ابدال رفت و التماس صحبت کرد شیخ کبیر وے را قبول کرد بمراتب والا تر از
سابق رسانید شیخ ابوالغیث گوید که چون بخدمت شیخ کبیر علی ابدال رسیدم
قطره بودم که در دریا افتادم **نقلست** که شخصے از خادمان وے بود بادشاه
یمین احق آن را بقتل رسانید چون این خبر بشیخ رسید در غضب شد و گفت قتل کردیم بادشاه
یمین را همان وقت بادشاه بر بستر خود کشته شد **وفات** شیخ باتفاق اهل خبر
در سال ششصد و پنجاه و یک هجری ست **از مولف**

ابوالغیث پیر من شیخ دین	جمیل شرف و نجیب و جلیل
بجو جستم از دل سال رحیل او	ندا شد بگو بود در دین جمیل [?]

شیخ ابوالحسن شاذلی قدس سره

نام نامی وے علی بن عبدالله از سادات عظام حسینی ست اصل وے
از زمین مغرب بود و در اسکندریه سکونت داشت و جماعه کثیر برکت صحبت وے
بخدا پیوستند و وے از کبار اولیا و عظمای مشایخ وقت و امام طریقت بود
و طریقه عالیه شاذلیه منسوب بوامیست **نقلست** که شیخ ابوالحسن فرمود که یکبار
هشتاد روز گرسنه ماندم در خاطرم گذشت که نفس خود را زیر دست خود کرده ام
و مرا ازین کار نصیبی حاصل گردید ناگاه دیدم که زنی جمیله نهایت خوبرو از
غار کوه بیرون آمد و گفت که شخصی منحوس که گرسنگی هشتاد روز بمیان زد و من امروز
شش ماه گذشته ست که طعامی نچشیده ام بلکه بوی طعام نشمیده ام ازان
از استماع این سخن از خطره خود تائب گشتم و نیز فرمود که شبی در ویرانه گذرانیدم
شیران و دیگر سباع گرد من میگردیدند و بمن انس می گرفتند چون بامداد شد
در خاطرم گذشت که مرا قربی حاصل شده ست که سباع صحرا با من انس
می گیرند ناگاه گذر من بر رود باری افتاد کلنگهای بسیار دیدم که یکبار بر خاستند
از ترس ایشان مرا خفقان پیدا شد شنیدم که هاتفی گفت که شب با سباع
انس گرفته بودی حالا ترا چیست که از هجوم کلنگ می ترسی و سبب آن همین است

که شب با خدا بودی و حالا با نفس خود وفات وی در سال ششصد و پنجاه و چار (بعضی بجاے چیار) تخش نیز تحریر فرموده اند از مولف

رهنماے خلق شیخ دو جهان
سن تاریخش بقول اهل حق
از شه اکبر حسین آمد عیان ۶۵۴

سال ترحیلش بقول مختلف
بوالحسن عارف امام دین بخوان ۶۵۴

بوالحسن آن شاه دین پیر کبیر ۶۵۴
هادی خلق و حبیب خلق دان
باز سال ارتحال انتخاب

نجم الدین رازی المشهور بشیخ دایه قدس سره

از جمله خلفاے شیخ نجم الدین کبری ست که شیخ تربیت وے حواله شیخ مجدالدین کرده بود صاحب تصانیف ست چنانچه کتاب مصاد العباد و تفسیر بحر الحقایق از تصانیف ولیست و وے را در کشف حقایق و شرح دقائق قوتی تمام بود نقلست که وے را وقتے با شیخ صدرالدین قونوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاد و وقت نماز شام بود او را امامت قایم کردند شیخ در هر دو رکعت سوره یا ایها الکافرون بخواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین گفت که باعث خواندن سورهٔ کافرون در هر دو رکعت چه سبب بود شیخ تبسم کرده گفت یکبار براے خود و یکبار براے شما وفات شیخ در سال ششصد و پنجاه و چار هجری است و مزار پر انوارش در بغداد ست از مولف

رفت نجم الدین چو زین فانی سرا
عارف حق نظم دین بدان نیز ۶۵۴

سال وصل او بصد عقل و تمیز
گفت نجم الدین سرور سر حق ۶۵۴

عین الزمان جمال گیلی قدس سره

از عظماے خلفاے شیخ نجم الدین کبرے ست بسیار دانشمند و فاضل بود در علوم ظاهرے و باطنی بے نظیر در اوایل عزیمت صحبت شیخ کرد و از لطائف علوم نقلے و عقلے کتابها با خود برداشت در راه شد شب بخواب دید که شیخ با وے میفرماید که این پشته را از دوش خود بینداز چون بیدار شد همه کتابها در دریا انداخت و بخدمت شیخ حاضر شد شیخ تبسم کرده فرمود اے جمال اگر آن پشته را از دوش نمے انداختی ترا هیچ فایده نمے شد و در اربعین شیخ کارش به تکمیل رسانید و عین الزمان خطاب کرد و بقزوین رخصت ساخت

نقلست کہ شخصے از سادات قزوین برائے مہمے نزد بادشاہ شیراز میرفت بخدمت شیخ آمدہ التجا کرد کہ خطے برائے سفارش وکشایش مہم من بہ بادشاہ شیراز نوشتہ کنی کہ کار من بسہولت سرانجام یابد شیخ بر کاغذے نقط ادویہ عسل ورازیانہ نوشتہ در لفافہ کردہ حوالہ او نمود چون بخدمت بادشاہ رسید قضارا بادشاہ دران وقت بدرد شکم گرفتار بود چون کاغذ را واکرد دید کہ عسل ورازیانہ نوشتہ اند دانست کہ شیخ بکرامت از حال درد شکم من واقف شدہ برائے من دار وے تجویز کردہ ست پس عسل ورازیانہ بخورد وشفا یافت ومہم آنشخص بسرانجام رسانید **وفات** در سال ششصد وپنجاہ وشش ہجری است از مولف

حضرت عین الشیخ آن نور جمال	شیخ چو از دنیا بگلزار جنان
ای بگو عارف ولی عین الزمان ۶۵۶	[illegible] در سال انتقال آنجناب

شیخ سیف الدین باخرزی قدس سرہ

از کبار مریدان شیخ نجم الدین ست بعد تحصیل وتکمیل علوم ظاہرے بخدمت شیخ آمد وتربیت یافت ودر اوایل وے را شیخ در اربعین بنشاند ودر اربعین دوم شیخ بدر خلوت وے آمد وانگشت مبارک بر در خلوت وے زد وفرمود

اے سیف الدین منم عاشق مرا غم سازگار ست ، تو معشوقی ترا با غم چہ کار ست

برخیز وبیرون آ کہ کار تو بتکمیل رسید آنگاہ از خلوت بیرون آورد وبطرف بخارا رخصت فرمود **نقلست** کہ مریدے برائے شیخ نجم الدین کبری از ختا کنیزکے آوردہ بود وانشب زفاف با اصحاب خود فرمود کہ ما امشب بلذات مشروعہ اشتغال خواہیم کرد شما نیز موافق ما ترک ریاضت کنید وبکمال آسودگی بسر برید ہمہ اصحاب وے جا بجا رفتند لیکن شیخ سیف الدین آنشب ابریقے پر آب کردہ وبر در خلوت شیخ بایستاد چون وقت صبح شیخ بیرون آمد ویرا دید فرمود ما نگفتہ ایم کہ شما ہم امشب بلذات خود مشغول باشید پس تو چرا این ریاضت شاقہ برخود روا داشتی عرض کرد کہ نزد من لذتے سواے اینکہ بر آستانہ شما حاضر باشم دیگرے نیست شیخ ازین سخن خوش دل شد وگفت بشارت باد ترا کہ

بادشاهان در رکاب تو بودند پس همچنان بوقوع آمد **وفات** وی در
سال ششصد و پنجاه و هشت هجریست و عمر هفتاد و سه سال قبر در بخارا است **از مولف**

قاتل کفر شیخ سیف الدین	یافت چون از جهان بجنت بار	کاشف انوار شمس انوار
سال تاریخ آن شه ابرار	باز سرور بگو برحلت او	سیف تیاف بالکتاب کفار ۶۵۸

شیخ زاهدی قدس سره

از عظمای مفسرین و کبار محدثین است و تفسیر زاهدی از عمده تصانیف ویست که بزبان عربی و فارسی لاثانی است **وفات** وی در سال ششصد و پنجاه و هشت هجریست **از مولف**

شد چو از دنیا بجنت جای گیر	زاهد والا ولی زاهدی	متقی حق و صالش هشت دیر ۶۵۸
زاهد دین متقی زاهدی ۶۵۸		

حضرت سید مٹھہ لاهوری قدس سره

نام اصلی وی سید ابوالغفار حسینی است از اعاظم سادات و کبرای مشایخ وقت بود آبای کرام وی در خوارزم تشریف می داشتند چون شهر خوارزم از دست چنگیز خان بقتل و تاراج رسید سید جمال الدین والد ماجد وی از خوارزم برآمده رو بهندوستان نهاد و در لاهور آمده سکونت پذیرفت و تنبوی [illegible] لاهور [illegible] حاضر آمده شرف یارادت [illegible] وفات [illegible] [illegible] عظما و [illegible] و ایشان [illegible] خلیق و شیرین کلام [illegible] [illegible] سید [illegible] بنام وی مشهور گشته [illegible] [illegible] امام [illegible] بطریق [illegible]
سید مٹھہ بن جمال الدین بن سید محمد بن سید کریم الدین بن سید نور الدین بن سید آدم بن سید علی جعفر بن سید محمد بن سید یوسف بن سید محمود بن سید محمد بن سید عبدالله اشقر بن جعفر بن سید محمد الجواد بن امام علی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن محمد باقر بن سید العالمین علی زین العابدین بن امام الکونین حسین بن علی رض **وفات** وی در سال ششصد و شصت و یک هجریست و مزارش اندرون لاهور از مشهورترین مزارات است **از مولف**

سید [illegible] اولیا و اصفیا | آنکه شیرین بود نزد خاص و عام
صاحب نعمت دگر شیرین کلام ۶۶۱ | هست سال ارتحال آنجناب

خواجه عزیز کرکی قدس سره

شیخ نصیر الدین چراغ دهلی میفرماید که این بزرگ در کرک که متصل بداون است میماند مردی عابد و زاهد و حافظ صاحب نعمت بود روزی با شاگردان در بیابان میرفت شخصی از شاگردان او بار زاخیل یعنی اک از درخت شکسته بدست گرفته بود خواجه از نظر [illegible] دید گفت که در دست تو خیار است گفت نی بلکه بار زاخیل است و خیار درین بهار که موسم او نیست از کجا بدست می آید خواجه آن بار زاخیل از دست شاگرد بگرفت و بکارد بتراشید پاره پاره ازان بهمه شاگردان تقسیم نمود چون خوردند خیار بود **وفات** وی در سال ششصد و شصت و شش هجری است **از مولف**

آن عزیز دو جهان شیخ کریم | از جهان چون رفت در باغ جنان
سال وصل آن شه والا مکان | تمع ۶۶۱ [illegible] ست و عزیز [illegible] ۶۶۶

شیخ جمال الدین احمد جورقانی قدس سره

مرید شیخ [illegible] الاسلام است نهایت بزرگ و شیخ در حق وی فرموده که هر که با جمال الدین [illegible] آنچه که از جنید و شبلی یافته اند از وی بیابد **نقلست** که روزی مریدی در حجره شیخ جمال مشغول بود شیخ از در در آمد چون آواز پای شیخ بگوش وی رسید در دل گذرانید که شاید کسی برای من طعام آورده است شیخ بر خطره وی مشرف شده کفشی چند بر سر وی زد که مراقبه آنکس را سزاوار است که اینک هفته نان نخورده باشد تا آنکه چون صدای پای کسی بشنود داند که آنکس برای من طعام آورده باشد **وفات** شیخ در سال ششصد و شصت و نه هجری است **از مولف**

حسن دوران جمال بن احمد | ذات او بود ماهتاب جمال
سال ترحیل آن جمال جهان | گفت رتم قطب آفتاب جمال ۶۶۹

مولانا جلال الدین رومی قدس سره

نام نامی وی محمد بن بهاء الدین محمد ولد و اصل وی از بلخ است و نشو و نما در روم یافت و در طریقت مرید پدر خود بود و در فقر نامی بلند و مدارج ارجمند داشت و چهار صد طالب علم هر روز در مدرسه وی تعلیم علوم

ظاهری و باطنی یافتند و اشعار پر از مضامین معرفت و توحید می گفت و وی ولی ست
مادرزاد بود که در شش سالگی بعد سه روز افطار می کرد و در نفحات الانس مذکور است
که مولانای روم در عمر شش سالگی روزی بروز جمعه با چند کودکان هم عمر بر بام
خانه خود بازی می کرد یکی از آن میان گفت که بیائید تا ازین بام بر بام همسایه جهیم
مولوی فرمود که اینقدر حرکت از سگ و گربه هم بوقوع می آید باید که بسوی آسمان
بر جهیم [illegible] گفت و بسوی آسمان بلند شد تا از نظر کودکان غایب گردید کودکان
فریاد برآوردند بعد از لحظه باز آمد و بکودکان گفت که در وقتیکه آن سخن با شما گفتم دیدم که
جماعتی از سبز پوشان مرا از شما گرفتند و بگرد آسمانها گردانیدند چون آواز شما بلند شد
باز باین جایگاه فرود آوردند و **منقولست** که مولانا سراج الدین قونوی اگرچه
صاحب شریعت و طریقت بود اما بحضرت مولانا خوش نبود چون شنید که مولانا گفته است
که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام خواست که مولانا را [illegible]
شخصی از مقربان خود بفرستاد که بر سر مجلس از مولانا بپرسد که تو چنین گفته ای اگر اقرار
کند او را دشنامها بدهد و برنجاند پس آنکس بیامد و از مولانا سوال کرد که شما گفته اید که من
با هفتاد و سه مذهب یکی ام فرمود گفته ام چون شنید زبان بگشاد و دشنامها
چندانکه خواست داد مولوی فرمود که با اینهمه که تو می گوئی نیز یکی ام آن شخص
خجل شد و برفت **منقولست** که مولوی در آخر وقت خود با اصحاب گفت
میفرمود که از رفتن من غمناک مشوید و هر وقت و هر آن من با شما ام و فی الحال
مرا دو تعلق است یکی با جسم دوم با شما چون از جسم مجرد میشوم آن تعلق نیز با شما
خواهد بود و نور منصور حلاج بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ فریدالدین عطار
تجلی کرده مرشد وی شد نور من هر وقت بر شما تجلی است **منقولست**
که مولوی وقتیکه تشریف میبرده در راه به نیشاپور آمده بصحبت خواجه فریدالدین
عطار رسید و وی کتاب اسرار نامه بوی داد که مدام بمطالعه خود داشتی **ولادت**
با سعادت حضرت مولوی بتاریخ ششم ربیع الاول سال ششصد و چهار و **وفات**

وقت غروب آفتاب پنجم جمادی الآخر سال ششصد و هفتاد و دو هجری است

وفات گوهربار در قونیه است از مولف | جلال الدین رومی هلل پیر

آنکه شیخ دین بود از نور حق	الکو قطب کمال عارفان است	ز تولید آن شاه معلی
دو بار از ولادت مهتاب گو ۶۰۴	اگر گردد سال تولید شیخ ملا	رقم کن مولوی پیر مکرم ۶۰۴
بیان کن نیز واقف شاه اعلی ۶۷۲	وصال شاه دین نور الهی ۶۷۲	جلال متقی محبوب سبحانی ۶۷۲

شیخ حسام الدین چلپی قدس سره

نام نامی وی حسن بن محمد بن حسن بن اخی ترک است از اکمل خلفا و اعاظم مریدان مولوی رومی است و حضرت مولوی بکمال عنایت بحال وی مبذول میداشت نقلست که چون شیخ شمس الدین تبریزی شربت شهادت چشید مولوی رومی را توجه خاطر بصحبت مولانا صلاح الدین فریدون زرکوب بوقوع آمد و شیخ مذکور از مریدان شیخ برهان الدین محقق ترمذی است حضرت مولوی در کوچه زرکوبان بگذشت [illegible] از دوکان برجست [illegible] حضرت مولوی [illegible] نوازشها کرد [illegible] شیخ صلاح الدین بهمان روز دکان تاراج داد و تا زیست بخدمت حضرت مولوی حاضر ماند و بعد ده سال برحمت حق پیوست بعد ازان حسام الدین چلپی مصاحب و رفیق خاص حضرت مولوی شد و مخاطب بخطاب ضیاء الحق گردید و چون حسام الدین الهی نامه حکیم سنائی و منطق الطیر فرید الدین عطار و مصیبت نامه وی بدید بخدمت مولوی عرض کرد که حالا غزلیات بسیار شدند اگر بطرز الهی نامه و منطق الطیر کتابی منظوم گردد بر صفحه هستی یادگاری بماند مولانا فی الحال از دستار مبارک کاغذی بر دست حسام الدین داد و در آن هیجده بیت از اول مثنوی نوشته بودند یعنی بشنو از نی چون حکایت میکند [illegible] پس سخن کوتاه باید والسلام

و فرمود که پیش ازین دو سه تا بالهام ربانی این سیزده بیت نظم کردم پس حضرت
مولوی بتوجه تمام در نظم مثنوی مشغول شد و گاه گاه چنان بودی که از
اول شب تا طلوع فجر مولانا املا می فرمود و شیخ حسام الدین می نوشت
چون جلد اول باتمام رسید زوجه حسام الدین چلپی وفات یافت و در نظم مثنوی
توقفی بوقوع آمد باز بعد از دو سال شیخ حسام الدین بخدمت مولانا نیازمندی کرد
و برای نظم بقیه مثنوی استدعا نمود چنانچه در آغاز جلد ثانی بآن اشارت
رفته است ه مدتی این مثنوی تاخیر شد + مهلتی بایست تا خون شیر شد +
بعد ازان تا آخر کتاب مولوی میفرمود و حسام الدین می نوشت نقلست
که روزی شیخ حسام الدین بحضرت مولوی عرض کرد که وقتیکه احباب
این مثنوی را میخوانند و اهل حضور در انوار آن مستغرق می شوند می بینم
که جماعتی از غیب دورباشها و شمشیرها در دست گرفته حاضر می شوند هر که
از سر اخلاص صفا نمیکند بیخ ایمان و شاخهای دین او را می برند و کشان کشان
بسقر می برند مولوی فرمود که همچنانست که دیدی و فرمود ه دشمن این حرف
این دم در نظر + باشد منکس سرنگون اندر سقر + ای حسام الدین تو دیدی حال او +
حق نمودت پاسخ افعال او + نقلست که چون مولانا برحمت حق پیوست
بروز هفتم حسام الدین چلپی با جمیع اصحاب پیش سلطان ولد فرزند مولانا رفت
و گفت می خواهم که بعد ازین بجای پدر نشینی و مخلصان و مریدان را ارشاد
و شیخ راستین ما باشی و من در رکاب تو غاشیه برداری کنم و این بیت بخوانم
ه بر خانه دل ایمان آن کعبت الستاد + بر تخت شد که باشد جز شاه و شاهزاده
از استماع این معنی سلطان ولد بسیار گریست و گفت همچنانکه در زمان والد خلیفه
و بزرگوار بودی همچنان حالا هم خلیفه و بزرگوار ما باشی و بجای پدرم تو مبارکباد

وفات شیخ حسام الدین چلپی باقوال صحیح در سال ششصد و هشتاد و سه

حسام الدین شه مرحوم و مغفور	چو رفت از عالم دنیا بجنت	هجری است از مولف

زرهبر دین چو انتقال نمود / حسام الدین محمد مولانا | افسر ما نیز عین الدین پرنور ۶۵۲ | در باز اند زاران دل پوش

قاضی بیضاوی قدس سره نام وی عبدالله بن عمر ولقب ناصرالدین و تفسیر بیضاوی که مسمی بانوارالتنزیل و اسرار التاویل است از تصنیفات ویست و بمقام بیضا که شهری در فارس است سکونت داشت **وفات** وی در سال ششصد و هشتاد و پنج هجری است از مولف

نصرت حق ناصر دین نبی / ناصر دین سید اهل یقین | شد چو از دنیا بفردوس برین ۶۸۵ | الگو فرید العصر تاریخش دگر

شیخ عبدالله یافعی قدس سره لقب وی صدرالدین و نام پدرش ضیاء الدین مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسماعیل بن شیخ ابو علی دقاق است وخلافت وخرقه از پدر خود داشت و پدرش بیک واسطه از شیخ ابو نجیب سهروردی خرقه خلافت دارد و بصحبت شیخ ابوبکر همدانی نیز پیوسته و پدر وی منقول بود که من آنچه از خدا خواسته بودم پسر که عبدالله داد و در حرم بر من بمقدار دریچه کشادند بر پسرم بمقدار دروازه کشاده شد **وفات** وی بروز عاشوره سال ششصد و هفتاد وسه هجریست از مولف

صدرالدین شیخ عبدالله ضیا | یافت چون در خلد مکان | وصلش عبدالله مرشد کن رقم | نیز یادی عاشق صادق بخوان ۶۷۳

شیخ یاسین مغربی اسود حجام قدس سره از اصحاب کرامت ارباب ولایت بود اما در صورت حجامی خود را پوشیده میداشت امام محی الدین ابن عربی از جمله مریدان ویست **وفات** وی در سال ششصد و هشتاد و هفت هجریست و هم هشتاد سال **از مولف**

نصیر دین محمد شیخ یاسین | بجنت رفت زین دنیای فانی | بر آمد سال وصلش نور فرقان ۶۸۷ | امام نامدارش نهرآن

شیخ عفیف الدین تلمسانی قدس سره نام وی سلیمان بن علی ست از اکابر مشائخ وقت خود بود و امام الوقت کلام باریک و سخن بلند گفتی کتاب منازل السائرین که تصنیف شیخ الاسلام عبدالله انصاری ست وی آنرا شرح کرده ست **وفات** وی در سال ششصد و نود و یک بقول دیگر

سنه ششصد و نود و یک است از مولف	چون عفیف الدین از دنیای دون

یافته از فضل خدا بعد خلد جا	سال وصلش خاص گو مخدوم جا ۶۹۱	هم عفیف دین کامل رهنما ۶۹۱

شیخ نور الدین عبد الرحمان اسفرائی کشمیری قدس سره

اصل وی از کسرق است از توابع اسفرائن و در طریقت مرید شیخ احمد جورفانی است در تسلیک طالبان و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان شانی عظیم داشت شیخ رکن الدین علاء الدوله فرمود که در آخر زمان اگر نه وجود با برکت شیخ نور الدین عبد الرحمن بودی سلوک بالکل محو گشتی اما چون حقتعالی این طریق را تا قیامت باقی خواهد داشت وی را مجدد ساخت **ولادت** وی در ماه شوال سنه ششصد و سی و هفت **وفات** در شب یکشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه ششصد و نود و پنج است

از مولف

نور دین احمدی شیخ عظیم		
مقتدا و مرشد روی زمین	نور دین نورانی آمد مولدش ۶۳۷	رحلت او عبد رحمان نور دین ۶۹۵
هم خرد گفتا بسال رحلتش	هادی مهدی منور نور دین ۶۹۵	

شیخ نور الدین ملک یار پران قدس سره

از اعاظم مشایخ دهلی است و اصل وی از سار لار است از آنجا بارشاد پیر روشن ضمیر خود در دهلی آمد و قبولی عظیم یافت و سلطان غیاث الدین بلبن بادشاه دهلی از معتقدان وی شد و وی خرقه خلافت و اجازت طریقت از شیخ عزیز الدین دانیال خلجی داشت و وی از شیخ علی جعفر و وی از شیخ ابو اسحاق گازرونی داشت **نقلست** که چون شیخ نور الدین ملک یار در عهد غیاث الدین در دهلی رسید بر کنار آب که قریب مکان شیخ ابا بکر طوسی قلندر بود مقام کرد شیخ ابا بکر طوسی که آنهم درویش صاحب معنی بود بمنازعت وی برآمد و گفت که درین زمین بی اجازت بادشاه و مرشد خود قیام کردن نتوانی برو و فرمان بادشاهی و اجازت نامه مرشد خود بیار ورنه از اینجا برخیز و راه خود پیش گیر پس شیخ نور الدین اول بعالم بلیر از دهلی بمقام تهته

نزد سلطان غیاث الدین کہ بفاصلہ در ابو در رسید اجازت نامہ سلطانی
حاصل کرد بعد ازان نزد مرشد خود رفتہ فرمان خلافت گرفت و اجازت سکونت دہلی یافت
و در اندک ایام بار بار هر دو سند نزد شیخ ابابکر طوسے آمد و کاغذہا پیشکش نمود
او بلاحظہ کاغذ فرمود کہ آیا تو پیرانے کہ درینقدر مہلت بهر دو جا آمد و رفت نمودے
از آنروز بملک نور الدین ملک یار پران اشتهار یافت **وفات** وے در سال
ششصد و نود و پنج هجری ست و مزار پر انوار بر لب دریا جون ست **از مولف**

شاہ نور الدین چو از عالم برفت　　سال وصل آن شہ والا مکان
مقتدائی علم تاریخش عیان ۶۹۵　　شاہ نور الدین ابدال ست دان ۶۹۵

شیخ ابو محمد مرجانی قدس سرہ

نام وے عبد اللہ بن محمد ست و اصل وے از مرجان واقع زمین مغرب منسوب ست
از کبار مشایخ صوفیہ بود ابواب علوم الہی بر دل وے وا بود **نقلست**
کہ شخصے بخدمت وے عرض کرد کہ فلان مے گوید کہ بوقتیکہ شیخ ابو محمد سخن میگوید
از آسمان تا دہان وے عمودے از نور ظاہر میشود و چون شیخ خاموش میشود آن عمود
نور منقطع میگردد شیخ بخندید و گفت این خلاف ست بلکہ هرگاہ کہ آن عمود نور کہ مدد الہی ست
منقطع مے گردد خاموش میشوم تا وقتیکہ امداد برسد کلام مے کنم **وفات**
شیخ در سال ششصد و نود و نہ هجری ست **از مولف**

جناب بو محمد پیر مرجان　　شہ دنیا و دین شیخ معلے
چو شد بنا ما شد روشن بجنت　　بخوان تاریخ او نور مجلے ۶۹۹

شیخ ابو عبد اللہ المشهور بابن مطرف اندلسی

از عظمائے مشایخ حرمین الشریفین ست و سالہا سال مجاور بیت اللہ بود و بہمانجا سکونت میداشت
و هر روز پنجاه بار طواف بیت اللہ مے کرد شیخ ابو محمد مرجانی میفرماید
کہ وقتے از مکہ معظمہ مرا با چند اشخاص اصحاب بعزم زیارت روضہ مطہرہ نبوے
صلعم شد بوداع شیخ ابو عبد اللہ ابن المطرف رفتیم فرمود من شنیده ام کہ در راه
آب نیست سختی بسیار بشما خواهد رسید عاقبت باران خواهد بارید و آب خواهید یافت
خبر با جماعہ کس از مکہ روان شدیم چون بمنزل رسیدیم منزل بے آب بود و هوا

گرم و آفتاب تموز تشنگی بر ما غلبه کرد دل بر هلاک نهادیم لیکن حسب فرمودهٔ شیخ منتظر باران بودیم اندرین اثنا پارهٔ ابر از یکطرف کوه پیدا شد و بلند گردید و بر سر ما آمده ببارید چندانکه مغاکها پر گشتند آب خوردیم و با خود گرفتیم و روان شدیم چون گامی چند برفتیم از باران اثرے نبود **وفات** شیخ در ماه رمضان سال هفتصد و هفت هجری است و مدت عمرش زیاده از نود سال بود و پادشاه مصر از غایت اخلاص که بوے داشت خود جنازهٔ وے را بر دوش گرفت **از مولف**

ابن مطرف شیخ عبدالله پیر
سال رحلتش بهشت آمد عیان
عقل سال وصال او فرمود

پیر وش بود نزد پیران جهان
ایضاً ابن مطرف جناب عبدالله
قطب والا جاه حرمین

چون بهشتی او ز آن نیکو خصال
شیخ دنیا و دین شه کونین

قطب الدین علامه قدس سره جامع علوم ظاهرے و باطنے علامهٔ عصر وحید الدهر بود و در وقت خود نظیر نداشت اکثر علماے دین بشاگردے وے فخر می کردند کتاب شرح شمسیه که قطبیه نام دارد از تصانیف وے است **وفات** وے در سال هفتصد و ده هجری است **از مولف**

شیخ قطب الدین علامه ولی
شد چو زین دنیا بفردوس برین
شاه ابرار است سال وصل او
نیر قطب الدین تاج المهتدین

شیخ حافظ الدین نسفی قدس سره نام والد وے احمد است از عظماے علماے وقت بود و تفسیر مدارک التنزیل و حقایق التاویل و کنز و غیره از تصانیف وے است **وفات** وے در سال هفتصد و ده هجری است **از مولف**

شد ز دار فنا بخلد برین
هم بفرما دگر تقی نسفی
هاتف دین تقی نسفی
مخزن جود گو بتاریخش

شیخ سلطان ولد قدس سره فرزند رشید مولوے جلال الدین رومی است و صاحب سجاده پدر و خلیفه وے است و علوم ظاهرے و باطنے از والد خود کسب نمود و نیز از شیخ حسام الدین چلپی و شیخ شمس الدین تبریزی فایده هاے عظیم حاصل کرده و بشیخ صلاح الدین زرکوب هم که پدر خاتون وے بود ارادات تمام داشت

و دیوانے نیز مثنوی ایست بر وزن حدیقهٔ حکیم سنائی که ابیات مطبوع افتاده والد
بزرگوارش فرموده که اے بهاءالدین آمدن من در دنیا جهت ظهور
تو بود و این همه هیجان اقوال من اند و تو فعل منی و بعد وفات پدر عالیقدر
تا یازده سال بر سجاده پدرے قایم ماند **ولادت** باسعادت وے
بمقام لارنده در سال ششصد و بست و دو **وفات** آن جامع الکمالات
شب شنبه دهم رجب سال هفتصد و دوازده هجریست و بشب رحلت این بیت میخواند
امشب شب آنست که بینم شادی + در یابم از خدائے خود آزادی + از مولف

شیخ سلطان ولد پیر دستگیر سال تولیدش بطرز مستقیم	رهبر دین نبی شیخ عظیم هست رکن العارفین جلیل	پس ایام العمر سلطان شد رقم هم معلّے قطب سلطان الکریم

شیخ سلیمان ترکمان قدس سره

در دمشق سکونت داشت بغرض
صعب از جائے خود برنخاستی کم خوردے و کم خفتے و کم گفتے و علمائے ظاهر
با وجود جلالت و بزرگی خود بوے سلوک نیازمندانه می کردند و برائے
ستر حال خود بعض اوقات در ماه رمضان چیزے بخوردے و بعض اوقات
بظاهر نماز هم ترک کردے و ویرا بر کشف استعداد تمام بود که حالات نادیده
و ناشنیده ظاهر کردے امام یافعی رح میفرماید که خوردن وے بماه رمضان
و ترک نماز کردن وے محض برائے ستر حال خود بود شاید در اوقات نماز گذاردن
باشد که کسے او را ندیده باشد و کفارت روزه ادا کرده باشد یا طعام در دهان
نهاده بحلقوم فرو نبرده باشد **وفات** وے در سال هفتصد و چهارده
هجریست **از مولف**

بسال وصل آن شاهِ جهانگیر	چو شد روشن ازین دنیا بجنت بگو عابد شهِ عالم سلیمان	منور تر مه عالم سلیمان **شیخ بدرالدین اسحاق**

سمرقندی قدس سره مرید و خلیفه شیخ نجم الدین کبرے است
و بقول بعضے مرید شیخ سیف الدین باخرزی بود و بصحبت شیخ نجم الدین
نیز رسیده و چون بهندوستان آمد از صحبت سلطان المشایخ نظام الدین

نیز فایده‌ها برداشت و از خلفای وی نیز شمار گردید و سماع بسی شنید وفات
وی در سال هفتصد و شانزده هجریست و قبر در موضع سنگوله است و وی کسی است
که از مشایخ فردوسیه اول در هندوستان آمد و نسبت او بسلسلهٔ فردوسیه در هند
شایع گشت و اول در عهد ولایت خواجه قطب الدین بختیار بهند آمد و در دهلی
سکونت ورزید و عمر بسی دراز یافت **از مولف** | قطعه شیخ بدر الدین سمرقندی بهی

شد چو روشن از جهان اندر جنان	وصلتش عالی قدر بدر الدین بگو	هم بهی بار سمرقندی بخوان

شیخ نجم الدین اصفهانی قدس سره

نام وی عبدالله بن احمد بن محمد اصفهانی است صاحب مقامات بلند و مدارج ارجمند شاگرد و مرید ابوالعباس
مرسی الشاذلی است و مدتی مجاور مکهٔ معظمه بماند و صاحب نفحات الانس میفرماید
که شخصی از علما میگفت که پدر خود را بیمار گذاشتم و بحج رفتم بمکه رسیدم و حج گذاردم اما
خاطر من بجهت پدر پریشان بود با شیخ نجم الدین حال خود بگفتم لحظهٔ متوجه شد
بعد از آن گفت پدر تو از بیماری صحت یافت و بالای سریر خود مسواک می‌کند
و کتابهای خود را گرد خود نهاده است و شکل و حلیهٔ وی چنین و چنان است و همه نشانهای
پدر من بنشان داد با وجود دیگر او را گاهی ندیده بود و آن تاریخ روز و ماه را در دفتر
نوشتم چون بوطن رسیدم دریافت کردم همان است بود **نقلست** که وی در تمام
عمر زن نخواست و نه طعامی که زن بدست خود پخته باشد تناول فرمود **نقلست**
که وی تا وقتی که در مکه بود در مدینه نرفت مردمان بر وی اعتراض میکردند شخصی
محمد نام از اولیا فرمود که من در راه مدینه میرفتم در خاطرم خطور کرد که باعث چیست
که شیخ نجم الدین در مکه میماند و بمدینه مشرف نمیشود ناگاه سر بالا کردم و دیدم که شیخ
نجم الدین در هوا بجانب مدینه میرود مرا آواز داد که یا محمد با دل خود چه حکایت
میکنی و یقین تصور کن که من هر روز مشرف بزیارت روضهٔ منورهٔ نبوی میشوم
وفات وی در ماه جمادی الاول سال هفتصد و بیست و یک در مکهٔ معظمه بود و
عمرش هفتاد و هشت سال بود **از مولف** | صورت گنجینه چو شد پرده پوش

شهریار سرور اے نجم دین	گشت وصالش ز خرد جلوه گر	نیر انوار وصالے نجم دین ۷۲۱

شیخ رکن الدین فردوسی قدس سره

مرید و خلیفه شیخ بدر الدین سمرقندیست و بعد از وے بر سجاده مشیخت نشست و سلسله فردوسیه در هندوستان شایع گردید هر جا که در هند درویشی از سلسله فردوسیه ست نسبت خود بوے درست میکند وے از خورد سالی بخدمت شیخ بدر الدین تربیت و تکمیل یافت و او در نیطریقه مرتبه بزرگ و مقامے بلند بود و قبولے عظیم در دل خلق داشت و بتوفیق سلطان معز الدین کیقباد بمقام دهلی در کیلو گهری مکان نو تیار نمود و وے از شهر برآمده بکناره آب جون خانقاهی بنا نمود وفات وے باتفاق اهل خبر در سال هفتصد و بست و چار هجریست از مولف شیخ رکن الدین چو از دنیا

گشت خلد برین سرا منزل گزین	هست مخدوم اجل رحیل او ۷۲۴	نیر رکن الدین وصالے بیامین ۷۲۴

حضرت موید الدین بلبل شاه کشمیری قدس سره

از قدمای مشایخ خطه دلپذیر کشمیر ست نام اصلی وے شرف الدین ست و قدوة الواصلین و امام الکاملین و مروج الاسلام و کاسر الاصنام و شاه بلادل و بلبل شاه خطاب داشت و او سبحانه تعالے بتوجه موجه وے نور اسلام در کشمیر روشن ساخت و وے در عهد رنچن شاه حاکم کشمیر در سال هفتصد و بست و پنج رونق افزاے کشمیر شد و بیرون شهر بر لب آب مقام کرد اگرچه در آنوقت والی کشمیر از فرقه هنود بود اما دلش بدان مذهب میلے نداشت که میخواست که بدینے از ادیان اهل حق توجه نماید و هر چند که مردم هر طایفه ملت بموجب کل حزب بما لدیهم فرحون دلایل حقیقت مذاهب خود ها با حسن تاویلات نزد وے بیان میکردند پسند نمی افتاد و شب و روز در تحقیق و تفحص حقیقت ادیان و ملل میبود و شبے از غایت تفکر این امر نشیب و فراز حیرت سر نهاد آخر در دل قرار داد که امروز علی الصباح هر کسیکه اول در نظرش در آید این طالب صادق هم بملت وے گراید چون صبح شد بادشاه بر بام محل خود برآمد و بجانب غرب نگاه میکرد دید که بزرگے عالیقدرے فرشته دیدارے بر مصلاے تمکین باکمال تمکین و غایت ادب بنهایت سوز و گداز بر کناره دریا بآئین مبین محمدی صلعم

نماز میگذارد و بادشاه فی الفور از راه فرط شوق پا پیاده بخدمت آن بزرگ حاضر شد و بر دست
حق پرست آن بزرگ که بلبل شاه نام داشت مشرف باسلام شد و اهلبیت و امرای خود را
هم مسلمان ساخت روز دیگر باقی امرا و وزرا و عام خلایق گروه در گروه بخدمت
حضرت شاه حاضر آمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند و بادشاه باشاره آن پیر حق آگاه
خانقاهی بکنار دریا بنیاد نهاد و این اول خانقاهی ست که در کشمیر تعمیر گشت و محل
مسکن آنجناب بلنگر بابا بلبل شاه اشتهار دارد و نیز مسجدی عظیم الشان بحکم آن پیر
در کشمیر تعمیر گردید و خواجه محمد اعظم صاحب تواریخ اعظمی که بتواریخ دیدهمری مشهور است
مینویسد که سید والاجاه بلبل شاه میفرماید که حقتعالی مرا قدرت داده است که بی موت
و اسباب بعیش بگذرانم و بعین بدن بی انقطاع روح بدار البقا بروم و این بدن را
تا ابدالاباد محافظت کنم اما چون این هر سه امر بسنت نبوی موافقت ندارد مرتکب
نمیشوم اقامت و اطاعت سنت نزد من بهتر از عبادت هزار ساله است و اظهار
کرامت و خوارق **وفات** بابا بلبل شاه بقول صاحب تواریخ مذکور در سال
هفتصد و بست و هفت هجری است و تاریخ وفات که درج کتاب مذکور است اینست

شعر

سال تاریخ وصل حضرت شاه ۷۲۷	بلبل قدس گفت خاص اله ۷۲۷

سلطان رنجو شاه که بعد مشرف شدن باسلام از پیشگاه پیر دستگیر بخطاب سلطان
صدرالدین مخاطب شده بود هم بهمان سال ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال
پیوسته و دو سال و شش ماه بادشاهی کرد و بیرون مزار گوهربار بلبل شاه
مدفن یافت **تاریخ وفات بلبل شاه از مولف**

شیخ دین مقتدای کشمیر است	ارتحالش چو از خرد جستم	پیر دستگیر بلبل شاه
تاریخ وفات رنجو شاه	شاه رنجو مروج الاسلام ۷۲۷	گفت نامی ولی کشمیر ۷۲۷
شاه مینو مقام بگو سالش	هم بخوان شاه بادشاه حق	یکه دو جهان فدای راه حق

شیخ نجیب الدین

فردوسی مرید و خلیفه شیخ رکن الدین فردوسی است و نام والد ماجدش
خواجه عمادالدین بود و بعد وفات پیر دستگیر بر مسند ارشاد نشست و عبادات

خلق معروف ماند وفات وے در سال ہفتصد و سی و سہ ہجری است از مولف

سرور اہل دین نجیب الدین	شاہ اہل یقین نجیب الدین
زیب جنت امین نجیب الدین	عقل در سال انتقالش گفت

شیخ حسن سبطی قدس سرہ

از عظمای علما و کبرای فقہای عہد خود بود در علوم فروع و اصول مدارج بلند و مقامات ارجمند داشت علمای عہد حلقہ اطاعت و فرمانبرداری وے بگوش خود داشتند و از غایت شرف کہ او را در علم حاصل بود ملقب بلقب شرف الدین گردید حاشیہ کشاف و شرح مشکوٰۃ المصابیح از عمدہ تصانیف وی است وفات وے در سال ہفتصد و سی و سہ ہجری است از مولف

حسن آن محسن دوران زمانہ	بجنت رفت چون زین دیر ویران
بسال رحلتش خواجہ حسن گو ۷۳۳	عیان آمد حسن سردار سلطان ۷۳۳

شیخ شمس الدین صفی الموسوی اردبیلی قدس سرہ

از عمدہ مشایخ و اولیای کبار است صاحب حالات عظیم و کرامات صمیم بود صاحب نفحات الانس می فرماید کہ شیخ نجیب الدین بزغش بنیت خدمت شیخ الشیوخ شہاب الدین سہروردی کردہ عزیمت بغداد کرد و دران حال شیخ شمس الدین رفیق وے بود کہ وے از شیخ نجیب الدین قرآن خواندہ بود و شیخ نجیب الدین از وی چیزی از فقہ و سیر و خرقہ از شیخ شہاب الدین یافتند وے از خدمت شیخ [illegible] تبریزی رخصت شد وفات وے در سال ہفتصد و پنج ہجری است از مولف

شیخ شمس الدین صفی موسوی	آل احمد بود و اولاد علی
گفت ہاتف شمس دین سالک صفی	سال ترحیلش چو جستم از خرد

شیخ رکن الدین علاء الدولہ سمنانی قدس سرہ

کنیت وے شمس الدین و ابو المکارم و نام وے احمد بن محمد واصل وے از ملوک سمنان است در سال پانزدہ سالگی مصاحب سلطان بود و در سال ششصد و ہفتاد و چہار مرید شیخ نور الدین عبد الرحمان کسرقی شد و حق ریاضت و مجاہدہ بجا آورد تا از کاملان وقت گردید در تمام عمر خود یکصد و سے اربعین نشست ولادت باسعادت وے در سال ششصد

و پنجاه و دو وفات شب جمعه بیست و دوم رجب المرجب سنه هفتصد و سی
و شش هجری است عمر هفتاد و هفت سال و قبر وی در مقبره شیخ عماد الدین
عبد الوهاب است قطعه از مؤلف جناب شیخ رکن الدین سمنانی شاه اکبر

که بود اندر جهان رهنما راه حقا ۶۵۹	رکن الدین شیخ آمد عیان تاریخ تولد آن ۶۵۹	ببین عزّ از عابد عیان میکرد بخود
امام خلد بهادر سال رحلتش بگو سرور ۷۳۶	دیگر المجید والله رکن الدین سمنانی	

شیخ اوحد الدین

اصفهانی قدس سره از خلفای عظام شیخ اوحد الدین کرمانی است
از کبار اولیای زمان خود بود دیوان اشعار است و ترجیعات مشتمل بر حقایق
و دقایق و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنائی دارد و در متن شعرا اشعار
او حدی شصت سال سختی دید تا شبی روی نیک بختی دید **وفات**
وی در سال هفتصد و سی و هشت هجری است و مزار پر انوار در تبریز است از مؤلف

اوحد الدین و یگانه زمان	مقتدای دین تبریز شه ضمیر	سال وصل آن شه ذوالاکرام
گشت پیدا چو ماه تاج کبیر	بار شد از اصفهان حق طلب	هم حبیب کبریا میر کبیر

شیخ حبیب الله بازری قدس سره

از علمای کرام و فقهای ذوی الاحترام صاحب علم و حلم و زهد و تقوی و بخطاب شرف الدین مخاطب بود
و کتاب تفسیر ... از تصانیف وی است وفات وی در سال هفتصد
و هفت هجری است از مؤلف چه از دنیا به دار العلوم رفت

شه دین شیخ اکبر حبیب الله	وصال پاک آن هادی عالم	رقم کردم مطهر حبیب الله

شیخ اسحاق مغربی قدس سره

مرید و خلیفه شیخ محمد مغربی است
و سلسله ارادت شیخ محمد مغربی بصحبت بطوالت عمر به واسطه شیخ ابو مدین مغربی
منتهی میشود و در تحفة المجالس آورده که شیخ اسحاق بعد وفات شیخ محمد پیر خویش
تا چهار روز بسر تربت او بود روزی خادم تربت می آمد و مبالغ برای خرچ لنگر
می طلبید وی پیش مرقد شیخ رفت و مبلغی بقدر خرچ لنگر از سائمین مرقد
میافت و حواله خادم میکرد روزی بجم در خاطرش آمد که برای خرچ لنگر پیر در

بروحانیت پیر خود اتقدا بیه داوان دو درانزا دلبست پس قصد سفر کرد و باشارت روحانیت حضرت پیر بجانب ہندوستان مسافر گشت و در زمان سلطان فیروز شاہ در حضرت اجمیر بمزار خواجہ بزرگ رسید و مدتے در آنجا قیام کرد شبی از آنحضرت بشارت یافت کہ در قصبہ کہتو کہ از توابع ناگور ست برو و دلے آن ولایت انجا باش پس در کہتو رسیدہ سکونت کرد و ہمیشہ در فقر و فاقہ می گذرانید و جمال ولایت خود را از نظر اغیار سے پوشید آخر الامر سلطان فیروز شاہ نیز بتقش نیاز مندے اظہار کرد و مرید او از ہر طرف بوے رو آوردند **وفات** وے در ہفتدہم شعبان سال ہفتصد و ہفتاد و ششم ہجر یست **از مولف**

شیخ اسحاق پیر روشندل	آنکہ در خلق ذات او طاقی	گن رقم سال رحلتش سرور
آنکہ مشہور جملہ آفاق ست	مہدی متقی امین اللہ	نیز سردار عالم اسحاق ست

شیخ نجم الدین محمد الادکانی قدس سرہٗ مرید شیخ علاء الدولہ سمنانی بود صاحب کشف و کرامت و ریاضت و زہد و تقوے **وفات** وے در سال ہفتصد و ہفتاد و ہشت ہجر یست و مدت عمر ہشتاد سال و قبر در حصار سے از اعمال اسفرائینست **از مولف** مقتداے جہان ولے اللہ

شیخ اکبر شریف نجم الدین	سال تاریخ رحلت آن شاہ	گفت سرور شریف نجم الدین

شیخ محمود زاہد مرغانی قدس سرہٗ لقب وے جلال الدین است و در علوم ظاہر شاگرد مولانا جلال الدین ہروی ست چون بحد غایت تابع سنت و شریعت بود بامداد روحانیت حضرت شاہ رسالت علیہ الصلوٰۃ والتحیت در علم باطنی ہم بدرجہ اعلے رسید و خلق کثیر ا بجدا رسانید **وفات** وے در ماہ ذی الحجہ سال ہفتصد و ہفتاد و ہشت و بقول دیگر ہفتصد و ہفتاد و نہ ہجر یست **از مولف**

ہست محمود مرشد کونین	شیخ محمود بود در عالم	باعث خیر و موجب بہبود
طالب اللہ عاقبت محمود	سال ترحیل آن شہ مسعود	نیز فرما بسال رحلت او

شیخ شرف الدین بن یحیے منیرے

قدس سرہٗ از مشاہیر مشایخ و اولیاے کبراے ہندوستان است در زہد و ریاضت و اخلاص و عبادت و تقوے و ارشاد فرید و وحید بود و چہ حاجت کہ کسے ذکر مناقب آنحضرت کند و از تصانیف عالیست چنانچہ مکتوبات و ملفوظات کہ بمعدن المعانے موسوم است و کتاب ارشاد السالکین در شرح آداب المریدین از اشہر ترین تصانیف ولیست و وے مرید شیخ نجیب الدین فردوسے و وے مرید شیخ رکن الدین فردوسے ست و در اوایل شیخ شرف الدین بشوق ارادت حضرت سلطان المشایخ نظام الدین بدہلی آمد قضارا در آن ایام سلطان المشایخ برحمت حق پیوستہ بود چون شیخ نجیب الدین فردوسی در دہلی بود ملازمت وی رسید شیخ نجیب الدین باستقبال وی برآمد و گفت کہ از سالہا سال منتظر تو بودم کہ حصہ نعمت تو سپرد دست از دو من امانتست پس شیخ شرف الدین مرید وے شد و نعمتیکہ خاص حصہ او بود گرفت و بجانب وطن مراجعت نمود و در اثناے راہ در بیابان بہار در آمد و بر کوہ راجگیر سالہا سال بریاضت و عبادت مشغول ماند بطوریکہ ہیچکس از حال وے آگاہ نبود سواے مولانا نظام الدین مغربے مرید حضرت سلطان المشایخ کہ گاہ گاہ در آن بیابان بملاقاتے در رفتے و گویند کہ شیخ عمر دراز یافتہ بود کہ از عہد سلطان المشایخ تا وقت تشریف آوری میر سید شریف سمنانے جہانگیر از سمنان زندہ بود و در لطایف اشرفے آوردہ کہ در آخر حیات از شیخ شرف الدین منیرے پرسیدند کہ امامت جنازہ شما کہ کند فرمود کہ فرداسیے تارک السلطنۃ حافظ قرآن میر سید اشرف نام در اینجا خواہد رسید او امامت کند پس ہمچنان واقع شد و صاحب معارج الولایت میفرماید کہ چون شرف الدین منیرے را در قبر نہادند شیخ دست از قبر برآوردہ و بالا کرد بطوریکہ کسے چیزے از کسے میخواہد جمیع اصحاب از وقوع این امر متحیر شدند و بجز حضرت میر اشرف جہانگیر سمنانے برای حل این مشکل التجا دہد وے سر در مراقبہ نہاد و بروحانیت شیخ شرف الدین متوجہ شدہ فرمود کہ شیخ

کلاہے از مردان غیب بکوہ راجگیر یافتہ بود حالا می خواہد کہ با وے در قبر
مدفون شود مردمان فی الحال بر جستند و کلاہ آوردہ بدست شیخ دادند دست
شیخ کلاہ برگرفت و در کفن خود نہاد و وفات شیخ شرف الدین بقول صاحب
معارج الولایت در سال ہفتصد و ہشتاد و دو ہست کہ در زمان سلطنت فیروز شاہ
بوقوع آمد از مؤلف

بوقوع آمد از مؤلف	شیخ شرف الدین منیری رہنمای راہ حق	مقتدای دین احمد عالم و عامل بہ حق
سال ترحیلش بجستم از خرد آمد ندا	سالک کامل شرف ہم رہنما کامل شفیق	سید اسحاق گازرونی

لاہوری المشہور بمیران بادشاہ قدس سرہ صاحب مقامات بلند
و کرامات ارجمند از خاندان سادات عظام حسینی ست و بوقت خود شیخ المشائخ
قطب الاولیا بود و نسبت ارادت بحضرت شیخ اوحد الدین اصفہانی داشت
اول در گازرون اقامت داشت بعد از ان باشارت غیبی در لاہور آمد و
مدتے مدید بہدایت خلق مصروف ماند و خوارق و کرامات بسیار از وے بظہور رسید
و علمای عظام و سادات کرام لاہور در حلقہ اطاعت وے در آمدند و بہ
مہمات ظاہری و باطنی مدد از وے میخواستند صاحب رسالہ تحفۃ الواصلین
مینویسد کہ سید اسحاق گازرونی لاہوری عمر طویل یافت در مجلس
وے حاضر شدے بہدایت رسیدے روزے شخصے از متمولان لاہور بمجلسش
آمد چون شیخ متوجہ بحال وے نشد وے بر آشفت و زبان بدشنام برکشاد
و بد گفتن آغاز نہاد شیخ را از گفتار آن بدکردار ہیچ تغیرے در ظاہر و باطن بظہور
نیامد آخر حاضرین مجلس بعرض پرداختند کہ این بے ادب اینقدر بے ادبی
در حق شما کردہ ست و سزاے اعمال نرسید بہتر آنست کہ در حق وے دعاے
بد کنید کہ سزاے کردار خود رسد شیخ روے بسوے آسمان کرد و چند کلمات
زیر لب فرمود فی الحال آن بے ادب بر زمین بیفتاد و بیہوش شد و تا
دو ساعت بیہوش ماند چون بہوش آمد سر بر قدم شیخ نہاد و مرید شد و
شیخ بحاضرین مجلس فرمود کہ در حق این شخص دعاے نیک کردم کہ حق تعالی

این را چشم باطن عطا فرمود و عالم ملکوت بر وی منکشف گشت و مرا شناخت
اینکار نیک اکر دم بهتر آنست که در حق وی بد نخواستم و وی بسزا رسید

وفات سید اسحاق بقول صاحب تحفة الواصلین در سال نهصد و هشتاد و شش
هجری که بزبان متقدمین سال وفات وی از بسم الله الرحمن الرحیم
اخذ کرده اند و این قطعه درج رسالهٔ تحفة الواصلین است **قطعه** سید اسحاق ولی که
گذشت چو ازین دهر بجنت مقیم ٭ سال وصالش عجب آمد ز دل ٭ بسم الله الرحمن الرحیم
و بعد وفات آنحضرت را در گذرگاه متصل دهلی دروازه در شهر لاهور دفن کردند
که مزار پر انوارش تا حال زیارت گاه خلق است و مزار اهلش نیز صاحب
ثمرات القدس در ذکر وی تحریر می‌فرماید که بعد وفات سید اسحاق بر مرقد پاک
وی نهال پیاره که در بهار و خزان مدام سرسبز میباشد پیدا شد این نهال از ادویهای
مقرری ملک هندست و مزار پر انوار در زیر آن نهال پوشیده شده است
و به سید اسحاق شهرت تمام یافت و برگهای آن نهال اکثر مردم بیمار
بطور تبرک میبرند و میخورند و شفا می‌یافتند و مدتی همین طور گذشت
من بعد شخصی از امرایان لاهور متصل مرقد معلی حویلی خود تعمیر نمود و مزار
او و هر دو اسم در حویلی خود داخل کرده در یک حجره بحال خود گذاشت و آن نهال
بسبب سد و دی هوا و گرمی آفتاب خشک شد آخر در سال یکهزار و [illegible]
در عهد شاهجهان بادشاه نواب وزیر خان حاکم لاهور در آنجا بنای تعمیر مسجد
آغاز نهاد و مزار آنحضرت را در صحن مسجد گذاشته عمارت ساخت که موجود است

تاریخ از مولف		
سال رحلتش چو جستم از ملک در گلشن	سید اسحاق که طاق فرد الملال گفت	آنکه حالش سید دین شد وفات گفت
منفعل از مهر رویش مهر و ماه	ناظم نور الهی شاه بود اسحاق	ایضا سید اسحاق شاه باکمال
	سال ترحیلش بسر در گن قم	سید مخدوم میران بادشاه

امیر کبیر میر سید علی همدانی قدس سره نام پدرش شهاب الدین
بن محمد مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله مزدقانی که از اعاظم خلفای

و نسبت طریقت از شیخ تقی الدین دوستی دوکروی نیز بود مرید و خلیفه شیخ علاء الدوله سمنانی بود چون شیخ
تقی الدین از دنیا رفت باز رجوع بخدمت شیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست وی توجه کرد
و گفت فرمان آنست که در تمام عالم بگردی و اولیاء الله را زیارت کنی و از هر یک
حصه خود بیابی چنانچه حضرت امیر سه بار ربع مسکون را سیر کرد و صحبت یکهزار و
چهار صد ولی را دریافت و چهار صد اولیا را در یک مجلس دریافت و فایده های
عظیم حاصل کرد و در علوم باطن تصانیف وی مشهور اند چون کتاب اسرار النقطه
و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه وغیره و اوراد فتحیه که برای
کشایش ظاهری و باطنی اکسیر خالص است نیز از املای ولیست و حضرت
امیر سید حسینی است چنانچه در جواهر الاسرار تحریر میفرماید امیر کبیر سید علی بن شهاب الدین
بن محمد بن علی بن یوسف بن شرف بن محب الله بن محمد ثابت بن جعفر بن عبد الله
بن محمد بن حسن بن الحسین بن جعفر بن الحجر بن عبد الله بن حسین الاصغر بن امام
زین العابدین علی بن الحسین بن علی المرتضی رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین و ابتدای اسلام اهل کشمیر جنت نظیر برکت قدوم میمنت لزوم ولیست
چنانچه خانقاه عالیجاه آن شاهنشاه تا حال در کشمیر موجود است و صاحب تواریخ
اعظمی میفرماید که حضرت امیر کبیر در سنه هفتصد و هشتاد و یک در کشمیر نزول
فرمود و سید محمد خاوری این ابیات شیرین تر از نبات در تاریخ قدوم
آنجناب گفته است ؎

میر سید علی شه همدان ۔ سیر اقلیم سبعه کرد نکو
شد مشرف بمقدمش کشمیر ۔ اهل آن شهر را هدایت جو
سال تاریخ مقدم او را ۔ یاب از مقدم شریف او

بتحقیق پیوسته که از رفقای آنجناب سادات عظام
قریب هفتصد کس همرکاب آنجناب بودند چون بکشمیر رسید خاص و عام آن ولا
را بارشاد و هدایت رهنمائی نمود و در محله علاء الدین پوره که بنام علاء الدین
بادشاه مشهور بود سکونت پذیرفت و هر پنجوقت نماز بر لب دریا که حالا خانقاه
والاجاه آن شاهنشاه در آنجاست تشریف می برد و نماز با مامت خویش میگذارد

و سلطان قطب الدین برادر سلطان شهاب الدین بادشاه کشمیر باخلاص درست
و اعتقاد کامل هر روز بخدمت بابرکت آنحضرت حاضر میشدند و هدایت یافت
و چون سلطان سابق از راه کم توفیقی دو خواهران را که آن هر دو باهم خواهران حقیقی
بودند برخلاف حکم قرآنی بحبالهٔ نکاح خود در آورده بود بگفتهٔ حضرت میر تائب شد
و یکی را ازان هر دو طلاق داد غرض که احکام شریعت غرا بطفیل آن محبوب
کبریا در کشمیر رواج یافت و هزارها گمراهان لا یعقل بر سر راه آوردند و سلطان که
پیش ازین لباس قوم کفره میپوشید آنرا با مردم بحضرت سید بزرگ داده
خلعت طریق اسلام پوشید و چون حضرت میر از راه کمال شفقت و مهربانی
بسلطان قطب الدین کلاه مبارک که فی الحقیقت تاج شاهنشاهی بود
عطا فرمود سلطان بهزار ادب عطیهٔ آنجناب قبول کرده بر تاج خود نهاد و بوقت
اجلاس دربار تاجی همچنان بر تاج بادشاهی موجود بود بلکه این سنت
تا آخر سلطنت فتح شاه بادشاه در اولاد وی بماند که هر یک بادشاه بوقت
اجلاس آن کلاه والا جاه را بالای تاج خود می نهاد آخر فتح شاه آن کلاه
را در کفن خود پیچیده با خود بگور برد بعد ازان تیر ماه بر دولت اولاد قطب الدین
خلل پذیر گشت و سلطنت کشمیر ازین خاندان منتقل شد و قصه وفات
آن جامع الکمالات بدین تمهید درج تواریخ اعظمی است که حضرت میر سه بار
سیر ربع مسکون فرمود و بمرتبه بار در کشمیر هم رونق افزا گشت بمرتبه سوم چون
تشریف ازانجا داشت بعد توقف چند ماه در سال هفتصد و هشتاد و شش
ازین شهر عزم ترحیل کرد و از کشمیر بهوا دکبیر رسید و برحمت حق پیوست و بوقت
آخرین بسم الله الرحمن الرحیم خواند و جان بجان آفرین سپرد چنانچه تاریخ
وفات آن عالی درجات هم ازا عداد بسم الله الرحمن الرحیم بر آورند
و بعد وفات آنجناب درباب دفن فیما بین سلطان محمد والی پکهلی و خدام
آنجناب نزاع عظیم بوقوع آمد که سلطان محمد میخواست که نعش مبارک آنجناب

را در پکهلی دفن کنند و خدام نمیخواستند و اراده بردن نعش بختلان می داشتند آخر شیخ
قوام الدین بدخشی که از یاران دمساز و محرمان همراز آنجناب بود درمیان آمد و
گفت که از هر دو اهل خصومت هر کسیکه تابوت شریف را از زمین بردارد بطرف
خود برد پس سلطان محمد وغیره هرچند سعی کردند پایه تابوت از زمین جدا نشد چون
نوبت بشیخ قوام الدین رسید بذات واحد خود تابوت را بر سر برداشت و به
همراهیان آنجناب بختلان برد و بروز پنجم جمادی الاول چون گنج حواله زمین نمود
و اصحاب و احباب آنجناب و خلفای وی که در کشمیر آسوده اند خارج از
احاطه شمار اند لیکن تبرکاً و تیمناً ذکر بعضی از آن حضرات حواله قلم راستی رقم
میگردد که از کاملترین خلفای آنجناب میر سید حسین سمنانی است که ابن سید
محمد برادرزاده حقیقی سید شهاب الدین والد ماجد حضرت میر سید علی [illegible]
برای خود یارکاب حضرت میر بکشمیر در آمد و اول حضرت میر او را از ملک غور
بجهت تحقیق حالات کشمیر روانه کشمیر ساخته بود وی در زمان سلطان شهاب الدین
وارد خطه کشمیر شد چون بر سر کوه پیرپنجال رسید از کثرت برف راه [illegible] ندانست
و لسبب تحیر آباد و شب باشی آنجا هم مناسب ندیده بر سنگی که بهم
پیرپل موسوم است سوار شده سنگ را اشارت برفتن کرد سنگ فی الحال
برفتار در آمد مانند اسپ رهوار گام زدن آغاز نهاد چون بمقامیکه حالا
آن سنگ موجود است رسید از سنگ فرود آمد و بپای خود در شهر رسید
و حالات خطه کشمیر تحریر نموده بخدمت سید حسن فرزند و سید حیدر برادرزاده
خود بخدمت حضرت میر معروض نمود و حسب نوشته وی حضرت میر در کشمیر
رونق افزا گشت صاحب تواریخ اعظمیه میفرماید که اربع عناصر یعنی آب و
باد و آتش و خاک در فرمان سید حسین بود در زندگانی از فرمان وی
سر نمی پیچیدند چنانچه مزارات سید حسین و سید حیدر در خطه کشمیر در موضع کول
کام موجود اند دوم میر سید جمال الدین از علمای سادات و مظهر خوارق

صاحب کرامات بود و همراه جناب میر در کشمیر تشریف آورد و همین جا توطن گرفت
و در موضع جهنبر پرگنه کماوره از مضافات باره مولا قریب موضع تجاهه آسوده است
سیوم میر سید کمال صاحب حال و قال بود و حسب الاجازت حضرت میر در کشمیر
توطن گرفت و بهدایت خلق مصروف ماند و در شهر کشمیر بمحله قطب الدین آسوده است
چهارم سید کمال ثانی که از عظمای خلفای آنجناب بود و مدت مدید
در کشمیر بعبادت و ریاضت مشغول ماند مقبره مقدسه وی در موضع نایکپهه
علاقه کشمیر زیارتگاه خلق است پنجم سید جمال الدین از یاران و سازو رفیقان
همراه حضرت میر بود و حسب الالتماس سلطان قطب الدین حضرت میر او را
برای تعلیم آداب دین اجازت توطن بکشمیر داد و وی از دل و جان در نگار
دیر مصروف ماند و بعد رحلت بمحله آربوت مدفون شد ششم سید فیروز المعروف
بسید جلال الدین که یار بزرگ و صاحب عصمت ظاهری و باطنی بود و با
پسر و دست همراه در کشمیر سکونت ورزید و در موضع سنبور متصل زعفران زار
توطن گرفت و همانجا مدفون شد هفتم محمد کاظم المشهور سید قاضی صاحب
ریاضات و مجاهدات بود و کرامت طی الارض بسیار از وی بوقوع آمده
چنانچه درج تواریخ اعظمیه است که وی حواله داسکنا بتخانه حضرت میر بود و در
کتاب فتوحات مکیه در قصبه پانپور حضرت میر از وی طلب کرد چون کتاب
در قصبه طائفان بفاصله دو در تراز پانپور بود وی در یک لمحه در طائفان
رسید و کتاب بخدمت حاضر ساخت و وی بتخانه لته پور که در آنوقت شهرت
عظیم داشت ویران کرد و سکنای آنجا را مسلمان ساخت هشتم میر سید رکن الدین
و فخر الدین هر دو برادران حقیقی بودند و در موضع اوابر مدفون اند نهم شیخ محمد
قریشی که بتخانه بجبهاره را که یک لکهه روپیه بر عمارت آن بصرف آمده بود ویران ساخت
و شست و شصت بت سنگین کلان بدست خود بشکست و مسجدی جامع
در آنجا تعمیر ساخت و همانجا مقام کرده و آنجا دفن گردید میر سید محمد و سید عبد الله

که از خلفای وی بودند نیز در جوار وی آسوده اند دهم شیخ احمد قریشی
برادرزاده شیخ محمد که در موضع لتر پرگنه شاه دره مدفون است صاحب تواریخ
اعظمی میفرماید که وقتی من برای زیارت میرفتیم در عالم ظاهری بزیارت وی
مشرف گشتیم و با حال خوارق و کرامات از خاک پای وی سرمیزند یازدهم
حاجی محمد حافظ قرآن بود و بهفت قرأت تلاوت قرآن میکرد مقبره وی در مقبره
سلطان قطب الدین است دوازدهم شیخ سلیمان اول از امرای هنود بود
به کشمیر میماند آخر بهدایت امیر مسلمان شد و قرآن حفظ نمود
چون اقربای وی بسبب قبول اسلام بعداوتش برخاستند وی در
کشمیر بسمرقند رفت و تحصیل علوم ظاهری نمود و باز بکشمیر آمد اما از بنی اعمامش
متعرض حال وی شدند و انواع ایذا رسانیدند ازین سبب بمقام کولات
رفت و بشرف ملازمت حضرت مشرف گشت و بکمالات باطنی بدین جد
فایز شد که بقطب الاقطاب شیخ سلیمان مخاطب گردید و پسرش شیخ هم مورد
عنایات مربیانه حضرت میر بود آخر بهمراهی حضرت میر بکشمیر آمد و مزار وی
در کشمیر در جوار مسجد جامع روبروی مزار سید محمد نوربستانی واقع است وفات
حضرت میر بقول نفحات الانس و تواریخ اعظمی در سال هفتصد و هشتاد و
ششم هجریست و بعد وفاتش سلطان قطب الدین حاکم کشمیر بسال هفتصد
و نود و ششم وفات یافت و سلطان سکندر بت شکن پسرش قائم مقام
وی شد و قطعه تاریخ وفات آن والادرجات که درج کتاب تواریخ اعظمی
است اینست ٭ رهبر عارفان شه همدان ٭ که ز دمش باغ معرفت بشکفت ٭
عقل تاریخ سال رحلت او ٭ سید ما علی ثانی گفت ٭ ۷۸۶ ٭ از مؤلف

میر سید علی قرة العین نبی
نیر اوج ملکی سیرت سید همدان میر کبیر
گفته ام اهل رفعتش تاریخ ۷۸۶

محرم سر الهی صفاتی باخبر
یکبار رفت چون از فنا بملک بقا
نیر حشمت رهبر عشق مبتلی ۷۸۶

سال ترحیلش علی نور نبی گفته ام
میر دنیا و دین سید علی ولی
وفات شیخ فخرالدین محمود

پیر روشن ضمیر حضرت امیر کبیر در سال هفتصد و شصت و شش هجریست **از مولف**

شیخ شرف الدین شریف دو جهان	یافت از فیض حق بهم دنیا شرف
گفت سرور اهل دین علی شرف	از جهان چون شد بفردوس برین

شیخ مظفر بلخی قدس سره

مرید و خلیفه شیخ شرف الدین یحیی منیری است و شیخ شرف الدین او را در مکتوبات خود امام مظفر مینوید و در مناقب الاصفیا آورده که شیخ شرف الدین منیری مریدان از صد هزار زیاده داشت و از آنجمله سه صد کس واصل و از ایشان سه کس محبوب الله و مرد برآمدند یکی مظفر بلخی دوم ملکزاده مظفر سیوم مولانا نظام الدین حصاری است **نقلست** که پدر شیخ مظفر بلخی شیخ شمس الدین بلخی در اوایل حال بر سر عهده دار سلطان بود بعد از آن تارک شده بحرم خود نوشت که من تارک الدنیا شدم اگر تو موافقت میکنی املاک و اسباب تفویض فرزندان کرده پیش من بیا آن عفیفه بشیخ مظفر و معز الدین پسران خود گفت که پدر شما تارک الدنیا شد و من با او موافقت می کنم و میروم شما مال و املاک خود به ضبط در آرید ایشان گفتند که ما نیز با پدر موافق ایم که دنیا و اسباب آن کار نداریم پس مال و املاک خود بتاراج داده با والده نزد پدر خود آمدند و اگرچه شیخ شمس الدین مرید و خلیفه شیخ احمد چرم پوش بهاری بود اما شیخ مظفر میگفت که شیخ احمد مرد بزرگ و صاحب کرامت ست اما علم ندارد و اعتماد و اعتقاد من بر کسی ست که او علم داشته باشد چنانچه بخدمت شیخ شرف الدین منیری حاضر شده مرید شد و منکوحه خود را که با وی محبت دلی داشت طلاق داد که خیال او اکثر اوقات مانع شغل می شد و بحالت تجرید بحق مشغول گشت **نقلست** که روزی شیخ مظفر بخدمت پیر خود نشسته بود که شیخ منهاج الدین حاجی در آن مجلس حاضر گشت و سخن در فضیلت حج کعبه شروع کرد و حج کعبه را از خدمت شیخ فضیلت داد از استماع این سخن شیخ مظفر بهم برآمد و با وی بحث آغاز نهاد و گفت که بطفیل خدمت شیخ کعبه نزد طالب می آید پس چه حاجت که حج کعبه بر خدمت شیخ ترجیح داده باشند

آخر سخن تا اینجا رسید که شیخ مظفر کعبه در میان آستین خود نمود و شیخ از ظهور این
کرامت بر شیخ مظفر برآشفت و فرمود که احمق از وقت بظهور کرامت مشغول
شدی و از خدای خود غافل ماندی پس الحال ترا زیارت حرمین الشریفین
بجا باید آورد همان وقت شیخ مظفر حسب الحکم مرشد خود روانه سمت بیت الله
شد چون از زیارت بیت الله فارغ گشت عازم هندوستان شد در راه خبر وفات شیخ شرف الدین پیر خود
شنید و بهندوستان آمدن بروی دشوار گشت اتفاقاً حضرت شاه رسالت
علیه الصلوٰة والتحیة را بخواب دید که میفرماید که حالا در هندوستان برو بار دیگر
بفرزندان خود بیا بعد از ان در هندوستان بیامد و باز با فرزندان خود بمکه رفت
و بقیه عمر در مکه گذرانید چون وقت وفات وی نزدیک رسید بست و یک روز
طعام نخورد و با کس سخن نگفت و بوقت آخرین امانت پیران عظام با نعمت
خلافت بشیخ حسین برادرزاده خود عطا کرد و بسال هفتصد و هشتاد و هشت
برحمت حق پیوست و بعد وفات پیر خود تا شش سال در قید حیات بود از مولف

شد بجنت چو آن مظفر دین	مقتدا شیخ متقی بلخی
محتشم سال رحلتش فرما ٧٨٨	هم بگو زنده دل ولی بلخی ٧٨٨

مولانا زاهد مرغابی قدس سره

نام پدر وی شیخ علی بن شیخ ابوبکر بن شیخ احمد بن شیخ محمد بن شیخ محمود بن شیخ سهیل
تائبادی است و تائباد دیهی است از توابع جام وی در علوم ظاهری
شاگرد مولانا نظام الدین هروی بود اما بواسطه متابعت سنت و آداب شریعت
باب علم باطن بروی مفتوح گشت و صاحب کرامات و مقامات عالیه شد
و اویسی بود و از روحانیت شیخ احمد جام و پیوسته بزیارت روضه مطهره شیخ
احمد پیاده و سر برهنه میرفت نقلست که حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره چون بمجلس وی تشریف آورد
مولانا از وی پرسید که نام شما خواجه چیست گفت بهاء الدین نقشبند گفت برای ما هم نقشی ببند گفت
که آمدم تا از برای خود نقشی بربریم پس کی دو بند گوارا چند روز با هم صحبت میداشتند نقلست که تیمور شاه باوجود
صاحبقرانی نیز بکمال اخلاص و ارادت بخدمت مولانا زاهد داشت و بهر کاری

وبهی از وے استمداد می‌جست **وفات** وے بروز پنجشنبه سلخ ماه محرم
سال هفتصد و نود و یک هجریست و قبر در موضع پایاب است **از مولف**

جناب شیخ زاہد عابد حق
که بود در اولیا نامے گرامی
چو از دنیا بفردوس برین رحلت
باالتش شد بدا مخدوم نامی

خواجه شمس الدین حافظ شیرازی

قدس سره ساکن وے شیراز است. وے لسان الغیب و ترجمان الاسرار است
باسرار غیب و معانی حقیقت از زبان حق ترجمان وے ظاهر گشتند و عارف
نامی عبد الرحمن جامی قدس الله باسرار السامی میفرماید که هر چند
معلوم نیست که وے دست ارادت بدست کدام پیر دستگیر داده است و در
تصوف بکدام یکے از طایفه صوفیه نسبت خود درست کرده اما سخنان وے
چنان بر مشرب این طائفه واقع شده اند که هیچکس را اتفاق نیفتاده و خواجگان
صوفیه متفق شده اند بر اینکه هیچ دیوان در تصوف بهتر از دیوان خواجه حافظ
شیرازی نیست و تمام خلق خواجه حافظ را صاحب کشف و کرامات میدانند
و چون کسے میخواهد که بکسے کارے یا مهمے از حال ما قبل خبر دار شود اول
فاتحه بر روح پاک خواجه خوانده بتوجه تمام کتاب دیوان حافظ را میکشاید
و از مضمون بیت اول هر چه که ظاهر شود او را فال گشوده کار خود میداند
چنانچه فقیر بیان نموده دارا شکوه در سفینة الاولیا تحریر فرموده که جهانگیر بادشاه
بسبب آزردگی از والد خود جدا شده در الله آباد میبود و در تردد داشت در
آنکه بملازمت پدر خود حاضر شود یا نه روزے دیوان خواجه حافظ طلب کرد
و بدین نیت فال بکشاد از اول صفحه این بیت بر آمد **حافظ**
چرا نه در پے

عزم دیار خود باشم
بشهر خود روم و شهریار خود باشم
چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی
دگر نه تا ابد شرمسار خود باشم

چرا نه خاک ره کوی یار خود باشم
ز محرمان سراپرده وصال شوم
که روز واقعه پیش نگار خود باشم

غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم
ز بندگان خداوندگار خود باشم
بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ

بادشاه جهانگیر بایمای این فال فی الحال بے تامل

دراں حال بسرعت تمام روانہ خدمت پدر خود شد قضارا بعد شش ماہ بادشاہ فوت شد
و جہانگیر بادشاہ گشت و حضرت دارا شکوہ میفرماید کہ من این مقدمہ را بخط جہانگیر
بر حاشیہ کتاب دیوان حافظ بجائیکہ این غزل واقع ست نوشتہ بچشم خود
معاینہ نمودہ ام و در تذکرہ عبدالقادر بداؤنے تحریر ست کہ حضرت خواجہ حافظ
مرید خواجہ بہاؤالدین نقشبندے ست و اکثر صوفیان نقشبندیہ ہم میفرمایند کہ از
کلام خواجہ حافظ شیراز بوے نسبت نقشبندیہ مے آید **وفات** خواجہ حافظ
بقول صاحب نفحات الانس در سال ہفتصد و نود و دو ہجری ست **از مولف**

لسان الغیب حافظ پیر شیراز	ز دنیا رفت و شد سیر جنت زار	عیان شد سرو سال صاحب نظم
زادے طوطی گلزار جنت		

و صاحب تحفة الواصلین تاریخ وفات حضرت خواجہ حافظ بسال ہفتصد و نود و یک تحریر نمودہ ست **قطعہ از مولف**

چو شمس الدین حافظ پیر شیراز	بجنت رفت زین دنیاے غدار	وصالش شمس الدین منور
دگر ہم زبدۂ دین شاہ ابرار		

مولانا ظہیر الدین خلوتے قدس سرہ

جامع بود میان علوم ظاہرے و باطنے و زہد و ورع و تقوے و نسبت و
ارادت بشیخ سیف الدین خلوتے داشت و پانزدہ سال در ملازمت وی بود
در قرائت قرآن تامے خود نداشت و میفرمود کہ چون قرآنرا باسناد خواندم
حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم را در واقعہ دیدم کہ میفرمودے اے ظہیر الدین
قرآن بر من بخوان پس از اول تا آخر قرآن پیش آنحضرت خواندم و مورد آفرین گشتم
نقلست کہ چون ظہیر الدین در اربعین نشستی در چہلہ در چہار مرتبہ یعنی بعد دہ روز
یکبار آبیکہ در آن گندم مے جوشانیدند افطار کردے **وفات** وی سال
ہشتصد ہجری ست و قبر وی در گورستان خلوتیان در جوار پیر وے ست و شیخ
سیف الدین پیر دستگیر شیخ ظہیر الدین مرید شیخ محمد خلوتے ست و میگویند
کہ ہرگاہ در خوارزم بذکر مشغول شدے تا چہار فرسخ آواز ذکر وے بشنفتے
وفات وے در سنہ ہفتصد و ہشتاد و سہ ہجری ست و مزار پر انوارش در

از تحفة الواصلین
زہے بی نظیر شمس الدین
طوطی سبز زار خلد برین
بود غیب اللسان بحکم خدا
نور اللہ صدرہ ابدا
گفت تاریخ نقل آن عارف
طوطی خلد بیگمان ہاتف
مصلحت ست مرقد پاکش
سرمہ چشم عرشیان خاکش
۱۲

گورستان خلوتیان بر سر پل کادرگاه واقع است **تاریخ وفات شیخ ظهیر الدین از مؤلف**

چون ظهیر الدین بصد وقار | رفت ازین دنیا بجنت بے قرار

تاریخ وفات شیخ سیف الدین از مؤلف

شد بدار الخلد چون سال وصل او | شیخ سیف الدین شه پر دو جهان
سال وصلش هست مقبول خدا | ...الدین مهدی کامل متقی
پیر روشن دل ولے متقی | رفت ازین دنیا چو در خلد برین

شیخ کمال خجندی قدس سره بسیار **بلند است**

بزرگ و صاحب حال بود و خود را در لباس شعرا پوشیده میداشت گویند وقتی آب دریا در طغیانے آمد و خوف آن بود که دیهے در آن شیخ سکونت داشت خراب گردد ساکنان دیهه حال بوے گفتند گفت که خیمه مرا بر لب آب زنید که آب دریا از آنجا نخواهد گذشت پس همچنان کردند آب از جلے خود تجاوز نه کرد **وفات** وے بقول صاحب سفینة الاولیا در سال هشتصد و سه و بقول صاحب تذکرة العاشقین در سال هشتصد و دو هجری است و مزار پر انوارش در تبریز است **از مؤلف**

شیخ کامل کمال دین نبی | بود اهل جمال و جاه جلال | گفت دل بهر سال رحلتش
گو رهی آفتاب بدر کمال | هم بقول دگر رقم کردم | منبع حسن ماهتاب جمال

مولانا سعد الدین تفتازانی قدس سره بزرگے بود عالی همت و حافظ آداب شریعت و مقامات طریقت بصفات علوم ظاهری و باطنی موصوف و بترک و تجرید معروف بعلوم صرف و نحو و فقه و حدیث و تفسیر و منطق و معانی کتاب مختصر و مطول وغیره از تصانیف وے است **وفات** وے در سال هشتصد و هشت هجری است **از مؤلف**

جناب شیخ سعد الدین اسعد | که بود او عالم و عامل بهشتی
چو جستم سال ترحیلش ز هاتف | ندا آمد بگو کامل بهشتی ۸۰۸

مولانا محمد شیرین قدس سره مرید شیخ اسماعیل سیسی است و شیخ مذکور از اصحاب شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است از معاصران و مصاحبان شیخ کمال خجندی بود و مولانا شیرین شیخے بود صاحب زهد و تقوے اشعار متضمن حقایق و دقایق گفتی و خود در شعر مغربی تخلص کردے چنانچه این شعر از جمله اشعار وے است **بیت** چو جستم گرا

ابرو ایش وناز و آن عشوه این همه لوداع است زاهد و تقوا الفراق ای عقل و دین

وفات مولانا در سال هشتصد و نه و بقولی هشتصد و هشت هجری بست

عمر او شصت سال از نو الف	چو سیر من خستا ز دنیا دون رحلت	بجنت یافت در درگاه حق بار
وصالش هست سیر عشق واصل قطب	دگر از دل بدا شد تاج الابرار ۸۰۹	دو بار آمد حق قطب سیر زین ۸۰۹
رقم شد رحلت آن شیخ حق یاب		

حضرت میر محمد همدانی فرزند ارجمند حضرت

امیر کبیر علی همدانی و خلیفه اعظم ویست و ابهمر لست در دو سالگی بعد وفات پدر عالیقدار در کشمیر آمد و تا دوازده سال بهدایت خلق و ترویج اسلام مصروف ماند و سلطان قطب الدین و سلطان سکندر بت شکن حلقه اطاعت وی بگوش هوش خود انداختند و سیده صاحبه بی بی تاج خاتون صبیه سعید سید حسن بهادر را العقد بنکاح وی در دادند و آن عفیفه تا اینجا بالعقد بنا کرد تا آنحضرت ماند بعده برحمت حق پیوست و دختر ملک سهبه وزیر سلطان که بعد تشریف آوری آنحضرت خلعت اسلام پوشیده بخطاب ملک سیف الدین مخاطب شده بود منکوحه آنجناب گردید و حضرت سید رساله در علم تصوف برای سلطان نوشت و کتاب شرح منطق در مدت یکشب بنام سلطان سکندر تصنیف فرمود و بدین نهایت رواج احکام شرع در کشمیر مروج شد که سماع و مزامیر یکقلم از ان خطه موقوف کردند و دهل سوای دروازه سلطانی هیچ جای نمی نواختند و سلطان سکندر بالتماس آنجناب خانقاهی بر سر چشمه بون بنا کرد که آغاز آن عمارت در سال هشتصد و نود و هشت و اتمام در هشتصد و نود و نه بود و حضرت سید یکدانه جواهر لعل بدخشی که همراه داشت تبرکا بسلطان سکندر عطا فرمود در سال هشتصد سید محمد از کشمیر روانه بیت الله گردید و وقت رخصت سلطان را برای ترویج اسلام تاکید فرمود چنانچه سلطان حسب الحکم آنجناب بر نهایت مصروف باین کار شد که هزارها بتخانه را مسمار کرد و خلق بسیار را داخل اسلام نمود و درج تواریخ اعظمی است که سلطان سکندر بت شکن سه خروار رشته های زنار از گردن کفار بر آورده بسوخت

بود در سال هشتصد و یک بعد انهدام بتخانه سکندرپوره مسجد جامع در آنجا تعمیر فرمود
و در تعمیر آن سعی بلیغ بکار برد و این مسجد سه صد و هفتاد و دو دستون دارد و ارتفاع
چهل ذراع شرعی است و در عرصه سه سال باتمام رسید و سوای آن دیگر مساجد
و تالاب و مکانات عالیشان را در کشمیر بنا نهاد **نقلست** که چون میر سید محمد همدانی
بعد ادای حج کعبه وارد خطه کشمیر شد و بمقام کلولاب جائیکه حضرت سید کبیر برحمت
حق پیوسته بود رسید رخت اقامت ازین دار پر آفت بربست و در جوار قرار پدر
بزرگوار دفن گردید و واقعه وفات میر محمد بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال هشتصد
و نه بوقوع آمد و سلطان سکندر بت شکن بعد سلطنت بست و پنجسال و نه ماه و
شش روز در سال هشتصد و بست وفات یافت و در عهد وی امیر تیمور فتح
عرب و ایران و عراق عنان عزیمت بصوب هند منعطف گردانید و سلطان سکندر
باستماع این معنی شاهی خان پسر خود را که بعد حصول سلطنت بلقب زین العابدین
مخاطب شده بود ببارگاه امیر تیمور با تحایف عجیب فرستاد و اظهار تابعت نمود
امیر تیمور از ظهور این امر بسیار خورسند شد و حکومت کشمیر بدستور بوی ارزانی
داشت و بخلعت شاهانه بنواخت و بعد وفات سلطان سکندر سلطان علی پسرش
بر تخت سلطنت کشمیر قیام فرمود و تا مدت شش سال و نه ماه سلطنت کرده تارک
گشت و کار سلطنت حواله سلطان شاهی خان یعنی زین العابدین برادر خورد
خود نموده عازم سمت بیت الله گردید چون بمقام پکهلی رسید زوجه سلطان علی که دختر
راجه جمون بود شوهر را بترک سلطنت ملامتها کرده مانع حج آمد و محرک لشکر کشی
گشت سلطان علی بگفته آن کافره باز رو بکشمیر نهاد زین العابدین باستماع این خبر
با لشکر عظیم از باره موله گذشته راه پکهلی گرفت بعد مقاتله و مجادله زین العابدین
فتحیاب گشت و سلطان علی قید شد و در حالت قید وفات یافت قطعه از مولف

رفت از دنیای دون اندر جنان
مهربان دل محمد میر دین ۸۰۹

چون محمد سید اهل یقین
تاریخ وفات سلطان سکندر بت شکن

گشت تاریخ وصال او عیان
شد جوار فضل هادی متعال

شد عیان شاه سکندر مسعود	سال تاریخ وصالش سر شد	در جنان تا مسکن مسعود

میر سید شریف علامه جرجانی قدس سره

بزرگی بود صاحب زهد و ورع و تقوی جامع علوم حدیث و تفسیر در علم لغت سالک انواع علوم ازدرس
شرح قطبی و سراجی از تصانیف وی است و بر تفسیر کشاف مدارک التنزیل حاشیه نوشت
ولادت وی در سال هفتصد و چهل و وفات در هشتصد و شانزده هجری است از مولف

هست تولیدش خلیل ابدال	زینت اسلام پیر دین حنیف	اشرف و اکرم شریف دو جهان
		رحلتش سید ولی حق شریف

شیخ عبد الله شطاری علیه رحمة الله الباری

امام طریقت و پیر حقیقت است سلسله شطاریه از ذات بابرکات وی جاری گردید
رساله اشغال شطاریه تصنیف کرده است نسبت ارادت وی به شیخ شهاب الدین
سهروردی میرسد و در طریقت وی مرید و خلیفه شیخ محمد طیفوریه و وی مرید شیخ
محمد عاشق و وی مرید شیخ خدا قلی و وی مرید پدر خود محمد خدا قلی ماوراء النهری
و وی مرید خواجه ابوالحسن خرقانی و وی مرید خواجه ابوالمظفر مولی
ترک الطوسی و وی مرید خواجه ابی یزید العشقی و وی مرید خواجه محمد مغربی
و وی مرید خواجه ابایزید بسطامی و وی مرید حضرت امام جعفر صادق
رضی الله عنه است و در سلسله طیفوریه اول کسیکه موسوم بشطار گشت شیخ عبد الله
بود و معنی لفظ شطار تیزرو است و در اصطلاح صوفیه علم شطار شغل باطنی گویند
که از کسب آن رتبه فنا فی الله و بقا بالله حاصل میگردد چون شیخ عبد الله از کمال
ریاضات و مجاهدات شغل شطاریه کما حقه بجا آورد بآن موصوف و موسوم گشت
و شیخ محمد او را بخطاب شطاری مخاطب کرده خرقه خلافت بنواخت و بطرف
اقلیم هند رخصت داده ارشاد کرد که بهر جا که برسی کوس معرفت آشکارا نمایی
تا هر کس که طالب حق باشد بیاید و پیش هر شیخی که برسی با وی بگوی که
اگر شما چیزی دارید بمن ایثار نمائید و الا آنچه من دارم دریغ نیست چنانچه وی
حسب الارشاد پیر دستگیر کوس معرفت آشکارا میزد و بلند میگفت که هر

کسیکه طالب خدا باشد روا باشد که نزد من بیاید تا او را بخدا رسانم **نقلست**
که چون ایشان اول نزول وے در شهر مانکپور واقعشد شیخ مخدوم حسام الدین و راجی سید
حامد شاه سید و یکجا نشسته بودند شیخ حسام الدین فرمود که شیخ عبدالله سماع
و ما هیچمانیم مناسب آنست که بدیدن او رویم اما چون در حالت سماع هر سه بزرگوار
جامهای خود بقوالان بخشیده بودند جامه دیگر موجود نبود که پوشیده بروند اتفاقاً
همانوقت مریدے جامه قبا پنبه دار بخدمت شیخ حسام الدین گذرانید شیخ آنرا تا
سه کرده ابره قبا برای سید حامد شاه داستر آن بشاه سید داد و پنبه را خود
پوشید و بلباس اذا تم الفقر فهو الله روان شدند و سر مبارک شیخ حسام الدین
برهنه بود در اثنای راه مریدے دیگر چند بیره برگ پان در میان دونه برگ
نهاده پیش آورد شیخ برگهای پان قسمت کرده دونه برگ بجای کلاه بر سر نهاد
و رسنی کهنه ازو گرفته بجای کمر بند بر میان بربست چون شیخ عبدالله از
آمدن ایشان خبردار شد از خیمه برآمد و گفت میترسم که مبادا از آتش فقر
حسام الدین خیمه و بساط من بسوزد پس در سایه درختے باهم نشستند و شیخ
عبدالله موافق رسم خود اظهار کرد که توجه فرموده مرا چیزے عنایت کنید که
که طالبم و الا آنچه من از پیران خود یافته ام حاضرم شیخ حسام الدین از کمال استغنا
و فروتنی بتواضع تمام گفت که من چیزے ندارم که ایثار کنم و آنچه که از پیران خود یافته ام
هنوز از مطالعه آن فارغ نشده ام که چیزے دیگر از شما بگیرم شیخ عبدالله را از
استماع این جواب با صواب حالتے خوش دست داد و گفت الحمد لله که در هندوستان
یک عارفے کامل دیدم که بجای همتش از کونین درگذشته است بعد از ان شیخ
عبدالله بجانب جونپور رفت و آنجا شهرتے یافت و شیخ قاضی نیز و دیگران
بخدمت او تربیت یافتند **نقلست** که روزے سلطان ابراهیم شرقی بخدمت
شیخ عبدالله ظاهر نمود که شنیده میشود که شما دعوے حق نمائی می کنید چرا این
چنین سخنان میکنید شیخ فرمود که حق سبحانه تعالے هر کس را برای کاری آفریده است ا

شما بکار سلطنت مشغول باشید که نفع خلق در ذات شما وابسته است سلطان گفت که
مردم بسیار در مجلس حاضر اند بر کسی دیگر تصرف بکنید شیخ فرمود که جوهر قابل
نشر داست سلطان گفت که چندین هزار خلق موجود ست مگر هیچ یکی جوهر قابل
ندارد از استماع این سخن شیخ را حالت لقوت پیدا شد و دید که جوانی قابل
بر سر سلطان ایستاده مگس میراند بروی چنان تصرف کرد که رومال از دستش
بیفتاد و بیهوش گشت و ترک کلاه داده در حلقه مریدان شیخ در آمد از وقوع اینحال
بادشاه و اهل مجلس متحیر ماندند اما رنگ مجلس بسوی دیگر میل کرد ازانجهت شیخ را
ماندن انجا خوش نیامد روز دیگر از جونپور برآمده متوجه ولایت مالوا گردید بادشاه
مالوه شیخ را اعزاز کرد و در شهر مندو که پایه تخت مالوه بود جا داد و شیخ در انجا
سکونت پذیرفته بهدایت خلق مصروف شد نقلست که چون طالبی
پیش شیخ عبدالله حاضر شدی برای امتحان عقل و هوش نان بانانخورش
برای او فرستادی و کسی بروی گماشتی تا به بیند که وی نان
بانانخورش برابر خورده است یا یکی از هر دو باقی مانده است اگر برابر خوردی
این را دلیل بر فراست و هوشیاری وی میساخت و ضربی از طریق شغل
باطن بوی میفرمود و در صورت دیگر دلیل بر عدم ضبط احوال و بیخبری او
میکرد و ضربی از قسم اوراد و دعوات انچه بظاهر تعلق داشته باشد بوی
می آموخت و در لطائف اشرفی مندرج ست که چون میر سید اشرف جهانگیر
در ولایت مالوه تشریف برد شیخ عبدالله شطاری نیز نزد وی آمد با هم ملاقات دست
بوقوع آمد وفات آن جامع الکمالات در سنه هشتصد وسی و دو و قبر اندرون قلعه
مندو ست و چون شیخ بیر میرتی که یکی از خلفای نامدار سلسله وی بود
همراه نورالدین جهانگیر بادشاه در شهر مندو رفت بر مرقد شیخ عبدالله عمارتی

عالی ساخت از لطف
پی سال وصال آن سرور از دل عظیم

جناب شیخ عبدالله شطاری شه والا
ندا آمد که قطب هند عبدالله شطاری ۸۳۲

چو از دار فنا شد سوی جنت باقی
تو شیخ علی پیر و گجراتی

قدس سره از موحدان صوفیه است و در گجرات سکونت داشت عالم بود بعلوم ظاهر و باطن و صاحب تصنیفات و تالیفات چنانچه تفسیر رحمانی که بصفت ایجاز و تدقیق موصوف است از تصانیف وی است و رساله نیز دارد مسمی بادلة التوحید که بغایت موجز و منقح واقع شده وفات وی در سال هشتصد و سی و پنج است

قطعه از مؤلف

شیخ دین پیر وقت و علی | بود عالی ولی گجراتی
سال وصلش چو از خرد جستم | گفت کامل علی گجراتی ۸۳۵

شیخ علی بن احمد

مهایمی قدس سره فرد زمانه و فاضل یگانه بود در مهایم دکن سکونت داشت و تفسیر مهایمی که کتابی مقبول اهل عالم است تالیف کرده وی است **وفات** وی در سال هشتصد و سی و پنج بوقوع آمد **از مؤلف**

شد ز دنیا چو در بهشت برین | والی ملک دین علی ولی
گو وصالش علی ندیم المنل ۸۳۵ | هم بخوان زبدهٔ بهشت علی

شاه قاسم انوار قدس سره

اصل وی از آذربایجان است و مولد و منشای وی تبریز در اوایل حال نسبت ارادت بشیخ صدر الدین اردبیلی داشت بعد ازان بصحبت شیخ صدر الدین یمنی که از مریدان شیخ اوحد الدین کرمانی بود رسید و بصحبت خواجه بهاء الدین نقشبند هم پیوست و وی را دیوان اشعار است مشعر بر حقایق و معارف و اسرار **وفات** وی در سال هشتصد و سی و هفت هجری است و قبر در خرجرد جام واقع شده **قطعه از مؤلف**

جناب شاه قاسم نیر نور | چو شد در خلد آن مرحوم مغفور
خرد از بهر سال انتقالش | بگفتا شاه سید قاسم نور ۸۳۷

شیخ زین الدین خوافی قدس سره

کنیت وی ابوبکر است جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و از اول تا آخر بتوفیق الهی بر جادهٔ شریعت و متابعت سنت یافته بود و در طریقت مرید شیخ نور الدین عبد الرحمان قریشی مصری و وی مرید شیخ سیف لورانی و وی مرید شیخ تاج الدین حسن تمشیری و وی مرید شیخ محمود اصفهانی و وی مرید شیخ عبد الصمد نطنزی و وی مرید شیخ علی بزغش و وی مرید

شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیهم اجمعین است و گویند که بآخر عمر
وی را جذبے رو داده بود که شب در فراز خود غائب می ماند و خاموش میبود وفات
وے در شب یکشنبه سال هشتصد و سی و هشت هجری است و اول او را در قصبه
بالین دفن کردند بعد از ان نعش او را بدولت آباد و من بعد بجوار عیدگاه هرات
نقل کردند بر مزار گوهربار وے عمارات عالے ساختند از مولف

جناب پیر زین الدین شه دین	که شاهی بود در پیران اسلام
چو سرور سال ترحیلش عیان خواست	ندا شد زین دین هادی خواص

شیخ بدیع الدین مدار قدس سره از کبرای

مشایخ و اعاظم اولیاے هندوستان و مشاهیر الشان است غرائب احوال و
عجائب اطوار و کرامات بلند و مقامات ارجمند داشت بزرگی شیخ مدار زیاده از اندازه
تحریر در آید چنانچه از روے کتب صحیحه یعنی اخبار الاخیار و معارج الولایت و
تذکرة العاشقین و مناقب الاصفیا وغیره به ثبوت پیوسته که وے تا دوازده سال
در مقام صمدیت بود و طعام نخورده و در لباسے که یکبار مے پوشید کهنه و چرکین
نشدے و اکثر احوال روے مبارک خود را به برقعه پوشیده داشتی از آنکه هر که نظر
بر جمال باکمال وے افتادے بے اختیار سجده کردے و سلسله ارادت وے
بسبب کبر سنی پیران کبار به پنج شش واسطه بحضرت شاه رسالت علیه الصلواة
والتحیة میرسید و صاحب معارج الولایت از کشف النعمات نقل کرده که حضرت
شاه مدار مرید شیخ عبدالله مکی و وے مرید شیخ الجارب مقدسی و وے مرید
شیخ طیفور شامی و وے مرید و مصاحب عیسی علیه السلام بود و عیسی علیه السلام
بوے فرمود که تو در میان غار کوه پنهان باش و چون محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم پیغمبر آخر الزمان مبعوث شود باو بیعت کنی وے همچنان کرد و چون حضرت شاه
نبوت مبعوث شد بخدمت آنحضرت حاضر آمد و بکمالات باطنی رسید و سواے
این شاه بدیع الدین مدار اویسی حضرت رسول خدا بود چنانچه در مکتوبات
میر اشرف جهانگیر آورده که شیخ سعد الله کیسه دار کنتورے در باب شاهی چهارد

خانوادہ خصوصاً شاہ بدیع الدین مدار استفادہ کردہ بود در جواب آن مکتوبی
بآن نوشته است که حاصل کلام آن اینست که یک خانوادہ میان مشایخ عظام
اویسی ست که اکثر بزرگان درین خانوادہ بودند و سردار سلسلهٔ ایشان خواجه اویس
قرنی ست که بحسب باطن از سرور عالم صلی الله علیه وسلم تربیت یافته پس کسی
را که از باطن حضرت سرور کائنات و یا از روحانیت دیگر اولیا تربیت واقع شود
و در ظاهر به پیری ارادت نیارد او را نیز اویسی خوانند پس حضرت شیخ
بدیع الدین هم پیر اویسی ست که در باطن تربیت از روحانیت حضرت پیغمبر یافته
همچنین شیخ ابو القاسم گرگانی و شیخ ابو الحسن خرقانی نیز اویسی اند و شیخ
نظام الدین گنجوی نیز اویسی بود و فیض باطنی از روح نبوی صلی الله علیه وسلم
یافت و خواجه حافظ شیرازی که مقتدای هم‌زمان روزگار بود نیز باین دولت
مشرف شده و بخطاب لسان الغیب مخاطب گشت و خواجه محمد رشید رحمة الله علیه
در سلسلهٔ مداریه خود می‌فرماید که میگوید بندهٔ امیدوار رحمت کردگار محمد رشید مصطفی
جمانی که من درین سلسله اجازت یافتم از برادر خود محمد تقی و وی از سید
شمس الدین محمد الحسینی النجاری و وی از حاجی الحرمین الشریفین ابا یزید
وی از شاه فخر الدین زنده دل و وی از سید جمن جتی و وی از قطب الاقطاب شاه
بدیع الدین مدار و وی از حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم اجازت یافت
و گویند که چون شاه مدار در هندوستان تشریف آورد اول بزیارت حضرت
خواجه بزرگ در اجمیر رفت و بر کوه کوکلا یک اربعین نشست و بعد از حصول
استفاده و اجازت بجانب کالپی تشریف برد و صاحب معارج الولایت
شجرهٔ انساب پدری و مادری شاه مدار بدین طور تحریر فرموده که شیخ
بدیع الدین پسر شیخ علی ست و نام والدهٔ ماجده وی بی بی حاجره بود
و شیخ بدیع الدین از اهل قریش ست و نسب پدری وی بچند واسطه بابو
هریره رضی الله عنه منتهی می‌شود و نسب مادری وی بعبد الرحمان بن عوف

رضی اللہ عنہ چنانچہ شاہ مدار بن علی بن شاہ طیفور بن شاہ کافور بن قطب بن اسماعیل بن محمد بن حسن بن علی بن طیفور بن بہاء الدین محمد فناه بن بدر الدین بن قطب الدین بن عماد الدین بن عبد الحافظ بن شہاب الدین بن طاہر بن مطہر بن عبد الرحمان بن ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ و بی بی ہاجرہ والدہ وے بنت حامد بن محمود بن عبد اللہ بن احمد بن آدم بن محمد بن فخر الدین بن طیفور بن محمد بن دوام الدین بن شمس الدین بن سراج الدین بن عبد الرحمان بن طیفور بن عبد الرشید بن عبد الجلیل بن عبد الرحمان بن شمس الدین بن کبیر الدین بن عبد الحمید بن عبد الرحمان بن عوف رضی اللہ عنہ **وفات** شاہ بدیع الدین باتفاق اہل اخبار در سال ہشتصد و چہل و چہار است و بقول صاحب معارج الولایت عمر وے دو صد و پنجاه سال است و صاحب مخبر الواصلین سال ولادت وے سال ہفتصد و شانزده و وفات بتاریخ ہژدہم جمادی الاول بروز جمعه سال ہشتصد و چہل تحریر فرموده و عمر یکصد و بست و چار سال رقم میفرماید مؤلف

شیخ عالم رہنمائے دو جہان
ہم امام خلد لوای باوقار
نیز سال رحلتش گردد عیان
ہم سخی حق بین بدل کرم شمار

آن بدیع الدین ولی کامگار
رحلتش سلطان مخدوم است نیز
پارسا سلطان بدیع الدین مدار

ہست تولیدش مفاتیح العلوم
مہربان واصل حق قطب المدار
بدر خلد آمد دگر تاریخ او

حضرت شیخ نور الدین ولی کشمیری

قدس اللہ سره از اعاظم مشایخ و کبرای پیران خطۂ دلپذیر کشمیر است جامع علوم ظاہری و باطنی مظہر تجلیات صوری و معنوی است در زہد و ورع و تقوی طاق و در عبادت و ریاضت و ہدایت و ارشاد شہرۂ آفاق بود و در عمر سی سالگی توفیق توبه یافت و از غایت زہد و ریاضت یادگار متقدمین و افتخار متاخرین شد و در اوایل حال چون جاذب حقیقی او را بخود کشید تا دوازده سال بحالت تنہائی بیخور و خواب در صحرائے عالنگر گذرانید و گاه گاه که استیلائے طعام غالب آمدے برگ کاسنی در آب

جوشانیدہ بے نمک بقدر سد رمق تناول فرمودے وتا دوازدہ سال خوردن
آنرا ہم ترک نمود وبیک کاسہ شیر جی گذرانید وبر گر بکام وتابعت نفس نیز رفت چون
شیر را ہم موجب لذت دنفس پرورے دانست آنرا نیز ترک کرد وتا دہ نیم سال بر
قدرے آب جو اکتفا نمود وتا بست وشش سال نان علہ تناول ننا ختہ چو حضرت
پیر محمد فرزند دلبند میر کبیر علی ہمدانی وارد کشمیر گردیدہ بخدمت وے حاضر آمدہ
ارادت آورد وستفادہ تامہ نمود حضرت میر بکمال عنایت ومہربانی متوجہ حال وشد
الطاف بیکران کرد ہر گاہ کہ میر محمد روانہ سمت بیت اللہ شد شاہ نور الدین بخدمت میر
سید حسین سامانی وشیخ بہاء الدین وشیخ سلطان بکیلی وبابا حاجی ادہم
کشمیری حاضر شدہ بتکمیل رسید با تہائے مقامات سلوک فائز گشتہ قطب الاقطاب
خطہ کشمیر گردید وآنکہ حالات ملازمت شاہ نور الدین با میر کبیر سید علی ہمدانی مشہور
بزبان عوام ست تحقیق نہ پیوستہ وصاحب تواریخ اعظمیہ میفرماید کہ شاہ نور الدین
ولی مادر زاد بود وبایام حمل وے رجال الغیب بخدمت والدہ ماجدہ کے حاضر میگشتند
وسلام مے گفتند وبی بی لل وے مجذوبہ کشمیر کہ ذکرش بجائے خود خواہد آمد
بوالدہ آنجناب بشارت تولد این فرزند ارجمند داد **ولادت** باسعادت حضرت
بقول صاحب اسرار الابرار و تواریخ اعظمیہ در سال ہفتصد وپنجاہ وہفت **ووفات**
آن جامع الکمالات در سنہ ہشتصد وچہل ودو ہجریست بوقت نزع بابا نعیم الدین
کہ اکمل خلفاے آنجناب بود بربالین حاضر آمدہ عرض کرد کہ اگر کدام آرزوے
در دل حق منزل باشد ارشاد فرمایند کہ حاضر کنم گفت آرزوے من حق ست
با خیر حق کار ندارم پس سہ بار کلمہ حق حق حق بر زبان آورد وجان بحق تسلیم کرد وبابا
زین الدین وبابا بام الدین وبابا لطیف الدین وبابا نصیر الدین وبابا قیام الدین
کہ در کشمیر آسودہ اند از خلفاے کاملین شاہ نور الدین باشند **قطعہ از مولف**

جناب نور دین مہتاب عالم	کہ در چشم دو عالم بود منظور	ز سرور اہل عرفان نور کشت
پی تولید پاکش طرفہ مسطور	شمس العارفین جو اشتہار اشر	دوبارہ ہادی حق نور پر نور

شیخ بهاء الدین گنج بخش کشمیری قدس سره

از خلفای عالیشان عارف ربانی شاه ابواسحاق ختلانی ست که خلیفه ارشد امیر کبیر سید علی همدانی بود چون از طی منازل سلوک فراغت یافت در حرمین الشریفین تشریف برده از آنجا در عالم سیاحت بکشمیر آمد و برای حصول قوت حلال دانهای غله از کوچه و بازار می چید آنرا شسته و پاک کرده بکار می برد و از جماعه سکنای شهر صرف با نانبای که از وی نان دو وقته بعوض غله جمع کرده خود میگرفت تعارف داشت روزی بر دکان نان بز آمد و دکانش بسته دریافت و از همسایگانش دریافت حال نمود گفتند که امروز پسر نوجوان وی فوت شده است بدین مصیبت گرفتار است شیخ باستماع اینحال اراده رفتن بخانه نان بز کرد چون در آنجا رسید شور محشر برپا دید مردمان کثیر از متعلقان بر بالین آن نوجوان ناله و فریاد میکردند شیخ آن همه را از شور و بکا منع کرده بزبان گفت که این پسر تو مرده نیست بلکه زنده است تجسس حال وی کردن واجب است شاید که زنده باشد بر بالین آن میت تشریف آورده بآواز بلند گفت که ای پسر خواب بوده است به موقع دارد بحکم احکم الحاکمین بیدار شو بمجرد این سخن مرده فی الحال بجنبش آمد و برخاست و بنشست بظهور این کرامت خلقی کثیر معتقد شیخ گشت و تا آخر عمر در کشمیر مانده بهدایت خلق پرداخت آخر در سال هشتصد و چهل و نه از دست قطاع الطریق شهادت یافت و بکشمیر مدفون شد

از مؤلف	بهاء الدین چو شد زین دار فانی	بسال رحلت آن شاه عرفان
بهاء الدین شیخ اهل دل گو ۸۴۹	دگر گو ترجمان تهذیب فانی ۸۴۹	

شیخ احمد کهتو قدس سره

از اکبر خلفای بابا اسحاق مغربی ست و از عظمای مشایخ گجرات بود صاحب معارج الولایت میفرماید که وقتیکه بابا اسحاق بپیر رسید شیخ احمد کهتو بطریق سیر جانب میرتهه تشریف برد و در زیر درخت توت در سواد قصبه چند روز اقامت کرد روزی پیش نانبای باردار که مردی دولتمند ساکن میرتهه بود بحاضرت چون لاولد بود استدعای دعا برای حصول اولاد

اولاد کرد شیخ فرمود که از برکت اسم یا حی یا قیوم پنج پسر از غیب شوند با
این همه لیکن پسر کلان خود بمن دهی وی قبول کرد بعد ازان شیخ اسحاق بولایت
خراسان تشریف برد و سالها سال در آنجا سیر نمود و باز بدهلی آمد و از اینجا شهرت
عظیم یافت و از آنجا بقصبه میرٹهه رفت و همانجا بر لب جون زیر درخت توت
که خشک شده بود اقامت کرد بمجرد آمدن شیخ درخت سرسبز شد ازین سبب در میرٹهه
شهرت کرامت وی انگشت نما گشت پس همان مهیش زنار دار بخدمت آمده عرض نمود
که از برکت انفاس مبارک تمام حقیقت ... پنج پسر من عطا گردیده اند شیخ فرمود
که پسر کلان من باید داد روز دیگر مهیش شیخ را ایمان خود کرد و پسر کلان را مخفی کرد
و غلام بچه را که هم عمر پسر کلانش بود با چهار بچه خود حاضر آورد بابا اسحاق فرمود
که من پسر کلانت را می خواهم او اشارت بغلام بچه کرد و گفت که پسر کلان همین است
شیخ او را گفت در خانه تو مخفی است مهیش گفت تا او را در خانه خود آورده ام ...
که باشد بگیرید پس شیخ آواز بلند گفت که فرزند من قوام الدین چرا جانب من نمی آیی
نزد من بیا آن پسر لبیک گویان حاضر شد ... شیخ او را فرزندی
قبول کرد و با خود در قصبه لکهنو برد چون عمر قوام الدین به بیست سالگی
رسید حضرت حق ببقیه پیوست و از وفات شیخ را ... تعلق و اضطراب بود
... آواز داد که ابتدا از قوام الدین فرزند ... را دارد که سلسله او از ...
روشن شود اتفاقا در ان ایام وقت عصر باد ... در شهر دهلی پیدا شد
عالم تاریک گشت در آن تاریکی دایه از ملازمان اشراف دهلی پسر را
از خانه صاحب بیرون آورده بود بسبب تاریکی راه خانه خود گم کرده ...
... در آنجا قافله فرود آمده بود میان ...
چون شب شد و باد فرو نشست اهل قافله پسر صاحب جمال دیده او را نزد خود
داشتند وقت الصباح پسر را همراه خود گرفته بجانب میان دو آب روانه شدند
و از ان پسر زر دست اهل قافله بدست نجیب نساج که ملک میان دو آب برای

تجارت پنبه از قصبه دهندانه رفته بود اُفتاد آن
پسر را بخانه خود برد اتفاقاً مولانا صدر الدین نبیره مولانا شهاب الدین
همدانی بجهت کارے از قصبه کتهو بجانب دهندانه مے رفت
چون براے رخصت بخدمت شیخ اسحاق آمد بوے فرمود که اگر چنین شکل و شبیه
پسرے را بیابے براے من آرے چون مولانا صدر الدین در دهندانه رسید
آن پسر را که عجیب نساج آورده بود بحسب نشان بابا اسحاق بهر نوع از عجیب نساج گرفت
پیش شیخ بابا اسحاق آورد شیخ او را بفرزندی قبول فرمود و شیخ احمد موسوم ساخت
در آن ایام او چهار ساله بود و چون در قصبه کتهو نشو و نما یافته بود بشیخ احمد کتهو شهرت یافت
و چون شیخ احمد دوازده ساله شد شیخ او را بجهت حصول زیارت مزارات پیران چشت
در دهلی همراه خود برد آنجا برادر شیخ احمد آمده او را شناخت و گفت که این برادر من
ملک نصیر الدین است که در باد سیاه گم شده بود و پدر و مادرش نیز حیات بودند
هر چند مبالغه کردند شیخ احمد از جداے شیخ اسحاق راضی نشد و چون حضرت مخدوم
جهانیان در آن ایام از مقام اوچ در دهلی تشریف برده بود و سلطان فیروز شاه
و دیگر امراے عهد بخدمت وے رفتند شیخ اسحاق بشیخ احمد فرمود که اگر می خواهے
ترا مرید جلال الدین مخدوم جهانیان کنم او گفت من مرید شما ام و مخدوم من
شما اید مرا با مخدوم جهانیان چه کار ازین سخن شیخ اسحاق بر وے بسیار مهربان شد
و فرمود که ان شاء الله روزے خواهد شد که امرا و سلاطین بدروازه تو خواهند آمد
و شیخ اسحاق را چنان محبت شیخ احمد دامنگیر حال شد که در دنیا سواے وے
مطلوبے دیگر نداشت و شیخ احمد را حق سبحانه تعالے چنان جمال با کمال
عطا فرموده بود که هر که او را مے دید بے اختیار میشد و در علم موسیقی نیز لحن داؤدے
داشت و چون عمر شیخ احمد به بیست سالگی رسید شیخ اسحاق خرقه خلافت بوی
عطا کرد و امانت پیران کبار بوے حواله نمود و از دنیا سفر کرد و شیخ احمد از زیارت
در سیوم وے فارغ شده بتاریخ بستم ماه شعبان سنه هفتصد و هفتاد و شش

وه اربعین نشست و بست و یک خرما و یک مشک آب برای طهارت همراه خویش
در حجره برد و دروازه حجره مسدود ساخت چون بروز عید از حجره برآمد معلوم کردند که در
چهل روز چار خرما تناول کرده بود بعد از آن از کتهو مسافر گشت و در دهلی رسید
و در مسجد جهان خان بگوشه انزوا نشست اتفاقاً سید جلال الدین مخدوم جهانیان
در آن ایام نیز در دهلی رونق افزا بود روزی وقت صبح در آن مسجد رسید
منور از پای تا سر فرو دنیامده بود که شیخ احمد از حجره فرود آمده سعادت خدمت دریافت
حضرت مخدوم او را بکنار گرفت و در گوش او گفت که ای جوان از تو بوی دوست
می آید چون هجوم خلق بسیار شد شیخ احمد از آنجا برآمد تا دوازده سال بقدم تجرید
در عالم گشت و بزیارت حرمین الشریفین فایز شد و باز بدهلی تشریف آورده سکونت نمود
چون در سنه هشتصد و یک امیر تیمور گورگان بر سر دهلی رسید و سلطان محمود نبیره فیروز شاه
از شهر برآمده جنگ نمود آخر تاب مقاومت نیاورده بعد از تحصین قلعه دهلی بجانب
گجرات رفت امیر تیمور حکم کرد که تمام خلق شهر دهلی و توابع دهلی را اسیر سازند ازین سبب
شیخ احمد هم در اسیران شهر اسیر گشت اتفاقاً در آن ایام در دهلی قحط عظیم افتاده
و در خانه که شیخ احمد را اسیر و محبوس کرده بودند چهل کس دیگر نیز در آنجا مقید بودند شیخ احمد
هر روز یک یک نان گرم از غیب باهل محبوس میداد بعد از چندروز این کرامت را
پیش امیر تیمور نقل کردند او شیخ را با چهل کس محبوسان حضور خود طلبید و شیخ را
و چهل کس خلاص کرد و حکم داد که هر کسی را که شیخ میفرماید از قید خلاص دهند
پس اکثر مردم بشفاعت خلاص یافتند و امیر تیمور را بشیخ اعتقاد تمام پیدا شد
چون امیر بعد از هفت ماه بجانب ولایت معاودت کرد شیخ احمد نیز بسبب خلاص اسیران
و امرای دیگر تا سمرقند همراه بود چون از آنجا برگشت بخراسان آمد و از آنجا
در گجرات رسید ظفرخان که از جانب سلطان فیروز شاه حاکم قدیم نهرواله بود بعد از
سلطان محمود بن سلطان محمد بادشاه تمام ملک گجرات شد و خود را مظفر شاه نام نهاد
معتقد باخلاص شیخ بود و تشریف آوردن شیخ را در آنجا غنیمت شمرده درخواست کرد

این شیخ در همان ملک توطن اختیار کرد و نزد شیخ التماس او را قبول فرموده در آنجا
توطن ساخت گذشت [illegible] **وفات** سلطان مظفر سلطان احمد نبیرهٔ او بر تخت سلطنت
احمد آباد جلوس نمود و مرید شیخ احمد گشت روزی سلطان احمد التماس کرد که شوق
دیدار خضر علیه السلام [illegible] در دل دارم اگر از توجه شما دست دهد شیخ فرمود که با خضر
[illegible] سلطان بخضر علیه السلام اظهار کرد فرمود که او را فرما
تا [illegible] اربعین ریاضت کند پس سلطان تا یک اربعین ریاضت بجا آورد باز شیخ
[illegible] چون سه اربعین تمام شد سلطان احمد بعد از نماز فجر در حجره
شیخ بخدمت خضر ملازمت نمود در اثنای سخنان سلطان احمد درخواست کرد
که چیزی از عجائبات دنیا اظهار باید خضر گفت که در فلان جا بر لب آب صابرمتی
ایام در عهد افتاده است شهری عظیم بود که آن را آبادان باد می گفتند خلق آن شهر
بغایت منعم بود در روزی من گرسنه بودم پیر ده تنگه بر دوکان حلوا فروش نهادم
و حلوا خواستم او جواب داد که صورت در دلش پیداست از تو تنگه نمی گیرم هر قدر
حلوا که بخواهی بخور [illegible] گاه باز آنجا رسیدم از آن شهر و از آن خلق نشانی
نیافتم و در آن نزدیکی پیری صد و پنجاه ساله بود از وی حال آن شهر پرسیدم
گفت من هم نمیدانم مگر از بزرگان خود شنیده ام که درینجا شهری بود که آنرا آبادان باد
میگفتند پس سلطان احمد از خضر اجازت خواست که اگر شما امر فرمایید بنده درینجا شهری
از سر نو آبادان سازد فرمود که مبارک است اما بشرطیکه چهار کس پیدا شوند که اسم احمد
داشته باشند و سنت نماز عصر از ایشان فوت نشده باشد پس باتفاق آن چهار کس
احمد بنا سازد این شهر باید نهاد احمد آباد نام باید کرد بعد تفحص تمام در ملک گجرات
دو کس احمد نام پیدا شدند یکی قاضی احمد دوم ملک احمد هر دو را بخدمت شیخ آوردند
و گفتند که سوای این هر دو دیگر کسی موسوم بنام احمد و موصوف بصفات
مطلوبه پیدا نمی شود شیخ فرمود که سیوم احمد منم سلطان گفت که چهارم احمد منم
که از من هم گاهی سنت عصر فوت نشده پس هر چهار احمد یکی شده بر لب آب

صاحب شیخ جائیکه خضر علیه السلام نشان داده بود بتاریخ هفتم شهر ذیقعده سنه ثمانمائه و
سیزده در زمرے کشید در شهر معظم احمدآباد بنیاد نهادند و چهار طرف شهر قلعه ساختند یعنی
حالیکه هر یک برابر جمعه کلان ست از او در قلعه طرح انداختند و دیوار حصار بغایت
استحکام بنا نهادند چون شهر برابر آدم رسید از بحر افتاد سلطان احمد از مواضع
برهم شده بخدمت شیخ رفت و شیخ [illegible] مقصود شد در [illegible] تو
صورت شخصے جوگی روبرو [illegible] گفت نام من [illegible] جوگی است [illegible]
من ست و شما به چهار احمد این شهر را بنیاد نهاده اند تا آن ایام من دیوار آن قل
دیوار قلعه قیام نپذیرد بخوابانید [illegible] یک جای [illegible] جوگی نام کرده دروازه
تعمیر حصار شروع شد با تمام رسید و شهر احمدآباد آباد گشت چون عمر شیخ [illegible]
تجاوز کرد شیخ صلاح الدین نام را که اکابر [illegible]
کرده بود جانشین خود کرده خرقه خلافت عطا فرموده و امر بکمیده [illegible]
حق پیوست و صاحب تاریخ [illegible] صاحب معارج الولایت آورده که او
شیخ احمد [illegible] سال [illegible] و عمر یکصد و یازده سال **و وفات**
قبل از زوال بروز پنجشنبه [illegible] ماه شوال سنه ثمانمائه و چهل و نه در زمان سلطنت
سلطان محمد بن سلطان احمد بادشاه گجرات ست و نیز صاحب معارج الولایت
تاریخ ولادت شیخ حنفی و قره اولیا و تاریخ سنین عمر لفظ قطب الله و تاریخ وفات آن
پاک ذات حنفی و قطب الاولیا تحریر فرموده و مرقد شیخ در موضع سرکهیج قریب
یک فرسنگ از احمدآباد دست بجانب قبله واقع شده **از مولف**

شیخ احمد بود محبوب خدا	ز اسمائے حق بهر تست مظهر	احمد آفاق احمد مجتبی
سرور از این مصرع تولیدش بگیر	سال وصلش سالک عالی بجو ز آن	[illegible] احمد امیر

و شیخ احمد میفرمود که چون بزیارت روضه منوره حضرت شاه رسالت بمدینه رفته
امام خان جهانے و شیخ تاج الدین سرکهیجی و یک کس دیگر در صحبت [illegible]
بودند و بمسجد نبوی فرود آمدیم بوقت شام یاران در فکر طعام افتادند

وا میدر دلیش گفت کہ با مہمان حضرت رسول مقبول صلے اللہ علیہ وسلم ایم بارا فکر طعام نیست یاران جابجا رفتند و طعام خوردند و من در مسجد بودم واحد عشا یاران بجناب واین درویش ہمچنان نشستہ تسبیح مے کرد کہ شخصے از دروازۂ مسجد با واز بلند گفت کہ مرا بیش مہمان حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم فرستادہ اند امید درویش برخاست نزد آمن دار کرداد طبق خرما در دامن من انداخت بگرفتم تناول کردم لذت و شیرینی آن خرما در بیان نمی آید تا حال از خاطر فراموش نشدہ نقلست کہ در خانقاہ شیخ احمد چندان طعام پختہ شد کہ ہزاران خلق از مسافر و فقرا و درویش روزمرہ در آنجا طعام مے خوردند و بعد وفات وے ہمچنان لنگر وے جاری بود کہ امراء بادشاہ معہ لشکر خود مہمان ایشان میشدند و طعام از لنگر وے کم نمیشد شیخ جمال گوجر قدس سرہٗ او از شیخ الاولیاء پیر گویند مرید و خلیفہ شیخ مظفر بلخی است و سلسلۂ وے بہ پنج واسطہ بشیخ نجم الدین میرسد و بعض اوقات شیخ جمال دیگ طعام کبھرے بر سر خود میگرفت و ہر جا کہ گرسنہ یا ماندہ میدید بوے طعام میداد روزے در خانہ شاہ موسے عاشقان او وے سہ فاقہ گذشتہ بود اتفاقاً شیخ جمال دیگ طعام بر سر گرد بخدمتش رسید و آن را پیش شاہ گذاشت شاہ موسی فرمود جزاک اللہ فی الدارین خیرا اگرچہ اے جمال تو دیگ طعام برنگ گوجران کہ سبوے شیر بر سر گرفتہ میفروشند گرفتہ میگردے لیکن بہاے عشق میفروشے ایں از آن نزد شیخ جمال بلقب شیخ گوجر ملقب شد بسیار بزرگ صاحب مقامات علے بود وحسب اجازت پیر خود آدردہ سکونت داشت و با شاہ موسی عاشقان خلیفہ شیخ حاجے چراغ ہند و با شیخ فتح اللہ اودہی معاصر بود اتفاقاً در ان ایام شیخ مخدوم احمد عبد الحق چشتی در اوردہ تشریف بُرد و شیخ جمال در دام محبت وے اسیر شد اکثر اوقات بخدمت وے بسر برد و شیخ احمد میفرمود کہ از بھکر تا بیدر دہ سیر کردم ہیچ مسلمانے ندیدم مگر شخصے را در مُلک اودہ کہ جمال نام داشت نقلست کہ شیخ احمد در مُلک اودہ سگ مادہ ہمراہ داشت وے

وے بچہ بزائید شیخ میزبانے ولایت اوکرد وہمہ اعیان واکابر وامرائے
شہر اصفہان ساخت لیکن شیخ جمال را طلب نکرد روز دیگر شیخ جمال شکایت کرد
وگفت کہ ہمہ اعیان واکابر شہر را طلبید بود مرا کہ یار ہمدم ومونس محرم بودم از طلب محروم
داشتید شیخ تبسم کرد و فرمود کہ جمال الدین طعام میزبانے ولادت سگ مادہ بود
سگان دنیا را طلب کردم ترا کہ ہلا آدمیانے چون میطلبیدم **وفات** وے
در سال ہشتصد و پنجاہ و ہشت ہجری است **از مولف** جمال جہان شیخ اکرم جمال

بکرم تمہ با کمال بہشت	اتباع شہ پیل آن شاہ دین	ادا شد کہ عابد جمال بہشت

مولانا جلال الدین پوراسے قدس سرہ کنیت وے ابو یزید است
بعد از کسب علوم ظاہر ہرکت متابعت سنت و رعایت شریعت بجاے رسید
کہ صاحب کرامات ومقامات بلند شد وے اگرچہ بظاہر دست ارادت بپیرے
نداد دست اما اویسی ست ولفیض روح پرفتوح حضرت شاہ نبوت صلعم مستفیض
ومستفید گشتہ چنانچہ میفرمود کہ ہرگاہ مرا اشکالے بود شیخ آید حضرت رسول صلعم اللہ
علیہ وسلم بیواسطہ غیرے رفع میفرماید **نقلست** کہ روزے شیخ از اصحاب
خود نشانہ طلبید وگفت امروز نشانہ میکنم کہ حضرت رسالت پناہ صلعم مرا امروز درخواب دست
دیا ابو یزید محاسن خود را شانہ کن کہ سنت نست و شیخ اعتقاد وے بخدمت
شیخ ظہیر الدین بسیار داشت وبخدمت وے نیز رسیدہ بود اگرچہ دست بیعت
بوے نداد دست وصاحب نفحات الانس میفرماید کہ روزے با جماعتے
از دوستان بزیارت مولانا جلال الدین پوراسے رفتم وقت بازگشتن شخصے
از اصحاب من در دل گذرانید کہ اگر شیخ را کراماتے ہست بباید کہ مرا قدرے
کشمش عطا فرماید چون روانہ شدیم شیخ آن شخص را آواز داد کہ یکساعت باش
اندرون یک طبق مویز بیرون آورد و بعجب داد وگفت از دادن کشمش مرا
معذور دار کہ درباغ من درخت کشمش نیست **وفات** شیخ در شب دوشنبہ

دہم ماہ ذیقعد سال ہشتصد وشصت و دو است **از مولف**	شد چو از دنیا جلال الدین ملک

سال وصل آن شه والا مکان	میر جنت [862] زبدهٔ عالم بگو	قطب ثانی جلال الدین [862] بخوان

شیخ جلال الدین کشمیری قدس سره بدر چرخ کمال صاحب حال و قال بود در عهد سلطان زین العابدین خطهٔ کشمیر را بجمال دلپذیر خود بدر منیر کرد و علم شریعت و هدایت افراخت و صدها طالبان حق بانوار فیوض باطنی وی مستفیض شدند و بیخ خانمان کبر و بدعت و شرک در دیه و نقشبندیه از ذات بابرکات وی در کشمیر منتشر شد و وی اویسی حضرت شاه بهاء الدین بود که فیض سلسلهٔ نقشبندیه بلاواسطه دیگری از روحانیت آنحضرت یافت و نسبت سلسلهٔ کبرویه عالیه از سید محمد همدانی بن امیر کبیر سید علی حاصل کرد **وفات** آن مظهر برکات بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال هشتصد و شصت و دو هجریست و مزارش در خطهٔ دلپذیر کشمیر است **از مؤلف** ز دنیای جهان چون بحکم خدا

نهان شد ازین دنیا هلال	ز دل گشت در سال تاریخ او	عیان شمس اقبال بدر الکمال [862]

خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره از اعاظم مشایخ هرات است و کوسو قصبه ایست از توابع هرات که ولادت شیخ در آنجا بوقوع آمده بود وی از اولاد امجاد شیخ احمد جام است و صاحب سفینة الاولیا میفرماید که خرقهٔ شیخ احمد جام کوسوی را از خواجه ابوسعید ابوالخیر واصل شده بود و بخواجه شمس الدین رسیده در گریبان آن خرقه اصلا از پیراهن حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم دوخته بود و از آن خرقه انواع انواع خوارق و کرامت بظهور می آمد اول آنکه هر چند که بعد وفات شیخ احمد همه اولاد شیخ دعویدار آن خرقه شدند و میخواستند که پاره کرده پارچات آن را بطور تبرک باهم تقسیم کنند ممکن نشد و هر کسیکه بدست میگرفت خرقه از دست وی غایب میشد آخر بدست خواجه شمس الدین قرار گرفت دوم در خانه که آن خرقه نهاده بودند در آنجا بشب حاجت افروختن شمع و چراغ نبود که از انوار آن خرقه خود بخود مکان روشن می گشت سیوم بجائیکه آن خرقه نهاده بودند هر وقت آواز ذکر و صلوات از آنجا بگوش

ظاهر می شدند و در کتاب جواهر الاسرار همه کرامات آن حضرت مفصل و مشرح مندرج است

نقلست که شیخ شمس الدین در صبح و شام باتباع طریقه شیخ زین الدین خوافی بذکر جهر مصروف میماند و بصحبت شیخ بهاء الدین عمر نیز ارادت داشت و در اوایل حال او را جذبه قوی دست داد و حال شد که از هوش برفتی و چند نمازها از وی فوت شدند و میفرمود که در آن بیهوشی مشایخ عظام مثل زین الدین و بهاء الدین عمر به توجه میفرمودند از توجه ایشان بهوش نیامدم آخر شیخ الاسلام احمد جام بصورت خواجه ابو المکارم جد خود بر من ظاهر شد و نفس مبارک بر من دمید فی الحال بهوش آمدم و قضای نمازهای فوت شده خود بر داشتم **نقلست** که شیخ شمس الدین به تصنیفات شیخ محی الدین بن العربی معتقد بود و مسئله توحید موافق آن بر منبر تقریر میکرد بدین نهج که احدی را زان مجال انکار نبود و شیخ سعد الدین کاشغری و شیخ جلال الدین ابو یزید پورانی و غیره عزیزان وقت در مجلس وی حاضر میشدند و وی سماع را دوست داشتی و در حالت سماع وجد فرمودی و در مجلس سماع وی اگر کسی را خطره در دل خطور کردی وی فی الفور بجواب آن پرداختی و تسلی خاطر وی نمودی **وفات** آن جامع الکمالات بروز شنبه بست و ششم جمادی الاولی سال هشتصد و شصت و سه هجریست و مزار پرانوار در هرات نزدیک مسجد جامع قریب مسجد شیخ ابو یزید فقیه است و عارف نامی مولانا عبد الرحمان جامی این اشعار در تاریخ وفات وی در نفحات الانس درج فرموده است

شیخ اکمل قدوهٔ اکمل که بود	اهل صورت را بمعنی رهنمون	خواجه شمس الدین محمد کز شرف
آسمان پوشید دلق نیلگون	ساخت جا در ساحت قدس قدیم	خیمه زد از خطهٔ امکان برون
چرخ دون چون پایه عیشش نبود	سال تاریخش بپرس از چرخ دون ۸۶۳	**قطعه از مؤلف**
رفت شمس الدین ازین دار فنا	سال نقل او بصدق دل یقین	هست شمس الدین امیر مهربان ۸۶۳
سیر شمس الدین محمد پیر دین ۸۶۳	پیر شمس الدین هادی در بیان ۸۶۳	گو بیان هم سال وصل آن امین

مولانا جلال الدین محمکی قدس سره از عظمای محققین و کبرای

تفسیر من بود و نصف آخر تفسیر متبرک جلالین از تالیف و تصانیف وی است **وفات** وی در سال هشتصد و شصت و چهار هجری است **از مؤلف** چون جلال الدین آن اهل جلال

کرد رحلت از فنا سوی بقا	آفتاب فقر تاریخش بگو ۸۶۴	هم جلال الدین امیر محتشم ۸۶۴

مولانا علی قوشجی قدس سره نام پدر وی محمد است و در قوشنج سکونت داشت و بلقب علاء الدین ملقب بود که بر تفسیر کشاف حاشیه نوشته که مقبول خاص و عام است **وفات** وی در سال هشتصد و هفتاد و هشت هجری است **از مؤلف**

چو از فلک شد بخلد جاودان	چون علی اعلی و مهتاب حسن	جنت عالی قدر تاریخ او است
هم علاء الدین علی مهتاب حسن		

سید محمد امین المشهور به بابا میر ریشی اویسی کشمیری قدس سره فرزند ارجمند و خلیفه حق پسند سید حسن بیهقی کشمیری بود و نیز از بابا هلال کشمیری فیض کامل حاصل کرد چون از تحصیل علوم ظاهری در عنفوان جوانی فراغت یافت سلطان زین العابدین والی کشمیر خواست که دختر خود بنکاح وی در دهد باستماع این حال وی تارک شده در شیب کوه میرا تشریف برده خلوت گزید و بیاد حق مشغول گشت و بکمالات ظاهری و باطنی رسید **نقل است** که وقتیکه عمارت مقام لنک که در میان تالاب اولر است از دست سلطان زین العابدین باهتمام رسید بادشاه دعوت عام و جشن عظیم کرد حضرت سید میر در آنجا مدعو گردید اما بملاحظه بعضی امور نامشروع غم و غصه لاحق حال آنجناب شد و خود را در آب انداخت و بار بار غواصان ماهر و ملاحان بحکم سلطان هرچند که سعی بلیغ بکار بردند نتوانستند از آن گوهر دریای وحدت نشان یافتند سلطان از عیش منغص شد و بهمراهیان رو بشهر نهاد چون برابر باغ سنگه رشتوپاره که بر کناره بهت است رسید حضرت سید را دید که بر لب آب خرقه خود میدوزد دکه وی از کشتی برجسته سر صدق بر پای آنجناب نهادند و بالحاح تمام در کشتی آوردند چون کشتی بمحله ملچمر رسید از کشتی فرود آمد و متصل محل زینه شاه قیام فرمود و سلطان وقت خانقاهی عالی در آنجا بنا فرمود و واقعه شهادت آنحضرت

بدین نوع درج تواریخ اعظمی است که چون سادات بیهقی اختیار امور سلطنت در کشمیر
بکلی یافتند امرای دربار بقتل ایشان مستعد شده مخفیانه بادشاه بر سر ایشان تاختند
و سید حسین وزیر را با چهارده کس متعلقینش بقتل رسانیدند و همان وقت جمعی از مفسدان
در صومعه محمد امین هم رسیده آنحضرت را هم که از سادات بیهقی بود شهید کردند و آنحضرت
بوقت آخر این اشعار فی البدیهه بر زبان آورده منم آن زنده جان گر دم مسیحا نفسی
که من این دو جهان را نشمارم بخسی + اگر از عشق تو ام سر برود گو برود + لیکن این سر نهان تو نگویم بکسی
ایضاً من فارغم ز مصلحت اهل روزگار + میدان یقین که کشتن من هست بیگناه + اکنون بیاد شعر بخوان مرا که من
تا روی ظالمان ستمگر شود سیاه + و فرمود که برای غسل من تخته از غیب ظاهر شود بر آن
مرا غسل دهند و بخاک سپارند پس علی الصباح دیدند که تخته صندلین بر روی دریا
روبروی خانقاه بر آب موجود است برداشتند و مرا غسل دادند و در خانقاه
دفن کردند و این واقعه شهادت بسلخ ماه ذیقعد سال هشتصد و هشتاد و نه بعد فوت
سلطان زین العابدین بیازده سال بوقوع آمد وفات سلطان زین العابدین
در سال هشتصد و هفتاد و هفت و شهید کشمیر [۸۸۹] تاریخ وفات وی است درج تواریخ اعظمی است
نقلست که بعد وفات آنحضرت شخصی از معتقدان وی ملا دولت نامی قریه
از وزیر بادشاه اجاره گرفت و بسبب ژاله زدگی نقصان زراعت نقصان عظیم
برداشت و چون وزیر از آفت ارضی و سماوی کاری نداشت همه اثاث البیت اش
بعوض اجاره بر گرفت و وی محتاج پاره نان گشت شبی متصل مزار شریف رفت
و نالان و گریان بخواب رفت در خواب دید که حضرت میر مخدوم حمزه و شیخ بهاء الدین
یکجا تشریف میدارند و میفرمایند که وزیر ظالم مرید خاندان شاه نور الدین است برای
سفارش این شخص نزد شاه نور الدین باید رفت پس هر سه بزرگوار
از آنجا بخدمت شاه نور الدین رفته شفاعت
وی کردند فرمود که امشب آن ظالم را تنبیه خواهم کرد چنانچه صبح شد وزیر ملا دولت
نزد خود خواند و آنچه که گرفته بود همه واپس کرد و رضانامه وی حاصل نمود از مولف

افضل زمانه بوعلی ثانی
چو پیوست بوصل با دل جانان امین
امین بخشم هست تاریخ او ۱۸۹
ذکر عارف اهل عرفان امین ۱۸۹

شیخ محمد میرک قدس سره سید بزرگ و عالی نسب

از اولاد میر سید شریف جرجانی است و در علوم شریعت و طریقت کامل و اکمل و عالم عامل و فرزند شیخ عبدالحی نام داشت **وفات** وی در سال هشتصد و هشتاد و سه هجری است و هشتاد و نود و هم گفته اند اما قول اول معتبر است و صاحب اخبار الاخیار این قطعه در تاریخ **وفات** وی درج کتاب خود کرده است

نادر العصر شیخ عبدالحی
که بوصفش هزار زبان نبود
وقت نزعش بسر رسیدم من
که خبر او درد در جهان نبود
گفتم ای چون تو در زمان نبود
سال تاریخ خویش خود فرما
گفت تاریخ من بود نامم
بنده دقیقه در میان نبود
پس اگر عبارت شیخ عبدالحی

که حاصل آن نهصد و پنجاه و نه است عدد لفظ عبد اسقاط کنند هشتصد و هشتاد و سه حاصل میشود **از مؤلف**

زنده دل پیر شیخ عبدالحی
رفت چون از جهان طاق
رحلتش جو ز منعم مخدوم ۸۹
بار دیگر ز طالب مشتاق ۸۸۳

شیخ علی صوفی قدس سره از عظمای مشایخ عهد خود بود اصل وی از ولایت جام است و مرید شیخ زین الدین خوافی است و سبب باز آمدن وی براه هدایت و توبه این بود که روزی جمعی از درویشان بزیارت مزار بزرگی میرفتند و وی بصحرا بکار زراعت مشغول بود چون نظر وی بر درویشان افتاد اثری در دل وی هم بهم رسید و با درویشان همراه شد و بزیارت آن مزار تشریف برد و از برکت متابعت درویشان و زیارت نمودن آن مزار دل از دنیا برداشت و کمر همت بر عبادت حق بست تا بمراتب علی رسید و یکی از اولیای عظام شد **وفات** وی در سال نهصد و هشت هجری است **از مؤلف**

شیخ عالی همم علی صوفی
بهر حق متقی و ولی
سال وصلش چو از خرد جستم
شد ندا مالک بهشت علی ۹۰۸

مولانا حسین واعظ کاشفی قدس سره

بسیار بزرگ بود و در علوم ظاهری و باطنی فرید و بعالم تجرد و تسخیر [illegible]

مقامات عالیه و جامع علوم شریعت و طریقت بود خلقی کثیر مستفیض بروایت وی
عظمت وی بود و ذوقی و حالتی بکمال داشت و بوقت خواندن قرآن او را حالتی
دست دادی و از خود رفتی و او را تصانیف بسیار است منجمله آن اخلاق محسنی
و تفسیر حسینی است که در نظر علمای عصر و مشایخ دهر بغایت مطبوع افتاده وفات
وی در سال نهصد و ده هجری است و این شیخ همعصر مولانا عبدالرحمن جامی بود در
مجلس وعظ وی خلقی کثیر حاضر می شد و بهدایت می رسید از مؤلف

رهبر دین ملا حسین علم الیقین	عالم معصوم محمد حسین	شیخ بود سال وصالش عیان ۹۱۰
نیز مخدوم محمد حسین ۹۱۰		

شیخ جلال الدین بن عبدالرحمن سیوطی رح

از کبرای علماء و عظمای فقهاء و افاضل محدثین و مفسرین وقت خود است و
احدی را از فاضلان وقت با وی تاب مقابله و مباحثه نبود و تفسیر در المنثور
و نصف اول جلالین از تالیف و تصانیف وی است و دیگر کتب عالی مطلب
وی تصنیف کرده زیاده از چهار صد جلد هستند وی در تفسیر مؤلفه خود فرموده است
که در قرآن مجید دو حای مجتمع نیامده سوای دو مقام یکی عقدة النکاح حتی
دوم فلا ابرح حتی و دو کاف و دو غین سوای مناسککم من تبتغ غیر الاسلام دینا
دیگر کسی جا نیامده و نیز تحریر فرموده است که دو آیات شریف در قرآن مجید
جامع تمام حروف تهجی اند یکی انزل علیکم من بعد الغم و دوم محمد رسول الله
والذین معه اشداء علی الکفار و بزرگان دین این هر دو آیات را قطبین گویند و نیز
فرموده است که در عهد سرور عالم صلی الله علیه وسلم سه کس اصحاب انصار
از آن یکی معاذ بن جبل دوم عبادة بن الصامت سوم ابی بن کعب
چهارم ابوالدرداء انصاری پنجم ابو ایوب انصاری جمع کردن قرآن معهود بودند
وفات وی باقوال صحیح در سال نهصد و یازده بوقوع آمده قطعه از مؤلف

چون عزیز الدین لقب جلال	گشت از دنیا سوی جنت روان	سال تاریخ وصالش همچنان
فاضل و افضل شده سرور عیان ۹۱۱	هست جلال الدین مقبول خدا ۹۱۱	دوستدار حق جلال الدین جوان ۹۱۱

شاه احمد شرعی قدس سره از عظمای مشایخ و کبرای علمای وقت خود بود در دیار چندیری که وطن داشت و در عمل دعوت آیات قرآنی و اسمای الٰهی ثانی نداشت چنانچه بر ذرجه بادشاه را بقوت و تصرف این علم بخود می کشید و حاجات مسلمانان می برآورد و یک تسبیحی داشت چون دانهٔ اول می گردانید بادشاه را در جنبش می برآورد و بدانهٔ دیگر عزم سوار میکرد و بدانهٔ سوم سوار می شد همچنین بهر دانه شیخ میفرمود که حالا بادشاه در اینجا آمد و حالا در اینجا رسید تا بعد از تمامی عدد اربعین ملازمت می رسید روزی شیخ بوضو مشغول بود یکی از غلام بچه ها که در خدمت شیخ میماند تسبیح را از صندوق برآورد و بهمان نوع که از شیخ مشاهده کرده بود دانه ها را بگردانید ناگاه بادشاه در رسید هنوز شیخ در طهارت خانه بود حیران شد که سبب چه باشد که بادشاه امروز در غیر روز معهود آمد بعد ازان معلوم شد که آن غلام بچه دانه های تسبیح را گردانیده بود و آمدن بادشاه از اثر آن بود **وفات** شیخ در سال نهصد و بیست و یک هجری است

از مؤلف

شه احمد آن شاه شرع رسول	چو کرد از جهان سوی خلد ارتحال
چو جستم ز دل سال وصلش ندا	شه شرع احمد بسال وصال ۹۲۱

ملک زین الدین و ملک [illegible] الدین قدس سرهم العزیز ایشان دو برادر حقیقی از انجبای روزگار و صلحای زمانه بودند صاحبان زهد و تقوی و شجاعت و سخاوت و علم و حلم **صاحب اخبار الاخیار** تحریر میفرماید که ملک زین الدین تلاوت قرآن مجید در غیر حالت قیام نکردی و رحلی ساخته بودند تا بسینهٔ وی بلند و بر وی قرآن می نهادند و وی میخواندند و گاهی که غلبهٔ خواب بودی کمندی در گردن می انداخت و بسقف خانه محکم می کرد باین مراد که اگر خواب غلبه کند کمند در گردن مضبوط گردد و تمام متعلقان وی نیز از صاحبان خانه و خدمتگاران و غیره بوقت نصف شب برای تهجد برمیخواستند و تا وقت چاشت بذکر و شغل مشغول میبودند و هر شب جمعه بروح مطهر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم

صد من برنج مے پختند و بر هر پنجے سه مرتبه قل هو الله احد خوانده می دمیدند و در ایام
مولد حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم هر روز یکهزار تنگه زیاده می کردند تا در
روز دوازدهم دوازده هزار تنگه میشد آنرا بجهت خدا بر درویشان میدادند و هر روز هر دو
برادر ختم قرآن کنانیده دعا میکردند که او سبحانه تعالے موت شهادت نصیب
ایشان کند آخر همچنان بوقوع آمد که شیخ زین الدین را در سنه نهصد و بست و هفت
شخصے از غلامان نافرجام زهر داد و شیخ زیر الدین همراه سلطان ابراهیم در سنه
نهصد و سی و دو از دست کفار بشهادت رسید که مزار پرانوار هر دو بزرگوار در دهلی است قطعه

تاریخ وفات شیخ زین الدین از مولف

شیخ زین الدین شهید با صفا
چون ز دنیا رفت در جنت رسید
بهر تاریخش سروش از فلک
گفت زین الدین عالم شهید ۹۲۷

تاریخ وفات شیخ زیر الدین از مولف

شیخ زیر الدین قتیل راه حق
وصف او سرور بهشت از گفت شهید
سال ترحیلش چو جستم از خرد
گفت طالب ندره دل شوق شهید ۹۳۲

شیخ یوسف قتال قدس سره مرید قاضی جلال الدین لاهوری است
که همراه او بوده در اوایل شیخ یوسف بمقام هفت پل که از عمارات سلطان محمد تغلق
بوده متعبد او هم در آنجاست مشغول میبود در ریاضات شاقه مے کشید همدران ایام
شخصے از اولیا که او هم جلال الدین نام داشت امانت نعمت ولایت نزد خود داشت
بسر وقت او رسید چون وے هم طالب بود حصه نعمت از وی بگرفت و بمرتبه
والا رسید وفات وے در سال نهصد و سه هجری است **از مولف**

یوسف قتال شاه باکمال
رفت چون از دار دنیا در جنان
طالب فیاض سالش کن رقم
یوسف تا ولی حق بین بخوان

مولانا شعیب قدس سره عالم و عامل در
ظاهر و باطن کامل و در وعظ و تذکیر و در سخن و تقریر بے نظیر بود و بوقتیکه او در وعظ
گفتی یا قرآن خواندے مجلس را حال محو ازان راه بود وے اگرچه باگران ببر
دیا کار ضرورے در پیش جا گفتی ایستاده شدے و اکابر علما و صلحا در مجلس
وعظ وے حاضر شدندے و اصل مولانا از لاهور بود و والد ماجد وے مولانا منهاج

از لاہور در دہلی رسیدہ بمحنت شاقہ تحصیل علم نمود و مفتی دہلی شد و ہمانجا سکونت اختیار کرد **نقلست** کہ مولانا شہاب الدین پدر مولانا شعیب بوقت تحصیل علم از دو دکان بازار شہر گداے کردہ از ان چراغ ساختے و تمام شب در مطالعہ علم پرداختے چون روزے شبے از ہمان آن چراغ نان پختے و خوردے و بہمان قدر اکتفا کردے مدتہا بدین نمط گذرانید تا علم و آخر حصول نمود **نقلست** کہ آن درویش جلال الدین کہ شیخ یوسف قتال را نعمت ولایت عطا کردہ بود اول پیش مولانا شعیب آمدہ بود و گفت کہ مولانا اگر ترک کار ظاہرے کنی ترا کارے بیاموزم کہ دیگر ترا پروائے اینکار نباشد او گفت کہ بمحنت بسیار علم حاصل کردہ ام بیک تہ ترک آن نمیتوانم کرد و از پیش مولانا برفت و انچہ داشت بشیخ یوسف قتال عطا نمود **وفات** مولانا شعیب در سال ہفصد و سے و شش ہجرے ہست و بقول صاحب اخبار الاخیار مزار پر انوار وے درد ملیت است

پیر واقف صاحب جنت شعیب	شد چو از دار فنا در دار خلد	**قطعہ از مولف**
شاہ جلال الدین	گفت ہاتف صاحب جنت شعیب ۷۳۶	مہر سال ارتحال آن جناب

شیرازے قدس سرہٗ مرید شیخ محمد نوربخش ست کہ بر گلشن راز شرح ادارد و در بین دیار ہند در زمان سلطان سکندر از مکہ معظمہ تشریف آوردہ در دہلی تشریف آوردہ سکونت ورزید عارف بود صاحب حالات عجیب و مقامات غریب و با مثنوی مولانا روم و معانے آن نسبت خاص داشت و از روزیکہ در دہلی تشریف آورد آتش دیگدان ش سرد نشد اکثر اصول نان و فرنے برائے مہمانان در خانہ وے طیار بودے ہر وقتیکہ مہمانان آمدندے پیش ایشان حاضر کردے غیر طعامہائے دیگر کہ در اوقات معینہ پختندے **وفات** وے در سن نہصد و چہل و چار واقع شدہ **قطعہ از مولف**

پر تو افکن شد چو در خلد برین	**قطعہ از مولف**	
گفت شیرازی ولی شاہ جلال ۹۴۴	سال وصل او چو جستم از خرد	آفتاب دین حق ماہ جلال

شیخ سلیمان بن عفان المندوے الدہلوی قدس سرہٗ

در ارشاد و تربیت طالبان و تلقین اذکار و اشعار درویشان یگانہ عصر بود

مسافرت بسیار کرد و نعمتها یافت گویند که وے را مرتبه نقل ارواح که مرتبه ایست از مراتب تصرفات نفس ناطقه انسانی حاصل بود و بجهت آن از اکثر احوال قرون ماضیه و استقبال خبر داد وے و گویند که وے در تجویز قرآن فرید الدهر بود و در معامله قرآن پیش آن سرور کائنات علیه السلام والصلوة تجوید نمود بلکه شیخ عبد القدوس گنگوهی که از اولیائے زمانه بود قرآن از پیش وے تجویز نمود و مدتے مدید در خانقاه وے بود **وفات** وے بشب چهاردهم ماه محرم سال نهصد و چهل و چار هجریست و مقبره او در دهلی عقب مقبره عالیه خواجه خواجگان قطب الدین بختیار اوشی ست از مولف

شد بسال رحیل آن شاه دین
بگو وصل آن شیخ عالی مکان

سلیمان دهلوی متقی
ز شاه ولایت سلیمان عیان ۹۴۴

سفر کرد چون از جهان ناتوان
دگر هم سلیمان سخی جمیل ۹۴۴

شیخ حسین خوارزمی قدس سره

در طریقت مرید حضرت مخدوم محمد اعظم حاجی است و او مرید شاه علی بیدار و او مرید شیخ رشید الدین اسفرائنی و وے مرید شیخ عبد الله برزش آبادی و وے مرید شیخ اسحاق ختلانی و وے مرید شیخ علی همدانی ست از کبار متاخرین بزرگان دین صاحب کرامات ارجمند و مقامات بلند بود **وفات** حاجی محمد مخدوم اعظم پیر و شیخ حسین خوارزمی در سال نهصد و سی و هفت و وفات شیخ حسین در ملک شام در سال نهصد و پنجاه و شش و بقول بعضے در سال نهصد و پنجاه و هشت هجریست **تاریخ** وفات مخدوم اعظم خواجه محمد از مولف

قطب عالم بود بر این الهی
تاریخ وفات شیخ حسین بود از مولف
بس جلیت او خواجه غزیر خوارزمی

گفت تاریخ وصال او خرد
حسین ولی خوارزم شاه جهان
حسین قطب بهشتی ست نیز سال وصال

پیر اعظم حاجی بیت الحرام
هادی مخدوم سلطان الولی ۹۳۷
مرید حضرت مخدوم نور اهل کمال

سید رفیع الدین صفوی

جامع بود میان فضایل حسبیه و نسبیه و آبائے کرام وے همه علما و صلحا بود میر معین الدین صاحب تفسیر معینی از اجداد وے ست که سالها سال مجاور مدینه منوره بوده است و بعلم حدیث و تفسیر شاگرد مولانا جلال الدین دوانی ست

وفات وے در سال نہصد و پنجاہ و چار باتفاق اہل اخبار و بعضے در نہصد و پنجاہ و مفت نیز گفتہ اند از موءلف

وصف آن شاہ صادق الاحوال	شیخ دین سید رفیع الدین	صورت کل چو شد بباغ جنان
زیر مہ شت گشت عیان ۹۵۸	صاحب فعت زمانہ بجوان	مقتدی الیقین رفیع الدین ۹۵۴

میر سید عبد الوہاب بن سید الحمید سالوی قدس سرہ

از کبراے مشایخ و اولیاے عظام بود و در اوان صغر سنی ہمراہ پدر خود در حوض آب در آمد تا غسل کند مردے از درون آب پیدا شد و او را در آب کشید ونا پیدا ساخت بعد از مدت مدید باز از ہمان آب حوض سر بر آورد بدین حالت کہ پر از فیض نسبت و فتح باب علوم بود و **منقولست** کہ والد وے روزی درس ہدایہ میگفت و او با طفال ہمعمر در آنجا بازے می کرد و در اثناے درس بحثے مشکل افتاد از و چیزے پرسید گفت کہ آن مشکل حل شد و بعد از بلوغ کہ بدرجہ عالیہ رجال الغیب رسید در آن حالت ہم بمطالعہ و تدریس علم اشتغال داشت روزے در کتاب خانہ کہ بہر جانب آن کتابہا نہادہ بود و نشستہ بمطالعہ کتاب مشغول بود کہ شخصے بر سیماے صلیبیان بخلوت او در رسید و اشارت بجانب کتابہا کردہ گفت کہ اینہا چیست و اشتغال بدان چہ از استماع این سخن حالتے در باطن وے پیدا شد کہ بہ اختیار از ہمہ بر آمد و بحالت تجرید و عبادت حق مشغول شد **وفات** وے در سال نہصد و شصت و پنج ہجریست **قطعہ**

چو شد در خلد والا عبد وہاب	بفضل واہب وہاب اکبر
وصالش سید فیاض گفتم ۹۶۵	دگر ہم ضیر دنیا عبد وہاب ۹۶۵

سید محمد غوث گوالیارے علیہ رحمۃ اللہ بارے

از اعاظم مشایخ و کبراے اولیاے متاخرین ہندوستان ست و در طریقت سلسلہ ارادت بخدمت شیخ حاجی حمید کہ از اعاظم خلفاے شاہ قاذن بود و درست کرد و شاہ قاذن نعمت خلافت از شیخ عبد اللہ شطارے داشت و سواے سلسلہ ظاہرے تربیت باطنے از روح پر فتوح حضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانے قدس اللہ باسرارہ السامی ہم یافت و بہ کمال مراتب

اقطاب و اغواث رسید و جد مرحوم وے از سادات عظام نیشاپور بود و بعد
ازان در هندوستان تشریف آورده قیام پذیر گشت **و گویند** که شیخ محمد غوث
قدس سرهٗ مقتداے چهارده سلاسل بود و سیاحت بسیار کرده و از مشایخ عظام
هر یک خانواده فیض باطنی حاصل نمود و بخرقه هاے خلافت ممتاز گشت و در حالت
سیاحت کوزه آب بمقدار سبو بر کتف برداشتی و مصلی در بغل و عصاے در دست
نگرفتے و در جسم نهایت ضعف داشت **و صاحب اخبار الاخیار** می‌فرماید
که شیخ محمد غوث چون بر دراول بقصد ارادت بخدمت شیخ حمید رفت شیخ حمید
برخاست و او را در کنار گرفت و گفت بیا شیخ محمد غوث حاضرین وقت پرسیدند
که این شخص را بے آنکه باین مرتبه رسیده باشد غوث خواندن چه معنی دارد فرمود فال
نیک ست که پدر نام پسر خود شاه عالم می نهد اگرچه او در آن وقت شاه عالم نمی باشد
و نقل ست که در اوایل شیخ محمد غوث از اهل دعوت بود و در قلعه کلنجر ریاضت
دعوت اسماے الٰهی نموده آن کار را چنان بکمال رسانید که در هند
ثانے خود نداشت آخر کار آن کار را بیکار تصور نمود بکار صفاے باطن پرداخت
و درین کار همچنان سعے و جهد نمود که یکے از اقطاب وقت شده نصیر الدین
همایون بادشاه از معتقدان وے گشت و وے در حالت عروج حال خویش
کتابے موسوم بمعراج نامه تصنیف کرده بود و در آن کتاب مقامات
حال عروج خود درج کرده چون بادشاه همایون معزول الریاست گشت و از
هند بطرف ایران رفت بعضے حاسدان معراج نامه شیخ را نزد شیر شاه بادشاه
بردند و بعرض رسانیدند که وی درین کتاب کلمات خلاف شرع تحریر فرموده
شیر شاه در پے آزار وے شد پس شیخ از گوالیار بگجرات رفت علماے گجرات
هم بعداوت وے برخاستند و محضرے نوشته مستعد قتل وے شدند و آن
حال شیخ وجیه الدین گجراتے که سر دفتر علماے و صلحاے و مشایخ گجرات
بود و بخدمت شیخ ارادت هم داشت بعرض رسانید که چون مجلس علما

منعقد شود و شیخ در معراج افتد شیخ بفرماید که این معراج مرا در عالم واقعه بوقوع آمده ست نه در هوش و بیداری غرض چون معرکه علما در میان آمد شیخ فرمود که این معراج عالم بیهوشی ست که از ظاهر خبر نداشتم ازین سبب علما از آوازِ شیخ درگذشتند و شیخ را برادری بود شیخ بهلول نام که بسبب اعتقاد همایون بادشاه نسبت شیخ بمراتب اعلی رسیده بود آخر بدست مرزا هندال شهید شد و شیخ را تصانیف بسیار ست منجملہ آن کتاب جواہر خمسه و اوراد غوثیه و بحر الحیات مشهور تر اند **وفات** آن جامع الکرامات باتفاق اہل اخبار در سال نهصد و هفتاد و هجری ست که بتاریخ پانزدهم رمضان المبارک که بوقوع آمده و مدت عمر هشتاد سال و قبر در گوالیار ست **قطعه**

محمد غوث سید قطب عالم	چو در وصل جلال گردید موصول
بتاریخ وصالش گفت سرور	محمد متقی سلطان مقبول

بابا قدس کشمیری المشهور بہر دی ریشی قدس سره

از عظمای مشائخ خطه دلپذیر کشمیر ست و از قبیله آهنگران و لی ما در زاد بود و شیخ العارفین نور الدین ولی ریش از تولد وی بعد سال ظهور وی خبر داده بود و وی در عمر خورد سالگی ذوق خدا پرستی بهم رسانیده مشغول بطریق ریشیان شد و در ریشان یعنی فرقه در کشمیر از خاندان کبرویه بودند و ریش بزبان کشمیری مرد عابد و زاهد را گویند که فیض اویسی داشته باشد و حضرت بابا قدس هم اویسی بود و بظاهر بکسی شیخ اقتدا و ارادت نداشت تمام در قیام و تمام روز در عبادت میگذرانید و خلق محمدی و عادت مهمان پرستی بدرجه نهایت داشت **نقلست** که روزی بعهد خورد سالی شیخ مهمانی در خانه شیخ وارد شد و الده ماجده شیخ برای پختگی طعام مهمان ماهی خوردار بازار طلب کرد چون آوردند در طشت نهاد اتفاقاً غلیواری آمد و ماهی را برداشته برد والده ماجده اطلاع این معنی بشیخ کرد فرمود که کاربردازان رزق اگر ماهی برای ما فرستاده بودند غلیواز را چرا دادند اگر حق غلیواز بود و ماهی را بخانه ما چرا

فرستادند مدعا زین سخن بود که غلیواز باز آمد و از هر جا که ماهی برداشته برده بود باز نهاد
و برفت **و صاحب** تواریخ اعظمی میفرماید که بابا قدس سره در اواخر حال
بخدمت شیخ مخدوم حمزه حاضر شده بیعت کرد و داخل طریقه سهروردیه گردیده و خرقه
خلافت یافت و حضرت بابا داؤد خاکی حکایات کمالات و ذکر خوارق کرامات
وی در تصانیف خود بسیار درج فرموده **وفات** وی بتاریخ یکم ماه ذیقعده
سال نهصد و هشتاد و شش هجری است و صاحب تواریخ اعظمی در تاریخ وفات
وی میفرماید ۵ شیخ دین بود اندرین کشمیر اندر عهد خویش + بهر فوتش شیخ دین آمد تاریخ سال

از مولف

شیخ اقدس مقدس عالم	آنکه نقشبند و جهان جام است
نیر مخدوم قدس اسلام است ۹۸۶	علتش هست مخزن الانوار ۹۸۶

سید غیاث الدین گیلانی لاهوری قدس سره صاحبزاده بلند اقبال سید عبدالقادر
گیلانی لاهوری است که ذکر خیرش اول در سنه نهصد و چهل و دو در خاندان
عالیه قادریه مرقوم شده مرد بود بزرگ و متقی و پارسا صاحب جذب و
شوق و ذوق و در هر دو زمان بنام دولت شاه اشتهار داشت و موضع
دولت آباد محله فرنگ بیرون لاهور آباد کرده وی بود اگرچه آنجناب اجازت
و خلافت بسلسله قادریه از پدر عالیقدر خود داشت اما از دیگر سلاسل هم بهره
کامل و حصه وافر حاصل کرد و مردمان او را پیر سلاسل عظام می خواندند و نسبت
آبای وی بچند واسطه در میان بحضرت محبوب سبحانی شیخ عبدالقادر
جیلانی میرسد بدین طریق که سید غیاث الدین دولت شاه بن سید عبدالقادر
ثانی بن سید جمال الدین بن سید جلال الدین بن سید یوسف بن سلطان شهید
بن سید ادهم بن سید محمود بن سید اسماعیل بن سید داؤد بن تاج الاقطاب
سید فتح نصر بن قطب الآفاق سید عبدالرزاق بن غوث الاعظم شیخ عبدالقادر
گیلانی قدس الله سره العزیز و والده ماجده سید غیاث الدین دختر
میر کفایت خان امیر همایونی سیده بها کری است و از بطن عفت وی

سه پسر یکے سلطان اکبر دوم غیاث الدین دولت شاه سیوم سید ابوبکر
حاجی بود آمدند و از ہر سه حضرت سید غیاث الدین محبوب ترین فرزندان
پدر عالیقدر بود وفات وے باقوال صحیح بتاریخ بست دوم رمضان المبارک
سال نهصد و نود و دو بعمر هفتاد و نه سال ست و وفات سید سلطان اکبر برادرش
بتاریخ بست و پنجم ذیقعد سال نهصد و هشتاد و نه و مزارات ہر دو حضرات
بیرون لاهور متصل مقبره پدر بزرگوار ایشان اند و بعد وفات سید غیاث الدین
کرام الدین المشهور شاه بهاکنا پسرش بر مسند ارشاد نشست و به بست پنجم
جمادی الثانی سال نهصد و نود و سه دولت شاه بعمر پنجاه و پنج سالگی وفات یافت از مولف

شاه دولت که بود اهل کمال / رفت چون از جهان بخلد جا
افضل الاولیاست تاریخش / هم خرد گفت مرشد دولت شاه ۹۹۳

مولانا درویش واعظ قدس سره

مرتاض و متعبد و سالک عارف و بصورت و سیرت درویشان موصوف بود
و تمام عمر بریاضت و مجاهده گذرانید ذوق بسیار و شوق بیشمار و عشق بے پایان
داشت و بر آواز نے و مرغان صحرا تواجد ها کردے و شورشها نمودے
اصل وے از ماوراء النهر ست و سالها سال بمجاورت حرمین الشریفین گذرانید
آخر در زمان سلطنت افغانان بهندوستان آمد و صحبت مشایخ این دیار
دریافت و در سال نهصد و نود و هفت برحمت حق پیوست از مولف

حضرت درویش واعظ دینها / بود شیخ اهل حال و اهل قال
رفت چون آخر ازین دار فنا / واعظ هادی بگو تاریخ سال ۹۹۷

شیخ وجیه الدین گجراتی قدس سره

نسبت شریف وے علوے ست از کبار مشایخ متاخرین ست و در علوم
ظاهرے نیز اینقدر استعداد کامل داشت که بر اکثر کتب درسی حواشی و
شرح تحریر فرموده اگرچه نسبت ارادت بدیگر سلاسل هم داشت اما از اول
تربیت و تکمیل و اجازت خلافت طریقت سلسله شطاریه از سید محمد غوث گوالیاری
حاصل کرده است که چون سید محمد غوث بسبب آزار دهی شیر شاه بادشاه

که بسبب اعتقاد همایون بادشاه بادے عداوت دلے داشت از گوالیار
بگجرات رسید علماے گجرات هم باعتراض مضامین رساله معراج نامه مولفه سید محمد غوث
بعداوت و نزاعے برخاستند و در باب قتل آنجناب محضرے نوشته همه علما
باتفاق مواهیر خود ها بران ثبت نمودند و شیخ علی متقی گجراتی هم که صاحب علوم
ظاهری و باطنی بود بپاس احکام شرع نبوی بر کاغذ محضر نامه که در باب قتل
سید محمد غوث تحریر شده بود فتوی نوشت و مهر خود را ثبت کرده بخدمت بادشاه
فرستاد بادشاه در قتل شیخ تامل نمود و فرمود که تا وقتیکه بر این محضر مهر شیخ
وجیه الدین نصب نگردد حکم بقتل نافذ نمیشود و کاغذ فتوی را نزد شیخ وجیه الدین
فرستاد و شیخ وجیه الدین بمراد دریافت اینحال بخدمت سید محمد غوث تشریف برده
بدیدار اولین فریفته حال و قال آن صاحب کمال شده کاغذ فتوی را پاره کرد و
بیعت نمود و بعلماے عصر جواب داد که فهم شما بکلمات شیخ و معانی آن نرسیده
والحق در ظاهر شریعت انچه حکم کرده آید راست است اما این معامله باطنست و
معراج شیخ در عالم واقع بوقوع آمده و حالات واقع را بعالم ظاهر اعتبارے نیست
وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب سفینة الاولیا و مخبر الواصلین در سال
نهصد و نود و هشت و مزار پُرانوارش در احمدآباد زیارت گاه خلق ست از [illegible]

شیخ عالم وجیه دین نبی	شد چو از دهر سوی خلد برین	۹۹۰ نیست حق گو رقم حفیظ بخوا
سال وصلش زینت قرب مبین	ایزدان سال رحلت آن شاه	۹۹۸ صاحب حق سخی وجیه الدین

بابا داود کشمیری قدس سره از مریدان پاک اعتقاد و خلفاے
نیک نهاد شیخ حسین خوارزمی بود و از شیخ محمد شریف کبروی هم خرقه خلافت
و اجازت یافت و در سال نهصد و نود و دو از خوارزم بکشمیر تشریف آورد و در خانقاه
والا جاه میر کبیر سید علی همدانی طرح اقامت انداخت و مرجع خاص و عام
وجذب و استغراق بحدے داشت که بوقت نماز دا... ارکان ان هم [illegible]
دیگرے آگاه میشد و در هنگامیکه مرزا یادگار سانحه عظیم بهم رسانید [illegible]

اکبر بادشاه جنگ کرد و فتنه عظیم برپا نمود حضرت شیخ میرزا یادگار را نصیحتها نوشت که از طرف
احکم الحاکمین حکومت هندوستان و کشمیر باکبر تفویض گردیده مقابله و مجادله با وی
نافرمانی حکم الهی است از ارتکاب این امر باز آمده ناحق بخون اهل اسلام دست
آلوده مکن و نیز بحاکم کشمیر که از طرف اکبر بادشاه ناظم آنجا بود ببشارت فتح و ظفر دلداری داد
ازین سبب میرزا یادگار بنابر عداوت شیخ برخاست و زهر در طعام شیخ کرد و
آنحضرت در سال یک هزار و یک هجری مسموم و شهید ازین دار پر ملال بقرب
ایزد متعال پیوست و شیخ کامل سلطان مادهٔ تاریخ وفات آنجناب درج تواریخ اعظمی است
و در صحن خانقاه امیر کبیر مدفون شد نقلست که چون طعام زهرآلوده پیش آنجناب
آوردند لقمه برداشت و تا یکساعت در تناول آن تأمل نمود بعد از آن آیه کریمه
ذالک تقدیر العزیز العلیم بزبان آورد و نوشجان کرد نقلست که یکبار شیعه‌های کشمیر برای تمسخر
شخصی زنده را در تابوت انداخته و مرده قرار داده بخدمت آنحضرت آوردند
و گفتند که والدین این مرده نوجوان جزع و فزع می‌کنند اگر بتوجه شما زنده گردد
عین عنایت ورنه آنحضرت خود امام شده نماز جنازه این میت بخوانند که موجب
مغفرت وی گردد هرچند شیخ در اینکار تغافل و توقف بکار برد سودمند نشد
آخر برخاست و تکبیر جنازه گفت ملک الموت همانوقت بحکم خالق الحیات والممات
روح او قبض نمود چون نماز تمام شد و مرده برنخاست شیعیان متعجب ماندند
و پرده از روی وی برداشتند مرده بود چون هیچ چاره ندید بهزار خواری و
ترساری باظهار حال پرداختند فرمود که حالا زنده شدن این مرده امکان ندارد
اما خواندن نماز جنازه این عاصی موجب نجات او خواهد شد انشاء الله تعالی از مولف

ز دنیا چو دین شد بخلد برین	چو آن شیخ والی متقی	رضا جو نبی سال تاریخ او
دگر بده فیض والی		

شیخ یعقوب صوفی کشمیری قدس سره

خلف خواجه حسن عاصمی است که از کبرای امرای سلطنت کشمیر بود در
سال نهصد و هشت متولد شد و در عمر ده سالگی قرآن حفظ نمود و از خدمت

مولانا محمد کہ شاگرد رشید عارف نامی مولانا عبدالرحمان جامی بود
تحصیل علوم ظاہری کرد واز پیشگاہ استاد مخاطب بخطاب جامی ثانی
گردید بعد ازان بجذب جاذب حقیقی بریاضت و عبادت پرداخت و مدتی
بانیکار مصروف ماند و نسبت اویسی بروحانیت حضرت امیر کبیر سید علی ہمدانی
حاصل کرد واز کاملین وقت شده من بعد باراده شرفیابی ارادت وبیعت
بخدمت شیخ کمال الدین حسینی خوارزمی حاضر شد و بر نہاوے وی اراده
تشریف سمرقند مصمم گردید تا بخدمت حسین خوارزمی مستفید شد والدین و
استاد که درین باب مانع آمدند از روحانیت امیر کبیر مامور شدند که مانع
حال وی نشوند و شیخ یعقوب بهزار شوق از کشمیر بادر سفر نهاده فایز سمرقند شد
و بیرون دروازه خانقاه مقام کرد شیخ حسین هم از تشریف آوری وی
بعالم باطن مطلع شده حتی الباب باستقبال برآمد و ہمرکاب خود بر در
خانقاه برد و به ارادت خود مشرف ساخت و بکار هیزم کشی مطبخ خانقاه مامور
فرمود در اندک زمانه بتکمیل و تربیت وی جهد بلیغ و سعی موفور بکار برد
خرقه خلافت پوشانید و بکشمیر رخصت نمود بمجرد رسیدن کشمیر ابواب ہدایت
وارشاد و تصرف خداداد برآنجناب مفتوح شدند و فوج فوج سالکین وجوق
جوق طالبین باستفاده رجوع آوردند بعد مدتی باز سودای ادراک
خدمت پیر روشن ضمیر دامن گیر حالش شد واز کشمیر بسمرقند رسیده باتفاق مرشد
ارشد بحرمین الشریفین تشریف برد واز آنجا بمشهد مقدس رفت چون دران
ایام شاه طهماسپ صفوی که مذہب شیعه داشت واز غایت تعصب عداوت
شخصی که از اہل سنت در آنجا برسے فتی بقتل رسانید شیخ با بادشاه
ملاقات کرد و باظهار صدہا خوارق و کرامات او را مطیع خود ساخت و از
قتل اہل سنت باز داشت من بعد از مشهد به بغداد مشرف شد واز شیخ المحدثین
ابن حجر جبهه مبارک امام الایمه دابوحنیفه کوفی رض حاصل کرد

وبهمانجا با شیخ سلیم چشتی فتح پوری ملاقات نموده بخرقه خلافت سلسله عالیه چشتیه مستفیض گشت من بعد باسیر اقالیم دور و دراز بکشمیر آمد چون در آن وقت بسبب شورش والیان کشمیر که فساد تعصب مذهب مالک دولت را برباد داده کشمیر محل حوادث و آفات کثیر شده بود آنحضرت بظاهر و باطن متوجه شده سعی و امداد بلیغ بکار برده خطه کشمیر را تفویض اکبر بادشاه کرد و یعقوب خان چک والی آنجه کشمیر که متعصب مذهب رافضیه و دشمن اهل سنت شده بود باسیر رسید چون عمل و دخل اعمال اکبری در کشمیر بعمل آمد آنجناب با سفر حرمین الشریفین اختیار کرد و بعد یکسال معاودت نمود و بسیار کتب حدیث و تفسیر و فقه بمراد هدایت خلق همراه خود آورد و در خطه کشمیر مروج ساخت **وفات** آن جامع الکمالات بشب پنجشنبه بعد نماز عشا بتاریخ دوازدهم ماه ذیقعد سال یکهزار و سه هجری بمقام کشمیر بوقوع آمد [illegible] ماده‌های تاریخ وفات آنجناب شیخ امم بود و شیخ اهل مجدد و شیخ اوحد دین و شیخ الباطن و شیخ بکمال درج تواریخ اعظمی است و آنحضرت را تصانیف بسیار و تآلیف بیشمار در همه علوم مثل تفسیر قرآن و سلک الاخیار و وامق و عذرا و لیلی مجنون و مغازی النبوت و مقامات مرشد و بهر نسخه مقابل خمسه مولانا جامی و کتاب مناسک حج و شرح صحیح بخاری و حاشیه توضیح و تلویح و تفسیر دو سیاره آخرین قرآن و روایح شرح رباعیات و رساله اذکار و دیوان اشعار ابدار وغیره **از مولف** چو شد یعقوب زین دنیا بجنت

بسال وصل آن شیخ ربانی	یکی از دل عیان شد فیض قطعی	دگر بدر الدجی یعقوب ثانی

سید محمد غوث بن سید شیخ محمد بن سید ابوبکر بن سید عبد القادر ثانی گیلانی لاهوری قدس سره

از سادات کرام و مشایخ عظام لاهور است بعد فوت پدر خود بر مسند ارشاد نشست و خلقی کثیر را بحلقه ارادت آورد و آخر در سال یکهزار و چهار از این دار ناپایدار رخت اقامت بربست و متصل مزار پدر خود مدفون شد و نواب [illegible] خان که از اجله

او را سے اکبرے بود گنبد عالے بر فراز گوہر بارش تعمیر ساخت کہ موجود است از مولف

چون محمد غوث از دار فنا	پیر در رحلت رفت در دار جنان	جامع فیض است تاریخش بگو
تاج کامل سید الابرار خوان گفتا		

شیخ عبدالحق جامی قدس الله باسراره السامی

از اولاد امجاد شیخ الاسلام احمد جام است و در موضع زنده جان کہ از توابع ہرات است سکونت داشت صاحب مقامات بلند و مدارج ارجمند بود صاحب سفینة الاولیا میفرماید کہ عارف حق آگاہ ملا شاہ میفرمود کہ چون عبدالله خان اوزبک از ماوراء النہر باراده تسخیر خراسان روانہ شد در زنده جان بخدمت آنحضرت حاضر آمده برائے فتح قلعہ التجائے دعا کرد فرمود کہ بعد نہ ماہ و نہ روز و نہ ساعت این قلعہ مفتوح خواہد شد انشاء الله تعالے بتعجیل بکار نباید برد چنانچہ ہمچنین بوقوع آمد کہ شیخ فرموده بود ونیز حضرت ملا شاہ زبانے والد خود نقل میکرد کہ روزی بخدمت شیخ عبدالحق رفتم و دران وقت اراده رفتن بزیارت مزار خواجہ عبدالله انصارے داشت چون شب تاریک بود دستیارے فرمود کہ چراغ روشن کنند از اتفاقات روغن چراغ بہم نرسید پس چراغ را آب پر کرده و فتیلہ آب دہن خود تر نموده در چراغ نہاده روشن ساخت و چراغ بدست خود گرفتہ روانہ شده و راه قریب یک فرسنگ بود و باد تند مے وزید ہمچنان چراغ روشن بود چون بمزار خواجہ عبدالله رسید بمجرد رسیدن چراغ گشتہ شد بعد زیارت باز ہمان چراغ روشن کرد و ہمان طریق کہ رفتہ بود باز بجاے خود آمد وفات آن جامع الکمالات در سال یکہزار و پنج ہجری است از مولف

رفت چون در خلد برین از دار فنا	گشت عبدالحق بحق موصول چو
از خرد شد سال ترحیلش عیان	ماه تابان حق مقبول حق ١٠٠٥

میر محمد بن احمد کشمیری قدس سره

از اعاظم خلفاے شیخ یعقوب صوفی کشمیرے بعد وفات شیخ بر مسند ارشاد نشست و در ترک و تجرید و تفرید یگانہ روزگار شد و در توکل فرد زمانہ بحدیکہ تمام سال گرما و سرما در یکجا گذرانیدے آخر باستدعاے والے پکہلی از کشمیر در آنجا تشریف برد

متوطن ورزید **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب تذکرة القدما بتاریخ چهارم محرم الحرام سال یکهزار و یازده و بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکهزار و یازدهم هجری است و مزار پرانوار بمقام سکھلی زیارت گاه خلق ست **از مولف**

چون محمد میر برد دو جهان	رفت از دنیا بفردوس برین
متقی مهدی محمد میر دین	صاحب فضل ست تاریخش گر

سید یوسف محمد بابجے کشمیری قدس سره

اول از نجباران نامدار کشمیر بود چون جاذب عشق حقیقی او را بسوے کشید تارک کلی شد بخدمت شیخ یعقوب صرفی حاضر شد و بکمال رسید حسب الاجازت پیر روشنضمیر از کشمیر بحرمین الشریفین تشریف برد و از بسیارے مشایخ وقت استفاده نمود و بعد معاودت در خطهٔ کشمیر رسیده در قصبه باره مولد متوطن گردید و همانجا در سال یکهزار و یازده هجری برحمت حق پیوست امجد مشایخ بود تاریخ وفات وے درج تواریخ اعظمی ست **از مولف**

درج تواریخ اعظمی ست ازو	یوسف دین نبی معشوق حق	رفت از دنیا چو در فردوس باز
سال وصل او بگو شیخ امین	هم بخوان مخدوم محترم پاکباز	

مولانا محمد کمال کشمیری قدس سره

شخصے مرتاض عالم عامل شیخ کامل حلال دقایق کشاف حقایق بود و نسبت علمی بر خود غالب داشت و برادر حقیقی وے ملا جمال هم اگرچه در علوم ظاهرے و باطنے او وے حکم مهر و ماه داشت اما نسبت وے بر زهد و تقوے غالب بود و در رشتهٔ دامادے شیخ کمال و ارادت وے با شیخ بابا فتح الله کشمیرے معتقد بود و بخدمت خواجه عبد الله احرارے چندے هم حاضر مانده فواید کثیر برداشت و در سیالکوٹ و لاهور بر مسند تدریس و تلقین بیار است و خلقے کثیر از برنا و پیر بخدمت آن روشنضمیر حاضر آمده مستفید علوم ظاهرے و باطنے شد بلکه شیخ احمد مجدد الف ثانی کابلی سرهندے و مولانا عبد الحکیم سیالکوٹے در اوایل تعلیم علوم ظاهرے از وے یافتند و از پیشگاه مولانا کمال بکمال رسانید **وفات** آن جامع الکمالات در سال یکهزار و هفده هجرے بمقام لاهور بوقوع آمد اما مدفن آنجناب فی زماننا

مفقود الخبر هست و مصرع تاریخ وفات آنجناب که درج تواریخ اعظمی ست این است

از مولف

ملحق حق قطب تاج اولیا ملا کمال — گشت چون بدرود با حکم خدا
از جهان کامل کمال اهل حال — شمع نور فنا بگو تاریخ او — نیر سالک تاج عرفانی کمال

مولانا شاه گدای کشمیری قدس سره

اول بشهر کشمیر سکونت داشت و بکار دنیاوی مشغول بود روزی گذرش در خانقاه شیخ احمد قادری افتاد و شیخ مخدوم موسی که از اکمل خلفای شیخ احمد بود متوجه حال وی شد و وی را بسوی خود جذب کرد فی الحال بخدمت وی حاضر شد و مرید گردید و در عرصه اندک تکمیل ظاهری و باطنی یافت و در زهد و ریاضت و طاعت و عبادت و کشف و کرامت اشتهار یافت و خلق خدا فوج در فوج بخدمت بابرکت وی حاضر شده شرفیاب ارادت شدند و

حال وفات آن جامع الکمالات بدین تمهید درج تواریخ اعظمی ست که لیلۀ پنجشنبه سال یک هزار و بست و چهار بوقت نصف شب از خواب استراحت برخاست و تجدید وضو نمود و در حجره خانقاه نشسته بذکر نفی و اثبات مشغول گشت چون در ذکر گرم تر شد زمین خانقاه در جنبش آمد و زلزله عظیم نمودار شد و همه اهل محله در سکنای خود بیدار و خبردار شده رو بخانقاه آوردند از آن وقت تا چاشت شیخ بذکر و شغل مشغول ماند و بعد از آن سر بسجده نهاد و جان بجان آفرین تفویض نمود

از مولف

جناب شه گدا شاه جوانمرد — ز دنیا یافت در دربار حق بار
بفوتش جامع فضل ست تاریخ — دگر باره بخوان مشتاق انوار

شیخ حبیب الله نوشهری کشمیری قدس سره

اول از تاجران عالیشان کشمیر بود چون داعیه طلب حق دامنگیر حال وی شد بخدمت شیخ یعقوب علی کشمیری حاضر شده مرید شد و تارک الدنیا شده گشت عبادت و ریاضت اشتغال نمود و فتوحات ظاهری و باطنی و خرقه خلافت و استغراق بجذب و سکر بحدی حاصل کرد که از دنیا و ا

خبر داشتے طبیعتش بسماع و وجد نیز مایل بود و در غلبات شوق بنظم اشعار هم
می پرداخت چنانچه این اشعار از جمله تصانیف وے ست ؎ ای که بهشت برین بی
تو عذابم عذاب ۞ آتش دوزخ همه با تو گلابم گلاب ۞ گر نه شوق تو چه کرد زمے
ذوق تو چه کرد ۞ سینه کبابم کباب دیده پر آبم پر آب ۞ بی تو نه سر سبزه نه گل بی تو نه
جام نه مُل ۞ بی تو کدام ست ماه بی تو کدام آفتاب ۞ حسبی بیچاره بین اشک
فشان بر زمین ۞ کرد زراعت چنین نیست طعام و شراب ۞ سوای دیوان اشعار
کتابے دیگر در نظم و نثر باحوال مقامات مرشد ارشد خود تالیف فرموده آخر در سال
یکهزار و بست و ششم هست در ایام غلبه طاعون بشهادت رسید مرقد مقدسش
در محله نوشهره کشمیر زیارتگاه خلق ست از مولف

شد بفردوس چون حسبی خراب	چون حبیب خدا حبیب الله
رحلتش گو حبیب جامع شیخ ۱۰۲۶	هم بخوان آفتاب عالمتاب ۱۰۲۶

شیخ موسی بلدیمری کبروی کشمیری قدس سره

از عظمای مشایخ کشمیر جنت نظیر ست بعد حصول علوم ظاهری دل در طلب
خدا بست سفرها کرد بحرمین الشریفین تشریف برد و بادای حج پرداخت و بعد
معاودت بکشمیر آمده بخدمت شیخ بابا ولی متوسل شد هنوز بتکمیل نرسیده بود
که شیخ والی وفات یافت و وے در خواب از پیشگاه روشن ضمیر خود مامور شد
که بخدمت شیخ خلیل الله که از اکابر خلفاء شیخ حسین خوارزمی بود حاضر گردد
پس شیخ موسی از کشمیر ببلخ رفت چون از اتفاقات واقع وفات شیخ
خلیل الله هم قبل از رسیدن وے بدو روز بوقوع آمده بود وے بر نامرادی
خود تاسفها کرده در کار خود حیران ماند آخر بالهام ملک العلام بخدمت شیخ یانید
ساکرے کبروے حاضر شده دست ارادت بدامن آنحضرت زد و تا سه سال
بخدمت حاضر مانده بتکمیل رسید بعد اخذ خرقه خلافت در کشمیر آمده به بلدیمر سکونت
ورزید و خانقاهے بنا کرده بعبادت خالق و هدایت خلق اشتغال نمود و اکثر
احباب از ارباب ارادت بوقت آخر شب بحضور وے حاضر آمده نماز تهجد بجماعت

باقتدای شیخ اوسی کردند و این امر در آن شهر در آن وقت خاص مخصوص بوجود
شیخ موسی گشت و میگویند که زیاده از دو صد کس وقت جماعت نماز تهجد بخدمت
وی حاضر میشدند **وفات** آن جامع الکرامات بقول صاحب تواریخ اعظمی
در سال یکهزار و بیست و شش دمزار پرانوارش در روضه منوره بابای کشمیری است از مولف

شیخ موسی موسی ثانی دلی　　شد چو از دنیا بفردوس برین
سال ترحیلش بسرور شد عیان　　متقی رهنما دلی دین ۱۰۲۶

شیخ محمد شریف کشمیری المشهور بشوکی بابا قدس سره

اول از دنیاداران خطه کشمیر بود و من بعد از واردات غیبی جذبه
استغراق وارد حال وی شد اهل بیتش حمل بر دیوانگی و جنون نموده او را
بخدمت خواجه مسعود کشمیری بردند شیخ او را بحجره خاص خود بعبادت مشغول کرد
مدتی بوده عنایت بحال وی مبذول داشت تا از کاملان وقت شد
و باعلی مراتب فایز گردید که خواجه مسعود جمله مریدان خود را برای تربیت و تکمیل حواله
وی کرد چون مرشد ارشدش وفات یافت وی بر مسند ارشاد نشست
و هفت سال بهدایت خلق مصروف ماند **وفات** وی بقول صاحب
تواریخ اعظمی بتاریخ بیست و یکم ماه محرم سال یکهزار و بیست و هفت بوقوع آمده در مقبره
مزار خود مدفون شد **از مولف**

شریف از جهان چون بجنت شتافت　　خرد سال آن شیخ عالم حنیف
بگفتا که شیخ زمن ما است ۱۰۲۷　　دوباره بخوان اهل عرفان شریف ۱۰۲۷

شاه نعمت الله حصاری کشمیری قدس سره

این بزرگ اول در حصار سکونت داشت و در اواخر سلطنت سلاطین چکان که از اهل شیعه
فرمانروای خطه کشمیر بودند در کشمیر آمد و در محله چهپل سکونت ورزید و سوای
کار عبادت معبود حقیقی بکاری دیگر کاری نداشت روزی بدعوت
شخصی از متمولان شهر حسب الطلب وی تشریف برد بمجرد خوردن لقمه طعام
قبض احوال قلب عاید حال وی شد چون چندروزه برین حال بگذشت متنبه گشته
گشت و بخدمت میر بابا رکن قادری که در آن زمانه علم مشیخت در کشمیر برافراخت

حاضر شده عرض حال نمود حضرت میر پاره از نان راتب یومیه خود بوے عطا نمود
بمجرد خوردن عقده کشاے وے بعمل آمد و میر نازک فرمود که باید بار حفظ حال
خود خبردار بایدبود ورنه این لقمه حلال میر نازک به کس دهد وقت وجود نیست وفات
وے بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکهزار است و هشت هجری است مزارش پرانوار در کشمیر
بمحله جهبل زیارتگاه خلق است از مولف

سال تاریخ رحلتش از دل	از خدا احسن نعمت فردوس
شیخ نعمت چو یافت در جنت	شد ندا احسن النعمت فردوس

شاه قاسم حقانی کشمیری قدس سره

از اولاد حق یاد میر شمس الدین شامی است که همرکاب جناب امیر کبیر سید علی همدانی در کشمیر آمده توطن گزیده بود
و شاه قاسم را در ابتدا ملا قاسم و حاجی قاسم می گفتند و بعد تحصیل علوم ظاهر خدمت
شیخ محمد خلیفه کشمیری رسیده مرید شد و بکمالات رسید و بخطاب شاه مخاطب گردید
و در مجاهدت و ریاضت و زهد و تقوی گوی سبقت از اقران خود برد و گرمی
عشق آلهی بدین غایت در مجمر سینه بے کینه وے مشتعل بود که بوقت ذکر اکثر اوقات
آتش سوزان بجامه وے در گرفتی و از هر بن موے بجوے خون جاری گردیدے
و بطرف هر صاحب اخلاص که بنظر لطف نگاه کردے بمدارج رسانیدے و نظر
قهرش اگر بر منکرے افتادے جان بر لب شدے بعد وفات پیر دستگیر خود عزم
سفر کرد و بحرمین الشریفین تشریف برد و در بغداد و عراق از اکثر مشائخ عظام
فایده تمام حاصل نمود چنانچه خرقه خلافت کبرویه و قادریه از غوث الاعظم شیخ
فیض الله قادری و دیگر وے اجازت طریقه سلسله نقشبندیه از خواجه دیوانه
سورتی که از خلفاے اهل کمال خواجه سلام جویبارے نقشبندی بود
گرفت و اجازت سلسله چشتیه از شیخ رحم بمقام بغداد حاصل کرد و سالم و غانم
باز به کشمیر معاودت نمود و کوس هدایت و ارشاد بالاے چرخ چارمین نواخت و هزارها
گمراهان بے راه را رهنماے راه حق شد وفات آنجناب بقول صاحب
تواریخ دومی در سال یکهزار و سے و سه هجرے است و وقت رحلت

خود ارشاد کرد که نشان قبولیت این بندهٔ خاکسار اینست که چون چهل روز از
وفات من منقضی شوند از کورهٔ آتش آهنگرے که در دکان وے در جوار من است
نے برویده سر سبز گردد تا مدت ها سر سبز ماند پس همچنان بوقوع آمد که فرمود از مولف

شد ز دنیا چو در بهشت برین	شاه قاسم ولی خوش قسمت
گفت تاریخ رحلتش سرور	صاحب علم قاسم النعمت ۱۰۲۲

خواجه زین الدین دار کشمیرے قدس سره

سوداگر زاده بود در اوایل بکار سوداگرے اشتغال داشت بعد ازان بصحبت
خواجه حبیب الله نوشهرے حاضر شده مرید شد و بکار ریاضت و مجاهده پرداخت
و از کاملین عهد گشت و تا حیات پیر خود بصحبتش حاضر ماند و حق خدمت گذارے
و جان سپارے بجا آورد و [illegible] مرشد ارشاد بحد ارادت داشت که روزے
براه عیدگاه بخدمت پیر دستگیر میرفت در راه خضر علیه السلام ملاقی شد
و اشاره بتوقف و صحبت کرد خواجه تاخیر روا نداشت و حق صحبت خضر بر خدمت پیر
مقدم ندانست وفات آن عالی درجات بعمر چهل و دو ساله در سال یکهزار
و چهل و دو هجری است و در محله کاتل بمسکن خود در کشمیر آسوده است از مولف

جناب زین دین شیخ معلی	که مثل او نه بر روی زمین یافت
چو تاریخ وصال او بجستم	خرد گفتا که فاضل زین دین است

شیخ پیر میر بهی (؟) شطاری قدس سره از اعاظم اولیا

و کبراے مشایخ سلسله شطاریه است صاحب مظهر خوارق و کرامت اهل ذوق
و شوق و سکر و جذب و حالت بود و با مریدان بسیار در شهر پتنه سکونت داشت
و نور الدین محمد جهانگیر بادشاه از عظماے معتقدان شیخ حامی و مددگار وے بود
وفات وے بقول صاحب بحر الواصلین در سال یکهزار و چهل و دو
هجری است و مزار پُر انوار وے در قصبه از مضافات پتنه است از مولف

ولی جهان حضرت شیخ پیر	کریم سد براد (؟) کار علم و عمل
که پیر زمان دستگیر ازل	بتاریخ وصلش بدانند دل

شیخ ناظر اکبرآبادے قدس سره صاحب

کرامات ظاهره و مقامات باهره و کمالات [illegible] باطن کامل [illegible]

بلکه بسبب مدد و صحبت شان طالبان حق بوسیلهٔ وی بحق رسیدند **صاحب تذکرة القدما** که مصنف مخبر الواصلین هم اوست میفرماید که وحوش وطیور و دیو و پری همه منقاد فرمان شیخ ناظر بودند در کتاب مذکورست که روزی در محفل شیخ ذکر کیمیا میشد شیخ قدری خاک از زمین برداشت و بدست خادمی داد چون دید زر خالص بود همچنین روزی پاره برف در نظر کیمیا اثر وی مروارید گردید و دانه های تسبیح در دست حق پرست وی یاقوت و مروارید شدند **نقلست** که روزی شخصی از اقلیم دیگر که بفاصله دور در از از اکبرآباد بود بخدمت شیخ حاضر آمد و عرض کرد که در وطن من امساک باران ست و خلق از بلای قحط بجان رسیده اند توجه فرمایند که نزول باران رحمت اعمل آید فرمود که خواهد بارید انشاء الله تعالی چون آن شخص بوطن رسید معلوم نمود که همان روز که شیخ فرموده بود باران بارید **نقلست** که روزی شیخ ناظر دست مبارک به پستان ناقه که هنوز بیشتر جفت نشده بود رسانید فی الحال شیردار شد و چندان شیر از پستان وی دوشیدند که همه مردمان موجود خانقاه کفایت کرد **نقلست** که روزی پیرزالی پریشان گریان و نالان بخدمت شیخ آمد و گفت که طفلی داشتم خورد سال امشب فوت کرد و دین شما از دوستان خدا و محبوبان کبریا هستند پسر مرا زنده کنید پس شیخ در خانه پیرزال تشریف برد و پرده از روی طفل مرده برداشته فرمود که این طفل مرده نیست بلکه زنده هست فی الحال طفل چشم بکشاد و زنده شد **نقلست** که روزی خادم شیخ هیچ چوبی در دست داشت شیخ بوی فرمود که آیا در دست تو هست عرض کرد که هیچ چوبی ست چون نیک نظر کرد ماهی بود **نقلست** که شیخ ناظر لباس سپاهیان می پوشید و تیغ بر کمر می بست و نیزه در دست داشت و خورش شیخ برگ درختان صحرای بود و شاهجهان بادشاه بوی اعتقاد کامل داشت و بیگمات شاهی هم مرید و معتقد شیخ بودند مذهب حنفی داشت و به سلسله قادریه و چشتیه و نقشبندیه و شطاریه بیعت از مریدان میگرفت **وفات**

شیخ بقول صاحب مخبر الواصلین و تذکرة الفقرا بتاریخ سیزدهم جمادی الاولی
سال یکهزار و پنجاه و هفت هجری است و مزار پر انوار در اکبرآباد است از مولف

جناب ناظر آن منظور یزدان	که شد ظاهر ازو لبس خرق عادات	ولی اعظم آمد سال وصلش
دگر فرما شه ملک کرامات	شیخ محب الله اکبرآبادی قدس سره	

ازاکابر وقت خود بود ذات بزرگ و با خدا و توجه وی بر بیماران بغایت موثر بود
و در علوم ظاهری گوی سبقت از علمای وقت برده و تصانیف بسیار
داشت و کتاب شرح فصوص از عمده تصانیف ویست وفات وی
در سال یکهزار و پنجاه و هفت بقول صاحب مخبر الواصلین بوقوع آمد و مزارش
در اکبرآباد است از مولف

معدن حق شیخ محب اله	رفت چو زین دهر باوج جنان
سال وصالش چو بجستم ز دل	گشت ندا شیخ محب نشان

شیخ بابا علی کشمیری قدس سره از فرزندان نامدار و خلفای بلند اقتدار خواجه مسعود پانپوری است
در زهد و تقوی و عبادت و ریاضت بی نظیر بود سخن توحید بر ملا گفتی روزی
اخوند ملاشاه خلیفه اعظم میان میر قادری لاهوری در کشمیر برای ملاقات وی
تشریف برده و بر بوریا نزد بابا علی نشست چون بابا علی سوای زبان کشمیری
بهیچ زبان تکلم نمیکرد و ملاشاه فارسی میگفت که باهم هر دو بزرگوار بیت گفتگو
بوقوع نیامد آخر ملاشاه از انجا برخاست در وی بدر رفتن آغاز کرده گفت که اینجا
غیر از بوریا چیزی نیست بابا علی از حضار مجلس پرسید که ملاشاه چه میفرماید گفتند
که میگوید در اینجا غیر بوریا چیزی دیگر نیست باستماع این معنی بابا علی هر دو دست تا سینه
بزانوی خود زده گفت که اگر این بزرگ ذره براه توحید معرفت قائل
بوحدانیت حق میداشت حق را میدید و بوریا را در میان نمیدید این سخن در گوش
ملاشاه هم رسید و برگشته آمده عذر ها خواست و باهم هر دو بزرگوار ملاقات دوستانه
بوقوع آمد وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال
یکهزار و پنجاه و ... هجری است و مزار پر انوار در کشمیر است از مولف | رفت از دنیا بخلد جاوید

چون علی والای مشتاق حق | فیض حق عطا نے بگو تاریخ او | هم دگر فرما علی مشتاق حق

میر صالح المتخلص بکشفی بن عبد الله اکبرآبادی قدس سره

صاحب انوار جلیه و مدارج عالیه بود و در علوم دینی و دنیاوی یگانهٔ زمانه و در خوارق و کرامت مشهور خرقهٔ خلافت و اجازت از شاه نعمت الله بسلسلهٔ قادریه بود و در دیگر سلاسل هم اجازت تلقین داشت و در حالت ذوق و سکر اشعار آبدار بمضامین حقایق و دقایق گفتی و کشفی تخلص کردی **وفات** وی در سال یکهزار و شصت و بقول صاحب مخبر الواصلین ست و یکصد وسی و پنج عمر داشت

از مولف

شد چو از دنیا بفردوس برین | شیخ عالم پیر صالح متقی
شیخ طیب و صالح وصلتش گو نیز هم ۱۰۶۰ | قطب هادی شهر صالح متقی

مولانا محمد بن محمد فاروقی جونپوری قدس سره

از اعاظم علما و کبرای فقهاست بود و در جونپور سکونت داشت و شاگرد جد خود شاه محمد اعیان ست کتاب شمس بازغه از اشهر ترین تصانیف وی ست **وفات** وی در سال یکهزار و شصت و دو هجری ست **از مولف** گشت در حلهٔ بهشت منزل گزین

شد چو از دنیا محمد مست عشق | سال ترحیلش جوان آمد است ۱۰۶۲ | هم دگر فرما محمد مست عشق ۱۰۶۲

شیخ مجتبی شطاری قدس سره

از بزرگان دین و پیران اهل یقین بود شب و روز در طاعت و عبادت گذرانیدی و با دنیا و اهل دنیا کار نداشتی **وفات** وی بقول صاحب مخبر الواصلین در سال یک هزار و شصت و سه بماه مبارک ذی الحجه ست **از مولف**

مجتبی چون رفت ازین دار فنا
دل بسال وصل آن هادی ما | متقی مجتبی محبوب گفت ۱۰۶۳ | نیز معشوق محمد مجتبی ۱۰۶۳

شیخ باقی اکبرآبادی قدس سره

زبدهٔ اولیای کرام و عمدهٔ مشایخ عظام ست و در علم و عمل طاق یگانهٔ آفاق بود **وفات** وی بقول صاحب مخبر الواصلین بتاریخ پنجم شوال سال یکهزار و شصت و پنج هجری ست و مزار پر انوار در اکبرآباد ست **از مولف**

حلیم و عالم و شیخ معلی

دو باره سالک مشتاق یافت	و صال شیخ باسر حقائق	که بود اندر دو عالم طاقِ یافت

مولانا عبد الحکیم سیالکوٹی قدس سرہٗ از اکابر علما و اعاظم فضلائے عہد خود بود در علوم ظاہرے فرید الدہر و در رموز باطنے وحید العصر و بحدیث و فقہ و تفسیر یکتا و صاحب تصانیف و شاگرد رشید حضرت مولانا کمال الدین کشمیری بود و تصانیف وے اگرچہ بسیار اند اما حاشیہ تفسیر بیضاوی و کتاب مشہور و تحشیہ و تکملہ و حاشیہ عبد الغفور از مشہور ترین کتب مصنفہ و مولفہ ولیست و نیز بر کتاب غنیة الطالبین مصنفہ حضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی حسب الارشاد حضرت شاہ بلاول قادری لاہوری و اجازت روحانیت حضرت غوثیہ اعظم ترجمہ فارسی نہایت مقبول و مطبوع تحریر فرمود و بر دے جہانگیر شاہ جہان بادشاہان چغتائی عزت و حرمت تمام بکرد و بحکم بادشاہ در لاہور درس مے گفت علمائے ہند بر قول و فعل وے جائے اعتراض و حکام عہد از حکم شرع کہ بفتوئے وے جاری شد جائے انکار و اعراض نبودے و شیخ عبد الحکیم فیض طریقت ہم از اکثر مشائخ عظام حاصل کردہ بود و بخدمت شیخ احمد مجدد سرہندی غایت اعتقاد بہم رسانید و اول کسیکہ شیخ احمد را بخطاب مجدد الف ثانی یاد کرد او بود و شیخ احمد او را بلقب آفتاب پنجاب ملقب ساخت وفات وے بقول صاحب مخبر الواصلین در سال یکہزار و شصت و ہشت ہجری است ۱ مولف

بہر تاریخ ہا سال یافت	ز دنیا چو در دان شد بجنت مقیم	چو عبد الحکیم آن وحید زمان
خواجہ محمد نیاز کشمیری قدس سرہٗ		ولی مخزن علم عبد الحکیم ۱۰۶۸

در اوائل بکسب بزازے اشتغال داشت ناگاہ جاذب جذب حقانی دامنگیر حال وے شد و کشان کشان بخدمت بابرکت حضرت شیخ موسے کبروے کشمیری برد و بشرف ارادت مشرف ساخت و وے درآن ایام باین ہستی و جلالے کہ متوجہ راہ سلوک شد کہ ہمہ تن دل در خدا بست

دل از دنیا و اهل دنیا ترک گردید سوای عبادت معبود بکاری دیگر مشغول
نه گشتی و بدین مستی و بیخبری و مدهوشی فائض شد که بعض اوقات از ادای
نماز پنجگانه هم بحکم لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری معذور بودی چون که بخبر
بمرشد ارشاد رسید متوجه حال وی شد و او را از آن مقام سکر و مستی عروج داد
باوج صحو و تسلیک برد و بخرقه خلافت بنواخت چون پیر روشن ضمیرش فوت کرد
وی بر مسند ارشاد نشست و مدتی بهدایت خلق اشتغال فرمود آخر در سال
یکهزار و شصت و هشت برحمت حق پیوست **از مولف**

چون ازین دنیا بخلد جاودان
یافت جا شیخ نیازی بی نیاز
بهر تاریخش سر در طرفه تر
شد ندا شیخ نیازی بی نیاز ۱۰۶۸

حکیم سرمد دهلوی مجذوب قدس سره

شخصی بود صاحب جذب و سکر و مستی و استغراق و عشق و محبت در ابتدای حال یهود وی بود و کتاب
توریت را بذوق و شوق تمام می خواند من بعد مشرف باسلام شد و از ملک
ولایت در دهلی تشریف آورده در علم فنون ظاهری مهارتی تمام پیدا کرد
و جامع علوم و فنون گردید ناگاه عنصر عشق و محبت دامنگیر حالش شد و شیفته حسن هندو بچه
گردید مدتی در پنجه عشق مجازی مقید ماند آخر بحکم المجاز قنطرة الحقیقة
عشق مجازی اش بحقیقی مبدل گشت و دیوانه و مستانه مکشوف العورت
در بازارها میگشت و در دیرها میگذرانید و بغایت سکر و نهایت مستی کارش
بجای رسید که کلمات همه اوست و من خدایم من خدایم من خدا برملا گفتی
علمای وقت باستماع اینچنین فتوی قتل و محضر سیاست وی نوشته بعد
نصب مواهیر مجدگر نزد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بردند در باب قتل وی
اجازت یافته بقتل رسانیدند **صاحب** تواریخ جدولیه میفرماید که حکیم سرمد
بوقت قتل خویش این شعر بر زبان آورده بقتل رسید و آخر این کلام وی همین
بیت است **س** سر جدا کرد از تنم شوخی که با این یار بود قصه کوتاه کرد ورنه دردسر
بسیار بود **و منقولست** که حضرت سرمد اشعار آبدار از قسم رباعیات بسیار گفتی

که زبان زد خاص و عام هستند **واقع قتل** سرمد مقتول بقول صاحب مخبر الواصلین
در سال یکهزار و هفتاد و دو وقوع آمده مزار پر انوار در دهلی است **از مولف**

آن ولی که سرمدش نام است	بود از جام عشق یکسر مست
سال ترتیلش چو از خرد جستم	گشت پیدا که سرمد سرمست

شیخ داود المشهور به تلبه مالو کشمیری قدس سره

در اوائل کار نمک فروشی کردی بعد از آن بخدمت خواجه یوسف کانجو میر حاضر آمده و بوسیله جمیله وی بخدمت شیخ بابا علی نجار که از خلفای عظام بابا هردی ریشی بود مرید شده حاضر شد و تکمیل کامل یافت و با وجود یکه امی بود اما بتوجه مرشد کامل ابواب علوم ظاهری و باطنی بروی مفتوح گشتند و احادیث و آیات قرآن را بچند دلایل شریعت و طریقت معانی شرح میکرد و خوارق و کرامت بسیار بی اختیار از وی ظاهر گشتندی و برای تحصیل قوت حلال بکار زراعت و کشتکاری اشتغال مینمود **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب تواریخ دومی در سال یکهزار و هفتاد و هفت است و مزار پر انوار در کشمیر است و **درج** تواریخ اعظمی است که بعد وفات شیخ داود ملا محسن خوشنویس کشمیری که از مریدان با اعتقاد آن قطب الاوتاد بود در فکر یافتن ماده تاریخ وفات افتاد وقت شب در خواب دید که شیخ تشریف آورد و ارشاد نمود که ای ملا محسن برای تصنیف تاریخ وفات من محنت مکش و اگر زیاده تر شوق هست تاریخ وفاتم از ع رغ ست اینست از عین عبد داود غلام لطف

دنیا بست چون رخت بقا	شد داود شیخ پاک مسعود
دو بار دو شد از تخرج داود	وصال الحق تحقیق در دانش یافتم

سید ابو تراب المعروف بشاه گدای حسینی قادری شطاری لاهوری قدس سره

اصلش از شیراز است چون بطلب حق از شیراز برآمد با هندوستان نهاد و در گجرات رسیده بخدمت شیخ وجیه الدین گجراتی مرید شد و بتکمیل رسید چون پیر روشن ضمیر وی وفات یافت در لاهور تشریف آورده توطن گزید نسبت آبای وی

بدیں طریق با امام جعفر صادق رضی منتہی میشود کہ آنجناب بن سید نجیب الدین بن سید
شمس الدین بن اسد الدین بن زین الدین المشہور زین العابدین بن یونس
بن عبد الوہاب بن عبد الہادی بن ابو البرکات بن ابو الوحدت بن عبد اللطیف
بن محمد شریف بن ابو المظفر بن سید عبد الباسط بن ابو الحسن بن عبد العزیز
شیرازی بن سید عبد اللہ بن محمد امین بن قدرت اللہ بن سید موسیٰ بن مسعود
بن صادق بن احمد بن سید باقر بن حسن بن زید بن جعفر بن محمود بن ہارون
بن امام موسیٰ کاظم بن امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ **وارادت**
شطاریہ وی بخدمت شیخ وجیہ الدین گجراتی و وی را بخدمت سید محمد
غوث گوالیاری و وی را بخدمت شاہ حمید و وی را بخدمت شاہ
قاذن و وی را بخدمت شیخ عبد اللہ شطاری ست **وسلسلہ قادریہ**
آنجناب بدین اسامی کرامی بجناب غوثیہ اعظمیہ میرسد کہ سید ابو تراب
مرید شیخ وجیہ الدین گجراتی و وی مرید سید محمد غوث گوالیاری
و وی مرید شیخ طیفور حاجی و وی مرید شیخ عبد الفتح المخاطب بہدایت اللہ
سرمست و وی مرید شاہ قاذن و وی مرید شیخ عبد الوہاب و وی
مرید شیخ عبد الرؤف و وی مرید شیخ محمود و وی مرید شیخ عبد الغفار
و وی مرید شیخ محمد و وی مرید شیخ عبد الرحیم و وی مرید سید ابو بکر
تاج الدین و وی مرید والد ماجد خود حضرت غوث الاعظم قطب العالم
محی الدین سلطان محی الدین عبد القادر جیلانی قدس اللہ سرہ العزیز
و سید ابو تراب شش خلفا کامل و مکمل داشت اول قاضی محمد لاہوری
کہ در لاہور بجوار مزار آن سید الابرار آسودہ ست دوم شیخ **فاضل**
کہ مدفن وی در دہلی ست سیوم شاہ جمال کہ مرقد وی در رہتاس ست
چہارم لعل گدا پنجم احمد گدا ششم شہباز گدا کہ ہر سہ حضرات در لاہور بحریم مزار
گوہر بار آسودہ اند **وفات** آن جامع الکمالات بتاریخ چہاردہم شوال سال

یک هزار و هفتاد و یک هجری ست و مزار گوهربار در لاهور ست و وفات قاضی محمد افضل که از افاضل علما و اعاظم خلفای آنجناب بود در سال یکهزار و نود و دو بوقوع آمد تاریخ وفات سید ابوتراب شاه گدا از مولف

شه گدا سید و سالک متقی | بندهٔ حق خاک پای بوتراب
شد ولی سید گدای بوتراب ۱۰۷۱ | گفت تاریخ وصال او خرد

تاریخ وفات قاضی افضل از مولف

کریم اکرم و شیخ مکرم | شه اهل کرم افضل محمد
دگر با کره دم افضل محمد ۱۰۹۲ | وصالش قطب افضل اهل دل

شیخ نجم الدین المشهور به بابا شیخ ریشی

کشمیری از خلفای عظام و مریدان نیکنام خواجه مسعود پامپوری کشمیری است و بعد اتمام سیر سلوک در موضع کهوشی پوره آمده در بر دامان کوه شاه کوشک به تخت سلیمان علیه السلام معروف ست سکونت ورزید و بحالت تجرید و تفرید تنها بسر می برد چون شاهجهان بادشاه در کشمیر تشریف برد و نواب سعدالله خان اعظم وزیر اعتقاد تمام بخدمت شیخ میداشت و بسبب آن رفت و آمد خلق کشمیر از ولایت و کرامت آنحضرت آگاه گشت و خلقی کثیر بحلقهٔ ارادت درآمد و قبولی عظیم یافت و فتوحات کثیر رو نمود و شیخ آنچه فتوح میرسید همان روز براه خدا صرف می کرد و بمستحقان میرسانید روزی خواهر شیخ یک اشرفی از زر هدایا بلا اجازت شیخ امتحانا برگرفت و در سربند خود پنهان ساخت بعد تسلیم تنبیها گزیده و اشرفی از سربند برآورده پیشکش نمود شیخ همان اشرفی بوسه از ... داشت و فرمود که امتحان درویشان مسکینان نباید کرد وفات وی بقول صاحب تاریخ دومی در سال یکهزار و هفتاد و دو هجری ست و مزار گوهربار بخطهٔ کشمیر بمقام ...

مسالک ولایت از مولف | منور گشت از دنیا بعقبی | چو آن شمس الهدی نجم الکرام
ز سرور ارتحالش جلوه گر شد | جمال الاصفیا نجم الکرام

میر محمد علی کشمیری

قدس سره فرزند دلبند میر محمد نازک قادری کشمیری رو ... ست دار ... برادران اکرم خورد بود با عظمت بزرگ خدادا داشت و بیعت وصال ...

در سلسلهٔ عالیهٔ قادریه بخدمت والد ماجد خود دست بعد ازان بسلاسل دیگر هم از مشایخ
وقت فیض کبرویه و سهروردیه وغیره حاصل کرد و بخطاب پیر سلاسل مخاطب گردید
و در وقت فکر جهار ضربه جوشش و خروشی در حلقهٔ ذکر وی ظاهر میگشت و چون در عهد
ولایت مهد وی قضیهٔ در آتش سوختن شخصی مهادیو هندو پیشکار علی مردان خان
ناظم کشمیر که بسبب مسدودی غله بایام قحط از دست عوام اسیر دادی تخصیص
حاجه نام بوقوع آمد از دست عوام مهادیو نافرجام که با وجود ظهور قحط فروخت
انبارهای غله که شاه جهان بادشاه بفروخت آن حکم داده بود بر روی خلق
مسدود نمود زنده در آتش سوخته شد ناظم کشمیر از راه غضب و غصه عریضه شکایت
آمیز و غضب انگیز بنام بادشاه نوشت و بادشاه همه اکابران و علما و صلحا و مشایخ
کشمیر را بحضور خود طلب کرد ازین سبب حضرت میر هم همراهی کافه ماخوذه بدهلی
تشریف برد با مداد غیب و دعای وی همه اهل کشمیر
ازان بلای ناگهانی خلاص یافتند بوقت معاودت از
ذهاب حضرت میر در سرهند بخدمت عروة الوثقی
شیخ محمد معصوم خلف شیخ احمد مجدد سرهندی حاضر شده خرقهٔ خلافت
سلسلهٔ عالیه نقشبندیه مجددیه حاصل کرد **وفات** آنجناب در سال یکهزار و هفتاد
و دو بمقام کشمیر بوقوع آمد و مزار پر انوارش هم در کشمیر جنت نظیر ست **از مولف**

چو شد به جنت ز دنیای دون	محمد علی میر روشن ضمیر
دگر بار مخدوم اسلام میر ۱۰۷۲	بگو مبلغ فضل تاریخ او ۱۰۷۲

شاه نور الحق دهلوی کشمیری قدس سره

فرزند ارجمند شیخ عبد الحق محدث دهلوی ست و در علوم ظاهری شاگرد
و بسلسلهٔ قادریه مرید و خلیفهٔ پدر بزرگوار خود بود و من بعد بخدمت خواجه محمد معصوم
و احمد سعید فرزندان شیخ احمد مجدد سرهندی حاضر شده با تحصیل مقامات
سلسلهٔ نقشبندیه مجددیه رسید و از کاملان وقت شد کتاب شرح صحیح بخاری
و صحیح مسلم از عمده تصانیف وی ست **وفات** وی باقوال صحیح در سال

یکهزار هفتاد و سه بود چو آمد **از مؤلف** نور حق چون از علائق الجلال ایسا
گشت در گلشن جنان رعنا | رحلتش فیاض آفاق است نیز | نور حق پرنور شمس علم جواد

بابا زاهد ناکام کشمیری قدس سره

خلف الصدق بابا شریف ناکام و خلیفهٔ حضرت شاه حقانی قاسم است اول بیعت وی بخدمت والد بزرگوار و تربیت و تکمیل از خدمت شاه قاسم حقانی یافت **نقلست** که شبی شیخ زاهد بقصد ادای نماز تهجد بخدمت شاه قاسم میرفت و چند احباب همرکاب داشت و چراغی بدست خادمی از خدام بود ناگاه باد تند وزید چراغ کشته شد زاهد بابا انگشت سبابهٔ دست راست خود را باب دهن تر کرد فی الحال انگشت مانند شمع بفروخت میان روشنی در خانقاه بابا قاسم رسید خواجه قاسم او را بدانحال دیده در غضب درآمد و فرمود که اگر اینچنین قدرت داشتی چرا باد را حکم نکردی که چراغ را گل میکرد که حال تو مستور میماند حالا از خدا خواستم که باین شوخی و تندی بآتش بسوزی بعد چند روز آتش از غیب در منزل مسکونی بابا زاهد افتاد و خانهٔ بابا زاهد بسوخت و همان حال بابا زاهد با مادر و والده خود بجهت برآوردن مسند وی اندرون خانه رفت قضا کار از سقف خانه چند تخته های سوخته بر سر وی افتادند شیخ با آن آتش بسوخت و بقول صاحب تاریخ اعظمی این واقعه در سال یکهزار و هشتاد و دو بوقوع آمده **از مؤلف**

اگر در رحلت چو زین جهان فنا	در جهان شیخ زاهد اهل فلاح
رحلتش ملکیت گلشن سعید	هم بخوان شیخ زاهد اهل فلاح

سید حمید بن سید سعید بن فتح محمد بن حاجی ابوبکر بن سید عبدالقادر گیلانی لاهوری قدس سره

از سادات عظام و مشایخ کرام جامع خوارق و کرامات بود و تمام عمر بر مسند ارشاد بسر برد آخر بتاریخ چهارم محرم الحرام سال یکهزار و نود از این عالم فانی بوصال یزدانی پیوست و در لاهور در مزارات آبای کرام خود مدفون گشت مجمع غائث وقت سید عبدالقادر زینت افزای مسند ارشاد گردید تاریخ

سیزدهم رجب المرجب سال یکهزار و یکصد و هفتاد و هفت وفات یافت تاریخ وفات سید حمید

چون جناب حمید حامد حق | زین جهان فنا بخلد رسید
اعظم اولیاست تاریخش | هم بعنوان صدر دین شیخ حمید

تاریخ وفات سید عبد القادر گیلانی

چون جناب عبد قادر شیخ هم | گشت راهی از جهان سوی جنان
وارث عشق است تاریخش دگر | عبد قادر متقی معصوم خوان

میر هاشم منورآبادی قدس سره از عظمای خلفای سید محمد منور کشمیری است تحصیل علوم ظاهری از خدمت مولانا حیدر علامه کشمیری نمود و حضرت مولانا وی را متبنی ساخت و بعد زندگی مواخت و بعد خویش قایم مقام خود نمود وفات وی در سال یکهزار و نود و هفت هجری است از مولف

رحلت است از فنا | سال وصل آن فقیر هاشمی
میر هاشم دستگیر هاشمی | میر هاشم صاحب کشف الهدا
باز خوان سال وصال آن جناب | شاه سید قطب میر هاشمی

خواجه ابوالفتح کشمیری قدس سره از نجبای کشمیر است در آوان شباب بتحصیل علوم توفیق یاب شد و بخدمت خواجه حیدر چرخی حاضر شده بهره‌ور گشت و بدرجه کمال رسید تمام عمر خود در تدریس و تلقین خلق گذرانید و کتاب سیف السالکین در رد عقاید اهل تشیع تصنیف فرمود که مقبول آفاق گردید **وفات** وی در سال یکهزار و یکصد هجری است و صاحب تواریخ اعظمی در تاریخ وفات وی میفرماید

خواجه بو الفتح با هزار کمال | رفت اندر هزار یکصد سال

و مدفن وی در مقبره سلطان زین العابدین است **از مولف**

رفت از دنیا در خلد معلی
چو آن فتح زمان مفتاح عرفان | وصالش شیخ قطب الاولیا گو | دگر قطب جهان مفتاح عرفان

بابا حبیب الله کشمیری قدس سره از شاگردان رشید ملا ابوالفتح کلو و خلفای عظام میر محمد علی است تمام عمر در تدریس و تلقین و عبادت و ریاضت گذرانید و از مشایخ هر یک سلسله فایده‌های عظیم حاصل کرد آخر در سال یکهزار و یکصد و پنج برحمت حق پیوست و بر لب دریای بهت

مدفون شد بعد سه سال بسبب کثرت آب و قرب آن نعش مبارکش را اصحاب برآورده بجای دیگر در صحن خانه اش دفن کردند از مولف

چون حبیب از دار دنیا رخت بست
سن سال وصل آن نخل یقین پارسا مشتاق ذبیح صادق ست

هم حبیب اهل یمن شیخ جلیل

مولانا محمد امین کاملے بلدیمرے کشمیری قدس سره

از عمده علمای مدققین و فقهای محققین بود در اکثر علوم تالیفات مفیده دارد بر بسیاری کتب متداوله حواشی نوشت و شرح کرد و در علم فرایض به نظم و نثر رسایل مختصر تصنیف نمود و اوقات شریف خود بعبادت و توکل و صحبت علما می گذرانید و علمای کشمیر مثل مولانا عنایت الله شال و ملا حسن وغیره شاگردان وی بودند و در آخر عمر برای تهیه جهیز دختران خود که بحد بلوغ رسیده بودند سفر هندوستان اختیار کرد چون وارد دهلی شد هر دو دختر [illegible] بجای دو داماد سپرده بودند بعالمگیر بادشاه مولانا اشارت رفت که هم را کفایت کرد پس بکشمیر برگشته بتدریس علم مشغول شد پس مولانا از دهلی معاودت به کشمیر کرد وفات آن جامع الکمالات افضل صاحب تاریخ در سنه یک هزار و یکصد و نه هجریست از مولف

رفت از دنیا چو در خلد برین
چون امین اولیا متقین شیخ زمان
هم دگر فرما علی شیخ زمان
قطب جنت متقی اکبر علیش

میرزا جو کشمیری قدس سره فاضل اکمل

و عالم متبحر بود در علوم ظاهر و باطن استفاده از ... دنیا ... پیر خود خواجه محمد داشت و تمام عمر در تدریس و تلقین و قناعت گذرانید و نزد اهل دنیا حاجت نبرد آخر در سال یک هزار و یکصد و یازده برحمت حق پیوست و شیخ عالمین تاریخ وفات وی در تواریخ اعظمی است از مولف

چو از دنیا بفردوس برین رفت
جناب شیخ تاجور حق بار
شهنشاه محبت گو و سالش
دو بالا سر کامل تاج ابرار

حضرت شاه محمد قادری سهروردی کشمیری قدس سره

از سادات عظام حسینی گیلانیست

نسبت آبائے آنجناب بحضرت غوث الاعظم قطب العالم محی الدین عبدالقادر گیلانی بدینصورت میرسد که سید شاه محمد بن سید عبدالله بن سید محمود بن سید عبدالقادر گیلانی بن سید عبدالباسط بن سید حسین بن سید حسن بن سید احمد بن سید شرف الدین قاسم بن سید شرف الدین علی بن سید الدین حسن ثانی بن سید علی بن شمس الدین محمد بن سید شرف الدین یحیی بن شهاب الدین احمد بن سید عماد الدین بن سید ابی صالح نصر بن قطب الافاق سید عبدالرزاق بن حضرت غوث العالمین قطب المتقین محی الدین ابو محمد سلطان معید شیخ عبدالقادر گیلانی قدس الله سره العزیز آنجناب در اوایل تجرید و تفرید میگذرانید و از نکاح و اختلاط خوان ابا یت محترز بود آخر بایمای غیبی نکاح کرد بسال یکهزار بود از خطه تاتار به کشمیر آمد و ترتیب معدکلی اهل و عیال و خدام و غربا و فقرا در سایه عاطفت وے میگذرانید و وے مقتدای اهل توکل بود و بنطاهر هیچ وجه ندانست و آنچه از صد تا هزار فتوح میرسید مستحقین تقسیم میکرد و برای فردا ضیرے نگاه نمیداشت فیض سلسله قادریه دولت موروثی وے بود و سوای آن از مشایخ سهروردیه و کبرویه بمقام کشمیر فیض عام و فایده تام یافت **وفات** وے باقول صاحب تواریخ دو هرے در سال یکهزار دیکصد نقدیه سهروبیست و هزار پرانوار در کشمیر جنت النظیر

از مولف	محمد چون زدنیا رخت بر بست	زبهر من سال انتقالش
محمد مقتدای ملت آمد	جمال الغیب هم سال وصالش	

بابا عثمان قادری و سهروردی کشمیری قدس سره فرزند بابا حاجی ادریس است اول بیعت وے بخدمت پدر عالیقدر بوقوع آمد چون وے وفات یافت بخدمت شیخ محمد طیب و خواجه ابو الفتح کلو رسید و تکمیل رسید و چون خواجه ابو الحسن برادر کلان شاه محمد فاضل لاهوری شطاری در عهد وی به کشمیر رونق افزا شد وے بخدمت آنجناب هم حاضر شده استفاده فیض شطاریه

نمود در کشمیر قبول عظیم یافت و مظهر خوارق و کرامات گشت وفات وی
در سال یکهزار و یکصد و هفده هجری است و مزار پرانوار در کشمیر محله بلبل لنگر
زیارت گاه خلق است **ازمولف**

	چون بتقدیر خدای تعالی
رفت زین بر بجنت عثمان	سال تاریخ وصالش سرور
سید عباد اهل هدایت عثمان	

شیخ محمد هاشم چشتی و سهروردی کشمیری قدس سره

از قبیله سوداگران کشمیر بود در عنفوان جوانی مسافر شده بقصبه سرهند رسیده
بخدمت حضرت شیخ یحیی چشتی مرید گشت و خرقه خلافت یافت و به کشمیر آمد
چون طلب خدا منظور با تمام بود از خلفای بابا نصیب الدین سهروردی
فیض سلسله سهروردیه حاصل نمود و بموضع حابنار توطن گرفت و بهدایت خلق
مصروف ماند **وفات** وی بقول صاحب تواریخ دومی در سال
یکهزار و یکصد و شش ده هجری است **ازمولف**

	چون بحکم خالق هر دو جهان
شد ز دنیا هاشم اجلال بجنت	آفتاب الله خلد گو تاریخ او
هم امیر ما هاشم اجلال بهشت	

شیخ عبد الرحیم کشمیری قدس سره

از مجذوبان کشمیر بود چون جاذب
جذب ربانی او را بخود کشید بخدمت شیخ نجم الدین المشتهر به بابا بلت رسیده مشرف
باسلام شد و تعلیم و تلقین و تکمیل یافته از بزرگان وقت گشت و در کار ارشاد دم
بسر برد و صاحب تواریخ اعظمی میفرماید که شیخ عبد الرحیم سوای شیخ نجم الدین
فیض سلسله کبرویه از ملا شمس الدین کبروی نیز حاصل کرده در ماه شوال در سال
یک هزار و یکصد و بیست برحمت حق پیوست **ازمولف**

	[illegible]
چو آن صاحب حال عبد الرحیم	تاریخ رحلش دلگفت دل
که مخدوم ابدال عبد الرحیم	

میرزا حیات بیگ کبروی کشمیری قدس سره

از خلفای میر محمد کبروی کشمیری است و از شیخ آدم بنوری نقشبندی
مجددی نیز فیض صحبت اندوخت و در کشمیر علم مشیخت افراخت و خلق خدا
را بیدار ساخت محفل خلد منزل وی جای از فیض عشق و ذوق و شوق

نبود هر کسی که حاضر آمدی مست و مدهوش گشتی **وفات** وی بعمر هشتاد
سالگی بتاریخ دوم ماه ذی الحجه سال یک هزار و یکصد و بست هجری ست و در
باغ حسن آباد که از زر خرید وی بود دفون شد **از مولف**

چو آن زنده دل شیخ اعظم حیات	ز دنیای دون شد بجنت روان
ز خود رفته تاریخ وصلش بجو	دگر بار ده کاشف مکرم حیات

شیخ حسین بنگالی کبروی کشمیری قدس سره

از خلفای عظام میر محمد کبروی ست صاحب ریاضات شاقه و حالات
عجیبه بود و سفرها کرد و بحرمین الشریفین تشریف برد و بعد مراجعت از حرمین در ممالک
دکن رسیده چندی قیام کرد و صدها کس را داخل طریقه کبرویه ساخت شاه عالم
بهادر شاه ابن اورنگزیب عالمگیر را که در آن وقت ناظم دکن بود در خدمتش اعتقاد
وی را اخلاص کامل پیدا شد و شیخ او را بعد پدر به تخت نشینی هند بشارت داد
چون از آنجا عازم کشمیر شد در راه بیمار گردید و بوطن رسیده در سال یکهزار و یکصد و دو
وفات یافت **از مولف**

سید والا حسین اهل دل	بود در چشم دو عالم نور عین
سال ترحیلش چو جستم از خرد	شد عیان با دو دین فضل حسین

قاضی محمد کشمیری المخاطب بلقاضی خان قدس سره

از اجل علما و کبرای فقهای
خطه کشمیر ست و توسل شاگردی بخدمت مولانا عبدالرشید زرگر کشمیری داشت
چون بکمالات علوم فایز گشت بسبب عسرت و تنگی معاش از وطن مفارقت
کرده در لشکر عالمگیری رسید و بسیادت خان صدر الصدور آشنای بهم رسانیده
و حاضر خدمت بادشاه شد و حسب الارشاد بادشاهی به تعلیم شهزادگان مامور گردید
بعد چندی بعهده قضای شهر دهلی مشرف گشت و چند سال بکمال عدل
و داد حق عهده قضا ادا فرمود و بادشاه از خود بنهایت خورسند ساخت
و بخطاب اقضی القضات سرفرازی یافت **وفات** آن جامع الکمالات
در سال یکهزار و یکصد و بست و دو بمقام دکن بوقوع آمد و نعش او را از ملک دکن بخطه
کشمیر آوردند و در باغ بیرون شهر دفن کردند **از مولف**

یافت مسکن بقصر خلد برین

گرد حیدر چو از زمانه سفر	رحلتش خاص در حیدر گو	هم بخوان [illegible] حیدر

مولانا عنایت الله شال کشمیری قدس سره

از اعاظم علما و کبرای فضلای و اشارف مشایخ متاخرین کشمیر ست از مرید ابوالفتح کلو و مولانا عبد الرشید زرگر و فرزندان خواجه حیدر چرخی تحصیل علوم در اندک زمان بر علمای وقت تفوق و تفضل حاصل کرد و کتب [illegible] حق ترجمان خود حفظ داشت و بخواندن مثنوی مولانا [illegible] بود چون در علوم [illegible] داخل گردید برای حصول سر اسرار طریقت اول بخدمت شیخ صبغة الله [illegible] سرهند حاضر شده داخل طریقه عالیه احمدیه مجددیه گشت و بتوجه اول سلطان [illegible] کار بر وجود برکت آمود وی جاری شد بعد بکشمیر آمد و از دیگر مشایخ کبرویه سهروردیه که در کشمیر بودند تکمیل رسید و خرقه های خلافت حاصل کرد و [illegible] و نصایح و هدایت خلق معروف ماند آخر [illegible] العظم سال یکهزار [illegible] بحق پیوست. از مولف

چو شیخ عنایت بلطف اله	بر دنیای دون یاد و خلد دیا	تاریخ ترحیل آن [illegible]
بگو با عنایت [illegible]		

شیخ حکیم عنایت الله کا[illegible] کشمیری قدس سره

خلف حافظ احمد شریف طبیب کشمیری ست و باوجود تکمیل و تفضیل در علوم ظاهری و باطنی در علم طب هم ید طولی داشت صاحب تواریخ [illegible] می فرماید که روزی حکیم عنایت الله بتقریب سیر بسمت کوه شریف بر دناگاه ری [illegible] یاران خود بر زبان آورد که اگرچه اراده مصمم داشتیم که چند روز [illegible] و [illegible] بکنیم اما معلوم میشود که ملا مراجعت بشهر زود تر ست و یکی از اهل علم [illegible] هم بنیمت باران رحمت [illegible] هم نازل شود و از امرای شهر [illegible] بعد نماز پیشین جلو دار [illegible] خان [illegible] حاضر آمد و گفت که [illegible] و شمار [illegible] طلبید شیخ بمجرد شنیدن بر اسپ سوار شد و ترشح باران هم آغاز کردید و خود شیخ در راه از اسپ بیفتاد و قبل از رسیدن شیخ در شهر خبر [illegible]

وفات یافت **وفات** شیخ عنایت بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکهزار و یکصد و بست و پنج هجری است از مولف

عنایت شیخ عالی والی دین
چو رحلت از جهان سوی فردوس
تاریخ وصالش گفت سرور
عنایت با عنایت واجود ۱۱۲۵

سلطان میر جو کشمیری قدس سره برادر زاده و خلیفه شیخ نور محمد است تربیت ظاهری و باطنی از خدمت وی یافت و با وجود معرفت و عبادت و ریاضت علوم ظاهری را هم بکمال رسانید و شیخ محمد امین دار در ملفوظات خود میفرماید که سلطان میر از بزرگان دین بود و در هر چهار سلاسل دست بیعت بمریدان میداد و نسبت قادریه و نقشبندیه بر مزاج حق امتزاج وی از همه نسبت زیاده تر غلبه داشت و در سال یکهزار و یکصد و بست و پنج برحمت حق پیوست از مولف

چو سلطان میر از جهان رخت بست
بجنت شد آن جلوه گر باه دین
شد از دل تاریخ ترحیل او
میان میر سلطان شهنشاه دین ۱۱۲۵

میر ابوالفتح قادری سهروردی کشمیری قدس سره والده ماجده اش صبیه سعیده میر محمد علی قادری سهروردی است چون میر محمد علی را پسری نبود وی را متبنی کرد و در تربیت و تکمیل وی قصوری روا نداشت و بوقت رحلت او را بمسند خلافت بنشاند وی بعد وفات حضرت میر بکمال جانفشانی و عرق ریزی در هدایت اتباع تعلق مصروف ماند **وفات** آن جامع الکرامات در سال یکهزار و یکصد و بست و پنج هجری است و خلیفه شاه جیلانی تاریخ وفاتش در تواریخ اعظمی است از مولف

حضرت بوالفتح میر با کمال
شد چو از دنیا بجنت جاگیر
سال تاریخش بقول اهل خبر
آن معلی اشرف الاخلاق میر ۱۱۲۵

شیخ محمد چشتی و کبروی کشمیری قدس سره در صغر سنی توفیق خداطلبی یافت و در چار سالگی بتقریب فاتحه مکتب کشیدنی منظور نظر مولانا حیدر چرخی شد و علوم حدیث و تفسیر و فقه و اصول را بکمال رسانید بعد ازان بخدمت شیخ محمد علی چشتی و صابری مرید گردید و خرقه خلافت گرفت و وی مدام بذکر جهر مشغول بودی و بذکر خفی گاهی نپرداخت

و خادمان و مریدان را هم بدرجهٔ هدایت کرد وی چون عمر مبارکش بهشتاد و دو رسید
نمود و بتاریخ شانزدهم شوال سال یکهزار و یکصد و بست و شش در کشمیر وفات یافت
و در جوار خانهٔ خود مدفون شد **از مولف**

بقعر زمین چونکه ماند گنج	
نهان گشت مرشد محمد شفیق	بتاریخ ترحیل او از خرد
عیان گشت مرشد محمد شفیق [۱۱۲۶]	

قاضی دولت شاه حسینی یسوی بخاری قدس سره

مولد وی شهر لسبرام از بلاد روس است و نشو و نما در بخارا یافت و در آنجا بخدمت سید میر محمد شریف بخاری الکمکینی رسیده تربیت و تکمیل ظاهری و باطنی یافت و به کمالات صوری و معنوی فائز شد و سالها سال در ولایت ماوراءالنهر و حدود ترکستان بافاده و افاضه طالبان حق معروف ماند و در اواخر عمر به اراده سفر حرمین الشریفین از حدود ترکستان حرکت نمود و از راه کاشغر به کشمیر آمد زیاده از سه سال در آنجا سکونت گرفت و خلقی کثیر را بارادت خود مفتخر ساخت من بعد بقصد طواف کعبه از راه هندوستان متوجه شد و بدهلی رسیده بقبول التماس بادشاه دهلی چندی در آنجا رخت اقامت انداخت درین اثنا وعده اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون در رسید و بپانزدهم شوال سال یکهزار و یکصد و بست و شش راه گرای عالم بقا گردید **از مولف**

رفت چون از جهان بخلد برین	شاه دولت ولی عالیجاه
گفت تاریخ رحلتش سرور	شاه ابدال اهل دولت شاه [۱۱۲۶]

شیخ احمد المشهور ملا جیون قدس سره

از علمای عظام و فقهای ذوی الاحترام وقت خود بود و استاد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه و شاگرد مولانا لطف الله جهان آبادی است و کتاب تفسیر احمدی در تشریح آیات احکام قرآنی از جمله تصانیف وی است **وفات** آن جامع الکمالات در سال یکهزار و یکصد و سی هجری است **از مولف**

شیخ احمد چون بفضل ایزدی	شد ازین دنیا بجنت باریاب
مهدی حق شیخ احمد وصل او	نیز شیخ احمد عالی جناب [۱۱۳۰]

میرزا کامل کشمیری بدخشی قدس سره

از اولاد و احفاد شیخ احمد یسوی ترکستانی است جد وی از وطن در تاشکند
آمد از آنجا به بدخشان رسیده در آنجا متوطن گشت من بعد در عهد سلطنت اکبر بادشاه
در هند تشریف آورد و نوکری بادشاه منظور کرده بخطاب ملک محمد خان مخاطب
گردید و بنظامت کشمیر مامور شد چون در آن وقت میرزا کامل هم خورد سال همراه جد خود
بوده بعد خورد سالی منظور نظر خواجه حبیب الله عطار شد در عمر دوازده سالگی
بشرف ارادت مشرف گشت و ترک دنیا و مال و جاه کرده کمر همت بریاضت
و عبادت بربست و بعمر بست و پنج سالگی بخرقه خلافت و اجازت ممتاز شده
مسند آرای ارشاد گردید و سلسله کبرویه دست بیعت بطالبان حق میداد
و در سلوک متابعت طریق شیخ فرید الدین عطار و مولانا جلال الدین رومی مینمود
کتاب بحر العرفان که چهار جلد است از عمده تصانیف ویست چون از عمر شریفش سال
هفتاد و پنج شروع شد بمرض حبس البول مبتلا گشت و بتاریخ بست و نهم ماه ذی الحجه
سال یکهزار و یکصد و سی و یک ازین دار ناپایدار رحلت اقامت بر بهشت و فضا
تواریخ عدیده در تاریخ وفات وی میفرماید دریغا شیخ کامل بحر عرفان

ارادت جوی اهل ایقان
گذشت از این جهان چون سوی رضوان
ز عالم سر کامل رفت گفتم
دریغا ماه شیخ کامل

یسوی عرصه جنت ۱۱۳۱
بیک شنبه شد از فردوس افزون

از مؤلف

رقم شد نظم عالم ارتحالش ۱۱۳۱

ره جنت چو جان بر فشاند
ثمرگان گوهر تاریخ سفتم
بجنت است چون رخت اقامت
دگر فرما مکمل شیخ کامل ۱۱۳۱

شیخ عبد اللطیف قادری و سهروردی کشمیری قدس سره

عالم عامل و عارف کامل بود و ارادت بخدمت شیخ اسماعیل داشت و بعد رحلت او بحلقه خلیفه
خواجه حبیب الله وی خلیفه میر محمد علی قادری بود داشت کشف و
کرامت بسیار بود اصحاب از وی سر بر میزدند و در لقمه احتیاط بدرجه کمال داشت
هر جا که بر سر خوان لقمه مشکوک و مشتبه وارد می شد اطلاع آن از غیب می یافت
و دست از طعام باز می کشید با خواجه ابو الفتح که از اکابر منسوبان مولانا

حیدر علامہ بود محبت تمام داشت و فواید سلسلہ کبرویہ و سہروردیہ و نیز نسبتی کہ خواجہ
ابو الفتح را از شیخ عبد الحق محدث دہلوی حاصل شدہ بود از وی حاصل کرد
وی در تمام عمر خود چہل و سہ بار تا چہل و چہل روز در خلوت نشست و در ایام
خلوت سوای ذکر حق چیزی از ماکول و مشروب مطبوع طبعش نبود وی وفات
وی در سال یکہزار و یکصد و سی و چہار بتاریخ پانزدہم ماہ شعبان المعظم یافت از مولف

شیخ عبد اللطیف واصل حق	یافت در وصل حق ز دنیا بار
افضل کبریت تاریخ وصالش	نیز فرما خزینہ اسرار ۱۱۳۴

میر شرف الدین کشمیری قدس سرہ

فرزند دلبند میر ابو الفتح شاہ دی پوری کشمیری ست و در عنفوان جوانی
باکمال کامرانی بتسلیک راہ طریقت پرداخت و اگرچہ بیعت وی بخدمت
والد بزرگوار خود داشت اما از دیگر مشایخ عظام ہم اخذ فیوض طریقت کرد و بسیاری
کہ بخدمت ملاقی آمدی از صفای باطن بر مطالب وی خبردار گشتی وفات
وی بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکہزار و یکصد و سی و پنج بتاریخ یازدہم
ماہ مبارک شوال بوقوع آمد از مولف

بجنت روان گشت میر شریف	چو زین بزم فانی بخود در نہفت
پی سال ترحیل آن شاہ دین	خرد ہادی اقدس جواہر بگفت ۱۱۳۵

میر محمد ہاشم قادری گیلانی سہروردی کشمیری قدس سرہ

از عظمای سادات حسنی ست و نسبت آبای وی بدینصورت بحضرت غوث الاعظم
میرسد کہ میر محمد ہاشم بن سید محمد عیلان بن سید عبد اللہ بن سید احمد بن سید عمر بن
سید ابراہیم بن سید حسین بن سید محمد حر موسی بن سید یوسف بن عبد الرزاق
بن سید میمون بن سید مسعود بن سید محمد بن میر حسن بن حیات میر بن محمد صالح
بن حضرت غوث الاعظم قطب العالم محی الدین شیخ سید سلطان عبد القادر جیلانی
قدس اللہ سرہ العزیز وی کوہ راسخ عبادت بحر مواج ہدایت صاحب الکرام
والمناقب بود در سنہ یکہزار و یکصد و سی و پنج بود ماہ شعبان بکشمیر نزول فرمود
و شبانہ روز در تلاوت قرآن ہمگی زمانیدہ از آمد و شد مردم و آمیزش خلق فراغت داشت

و بعد نماز فجر تا اشراق ذکر جهر گفت و صاحب ثمرات الاشجار و تواریخ اعظمی در
کتب خود خوارق و کرامت وی بسیار نقل کرده اند **وفات** آن جامع الکمالات
بیست و هفتم شوال سال یکهزار و یکصد و سی و پنج بمرض دنبل پشت بوقوع آمد یاد وی
دقیقه ای ز ... بود ذکر و تعب این مرض پیش هیچ یکی از احباب بظاهر نکرد و بعد وفات بوقت
غسل دیدند که دنبل کلان بر پشت آن پشت و پناه عالم پیدا شده بود **از مولف**

رفت از دنیا چو بر باغ جنت	روح او شد در حال با وصل خدا
میر سید ہاشمی محتشم ۱۱۳۵	گفت تاریخ وصال او خرد

مولانا علی اصغر قنوجی قدس سره

از عظمای علمای کبار و فقهای ... بود در علم حدیث و تفسیر و فقه و صرف و نحو و منطق و معانی احدی از آفتاب فضائل و دست بود و تفسیر ثواقب
التنزیل که در علوم ادبیه بر کشاف و در علوم شرعیه بر بیضاوی فوق دارد از عمده تصانیف
ویست **وفات** آنجناب در سال یکهزار و یکصد و چهل هجریست و مورخان سلف
ازین مصراع **سال** شد نهان آفتاب صبح علوم تاریخ وفات وی گرفته اند **از مولف**

چون علی اصغر سوی جنت شتافت	طرفه دل تاریخ وصلش گفت یاد
بار دیگر مجمع فضل عباد ۱۱۴۰	جامع فیض کمال آدم است

بابا محمد مهدی سهروردی کبروی کشمیری قدس سره

از خلفای بابا عبدالله کشمیریست و بعد وفات
پیر روشن ضمیر بر مسند ارشاد نشست و برای حصول قوت حلال زراعت می کرد
و مدتی بمقام باره موله سکونت داشت من بعد در شهر تشریف آورد و بهدایت خلق
مصروف ماند و بمجالس اندرون وی حلقه ذکر و شغل گرم می کرد آخر غره ماه ذیقعد سال
یکهزار و یکصد و پنجاه بعمر یکصد و بیست و پنج سال برحمت حق پیوست **از مولف**

شیخ مهدی ولی عالیجاه	رفت چون از جهان سوی جنت
گفت مخدوم مهدی کشاف ۱۱۵۰	سال تاریخ رحلتش سرور

شیخ فتح شاه شطاری لاهوری قدس سره

از اعاظم خلفای شاه لطیف برهانپوریست و نسبت پیرانی
وی بچند واسطه بحضرت سید محمد غوث گوالیاری میرسد که وی مرید شاه
لطیف برهانپوری و وی مرید برهان سرایی و وی مرید شیخ عیسی

زنده دل قدس سره مرید وجیه الدین گجراتی و وی مرید سید محمد غوث گوالیاری
است چون وی بعمر هفتاد سالگی رسید بر عایت قدر ارادت بخدمت شیخ
برهان حاضر آمده و به ارادت شرف ساخت و شاه برهان او را برای تربیت
ظاهری و باطنی حواله شیخ عبد اللطیف فرمود و وی تربیت ظاهری و باطنی
از شاه لطیف یافت و از غایت جذب و استغراق بخطاب فتح شاه سرمست مخاطب
شد و از پیشگاه مرشد ارشاد بسمت لاهور مامور گردید **نقلست** که وقتی دریای
راوی چنان رو بطغیانی آورد که آبش متصل دیوار حصار لاهور رسید حاکم بخدمت
حاضر آمده درین باب استدعای دعا نمود فرمود که برلب دریا رو و پیغام من بدریا
برسان که فرمان فتح شاه اینست که از جائیکه آمده برو ورنه تا قیامت قطره آب
در خود نخواهی یافت حاکم لاهور همچنان کرد فی الحال آب دریا کم شد و بحالت
قدیم عود کرد **نقلست** که روزی شیخ چوبی خشک از درخت بر نابدست
خود بدست شیخ روشن خادم خویش داد و فرمود که این را در زمین قایم کن چون قایم
کرد فی الحال سبز گردید و پنج برگ بر آورد و آن درخت تا این زمانه موجود بود تا آخر
بحکومت رنجیت سنگه چون وی طویله فرانسیس خانه مسکن متصل مزار آنحضرت
تعمیر کرد آن درخت متبرک از بیخ بر آورد و **وفات** آن جامع الکمالات باقوال صحیح
در سال یکهزار و یکصد و پنجاه هجری و مزار پر انوار بیرون لاهور زیارتگاه خلق است

از مولف

فتح شاه مشکل کشای دو جهان ‌‌ رفت چون از دهر در دار الامن
طرفه سال انتقالش شد عیان ‌‌ فتح دین مفتاح ابواب زمن

پیر محمد اسماعیل کبروی کشمیری قدس سره در عنفوان جوانی محبت یزدانی دامنگیر
حال وی شد و بخدمت مولانا محمد شریف بخاری رسیده بسلسله کبرویه مرید
و بعد تکمیل و بعیشا در آمد و مدتی در اینجا گذرانید و بعد ازان به کشمیر تشریف برده همانجا
توطن گزید تا دم عمر بهدایت خلق مشغول ماند آخر در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و دو
وفات یافت و سنین عمرش هشتاد و پنج سال بودند از مولف چه نکو اسماعیل پیر با [illegible]

گشت لوهی ز جهان سوی جنان | سال وصل او ست عاشق ربّ | ز فضل آل اسماعیل جان

خواجه ایوب قریشی لاهوری قدس سرّهٗ صاحب
کشف و تصرف و کرامت فرد زهد و ورع و تقوی جامع کمالات شریعت کاشف اسرار
حقیقت مخزن رموز همه دانی عالم علوم ربانی افضل العلما اکرم الفقها بود و صاحب
تصانیف که از جمله تصانیف وی کتاب مخزن عشق و شرح مثنوی مولانا روم است
و بشرح ایوبی اشتهار دارد در طریقه عالیه سهروردیه مرید و شاگرد مولانا مفتی حافظ محمد
تقی لاهوری بود و داماد مولانا محمد تقی خلف الرشید مفتی محمد تقی است و نیز از سلسله
قادریه عطیه فیض کامل یافت و یکی از کاملان وقت شد **و مخفی مباد**
که حافظ محمد تقی پیر و استاد خواجه ایوب جد پنجم جامع این اوراق است و سلسله
آبای فقیر بشیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی بدین طریق منتهی میگردد
که احقر غلام سرور بن مفتی غلام محمد قریشی بن مفتی حق آگاه رحیم الله بن حافظ محمد
رحمة الله بن مفتی حافظ محمد تقی بن مولانا کمال الدین بن مفتی عبدالسمیع بن مولانا محیی الدین
بن مولانا برهان الدین بن مفتی محمد محمود بن شیخ الاسلام عبدالاسلام مفتی و مدرس
لاهور بن شیخ عنایت الله بن مولانا کمال الدین بن شیخ مخدوم المشهور میان کلان
که از شهر دار الامان ملتان حسب الطلب بادشاه دهلی در هندوستان آمد و تدریس
و افتای لاهور مقرر گشت بن شیخ جمعون بن شیخ قطب الدین بن شیخ شهاب الدین
بن شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سره العزیز و حضرات
کرام این گمنام سوای اینکه در علوم ظاهری عالم و مدرس و مفتی وقت
بودند در کمالات باطنی هم طریقه عالیه سهروردیه قدم بر قدم بزرگان خود و معتقد
بر چون حضرت مخدوم میان کلان در لاهور تشریف آورد بمحله ملا دل خان لوهانی
طرح اقامت انداخت و زمین بسیار زر خرید فرموده کوچه خاص برای خود آباد
کرد که تا حال آن محله کوچه مفتیان اشتهار دارد و این عاصی با برادر خود
حافظ غلام دستگیر بزرگوار مفتی غلام رسول و مفتی غلام محی الدین برادر عم زاد

در آن محله مسکون داشت. خواجه ایوب چون نعمت خلافت از مولانا محمد یافت و بفرمود
حسب ارشاد ترک علایق دنیا کرده در زهد و ریاضت و تقوی عمر عزیز بسر برد و بخواندن
مثنوی مولانا روم شوق تمام داشت **نقلست** که وقتی شخصی بخدمت خواجه
ایوب سبق مثنوی میخواند و معانی بیتی از ابیات مثنوی که شعر بر حقایق
و دقایق بود بفهم ناقص وی نمی آمدند و تکرار ساخته می کرد آخر تنگ آمد و بلا حصول
تسلی خاطر از خدمت خواجه برخاست همان شب در خواب دید که مولوی جلال الدین
رومی بذات بابرکات خود تشریف آورد و فرمود که خواجه ایوب اویسی من است
و از شرح من فیضی کامل بوی رسیده و معانی بیت مذکور هر چه که میفرماید صحیح
و بجاست پس آن شخص علی الصباح بخدمت خواجه حاضر آمده عذرها خواست و
مرید شد و **حضرت** خواجه ایوب در شرح مثنوی میفرماید که چون غلبه شوق
و استیلای ذوق تالیف شرح مثنوی در خاطر بنده از حد بیفزود و از قصور ادراک
و فتور فهم جرات نمی توانستم کرد درین خیال بودم که روزی برای استحصال
اجازت کتاب مثنوی را برگرفتم و بمراد حصول اشاره و اجازت تالیف و حصول
این مقصود فال برگشودم و بر سر صفحه کتاب این بیت بر آمد **بیت**

ای ضیاء الحق حسام الدین بیا	ای مثال روح سلطان الهدی
مثنوی را شرح ده شرح صحیح	
صورت امثال او در ارمغان	پس از دل رست این فال مبارک فال همت

چست بر بستم و بتسوید آن پرداختم و کتاب شرح مثنوی در سال یکهزار و بیست
حلیه اختتام پوشید و **قطعه** تاریخ اختتام شرح مذکور مصنفه حضرت خواجه

شرح اینست **قطعه**	یافت شرح مثنوی مولوی ۱۰۲۰	خلعت اتمام از لطف خدا
گفت تاریخش بگوش دل خرد	طرفه شرح مثنوی جان فزا	**واقعه وفات**

خواجه ایوب بروز پنجشنبه بیست و یکم ماه جمادی الثانی سال یکهزار و یکصد
و پنجاه و پنج هجری بوقوع آمد و مزار پر انوارش در لاهور بگورستان بمقبره مائی
بی بی حاج و تاج ست از **مولف** جناب خواجه ایوب مسعود

چو از دنیا بجنت گشت موصول
دگر دل گفت سال انتقالش
بود یکتا شیخ حق کامل ولی

ز شمس العارفین ایوب مرحوم
که شیخ اولیا ایوب مقبول
سال وصلش هست مهتاب بهشت

عیان سال وصالش هست معقول
ایضاً خواجه ایوب پیر باکمال
نیز فرما شیخ حق کامل ولی

و تصنیف میر محمد علی مرحوم که از شاگردان و مریدان خواجه بود و بعد وفات آنجناب قطعه تاریخ وفات تصنیف کرده بود که بشرح گذارش میشود قطعه

گذشته روح او از وصل حق شاد
چو رفت آن شارح لفظ همه او
موحد سال توحید خدا داد

نه تنها اهل عالم را جگر سوخت
چو رفت آن نکته فهم و معنی ایجاد

ز درد انتقال شیخ ایوب
فلک هم آه و زاری کرد بنیاد
بجستم سال وصلش از خرد گفت

بابا عبد الباقی کبروی کشمیری قدس سره

خلف الصدق بابا محمد صفی کبروی کشمیری است از عظمای مشایخ وقت بود در عبادت و زهد و ورع و تقوی شانی عالی و مراتب بلند داشت و بعد وفات پدر عالی قدر در صغر سنی بر سجاده مشیخت نشست و از صحبت خواجه شاه حسین بهکهیلے تربیت و تکمیل یافت و در عین جوانی بهوای یزدانی سفر اختیار نموده و به اراده زیارت مزار پر انوار پیر روشن ضمیر امیر کبیر سید علی همدانی روانه ختلان شد چون راه آن صوب بسبب فساد و نزاع حکام وقت مسدود بود از مقام کابل برگشت و از راه هندوستان بحرمین الشریفین تشریف برد و بعد ادای حج و حصول زیارت روضه مطهره نبوی علیه الصلوٰة والسلام الی یوم القیام بعد هفت سال مراجعت نموده و بکشمیر رسیده بهدایت خلق مصروف گشت وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هفت هجری بوقوع آمد و مزار پر انوار وی در کشمیر بمقبره بابا ولی زیارتگاه خلق است از مؤلف قطعه

رفت باقی چون در اقلیم بقا
همدگر شیخ البقا باقی بخوان ۱۱۵۷

دل بسال وصل آن شیخ زمان

گفت تاج عارفان عارف بگو ۱۱۵۷

مولانا رستم علی بن علی اصغر قنوجی قدس سره

از عظمای علمای هند است در علوم فقه

وحدیث و تفسیر دستگاهی کامل داشت و از فقهای هند و علمای فحول احدی در

بر قول و فعل وی جای اعتراض نبود وی با وجود شرف علمی و جوهر ذاتی

خود را از کمترین درویشان بارگاه الهی شماری کرد و شب و روز در تدریس و تعلیم

خلق سبحان می کوشید صدها طالب علم از آن چشمه فیض بهره یاب علوم دینی و دنیاوی

شدند تفسیر جامع صغیر که در فهمیدن معانی قرآنی بر تفسیر جلالین تفوق دارد از

عمده تصانیف ویست **وفات** آن جامع الکمالات باقوال صحیح در سال یکهزار

و یکصد و هفتاد و هشت هجریست **از مولف**

میر رستم علی ولی والا	گفت سرور بسال رحلت او	از جهان رفت چون بخلد برین
نیز کن عاشق بهشت رستم ۱۱۷۸	سال ترحیل آن شفیق تقی	... رستم ... ۱۱۷۸

شاه ولی الله محدث دهلوی بن مولوی عبدالرحیم دهلوی

قدس سره از علمای عظام و فضلای ذوالاکرام حضرت دهلی است

علم و فضل و ورع و تقوی شانی بلند و مدارج ارجمند داشت تمام عمر عزیز در تدریس

طلبای علم مصروف ماند و تفسیر تمام قرآن مجید الموسوم بفتح الرحمان که قبول

خاص و عام است تصنیف کرده ولیست **وفات** آنجناب در سال یکهزار و

یکصد و هفتاد و نه یا هفتاد و چهار آمد **از مولف**

ولی الله والی نبی مصطفی	وفاتش بجستم ز شیخ کریم ۱۱۸۰	ز دنیا چو رخت اقامت بربست
ایضا چو دنیا بجنت گشت راهی	ولی الله حق آگاه بهشتی	رقم شد دگر شیخ اکبر نیست ۱۱۷۹
دگر عارف ولی الله بهشتی		وفات او یکی خورشید بنماست

میر محمد یعقوب گیلانی لاهوری

عالم عامل و عامل کامل بود در پرین لاهور بموضع خود که بقلعه یعقوب اشتهار داشت

سکونت داشت بدعوت اسمای ربانی کارها کمانه کردی و خلق خدا عامه

دین و دنیا از وی برداشتی و هر شخصی را که سگ دیوانه گزیدی بخدمت

وی حاضر آوردندی وی آب دهن خود بر زخم وی انداختی

فی الحال به شدی و بارها دم عمر دیوانگی از آن مؤثر حال وی الشدی

و نسبت آبای وی بدین اسامی گرامی بحضرت غوث الاعظم قطب العالم ابو محمد محی الدین عبد القادر گیلانی میرسد که آنجناب بن میر محمد زمان بن میر محمد حاجی بن میر صدر الدین بن سید نور الدین بن سید بدر الدین بن سید جعفر بن سید احمد بن سید مومن بن میر حیدر بن شاه قمیص قادری که ذکر خیرش سابق در مخزن عالیه قادریه گذشت بن ابی الحیات بن تاج الدین محمود بن بهاء الدین محمد بن جلال الدین احمد بن سید علی جمال الدین قاضی ابو صالح نصر بن سید الافاق شیخ عبد الرزاق بن شیخ سید سلطان ابو محمد محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره العزیز و نسبت پیران عظام وی بسلسله عالیه قادریه اعظمیه بدین اسامی عظامی ست که آنجناب مرید سید فضل علی لاهوری و وی مرید شیخ عبد الرحیم جار الله و وی مرید حاجی محمد سعید لاهوری و ذکر خیرش در سلسله عالیه نقشبندیه مجددیه مرقوم شده ست و وی مرید محمود کرد وی و وی مرید سید جلال الدین و وی مرید سید شهاب الدین و وی مرید سید جلال الدین محمد اشرف و وی مرید سید شمس الدین ابو الوفا و وی مرید سید شهاب الدین احمد و وی مرید سید قاسم و وی مرید عبد الباسط و وی مرید سید بهاء الدین ابو العباس احمد و وی مرید سید بدر الدین حسن و وی مرید سید علاء الدین و وی مرید سید شرف الدین یحیی تاتاری و وی مرید سید ابو النصر و وی مرید قطب الافاق سید عبد الرزاق بن غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره العزیز اما حضرت میر یعقوب از دیگر سلاسل هم بهره کامل و فایده وافر داشت و از معتقدایان وقت شد وفات میر محمد یعقوب بتاریخ بست و نهم صفر سال یکهزار و یکصد و هفتاد و نهم بود و وفات میر فضل علی بچهارم محرم سنه یکهزار و یکصد و شصت و هر دو حضرات در زمین قلعه میر یعقوب بیرون شهر لاهور متصل فرنگ یار تکیه متعلق بمیر یعقوب سه پسران داشت گوهر یکی سید محمد یوسف دوم میر سید علی سوم میر اسمٰعیل داشت که هر سه حضرات صاحبان علم و عمل و قرب

ظاهر و باطن بود نداز مولف	شد چو از دنیا بفضل ایزدی	در جنان یعقوب مخدوم الکرم
از تجلیش هست خورشید جهان ۱۲۶۱	هم بخوان یعقوب مخدوم الکرم ۱۲۶۱	**قطعه تاریخ وفات**
سید فضل علی مرحوم	شد ز دنیا چو در بهشت برین	جامع فضل و علم و حلم علی
پیر فضل است سال تاریخش ۱۲۶۱	هم بجویش فضل علم علی ۱۲۶۱	**خواجه حافظ محمد الکرم خان**

اویسی قدس سره العزیز از اعاظم اولیاء کبرای مشایخ خاندان عالیشان
اویسیه است صاحب وجد و سماع و شوق و ذوق و سکر و جذب بود و در فقر
شانی عالی و رتبه بلند داشت و فیض باطن از روحانیت طاوس یمنی
اویس قرنی یافت و صاحب اجازت و تلقین گشت و تمام عمر بهدایت و تلقین
طالبان حق گذرانید چون آبا و اجداد صاحب علم و فضیلت و حفظ قرآن بود
جامع فضل ظاهری و باطنی گردید و حافظ طاهر بن حافظ محمد جان بن حافظ یعقوب
والد ماجد وی عالم عامل و حافظ کامل و صاحب فتوی و استحکام بود
چون جاذب حقیقی خواجه را بسوی خود جذب کرد اول باتفاق سید بهلی شاه
قصوری و گلشیر محمد برادر خود بارادهٔ بیعت بخدمت حضرت شیخ عبد الحکیم قادری
که از اقطاب وقت خود بود بمقام ننبه تشریف برد شیخ بعد مراقبه گلشیر محمد را مرید
خود کرد و بهلی شاه ارشاد نمود که حصهٔ باطنی تو نزد شاه عنایت قادری قصوری است
بخدمت وی حاضر شود بخواجه عبد الخالق فرمود که نصیب تو نزد شخصی است
که ازین جهان فانی بعالم جاودانی رحلت فرموده است منتظر عنایات یزدانی
بوده در خانه خود بعبادت معبود مشغول باش و بخواندن درود مستغاث مواظبت
نمای تو خود بخود نزد تو سوی تو خواهد شد پس خواجه از آنجا رخصت شده بخانه خود آمد
چون چند ماه برین حال بگذشتند روزی خواجه بحالت تنهایی در حجرهٔ خود
درود شریف می خواند که ناگاه شخصی نورانی که بطلعت یوسف ثانی از
گوشه حجره ظاهر شد و در برابر آمده السلام علیک گفت خواجه جواب سلام داد و چون
نگاهش بر چهره پر انوار آن شخص افتاد بیهوش گشت تمام روز در بیهوشی ماند بعد

غروب آفتاب بهوش آمد و بعبادت مشغول شد روز دوم همان واقعه بوقوع آمد
و هیچ معلوم نشد که آن شخص نورانی که بود و از کجا آمد روز سوم چون بشرف باریاب
زیارت شد قدم مبارک بگرفت و نام نامی وے استفسار نمود و از آن
بے نشان نشان مفصل جست فرمود که اسم گرامی ما خواجه اویس بن عامر قرنی
و از حق ماموریم که ترا بحق رسانیم پس عبدالخالق را بمعیت خود سرفراز کرد و همچنین
توجه فرمود که عبدالخالق از خود بیخود گشت و تا سه روز بهمان حالت سکر ماند بعد سه روز
ندای سرود از خانه همسایه که بتقریب عروسی بزم سرود در خانه وے مرتب شده
بگوش حق نیوش وے رسید و بجنبش آمد متعلقانش فی الحال اہل سرود را
حاضر آوردند چون سرود آغاز شد وجد عظیم عاید حال شیخ گشت و بعد رقص و
حالت روز و شبانه بهوش آمد و بهمه متعلقان خود فرمود که شما همه مرا مبارکباد بگوئید
که امروز ما محبوب و مطلوب خود را یافته ایم و شیخ احمد بن محمود حبیب در لطائف
نفیسه فی فضائل اویسیه که کتابے عمده در احوال اویسیه ست میفرماید که شیخ
عبدالخالق اویسے در زمین هانس پنجاب بکنار دریاے ستلج میماند و حالت
سکر و جذب و فنا بحدے بر وے غالب بود که نماز ادا کردن نمیتوانست چون
در صف نمازخوانان مے ایستاد و لفظ الله اکبر از زبان امام می شنود بیهوش میشد
و بهمان ایستاده میماند و رکوع و سجود و قعود وغیره افعال و ارکین نماز از غایت
سکر از وے ادا نمی شدند چون حالت سکر طول میکشید سرایندگان را حاضر می آوردند
و ایشان بیرون مسجد نشسته سرود می کردند و خواجه از آن آواز سرود از حالت
سکر و بیهوشی در افاقت و صحو مے آمد و سواے نماز هم اگر لفظ الله یا آیتی
از آیات قرآنے می شنید مدهوش می گشت چون سرود میکردند خبردار می شد
چنانچه شیخ احمد درج کتاب خود کرده ست که من بخدمت آن بزرگ حاضر شدم
و بزیارت مشرف گشتم و تمام قصه چنانچه آفتاب روحانیت اویسیه بر وجود بر گستا
نمود و آن بزرگ از راه باطن تافته بود و ارشاد تلقین یافته بالمواجهه از زبان

مبارک وے شنیدم **وفات** آن جامع الکمالات باقوال صحیح بتاریخ هشتم ذی الحجه سنه
یکهزار و هشتاد و پنج هجری است و مزار پرانوار بمقام مبارکپور متصل بهاولپور
و آنحضرت سه فرزند ارجمند یکے حافظ صالح محمد دوم ولی محمد سیوم قطب الدین
داشت که هر سه صاحب ارادلیاے اهل کرامات و وجد و سماع و شوق و ذوق
بودند و قطب الدین در عمر خورد سالے بحالت وجد و سماع بسوے آسمان پرواز
کرده برفت و از چشم مردمان غایب شده با بدال پیوست و شیخ عارف که مزارش
در برے و شیخ محرم که بمقام لیه آسوده است و خواجه محکم الدین صاحب السیر
از خلفاے عالیشان آنجناب اند **از مولف**

رفت روح پاک او بر عرش فرش گزین	وصل شد با ذات حق چون عبد خالق نامور
سال او خورشید اجلال انور شد جلوه گر ۱۱۸۵	هم دگر محبوب خالق هادی راه یقین ۱۱۸۵

شیخ محکم الدین صاحب السیر اویسی بن حافظ محمد عارف بن حافظ محمود قدس سره

از اعاظم مشایخ و کبراے خلفاے خاندان
عالیشان اویسیه و مرید و خلیفه و برادر عمزاد شیخ عبد الخالق اویسی است و
فایده کثیر از پیر روشن ضمیر خود حاصل کرد صاحب وجد و سماع و حالات سکر
و شوق و ذوق و محبت و عشق گردید اکثر اوقات در جذب و سکر گذرانیدے
و استغراق و بے خبرے بحد کمال داشت و در اقالیم روے زمین سیر کرد
و از غایت سیر و سیاحت بسیار مخاطب بخطاب صاحب السیر گشته است
که چون خواجه عبد الخالق شیخ محکم الدین را مرید خود کرد فرمود که بر مزار پرانوار
دیوان مشایخ چاولی که از اولیاے متقدمین و مشایخ روے زمین است
در روضه مطهره وے در آن سرزمین زیارت گاه خلق است رفته معتکف باش
کشایش کار تو بوقوع آید پس شیخ حسب الارشاد پیر دستگیر بر روضه مطهره شیخ
چاولی رفته معتکف شده تا چهل روز بے خورد و خواب در آنجا بحالت صوم
بعبادت حق گذرانید و به کمالات کامل رسید و چون از خلوت بیرون آمد خواست
که روزه افطار کند خاطر فیض مآثر بمیوه کنار که هندے بیر گویند رغبت کرد و

فی الحال شخصی سفید پوش درویش بدوش شیخ از غیب نمودار شد و چند دانه
انار حاضر ساخت و گفت که بدین میوه افطار کن و از اینجا برو که بمقصود خود رسیدی
شیخ دانه ها بگرفت و افطار نمود و از آنجا روانه شده حاضر خدمت خواجه گشت
هنوز نوبت باظهار حال و گذشته نرسیده بود که خواجه بسوی شیخ مخاطب شده فرمود
که چون از بهر کسانی راغب شدی خضر علیه السلام از حق مامور گردید که از درخت سدرة المنتهی
دانه انار برای افطار تو حاضر کند این خضر تبدیل اسلم کرد **نقل است** که چون حسب الامر
در کوهستان بمقام ... نقل کرد در سید شب بمقام شخصی که از جوگیان هنود بود
مقام کرد چون آن جوگی هم صاحب مجاهده بود شناخت و بخدمت حاضر آمده
گفت که ماندن شما در اینجا بشرطی ست که اگر استی ظاهر کنید و خوارق بنمائید
فرمود که ما فقراء اسباب الله ایم اظهار کرامت کار ما نیست اگر شما ظاهر کنید اختیار
این جوگی بات را خود از نظر شیخ غایب شد و باز ظاهر گردید همچنین چند بار
اتفاق افتاد شیخ فرمود که این رتبه از کدام عمل یافتی گفت آنچه نفس من
هم خواهش کرد برخلاف آن عمل نمودم و در تمام عمر بکام نفس نرفتم تا باین رتبه
نایل شدم فرمود که نفس تو نمیخواهد که کلمه شهادت میگوید و باسلام مشرف شود
گفت نی گفت مناسب عادت آنست که برخلاف نفس کنی و زبان بتصدیق
اسلام بکشایی جوگی این سخن شنید باز هر چند خواست که استدراج ظاهر کند
و شعبده بنماید ممکن نشد چون عاجز آمد سر در قدم آورد و مسلمان گشت و
شیخ او را بیک نظر فیض از کمالات باطنی رسانید و باسم عبدالسلام موسوم
کرد در هدایت اهل آن سرزمین ارشاد فرمود چنانچه تا حال مزار عبدالسلام
در آنجا زیارت گاه خاص و عام ست نقل است که روزی حضرت شیخ در حالت سیر
و محمد وارث خادم خدمتگذار همراه بود ناگاه شخصی سایل روبرو آمده عرض کرد
که چند دختران ناکتخدا در خانه دارم و از غایت افلاس و نهایت عسرت نمیتوانم
که کدخدا کنم اگر بتوجه شما یا بقدر وجه این سایل حاصل شود کشود کار من

منقول است چون شیخ در آن وقت وقت خوش داشت عصای مبارک
از دست محمد وارث بگرفت و قدری زمین بنوک عصا بکاوید صرهٔ پانصد درم
از زمین برآورد و حوالهٔ سایل کرد درد انه پیشتر شد سایل چون انقدر مراد بکف
یافت طمع دیگر دامنگیر حالش گشت و اندیشید که درین زمین بیشک خزینهٔ دفینه
موجود است بعد تشریف بردن شیخ تمام و کمال خواهم برآورد پس بهمانجا
رفت زمین را کاویدن آغاز نهاد بسیار سر زد لاکن نقد اولین هم از دستش مفقود گشت
گریه و زاری آغاز نهاد و بعقب شیخ دوان دوان گردید و دوید شیخ چون از بعد آمدن
وی آگاه شد باز ایستاد و استفسار حال کرد سایل همه احوال با چشم اشکبار
ظاهر ساخت و گفت بشامت طمع نفس طامع محروم ماندم بیت طمع را
سه حرف است هر سه تهی بدان ازان نیست مر طامعان را بهی شیخ را بر وی
رحم آمد بار دیگر زمین را بعصای مبارک کاوید همان صرهٔ مفقود شده
از زمین برآورد و حوالهٔ او نمود نقل است که چون حالت سکر و استغراق و وجد
تمامی حال شیخ گشتی تا یکیک روز و یکیک ماه و چهار چهار ماه بیهوش ماندی
و درین حالت که هیچ خبر از عالم ظاهر نداشتی چنانچه وقتی متصل قصبهٔ شهران
برکناره غدیری که آب بسیار داشت و بسبب موسم برشگال لب بلب بود نشسته
سماع می شنید چون بحالت وجد آمد آنچنان از مجلس سماع جست زد که
در آب بیفتاد و در ته آب فرو نشست چون ساعتی بگذشت جسم مبارک
بر روی آب ظاهر نگشت خادمان جمع بسی در تلاش مصروف شدند اما از
آب غدیر هیچ نشانی ازان عمامهٔ شان نیافتند آخر دانستند که شیخ
هم مانند شیخ قطب الدین بن خواجه عبد الخالق از چشم ظاهر بینان غایب شده
با بدال پیوست بعد چار ماه چون آب غدیر خشک شد زمینداران دیه برای
کاشت گندم در زمین غدیر قلبه رانی شروع کردند حین قلبه رانی
بنوک قلبه بازوی راست شیخ از زمین ظاهر گشت دانستند که در اینجا

جسم آدمی مدفون ست پس باهستگی آنجا را کاویده تمام جسم مجسم شیخ از زمین برآوردند
چون نیک بشناختند شیخ همچنان در حالت استغراق و سکر بود و بار دیگر سراینگاه را
حاضر آوردند چون صدای سرود بگوش حق نیوش افتاد بهوش آمد و خواجه
سلیمان قدس سره میفرماید که روزے راوے بعمر خورد سالی بخدمت شیخ
محکم الدین اویسی حاضر بودم شیخ در مسجد بمقام توسه بعد نماز ظهر نشسته بذکر و مراقبه
اشتغال داشت که ناگاه افغان کلبلی از در در آمد و بعد ادای تحفه سلام برو
بنشست و عرض کرد که من بتلاش فقیر با خدا جا بجا قطع مسافت کردم حالا
در پنجاب آمده ام اما تا حال دامنم از گوهر مراد پر نشده ست فرمود که مردان خدا
بهر مقام و بهر جا قیام میدارند اما چون ترا دیده باطن نیست از دیدار پر انوار ایشان
محرومی عرض کرد که حالا چون شرفیاب خدمت بابرکت شده ام محروم نخواهم رفت
گفت که حصه تو از روز ازل نزد ما امانت ست بیکبار می خواهی یا باهستگی
گفت بیکبار میخواهم گفت طاقت برداشتن این بار گران نداری و اگر بدهیم
جان بر نخواهی شد گفت جان این ناتوان قربان عشق معشوق حقیقی ست فرمود
که پیش بیا و کلمه لا اله الا الله بر زبان آر چون سایل کلمه آغاز کرد شیخ اسمے
اتفاق نمود و ضرب لا اله الا الله بمقام قلب صنوبری وے زد بمجرد آن سایل
بر زمین افتاد و بیهوش گردید و مانند مرغ نیم بسمل میغلطید آخر بهمان حالت
در آب حوض افتاد از افتادنش آب حوض بجوش آمد بطوریکه دیگ بالای
آتش می جوشد خادمان شیخ او را بهزار مشکل از آب بیرون آوردند چون ساعتی
گذشت برحمت حق پیوست پس آن مقتول عشق الهی را بعد تجهیز و تکفین
بخاک سپردند و نیز از زبان خواجه عالیشان سلیمان منقول ست
که در آن وقتیکه آن افغان مجذوب بجذب جاذب حقیقی شده در آب حوض
بیفتاد کنجشکی بر لب حوض آمد و قطره آب بنوشید فی الحال مست شد و
بدان حال پرواز کرده بالای مینار مسجد نشست چون وقت نماز عصر آمده امام

الله اکبر گفت گنجشک را حالت وجد عاید حال گشت و بحالت مستی بر زمین بغلتید و باز پرواز کرده به منار رفت همچنان هر بار که امام الله اکبر گفتی گنجشک از منار بر زمین آمدی و بغلطیدی و بر رفتی و به ثبوت پیوسته که حضرت صاحب السیر را نه خلفاء نامدار و مریدان بلند اقتدار بودند که حمد و آفرازان خوان نعماء الهی یافتند اول حافظ قمر الدین ساکن موضع کوثر قایم رئیس که پیر نواب سرفراز خان حاکم ملتان بود دوم شیخ محمد سلیم قریشی ساکن باما نے سوم شاه ابو الفتح ساکن موضع مو چهارم خواجه سلیمان که مزارش متصل مزار حضرت شیخ است پنجم شیخ محمد انور ملتانی که بمزار شیخ آسوده است ششم شیخ اله داد ساکن ڈیره غازیخان که مرقد مقدس او در ملتان است هفتم دیوان محمد غوث جلال پوریه او لاد پیر لال قتال هشتم شیخ دوست محمد که مقبره وی در جهانگر زیارت گاه خلق است نهم حافظ عبد الکریم قاری ساکن قصبه اشار که در قرآن خواندن داؤدی لحن تلاوت آن نحط پنجاب ثانی نداشت سوای از آن شیخ عبد السلام هم که ذکر خیرش بالا گذشت نیز خلیفه دهم شمار کرده اند وفات آن مخزن الکمالات بتاریخ پنجم ربیع الثانی سال یکهزار و یکصد و نود و هفت هجری است و مزار پر انوار بمقام کوٹ بجتا متصل بهاولپور است و قطعه تاریخ وفات آنجناب که از زبان گوهر افشان شیخ غلام ادریس او یسی بمولف رسیده اینست قطعه

پیر محکم دین برفت افسوس شد لحد آن گل گلشن فردوس شد ۱۱۰۱	روح پاکش طایر فردوس شد	از دو مصرع ثانیم تاریخ گفت

سید شاه حسین بن سید عبد القادر بن سید حمید گیلانی لاهوری قدس سره

از سادات عظام گیلانی مورد الطاف رحمانی مظهر خوارق و کرامت و بغایت زاهد و متقی و عالم و عامل و پیر کامل بود و بیعت دست بدست آبا کرام خود داشت و تیر دعای وی گاهی از هدف اجابت خطا نرفت

و حاجت مندان دنیا و عقبے صدہا بخدمت با برکتش آمدہ مستفیض میگشتند
نقلست کہ بوقت تاراج لشکر شاہ زمان بادشاہ آنحضرت بزبان راند کہ محلہ
مسکن ما از دست تاراج لشکر غنیم مامون ست احدے را از سکنائے محلہ
خوف و ہراس تاراج دامنگیر حال نباشد پس ہمچنان بوقوع آمد کہ احدی
از لشکریان شاہ زمان بارادہ غارت در محلۂ آنجناب نیامد و آنکہ حاضر شد با خلاص
پیش آمد **نقلست** کہ حضرت شاہ حسین بیرون دروازہ مسکن خود چوبے نصب
کردہ بود وقت علی الصباح خلقے کثیر از اہل حاجات حاضر آمدہ آبخورہا برآن
آن چوب مینہادند و آنحضرت بعد الفراغ از وظیفہ و نماز بیرون آمدہ بران آبخورہ
دم میکرد و یک یک آبخورہ بازندگان حوالہ میکرد کہ آن آب دم شدہ براے
شفاے بیماران حکم اکسیر اعظم ست آخر شخصے از حاسدان از اہل محلہ کہ فاضل
رنگریز نام داشت از راہ خبیث باطنے بعداوت آنجناب بر خاست و ہر شب
بران چوبے کہ پیش دروازہ نصف اندازہ براے نہادن آبخورہا نصب کردہ بود
پوشیدہ از چشم خلق نجاست می مالید و خدام ہر روز علی الصباح آن چوب را
از نجاست پاک می کردند چون تنگ آمدند اطلاع اینحال بخدمت آنحضرت
کردند فرمودند صبر کنید کہ ظالم خود بخود بسزاے کردار خود خواہد رسید پس
در اندک ایام فاضل را حالتے روداد کہ دیوانہ شدہ در کوچہ ہا آوارہ می گشت
و نجاست میخورد آخر بہمان حالت برد نعوذ باللہ من غضب الاولیا
نقلست کہ روزے مسماۃ بی بی خادمہ وے کہ لاولد بود بخدمت
حاضر آمدہ عرض کرد کہ براے حصول اولاد بوے دست مناجات
بدرگاہ قاضی الحاجات بردار د التجاے وے قبول افتاد و بعد دعا
ارشاد نمود کہ تقدیر چنین ست کہ از بطن تو چار فرزند بوجود آیند بجملہ آنہا یکے
در خورد سالے بمیرد دوم سفر دور دراز اختیار کند و باز نیاید سوم فقیر گردد
و چہارم نزد تو بماند و از دنیا برخوردار گردد پس ہمچنان بوقوع آمد کہ فرمودہ بود

وفات شاه حسین بقول معتبر بتاریخ یازدهم ربیع الثانی سال یکهزار
و دو صد و پنج و عمر شریف شصت و نه سال و مزار گوهربار اندرون لاهور محله
سید مٹهه بگوشه خانه آنجناب ست از مولف

حسین آن بخشیم جهان نور سید | چو شد به برقع افگن بخلد برین
بتاریخ ترحیل آن شاه دین | بگو شاه عاشق کرم حسین ۱۲۰۵

سید عبد الکریم المشهور بپیر بهاون شاه بن سید شاه بلاق لاهوری

قدس سره از سادات عظام باره خانی و مشائخ ذوی الاحترام متاخرین
است مردی بزرگ و عابد و زاهد و متقی و خدا پرست صاحب جذب و استغراق
و توحید بود و از هر خاندان فقر حصه وافر و بهره کامل حاصل کرد چنانچه در سلسله
قادریه اعظمیه نسبت وی بچند واسطه بحضرت میان میر بالا پیر لاهوری
و بوسیله جمیله شیخ میر بحضرت پیران پیر دستگیر غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی
منتهی است بدین طریق که سید بهاون شاه مرید شاه باقی بن عالیقدر و کرد
لاهور متصل چوباره چهجو آسوده است و وی مرید شاه عبد الرشید لاهوری
و وی مرید شیخ حسن شاه و وی مرید شیخ نعمت الله عرف ملا شاه و وی مرید
میان محمد میر بالا پیر لاهوری و وی مرید شاه خضر سیستانی و وی
مرید سید احمد و وی مرید شیخ عابد کبیر شیخی مرید شاه ابو القاسم و وی مرید
حضرت موسی جیلی و وی مرید شاه ابو بکر و وی مرید شاه داود و وی
مرید شاه سلیمان و وی مرید شیخ زید و وی مرید شیخ قرشی و وی
مرید حضرت قطب الآفاق عبد الرزاق خلف الصدق غوث الاعظم سلطان العالم
محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی قدس الله تعالی اسرارهم السامی و سید
بهاون شاه ولی مادرزاد بود و بعمر خورد وی آثار بزرگی بر ناصیه
حال آن صاحب کمال جلوه گر بودند و چون بعد وفات والد بزرگوار بر مسند
ارشاد نشست اول در موضع فرنگ که حضور بردیه لاهور است سکونت ورزید
چون جذب و استغراق بر طبع آن قطب الآفاق استیلا یافت بهر سال

شیخوپوره تشریف برده دوازده سال بحالت تجرید و تفرید در آنجا بعبادت
حق بسر برد بعد ازان بموضع میرپور که در دامن کوه آباد است رفته طرح اقامت
انداخت و مردمان قوم گهکه جا بجا مرید و منقاد وے شدند و صدها کس از اقوام عالیه
دور و دراز بخدمت حاضر آمده خلعت ارادت پوشیدند و خوارق و کرامت بسیار
ازان قبول پذیر درگار بظهور آمدند چنانچه نقلست که روزے سطرے از خدام
آنجناب حاضر بود و سیر و تماشا می کرد ناگاه گرد و غبار از دور برخاست و هجوم سواران
از دور بنظر در آمد چون نزدیک رسید معلوم شد که شخصے پیرزاده از صاحبزادهاے
ایشا و ردار دیرپور شده ست و با خود اجتماع کثیر دارد و بر پالکے سوار ست
سطرے بعرض پرداخت که اگر ارشاد شود ما هم براے سواری شما پالکے مهیا کنیم
تا هر جا که تشریف برید شما بر پالکے سوار و مریدان بار کاب جناب باشند
باستماع این تقریر حضرت پیر تبسم کرده فرمود که توقیر باطنی بهتر از توقیر
ظاهرے ست اگر این شخص چند اشخاص از عوام و خاص با خود جمع آورده
جاے تعجب نیست که جمله آدم زاد اند و جنس با جنس انس می گیرد اگر خواهیم وحوش دشت
دام و دد را از بیابان نزد خود بطلبیم و ایشان از خود نزد ما جمع آیند که وقوع
این امور از امور غیر الوقوع ست هنوز این سخن تمام نشده بود که آهوان صحرا
و وحشیان بیابانی فوج فوج بخدمت جمع آمدند و شیخ همه را رخصت فرمود
گفت که این سخن بر سبیل تمثیل از زبان ما صادر شده ست نه اینکه شما را نزد خود طلبیده ایم
شما همه بمقامات خود برید نقلست که چون شاه زمان بادشاه از پنجاب
رد بکابل نهاد و شیخے مصاحب شاه زمان از دست سکهان بقتل رسید
سکهان جا بجا دست بغارت و قتل اهل اسلام کشادند منجمله آنها مسمے
صاحب سنگه بیدے که پیر فرقه سکهان و دشمن جانی اهل اسلام بود
در تمام ملک پنجاب با لشکر عظیم گشت میکرد و هر جا که کافه اسلام می یافت
بقتل میرسانید و خانه هاے ایشان تاراج مینمود و همچنین صدها کس از دست

ظلم آن ظالم ناخدا ترس بقتل رسیدند آخر چون بمتصل موضع میرپور که مسکن
خاص سید بهادر شاه بود رسید مردمان دیه بخوف غارت و تاراج منال حیث
اجتماع بهم رسانیده مستعد بمقابله شدند شیخ فرمود که حاجت اجتماع نیست بل دهقان
همه سکنای دیه توکل بخدا کرده بمقامات خودها بنشینند آخر چون صاحب سنگه
نزدیک دیه رسید و لشکریانش خواستند که دست بقتل و تاراج سکنای
میرپور بکشایند اول فوجی از سکهان در خانقاه حضرت شاه که دران جا
مقیم بودند آمدند بفوریکه بدیدار پر انوار مشرف گشتند زبان بکلمه شهادت بکشادند
و سرها بر قدم شیخ نهادند بظهور این کرامت تفرقه عظیم در لشکر صاحب سنگه افتاد
آخر کار صاحب سنگه بذات خود بخدمت حاضر آمد و طشتی مملو از اشرفی به پیشکش
نمود نذرش قبول نیفتاد و ارشاد شد که اگر خیریت مطلوب ست همین وقت
ازینجا کوچ کن ورنه همه لشکر تو داخل فرقه اسلام خواهد شد پس صاحب سنگه
فی الفور از آنجا کوچ کرده بار متوجه آن صوب شد **وفات** سید بهادر شاه
در سال یکهزار و دو صد و سیزده هجری ست و مزار بمقام میرپور جوگر ست از مؤلف

چون شه عبد الکریم آن شیخ حق	رفت از دنیا بجنات النعیم	گشت تاریخ وصال او عیان
متقی پیشوا سید کریم ۱۲۱۳	شیخ خیر ورست دیگر بشمار ۱۲۱۳	سال وصل آن شه جنت مقیم ۱۲۱۳

مولوی غلام فرید لاهوری قدس سره

از علمای فضلای لاهور جامع کمالات ظاهری و باطنی مرد عالم و عامل و ذاکر و شاغل
و متقی و پرهیزگار بود و تمام عمر خویش در درس طلبای علم گذرانید و با دنیا
و اهل دنیا کاری نداشت و تجرید و تفرید بر مزاج حق امتزاج وی غالب
تر بود **وفات** آن جامع الکمالات در سال یکهزار و دو صد و شانزده هجری است
و مزار پرانوار در لاهور در گورستان میانی ست **از مؤلف**

چون فرید آن فاضل دوران	از جهان جنت دار السید	تلخ اخیار ست سال او دگر
زبده دین متقی فرد فرید ۱۲۱۶	مولانا عبد الباسط بن مولانا رستم علی	

تدریس شهرهٔ علمای کرام و فقهای عظام هندوستان است و در حدیث و تفسیر و فروع
و اصول آیتی از آیات الٰهی بود و در عهد خود از همه علمای عهد سبقت برده
رتبه ارجمند داشت تفسیر ذوالفقار خانی و رساله عجب البیان فی علوم القرآن
تصنیف کرده وی اند نزد علما و فضلا مقبول وفات آن جامع الفضائل
باقوال صحیح در سال یکهزار و دو صد و بیست و سه هجری است از مؤلف

عجب با سطوت چون دنیا انتقال کرد | سال وصل آن شه برنا دبیر | عارف حق رستم دین کن رقم ۱۲۲۳
زهی با صاحب فیض کبیر ۱۲۲۰

مفتی رحیم الله بن مفتی رحمت الله قریشی

از مجددان قدس سره جد امجدش جامع اوراق است مرد متبرک
خدا پرست و عابد و رحیم و کریم بود و غربت و مسکنت بر مزاج حق امتزاج وی
غلبه تمام داشت با عزاز دنیا و شان و شوکت آن کاری نداشت و لقمه حلال از
دست کار خود پیدا کردی و در انصرام قوت حلال بوسیله اجرت
هیچ عار نداشتی و حصه چارم از اجرت پیدا کرده خویش براه خدا به مستحقان
رسانیده سه حصه دیگر بخرچ عیال و اطفال خود آوردی و حاصل امروزه
برای خرچ فردا نگاه نداشتی و حافظ محمد برادر حقیقی اش که مالا مال از
مال و دولت دنیا بود هر چند او را نزد خود خواندی و فرمودی که تو عزت
خاندان ما برباد می کنی مردمانیکه محکوم ما هستند اجرت می کنی این معنی
پسند خاطر ما نیست اگر ترک آن اختیار کنی خرچ تو و عیال تو ذمه
من هست آنجناب قبول نفرمودی و گفتی که غربت و مسکنت ورثه
پیغمبران و حصول روزی حلال موجب سرخروی از جناب لایزال است
این را ترک نمیکنم مال و دولت تو بتو مبارک باد و در آخر عمر چون قوت جسمی و
طاقت بدنی رو بکمی آورد و در مسجد کوتلی مفتیان که از تعمیر مولانا مفتی
جمال الدین مرحوم است نشسته بتدریس قرآنی مشغول شد و در طریقه
درویشه سهروردیه بطالبان تلقین می کرد و بذکر و شغل مشغول می ساخت

وفات آن جناب در سنه یکهزار و دو صد و سی و پنج هجری است از مولف ١٢٣٥		
رحیم الله چو شد در خلد اعلی دگر مفتی شرع الله بجان ١٢٣٥	ندا از دهر سال وصل مشنون رحیم الله فاضل رحلتش گو ١٢٣٥	که تاج الاتقیا مهر جمال ست دگر قاضی رحیم الله برخوان ١٢٣٥

شیخ نور احمد المشهور نور حسین بیع رمادری قدس سره مرید و خلیفه

سید عبد الکریم بهادون شاه است صاحب جذب و استغراق و سکر و مستی و خوارق و کرامت بود در حالت جذب تا سی و دو سال بیکجا نشسته ماند و طعام و آب نخورد و چون ذکر نفی و اثبات کردی در و دیوار و اشجار بوی اتفاق میکردند نقلست که وقتی باهم زمینداران دو موضع بر سر حدود زمین متعلقه خود با تنازعی بوقوع آمد آخر فریق زور آور و ند دار چهار صد کها تو فریق زیر دست از راه غضب جبر بقبضه خود آورد و بحکم حاکم وقت نشان برجها قایم کنانید فریق مظلوم که از خدام شیخ بودند بخدمت حاضر آمدند و باظهار حال پرداختند فرمود که اراضی حق شما بشما دادیم و برجهای فریق ثانی که بدین محل انصاف متقاضی ست قایم نمودیم پس همچنان بوقوع آمد برجهای که قایم شده بودند بحکم غیب برخاسته بمحل موقع قایم گشتند همچنین دو بار تکرار اینمعنی بوقوع آمد فریق ظالم چون دانستند که این انصاف از طرف منصف حقیقی ست تن برضا داده خاموش ماند نقلست که چندراس گاو میشان شیخ دزدان بدزدیدند چون اطلاع اینمعنی بخدمت شیخ شد فرمود که گاومیشان ما زمینداران فلان دیه بدزدی برده اند پیش ایشان بروید و بگوئید که این مال از املاک نور حسین ست واپس بدهید ورنه بغضب حضرت غوثیه گرفتار خواهد شد خدام نزد دزدان رسیده پیغام شیخ رسانیدند دزدان بانکار و اصرار پیش آمده بتعمیل ارشاد نکردند بلکه بنسبت شیخ هم سخنانی که شایان شان آنجناب نبودند بزبان آوردند چون خدام بی نیل مرام از انتقام باز پس آمده عرض حال بخدمت آن شیخ الکمال گذارش کردند آتش غضب

بجوش آمد و دستهٔ گیاه خشک بدست مبارک بسته دم آتشین خود بر دم کرد و
فی الحال آن آتش و گیاه در گرفت و برزبان آورد که خانهای مسکن و اثاث البیت
و مال و اموال و زراعت و اشجار و زردان نابهنجار بسوختیم ان شاء الله تعالی تا قیام قیامت
سرسبز نخواهد شد و همچنان بوقوع آمد که ناگهان آتش از غیب در دیه مسکن زردان
نمودار شد همه مال و زراعت و اشجار وغیره را پاک بسوخت و آن دیه باز آباد
نشد نعوذ بالله من غضب الاولیا **وفات** آنجناب بقول معتبر
در سال یکهزار و دو صد و سی و شش هجری است و شیخ رسول شاه از خلفای
عظام آنجناب تا حال مسند آرای هدایت و ارشاد است و در عرصه یکسال
در لاهور رونق افروز گردید و راقم الحروف بفیض زیارت آنحضرت مستفیض شد
شخصی با برکت و حسن و خوش خلق و خوش کلام و خوش سیر و خوش گو بود و عنایات
بسیار برین خاکسار درگاه کردگار مبذول فرمود **از مولف**

شیخ نور حسین رفت ز دل	یافت چون جهان جنت باز	رحلتش مظهر کمال بگو ۱۲۳۶
نیر ماه منیر فیض ای یار ۱۲۳۶		

مولانا شاه عبد العزیز دهلوی قدس سره

امام المحدثین مقتدای مفسرین جامع علوم ظاهری و باطنی بود و در
علم و حلم و زهد و ورع و تقوی و تدریس و تلقین رتبه بلند و مقامی ارجمند داشت
خلقی بتعداد و بیشمار بشاگردی آن زبدة الابرار بهره یاب شده بمقام فضیلت
و تکمیل رسیدند شاگردان وی در اقالیم دور و دراز رسیده باب علوم دینی
بروی خلق کشادند درین زمانه اگر ذات بابرکات وی را خاتم العلما
و ختم الفضلا گفته آید صحیح و بجاست و آنحضرت در عقاید اهل علوم و حدیث و تفسیر
مثل سر الشهادتین و بستان المحدثین وغیره تصنیفات بسیار دارد و تفسیر عزیزی
که در تفسیر سورة بقر و دو جزء آخرین قران است بغایت مقبول و محبوب خلق است
که احدی از علمای سلف با همچنین بیان در تفسیر نپرداخته و کتاب تحفهٔ اثنا عشریه
در رد عقاید اهل تشیع و با خوبی و تحقیق تصنیف فرموده است که علمای

شیعه از جواب آن لاجواب هستند وفات آن جامع الکمالات باقوال صحیح در یکهزار و دو صد و سے و نه هجری ست و مزار پرانوار در دہلی ست از مولف

چو عبدالعزیز آن ولی خدا	که دنیا بچشمش نبود ہیچ چیز	برفت از جهان سال وصلش بجو
امین و اسلمے فیض عبدالعزیز ۱۲۳۹	دگر فاضل علم مقبول گشت	عیان خرد سال او پرتمیز

شیخ سلطان بالادین اویسی قدس سره از خلفاے نامدار خواجه صالح محمد بن خواجه عبدالخالق اویسی ست و پدر بزرگوارش از خدمت خواجه محکم الدین اویسی هم بهره کامل یافت و وے بعد وفات پدر بر مسند ارشاد بنشست و مدة العمر در ہدایت خلق مصروف ماند وفات وے در سال یکهزار و دو صد و چهل و یک بتاریخ چهارم جمادی الثانی بوقوع آمد شعراے عهد تاریخ وفات وے از مصرع آه حالا خلق بی سلطان شده برآورده اند و فرزندان نامدار وے شیخ شهاب الدین سجاده نشین و شیخ غلام اویس بر صدر حیات اند خدا سلامت باکرامت دارا داز مولف

چو سلطان ز دار الفنا بست رخت	تو تاریخ ترحیل تو میل آن	ز مخدوم سلطان عرفان بجو ۱۲۴۱
دگر نامور شیخ بالا بخوان ۱۲۴۱		

مولانا عبدالقادر بن مولانا ولی الله محدث دہلوی قدس سره عالم عامل و فقیه کامل بود در علم حدیث و تفسیر شانے عظیم داشت و وے بکمال فصاحت و بلاغت ترجمه تفسیر فتح الرحمان بزبان آوردو ہندے کرد که مقبول و مطبوع خاص و عام گردید وفات وے در سال یکهزار و دو صد و چهل و دو هجری ست از مولف

جناب عبدقادر آنکه علمش	چو مهر روشن شد از مه تا بماہی	ز قلی منظور گو سال وصالش ۱۲۴۲
دو باره جو منظور الهی ۱۲۴۲		

مولوی محمد ولی الله بخش سید احمد حسینی قدس سره در فرخ آباد سکونت داشت از علماے عظماے وقت بود و تفسیر نظم الجواهر در سال یکهزار و دو صد و سی و شش تصنیف کرد و بنام کتاب هم ما بسے که بقصر ساخت و این کتاب بسے فے الحقیقت اسم با مسمی است

داحدے را از علماے جاے اعتراض دسخن نیست وفات وی در سال
ہزار و دو صد و چہل و نہ ہجری ہست از مولف

چون ولی اللہ ولے اہل دل	
از فناسوی بقا بربست رخت	ارتحال او بگو شمس الضحیٰ
ہم بجان راغب ولے اتقیٰ بجست	

مولوی غلام رسول فاضل لاہوری قدس سرہٗ
مولوی با توقیر و فاضل کبیر لاہوری بود او سبحانہ تعالےٰ ذات بابرکات او را دریاے
فیض و چشمۂ فضل آفریدہ در پنجاب احدے از علماے وقت در فیض رسانی
و ہمہ دانی ہمتاے وے نبود ہزارہا کس از وجود وے جود دیدہ فواید
علمے حاصل کردند و بمراتب فضیلت رسیدند علماے وقت و فضلاے
عہد بحلقہ غلامے وے شاگردے دارند از مولف

چون غلام رسول طالب حق	
از جہان شد بجنت والا	ارتحالش بگو چراغ ولے
ہم دگر کاشف النجی فرما	

شیخ لدے شاہ مو بیہ ساز لاہوری قدس سرہٗ
شخصے بود عابد و زاہد و متقی و خدا ترس و صاحب علم و خلق دارا د شت
بخاندان قادریہ داشت و در لاہور بکار سنگی سازے مشغول بود و سے سینہ
غربال مو بیہ بدست حق پرست خود تیار کردہ بیفروخت و قوت حلال حاصل کرد
و دروازہ فیض اندازہ خود مدام بر اہل دنیا بستہ داشتے و یک غربال برائے
آگاہے خریداران بحلقہ بیرون دروازہ آویختہ داشتے چون خریدارے
حاضر شدے بصدائے حلقہ شیخ را از آمدن خود آگاہ ساختے و شیخ دریچہ بالاے
دروازہ غربال مطلوبہ خریدار بوے دادہ و زر قیمت آن بگرفتے و معمول او چنین
روز مرہ حصہ خدا و رسول علما نمودہ حصہ سیوم بصرف خود آوردے
و بعد یکماہ انچہ از حصہ خدا و رسول جمع شدے بفقرا تقسیم نمودے در بعض اوقات
کہ دزدان کور باطن غربال آویختہ شیخ را کہ بحلقہ دروازہ آویختہ میبود بدزدی میبردند شیخ باوجودیکہ
از اندرون دریچہ بچشم خود دیدے چشم پوشی کردے و مزاحم حال وے نشدے و بالافعال
نگذشتے و میفرمود کہ اگر این شخص غربال براہ خدا از من طلب میکرد من میدادم

بهر دو فریق داخل مواجب شدیم حالانکه آن شخص بد بود و بے بهره از ثواب محروم ماند
نقل است که اکثر مردمان نادار برای حاجت روای خود ها از شیخ لدهی
شاه زر قرضی گرفتند و دست بهر از خوردن شدند سید او تقاضای
ادای آن گاهی نمیکرد بلکه اکثر اوقات همان مدیونان بلا ادای قرضه اول
بار دیگر بخدمت می آمدند و قرضه دیگر می خواستند شیخ بار دیگر هم عنایت
میفرمود و ذکر قرضه اول بر زبان نمی آورد و بعضی قرضداران بار بار می آمدند و قرضه دیگر میگرفتند
و میدانستند که زر قرضه اول از یاد شیخ فراموش شده است و اگر احدی از مدیونان قرضه
بیست از آن بخدمت حاضر می آورد میفرمود او را باین زر دیگر ادا میکنی اگر ضرورت
دیگر پیش است باز ببر داز طرف ما بتو بخشیده ایم **نقلست** که چون وفات شیخ
نزدیک رسید بشخصی از دوستان خود فرمود که یک طرف حضرت علی مخدوم هجویری
بطرف خود و یک طرف سید محمد غوث گیلانی بسوی خویش می طلبند و می خواهند
که بجوار ایشان مدفون باشد لیکن مرا میل خاطر بطرف شاه محمد غوث زیاده است که خاندان
ایشان قادری است پس بعد وفات آنجناب بابت دفن فیما بین جمع ام تکراری بوقوع آمد
آخر حسب الوصیت آنحضرت و حسب خاطر آنجناب بحریم مزار شاه
محمد غوث دفن کرده شد **وفات** شیخ لدهی شاه باقوال صحیح در سال
یکهزار و دو صد و پنجاه و سه هجری است **از مولف**

مرد مقبول شیخ لدهی شاه | گشت روشن بجمله مثل قمر
رحلتش رحمت خدا فرما | نیر جود وصل او ز مظهر حق

قاضی عبد السلام بن عطاء الحق بداونی قدس سره

از اعاظم محدثین و کبرای مفسرین است تفسیر زاد الاخرت منظوم از عمده
تصانیف ولیست و آنجناب این تفسیر را در سال یکهزار و دو صد و چهل و چهار ختم کرد
و نام تفسیر هم تاریخی تجویز نمود و درین تفسیر قریب دو لکه اشعار ابدار از تصانیف
وے ست و تعالی مطبوع بمقبول خاص و عام است **وفات** آن جامع التصنیف
در سال یکهزار و دو صد و پنجاه و هفت هجری است **از مولف**

رفت چون عبد السلام از دار دان | ارتحال او بقول خاص و عام | ماہتاب جنت مخدوم آمدست ۱۲۵۵
ہم بخوان قاضی تقی عبد السلام ۱۲۵۵

شیخ مولانا محمد اسحاق دہلوی قدس سرہ

از علماے کبار دہلی و نواسہ حضرت مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی ست در علوم فقہ و تفسیر و حدیث مدارج بلند داشت وفات وے در سال یکہزار و دو صد و شصت و دو بمقام مکہ معظمہ بوقوع آمد از مولف

شیخ اسحاق رہبر آفاق | آنکہ ذاتش بدو جہان طاق است | دل بسال وصال و سرور | گفت اسحاق شیخ آفاق است ۱۲۶۲

مولوی غلام اللہ فاضل لاہوری رحمۃ اللہ علیہ

از کبراے علما و عظماے فضلاے لاہور بود ذات مبارکش اوستاد کل مظہر کمالات دینی و دنیوی بود در خلق بخلق و علم و حلم و سخا و عطا اشتہار داشت و در تدریس و تعلیم از متقدمین ہم گوی سبقت برد و صدہا کس بوسیلہ جمیلہ وے بکمالات علوم نظم و نثر و صرف و نحو و منطق و معانی و فقہ و حدیث و تفسیر رسیدند و در پنجاب احدے از خاندان علماے عظام نیست کہ دعوی نیازمندی و شاگردی باین خاندان ندارد و آنحضرت فضل و کرم موروثی داشت کہ ذکر خیر حضرت غلام فرید والد ماجدش و غلام رسول برادر گرامی وے سابق مذکور گردید وفات آنجناب در سال یکہزار و دو صد و ہفتاد و دو ہجری و جملہ اے مرجع للفضلا مادہ تاریخ وفات اوست از مولف

غلام اللہ چو از دنیا سفر کرد | بسال وصل آن شاہ معلی | بگفتن اسعد غلام اللہ تحریر
غلام اللہ حق آگاہ فنا ۱۲۷۲

مفتی غلام محمد قریشی بن مفتی رحیم اللہ لاہوری قدس سرہ

والد ماجد و پدر عالی قدر جامع این اوراق است نسبت آباے آنجناب بچند واسطہ در میانی بطوریکہ سابق مذکور شد بحضرت مخدوم بہاء الدین زکریا ملتانی میرسد و در علوم دینی و دنیاوی قدم برقدم آباء اجداد خود داشت و در طاعت و عبادت جہد بلیغ بکار می برد و در علوم ظاہری شاگرد رشید مولوی غلام رسول لاہوری بود و کم خوردی

و کم گفتے و کم خفتے و بوقت یکپاس شب باقیمانده از خواب بیدار شدے و نماز
تهجد بقرارت طول بخواندے بعد ازان تا فجر در خواندن درود و نفی اثبات
و ذکر اسم ذات مصروف ماندے بعد نماز فجر اول دو سپاره قرآن تلاوت
میکرد بعد ازان نفل اشراق می خواند درین اثنا هجوم بسیار از مریضان و بیماران
بر دروازه مسجد جمع مے شد پس باحوال هر یک متوجه شده در حق کسے دوا
و در حق کسے دعا تجویز مے کرد و او سبحانه تعالے در علم طبابت بآنجناب
آنچنان دست شفا عنایت کرده بود که بیمار فی الفور شفا مے یافت بنابران
از دیهات دور دور بیماران در موضع فرنگ که مسکن آنجناب بود حاضر آمده مستفید
و ملتجے معالجه مے گشتند چون از معالجه بیماران فراغت حاصل مے شد بکتابت
قرآن مشغول مے گشت و قبل از دوپهر بعد ادائے نماز چاشت و تناول طعام
تا یکساعت قیلوله مے فرمود بعد ازان برخاسته نماز ظهر با جماعت می خواند
و باز بکتابت قرآن اشتغال مے نمود و در حین تحریر بطالب علمان بسیار که
تمام روز بخدمت حاضر میماندند سبق هم داده میشد غرض هر اهل حاجت که بخدمت
حاضر آمدے محروم نرفتے چون نماز عصر ادا مے گشت اوندنے پر از خسته‌های
خرما حاضر مے آوردند و آنجناب با یاران خویش مثل ملک حیدر خان و دریام خان
و قاسم خان و قادر خان افغان وغیره حلقه زده بشمار آن خسته‌ها که بے شمار
مے بودند درود شریف مے خواندند و تا شام بان کار مصروف می ماندند
بعد نماز مغرب چون چراغ روشن مے شد بعض طالب علمان خاص آمده
تا عشا از سبق مستفید مے گشتند و از هر کار محبت خاطر فیض ماثر بخواندن و نوشتن
قرآن مجید زیاده تر بود چون کتابت قرآن ختم شد بعد تصحیح و مقابله سه کرم هدیه
کرده از ان قوت حلال حاصل مے کرد چنانچه در تمام عمر نوبت نوشتن قرآن
بسه صد رسیده بود و از عمر بلوغ تا دم اخیر نماز آن حضرت گاهے فوت نشد
مگر قبل وفات نماز سه وقته بعالم بیمارے فالج و سکرات نزع فوت شده بودند

آنجناب میفرمودند که اگرچه سبت آدم سراپا گنہگار و تقصیر وارست اما ازین بر تقصیر جرائم کبیرہ مثل زنا وغیرہ ہرگز بوقوع نیامدہ که بر درگاہ لعنایات سیداہرار ازین چنین کبائر مرا ازان باز داشتہ ست وفات آن جامع الکمالات بتاریخ نہم ماہ ربیع الثانی سال یکہزار ودوصد وہفتاد وشش بوقوع آمد وقبل از مرگ آنجناب تا پنج سال بمرض فالج بیمار ماند اگرچہ بحالت شدت اینچنین مرض که تشدد آن بر ہمہ عالم اظہر من الشمس ست گرفتار بود لیکن درآنحال ہم یکساعت از یاد حق غافل نماند وسبحہ مبارک در دست وذکر درود بر زبان میبود و در ابتداے مرض تا دوسال از چارپاے برخاستہ نماز بر بوریا میگذارد چون بیمارے غلبہ کرد از برخاستن وبر زمین آمدن مانع آمد بعد وضو تازہ خشت بر بالین چارپاے نہادہ نماز ادامے کرد یکسال برین منوال گذرانید بعدچون ضعف سخت در قواے جسم بوقوع آمد در حالت درازے باشارہ نمازے کرد غرض در اداے نماز ہرگز ہرگز توقف و تساہل روا نمیداشت وبہرحال که مے بود بوقت اداے نماز ہشیار میگشت وازمتعلقین خانہ وقت نماز معلوم نمودہ باداے آن مے پرداخت درآن ایام حافظ غلام احمد فرزند میاں نگے خود را ارشاد کرد که بعد نماز مغرب ہر روز نزدیک بنده حاضر آمدہ سہ بار سورۂ یاسین بخواند وبگوش حق نیوش رساند پس از حکم حافظ غلام احمد ہر روز بعد مغرب حاضر میشد وسورہ یاسین باواز بلند در حین خوش میخواند بلکہ سورہ مزمل وسورہ ملک بران ایزادمے کرد ودیگر عنایات الہیے وتلطفات قبلہ گاہے میگردید وقبل از وفات بسہ روز روزے باوجودیکہ آنحضرت طاقت از خود برخاستن ونشستن نداشت از خود بے امداد غیرے برخاست وہر دو پا زیر چارپاے بر زمین نہادہ نشست وفرمود که فی الفور این طفلک خبیث را که دشمن ما وشماست از خانہ بدر کنید ودر دروازہ ہا را سد ودکنید که باز نیاید واین معنے دو سہ بار تکرار بر زبان گوہربار

آورد و دانستیم کہ شیطان لعین کہ ھذا عدو مبین در شان او بنص آلٰہی ناطق است
و بر بالین ہر اہل ایمان و دین قبل از مرگ برائے حرکت شیطانے می رسد
بصورت طفلک در چشم حق بین آنحضرت خود را جلوہ دادہ است پس
توسل بکلام الٰہی کہ حبل المتین ایمان و دین ست جستہ چند حافظان قرآنرا
طلبانیدیم و آنحضرت تشریف آوردہ بصحت تمام یک ختم قرآن بخواندند و در
حق آنجناب دعائے خیر کردند تا آن وسوسہ شیطانے بیکبارگی دفع شد
و بوقت نزع ہم اگرچہ رشتہ سبحہ در دست حق پرست نبود اما انگشتان مبارک
حسب العادت ہمچنان در گردش بودند بطوریکہ کسے ذکر مے کنند
و دانہ ہائے سبحہ را ازہم جدا مے سازد و لبہائے مبارک ہم در جنبش بودند
و ذکر لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ بر زبان حق ترجمان جاری بود و مخفی مباد
کہ حضرت والد ماجدم را مسمیان دل محمد و سید محمد و حسام الدین و حافظ
غلام احمد و بندہ غلام سرور و غلام یاسین شش فرزندان نرینہ و سہ دختر
نیک اختر داشت منجملہ آنہا دل محمد و حسام الدین و غلام یاسین و یک دختر
خورد ترین در عمر خورد سالے وفات یافتند و مفتی سید محمد و حافظ غلام احمد
و بندہ احقر و دو دختر در سایہ عاطفت آنحضرت پرورش یافتند و از علوم
فارسے و عربے بہرہ ور گشتند آخر مفتی سید محمد اخوے اعزے فقیر
درحالت سفر کہ ارادہ رفتن بمبئی و بغداد و حرمین الشریفین داشت
در سال یکہزار و دو صد و ہشتاد و تاریخ دوم ماہ شعبان المکرم بمقام
ٹھٹہن کوٹ در حالت بیمارے تپ و دنبل برحمت حق پیوست حالا از
برادران و خواہران فقیر صرف حافظ غلام احمد برادر کلان و ہمشیرہ خورد موجود
خدا سلامت و باکرامت دارا دوازہر دو ہمشیرہائے فقیر یکے با حسن علے
بن لطف علے قریشے و ثانے با مفتی صدر الدین بن مفتی احمد بخش
بن حافظ مفتی محمد سے بن مفتی رحمت اللہ کہ ہم جد فقیر ست کدخدا گردید

فی الحال ازاولاد فقیر و برادران و ہمشیرگان برخورداران چراغ الدین و جلال الدین
پسران مفتی سید محمد و مظفر دین و ضیاء الدین و فصیح الدین پسران حافظ غلام احمد
و سید علی و برکت علی پسران ہمشیرہ کلان و فخر الدین و رفیع الدین و امین الدین
پسران ہمشیرہ خورد و غلام حیدر و غلام صفدر و غلام اکبر و محمد انور نورچشمان بندہ موجود اند

اللهم سلمهم و طال عمرهم تاریخ وفات قبلہ گاہی

مفتی دین غلام محمد چو از جہان	پدر در گذشت یا ہلال جنان و صال	گو مظہر سلام بتاریخ رحلتش
جان جہان غلام محمد کُنوان وصال	ایضاً چو رفت از جہان در بہشت بریں	غلام محمد امین محمد
ز دل مہر تاریخ ترحیل او	ندا شد کہ خورشید دین محمد	تاریخ وفات مفتی سید محمد
سفر ورزید چون سید محمد	سوی دار البقا خوشحال و خوشتر	لبسال رحلت او دل ندا کرد
بگو روح مسافر شد مسافر		

شیخ احمد شاہ کشمیری تازہ بلی قدس سرہٗ

از اولیای متاخرین قطب الوقت و غوث زمانہ بود و در سلسلہ عالیہ سہروردیہ
و قادریہ و نقشبندیہ صاحب حکم و ارشاد بود و دارادت بخدمت شاہ اکبر المشہور کی شاہ
داشت تمام روز در ریاضت و شب در عبادت گذرانیدی و خلق خدا از اقالیم دور
دراز بخدمت وی حاضر آمدہ فیض ظاہری و باطنی حاصل می کردند خوارق
و کرامات بی شمار از وی زبان زد خاص و عام ست نقلست کہ شخصی
بہ تہمت گاو کشی ماخوذ شدہ نزد حاکم کشمیر کہ از طرف مہاراجہ جموں در کشمیر میباند خاں آمد
و برادرش بطلب دعای سیاسی وی بخدمت شیخ حاضر آمدہ التماس دعا نمود
شیخ بہ منشی لال دین ملازم سرکار مہاراجہ کہ حاضر الوقت بود ارشاد کرد کہ در مقدمہ این
کس سعی باید کرد لال دین جواب داد کہ در مقدمہ گاو کشی حاکم ہندو سفارش احدی
قبول نمی کند فرمود کہ بدرگاہ احکم الحاکمین عرض خواہم کرد و ببرکت دعای وی
ہمان روز ماخوذ از گرفتاری خلاص یافت وفات آن جامع الکمالات
در سال یکہزار و دو صد و ہفتاد و ہفت ہجری ست و مزار در کشمیر ست از مولف

چون بحکم قضای ربانی	کرد زین دہر رحلت احمد شاہ	رحلتش ہست مظہر اسلام

نیز سرفراز جنت آشیانه احمد شاه

مخزن ہفتم در ذکر نساء العارفات الصالحات الکاملات

الواصلات و احوال بعضے مجانین و مجاذیب مشتمل بر چہار حصہ حصہ اول در بیان مناقب ازواج مطہرات حضرت سرور کائنات علیہ الصلوٰۃ والسلام حصہ دوم مشتمل تشریح حالات بنات والا درجات حضرت شاہ رسالت علیہ الصلوٰۃ والتحیۃ حصہ سیوم مشعر احوال دیگر عارفات و صالحات کہ از اہل ولایت و کرامت بودہ اند حصہ چہارم در ذکر بعضے مجانین و مجاذیب بلا قید تقدم و تاخر تاریخ و سال وفات آن حضرات حصہ اول در مناقب ازواج مطہرات حضرت سرور کائنات علیہ السلام والصلوٰۃ مخفے مباد کہ افضل النساء العالمین پیش از عہد حضرت شاہ رسالت علیہ الصلوٰۃ والتحیۃ مریم بنت عمران و بقولے خاتون ابن عمران مادر موسے علیہ السلام و مریم مادر عیسے علیہ السلام و آسیہ بنت مزاحم زن فرعون ہستند و بعد از سرور کائنات علیہ السلام والصلوٰۃ حضرت خدیجۃ الکبراے و عائشہ صدیقۃ العظمے و فاطمۃ الزہرا رضے اللہ عنہم ہستند کہ افضل نساء العالمین اند کہ احدے را از عورات تمام جہان بر ذات بابرکات ایشان فضیلت حاصل نیست و آنحضرت علیہ السلام فرمود کہ من زنے را نخواستم و ہیچ از دختران خویش بزنے بکسے ندادم مگر آنکہ جبرئیل آمد از پروردگار و مرا بآن امر فرمود و در کتب معتبر صحیح پیوستہ کہ ازواج مطہرات سرور کائنات دوازدہ بودند کہ بعضے ایشان را زفاف فرمودہ ست و از آنجملہ یازدہ متفق علیہ اند کہ زوجہ بودند و یکے مختلف فیہ کہ زوجہ بود یا سریہ اما اول از ازواج مطہرات بی بی خدیجۃ الکبرے است کہ افضل و اعظم محبوبان حضرت شاہ رسالت ست کنیت وے ہند ست و نام پدر وے خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصے بن کلاب و نسب آباے کرام وے در قصے بنسب آباے رسول صلی اللہ علیہ وسلم مے پیوندد و نام والدہ وے فاطمہ بنت زائدہ بن الاصم ست کہ از

بنی عامر بن لوی بود و اول زنی که حضرت پیغمبر علیه الصلوة الملک الاکبر
خواست وی بود و قبل از خواستگاری آن سرور اکبر بی بی خدیجه خواب
دیده بود که آفتابی از آسمان در خانه وی فرود آمد نور آن از خانه اش منتشر
شده بعالم رسید و در مکه معظمه هیچ خانه نماند الا که بآن نور منور گشت و در آن
زمانیکه در عقد آن سرور در آمد سن مبارکش چهل ساله بود و عمر آن سرور بست
و پنج سال و مهر وی بست شتر بابه بود و اولاد حضرت سرور عالم از دختران
و پسران تمام از بطن عفت آن عفیفه بود و حضرت پیغمبر برعایت خاطر وی
تا حیات وی هیچ زن دیگر نخواست و اول کسیکه از زنان باتفاق اهل اسلام
مشرف باسلام شد خدیجه بود و قدر آن والا قدر عند الله بدین حد بود که روزی
جبرئیل علیه السلام بخدمت سید انام علیه الصلوة والسلام تشریف آورده بود گفت
یا رسول الله این خدیجه است که می آید و برای تو ظرفی از طعام می آرد
چون بتو رسد او را از پروردگار و از من سلام برسان و بشارت ده او را
بخانه در بهشت از یک مروارید مجوف که در آن خانه هیچ آزاری و رنج
نباشد چون حضرت سید البشر سلام از طرف پروردگار و جبرئیل بخدیجه رسانید
جواب سلام گفت و دوگانه شکرانه ادا نمود **وفات** حضرت خدیجه باقوال صحیح
آنست که بتاریخ دهم ماه رمضان سال دهم از بعثت حضرت شاه رسالت بوقوع
آمد مدت عمر شصت و پنج سال و مزار پر انوار در مقبره مجون مکه معظمه است و
سید عالم صلی الله علیه وسلم در مقبره وی تشریف می برد و دعای خیر
می کرد و بعد رحلت ویرا بخیر یاد می فرمود **از مولف**

آن خدیجه طیبه اهلیه حضرت رسول	هست ام المومنین مطلع نور کمال
شد وداع در سال عشر از بعثت بود مسال	بود ذاتش بعد از نبی اندر جهان

حضرت زینب رضی الله تعالی عنها

نام پدر وی خزیمه بن حارث بن عبدالله بن عمر بن عبد مناف بن
هلال بن عامر است و در رمضان سال سیوم از هجرت حضرت شاه رسالت

وے را در عقد نکاح خود آورد هشت ماه در خانه رسالت پناه بماند و وے بجهت رحم و شفقت و کثرت طعام و احسانے که بر مساکین می داشت بخطاب ام المساکین اشتهار داشت وفات آن نیک ذات در غره ربیع الاول سال چهارم از هجرت بود مزار پر انوار در گورستان بقیع ست از مولف عفی الله عنه

زینب آن زوج نبی محترم	رفت از دنیا بجنت شادکام	چون محمد از جهان بیرون شد
سال ترحیلش بر آمد والسلام		

حضرت زینب بنت جحش رضی الله تعالی عنها

کنیت وے ام الحکم و نام مادر وے امیمه بنت عبد المطلب عمه سید الانام علیه الصلوة والسلام بود نام اول وے بره بود بعد از آن حضرت رسول او را باسم زینب موسوم ساخت و در ماه ذے قعد سال پنجم از هجرت ایشان را در عقد خود در آورده و در خواستگارے وے بر آنحضرت آیات کریمه نیز وارد شد نزد وے ست که رسول صلی الله علیه وسلم بے اذن بخانه زینب تشریف برد در حالتیکه وے سر برهنه بود عرض کرد که یا رسول الله خطبه و نکاح و گواه فرمود که الله المزوج و جبرئیل الشاهد و از آن معصومه مروی ست که روزے بحضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم عرض کردم که مرا دو فضیلت حاصل ست که هیچ کدام را از ازواج تو حاصل نیست یکے آنکه نکاح من در آسمان واقع شده دوم آنکه در کار نکاح من جبرئیل وکیل بود باستماع این معنے آنحضرت فرمود ذالک کذالک وفات آن عالیه جناب باقوال صحیح در سال بستم از هجرت حضرت شاه رسالت ست و مدت عمر پنجاه و سه سال و حضرت فاروق اکبر عمر رضی الله عنه باجماع اهل مدینه بر وے نماز گذارد و در بقیع مدفون ساخت و اول زنے که از ازواج مطهرات سرور کائنات بعد وفات آنحضرت فوت کرد وے بود رضی الله عنها

از مولف	زینب آن معصومه و رب ما	از جهان در جنت الاعلی برفت
هست دنیا سال وصلش بے ورا	هم بجان بے پاکیزه الدنیا برفت	

حضرت سوده

رضی اللہ تعالے عنہا نام نامی وے ام الاسود و نام پدر وے زمعه بن قیس بن عبد الشمس و نسب وے در نسب سرور کائنات در لوے می پیوند د نام مادر وے بنت قیس بن عمرو بود در مکہ معظمہ با وایل بعثت مسلمان شد و در سال دہم از نبوت بعد از وفات حضرت خدیجہ و پیش از تزویج عائشہ صدیقہ حضرت سرور اکبر وے را در نکاح خود آورد و مہر وے چہار صد درہم مقرر ساخت آخر بسبب کبر سنی وے ارادہ طلاق فرمود در آن اثنا آن عفیفہ شبی بر سر راہ حضرت رسالت پناہ بوقتی کہ بخانہ عائشہ صدیقہ تشریف میبرد آمدہ نشست و رسول اللہ را دریافت و عرض کرد کہ یا رسول اللہ مرا طلاق آمدہ چرا کہ من ہیچ خواہشی و طمعی ندارم اما میخواہم کہ فردای قیامت باز داج تو محشور شوم و من نوبت مقررہ خود را بعائشہ صدیقہ بخشیدم حضرت شاہ رسالت عرض وے قبول فرمود از ارادہ طلاق درگذشت وفات آن مخدومہ معصومہ در سال بست و دو در اواخر خلافت فاروق اکبر عمر است و مزار گوہر بار در جنت البقیع

از مولف

ام اسود زوج دلبند رسول
آفتاب دین حق بدر الکمال
رفت چون زین جہان بی ثبات
زہرا آمد عیان سال وصال

حضرت صفیہ رضی اللہ تعالے عنہا نام پدر آنجناب حی بن اخطب بن ثعلبہ بن ثعلبہ و نام مادرش بنت سموال است و بعد فتح جنگ خیبر وے ہمراہ اسیران خیبر در مکہ آمد و حضرت شاہ رسالت علیہ الصلوٰۃ والتحیت از غایت عنایت وے را مخیر ساخت کہ آزاد کنند و بقوم خود ملحق سازد و یا آنکہ اسلام آرد و حضرت رسول او را خواستگاری نماید آن معصومہ درین ہر دو کلمہ اسلام را اختیار کرد و گفت کہ آرزوی اسلام دارم و تصدیق تو از دل کردہ ام پیش از آنکہ دعوت کنی و اکنون کہ بمنزل آمدم مرا با یہودیہ ہیچ حاجت نیست و یا رسول اللہ مرا در میان کفر و اسلام مخیر می گردانی و اللہ کہ خدا و رسول خدا احب تراند نزد من

ازاری ولحوق بقوم خود باستماع این تقریر دلپذیر حضرت پیغمبر درحق وے دعاے خیر کرد و دیرا برائے خود نگاهداشت و از بند بندگی آزاد گردانید وہمان آزاد ے را بهر نکاح خود ساخت و در سلک ازواج مطہرات درآورد و وفاتش آن مخدومه معصومه بقول صحیح درسال سے وشش ہجری و مزارگوہر بار در جنت البقیع ست از مولف

چو محبوبۂ شاہ کون و مکان	سفینه ز دنیا شد اندر جنان
بفرما دگر رفت پاک از جہان	بگو اہل تاریخ ترحیل او

حضرت ام حبیبه رضی الله تعالی عنہا

نام پدر وے ابوسفیان و نام مادر وے صفیه بنت ابی العاص بن عمیه بن عبد الشمس که عمه حضرت امیر المومنین عثمان ابن عفان رضی الله عنه بود و آن معصومه فرمود که قبل از انعقاد نکاح خود با سرور کائنات علیه السلام والصلوٰة شبے در واقعه دیدم که شخصے بامن خطاب میگوید یا ام المومنین بیدار شدم و تعبیر واقعه خویش با آن نمودم که حضرت پیغمبر مرا خواهد خواست پس در ہمان ایام حضرت عثمان وے را در ... بنه ... عالم صلی الله علیه وسلم داد و در آنوقت سن شریف وے سی و پنجسال بود و مہر وے چہار صد دینار زر سرخ و بروایتی چہار ہزار درہم بود و وفات وے در سال چہل و دوم از ہجرت باقوال صحیح ست و بقولے سال چہل و یکم نیز گفته اند و مزار پرانوار در جنت البقیع ست از مولف

چونکه ام حبیب بیچ نبے	چہره در پرده جنان بنهفت
نیز سر در حبیب ... گفت	رحلت او زکتبه دائم ست

حضرت حفصه رضی الله عنہا

دختر نیک اختر حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنہا ست مادر وے زینب بنت مظعون بن حبیب بن وہب ست و در سال سوم یا دوم از ہجرت حضرت شاه رسالت ذبیان عقد نکاح خود آورد و وفات وے بیجسال بثبوت از بعثت نبوت بود و وفات در سال چہل و پنج یا چہل و مرقد پرانوار وے در جنت البقیع ست از مولف

چون جنان حفصه زدہر مصطفیٰ	ارجاں گفت و گفت یا بار ...

حضرت جوریہ	قال کو بیر پاکیزہ شمار	سال وصل او بقول اہل دین

رضی اللہ تعالی عنہا نام پدر وے حارث بن ابی ضرار است و آنحضرت شاہ رسالت ویرا در ماہ شعبان بسال پنجم یا ششم از ہجرت در عقد خویش در آورد وفات آن مخدومہ در مدینہ بسال پنجاہ و شش از ہجرت است و مزارش پر انوار در بقیع است از مولف

جوریہ محبوبہ حضرت رسول	رفت از دنیا چو در خلد برین
از خرد سال ترحیلش آب مدعیان	ہم بفرما شد عالم پاک بین

حضرت بی بی عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا

از محبوب ترین ازواج سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم ست و کنیت ام عبداللہ داشت و وے از مفتیات و فقہا و بلغا و علما و فصحا اصحابہ بود چنانچہ حضرت شاہ رسالت در شان عالیشان وے میفرمودند خذوا ثلثی دینکم عن ہذا الحمیرا یعنی بگیرید دو حصہ از سہ حصہ دین خود را ازین سرخ پوش و حضرت صدیقہ میفرمود کہ مرا فضیلت دادہ اند بر سایر ازواج حضرت پیغمبر بدہ چیز اول اینکہ حضرت سید عالم بغیر از من باکرہ نخواست دوم ہیچ زن آنحضرت نخواست کہ پدر و مادر او در راہ خدا ہجرت کردہ باشد غیر از من سیوم آنکہ در پاکیزگی من آیات کریمہ از آسمان نازل شدند چہارم آنکہ پیش از آنکہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم مرا بخواند جبرئیل علیہ السلام صورت مرا بر پارہ حریرے بآن سرور می نمود و گفت کہ این زن کن پنجم آنکہ من و پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم از یک ظرف غسل می کردیم و دیگر با ہیچ زن این امر بجا نمی آورد ششم آنکہ آنحضرت نماز میگذارد و من پیش نماز وے بہ پہلو خوابیدہ بودم و این امر مخصوص بمن بود ہفتم آنکہ در جامہ خواب ہیچ زن وحی الہی بآنحضرت نازل نمیشد مگر در جامہ خواب من ہشتم آنکہ در حالیکہ روح پاک آن سرور را قبض کردند سر مبارک آنحضرت میان سینہ و شش من بود نہم آنکہ آن سرور در نوبت من از دنیا رحلت فرمود دہم آنکہ آنحضرت در حجرہ من مدفون شد

وبصحت پیوسته که از حضرت شاه رسالت پرسیدند که دوست ترین آدمیان
نزد تو کیست فرمود که عائشه گفتند از مردان گفت که پدر وے و آنحضرت به زهرا
خاتون قیامت فاطمه میفرمود که اے نور العین دوست نمیدارے تو آنکس
را که پیغمبر او را دوست دارد گفت دوست میدارم یا رسول الله فرمود پس دوست دار
عائشه را که دوست میدارم من او را و منقولست که حضرت پیغمبر بارے آنحضرت عائشه
فرمود که میدانم که تو از من گاہے خوشنود و گاہے رنجیده میباشی گفت
یا رسول الله از کجا میدانے فرمود که چون خوش باشی قسم میخورے میگوئے
کلا و رب محمد هر گاه خشمناک باشی میگوئے لا و رب ابراهیم گفت همچنین است
یا رسول الله و منقولست که عائشه صدیقه شش ساله بود که سید انام علیه الصلوٰة
والسلام او را بعقد نکاح خود در آورد و مهر وے متاعے بود که به پنجاه درهم
مے ارزید و بروایتے پانصد درهم و آنحضرت از قرض نموده تسلیم وے
نمودند وفات حضرت عائشه صدیقه به شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سال
پنجاه و هشت هجرے بود و مدت عمر شریف شصت و شش سال و مزار گوهر بار
در بقیع است و بر جنازه آن مخدومه معصومه اکثر اهالی مدینه مشرف شدند
و ابو هریره رضی الله عنه بر جنازه فیض اندازه وے نماز گذارد **از مولف**

عائشه محبوب ذات احمدے	یافت از دنیا بنات حق وصال
چاند گو وصل آن جا لے نژاد	نیز مقبولست سال ارتحال

حضرت میمونه رضی الله تعالیٰ عنها

نام پدر وے حارث بن حزن و نام مادر هند بنت عوف بن زهیر بن حرث است
در سال هفتم از هجرت حضرت شاه رسالت و برا در عقد نکاح خویش آورد
وفات وے در سال شصت یا شصت و یک از هجرت شاه نبوت است
و مزار پر انوار در بقیع واقع شده **از مولف** چونکه میمونه صاحب عصمت

در جنان گشت باہمی همدم	سال وصلش مجیبه شدیدا
نیز شد بے نیاز از عالم	

حضرت ام سلمه رضی الله تعالیٰ عنها نام سلمے وی

هند بنت ابی امیه است و حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم در ماه شوال
سال چهارم از هجرت وی را بنکاح خود در آورد و مهر وی متاعی بود
که قیمت آن ده درم می ارزید و آخر زنی که از ازواج مطهرات بجنت حق پیوست
وی بود وفات وی در سیوم ربیع الاول سال شصت و سه یا شصت
و چهار از هجرت است و ابو هریره بروی نماز گذارد و در بقیع مدفون شد و سنین
عمرش هشتاد و چهار سال بودند از مولف

زوج پاک نبی بر دو جهان	ام سلمه ولیه مقبول
ارتحالش ز مهدیه جستم ۶۲	نیز محبوبه آمد است عیان ۶۳

حصه دوم مشتمل بر حالات بنات مطهرات والا درجات حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة
والتحیة اگرچه افضل و اکبر بنات سید کائنات عند الله و عند الرسول حضرت فاطمة الزهرا و بزرگترین در عمر
حضرت زینب است اما درین مقام بترتیب سال وفات احوال آن طیبات بقید ترقیم واحاطه تحریر می آید

حضرت رقیه رضی الله تعالی عنها

وی بعد از تولد حضرت
زینب متولد شده حضرت شاه رسالت وی را با امیر المومنین عثمان رضی الله
تعالی عنه عقد نمود و از بطن عفت وی پسری بوجود آمد اما در سن
دو سالگی وفات یافت بعد ازان دیگر فرزند نشد و ولادت وی پیش از
نبوت در سال سی و سیوم از واقعه فیل بوده وفات در سال دوم از هجرت
بوقوع آمد بوقتیکه سید عالم صلی الله علیه وسلم بغزوه بدر تشریف برده بود
و مزار پر انوار در بقیع است از مولف

رفت زین دهر با دل پر غم	بنت احمد رقیه صاحب جاه
سال تاریخ او ست قلب [illegible]	هم بگو رفت سعده از عالم

حضرت زینب رضی الله تعالی عنها

وی بزرگترین
بنات آن سرور اکبر است و صحیح آنست که حضرت شاه رسالت آنرا با پسر
خاله وی ابو العاص بن الربیع عقد کرده بود و بعد ایمان آوردن او باز
آن سرور زینب را به تجدید نکاح حواله وی کرد و بقولی دیگر بهمان نکاح
بازگردانید و از وی یک پسر و یک دختر امامه نام متولد شد و چون پسر

بعد بلوغ رسید از دنیا برفت وامامه را حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه بعد وفات حضرت فاطمة الزهرا بموجب وصیت آن عفیفه مخدومه بعقد نکاح خویش در آورد ولادت با سعادت وے پیش از نبوت و وفات در سال هشتم از هجرت بوقوع آمد از مولف

جناب زینب والا عفیفه معصوم	که بود زینب در دش بیابغ جهان
چو شد ز دهر تاریخ رحلت پاکش	ز دل رسید ندا شد ولیه جهان

حضرت ام کلثوم رضی الله تعالی عنها

بعد از رقیه و پیش از فاطمه زهرا رضی الله عنها متولد شده و نام وے آمد بود و دان سرور علیه الصلوٰة والسلام بعد وفات حضرت رقیه در سال سیوم از هجرت وے را بعقد نکاح امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه داد مدتے با حضرت عثمان بود آخر در سال نهم از هجرت برحمت حق پیوست از مولف

ام کلثوم بنت پاک نبی	شد ز دنیا بجنت الاعلی
چون سفر ز عالم کرد	گشت تاریخ رحلتش پیدا

حضرت فاطمة الزهرا رضی الله تعالی عنها

افضل و اکرم بنات سرور کائنات ست کنیت وے ام محمد و لقب مبارک طاهرا و زاکیه و راضیه و مرضیه و بتول ست و اگرچه حضرت فاطمه خوردترین بنات سرور کائنات ست اما در محبت و شفقت که آن سرور عالم را با وے بود با هیچکس از اولاد امجاد نبود حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه در سال دوم از هجرت بعد از مراجعت از غزوه بدر وے را نکاح نمود و در آنوقت فاطمه پانزده ساله یا هژده ساله بود و وے سه پسر حسن و حسین و محسن و سه دختر زینب و ام کلثوم و رقیه از بطن عصمت وے بوجود آمدند و محسن و رقیه در طفولیت برحمت حق پیوست و از زینب که بعبد الله جعفر و ام کلثوم که بحضرت امیر المومنین عمر فاروق تزوج کرده بود فرزندے بماند و آنچه اولاد باقی ماند از صلب حضرت حسن و حسین ست و از حضرت عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها پرسیدند که رسول صلی الله علیه وسلم از دو میان کرا دوست میداشت فرمود که فاطمه را گفتند که از مردان گفت که شوهر وے علی کرم الله وجهه

افضلست که روزے حضرت علی کرم اللہ وجہہ از حضرت سید عالم پرسید
کہ یا رسول اللہ فاطمہ دوست تر است بتو از من یا من از فاطمہ حضرت پیغمبر جواب داد
کہ اے احب علی منک وانت اعز علی منہا یعنی فاطمہ دوست تر است بتو از
من یا من و تو دوست ترے بسوے من از وے ولادت با سعادت
حضرت فاطمۃ الزہرہ در سال چہل و یکم از واقعہ فیل و پنجسال پیشتر از نبوت
واقعہ شدہ وفات آن معصومہ در شب سہ شنبہ سیوم ماہ رمضان سال
یازدہ ہجرے بعد وفات سرور کائنات شش ماہ زدے بمود و مدت
عمر بست و ہشت سال بود و مزار پر انوار در بقیع ست و نماز جنازہ آنجناب
حضرت علی و بقولے حضرت عباس رضی اللہ عنہما گذاردند از رولنی

فاطمہ خاتون دین بنت النبی
زوجہ عالی علی ماہ زد
مہو ہو بود ست ذات اقدسش
از جز تاریخ رحیلش بجو
نیکنام اللہ از عرصہ آفاق رفت
جلوہ گر گردید سال وصل او
رفت از دوران علیہ فاطمہ
سرور تاریخ توصیلش بگو

نیک سو نیک سیرت نیک خو
بعد شش ماہ از وفات احمدے
زین سبب گردید عیاں اللہ زہو
شد ز فوتش عیب اولا از زمین
حاصل آمد ارتحالش موبمو
گشت مہجور از علی زوج جمیل
ارتحال او بگو بے گفتگو

قرہ چشم شہ مصطفی
کہ در رحلت زجہان یا سو
تا زعمر روز چرا بست آنجناب
ابہ چنین سال ماں اور بگو
شد چو از عالم دلیہ سید
وصل او گفتم با طوار نکو
چون اللہ عزیزہ از علی گرد جدا

حصہ سیوم مشعر بر حالات دیگر عارفات و صالحات کہ از اہل ولایت و کرامت بودہ اند

حضرت زایدہ رحمہا اللہ تعالے وے کنیزک حضرت امیر المومنین فاروق
اکبر عمر خلیفہ ثانی ست گویند کہ روزے بملازمت حضرت شاہ رسالت
علیہ الصلوٰۃ والتحیۃ حاضر آمدہ سلام کرد فرمود کہ اے زاہدہ چرا بیش
من دیر دیر میاسے عرض کرد یا رسول اللہ امروز قدرت عجائب از قدرتہا
تا در حقیقے دیدہ ام فرمود کہ آن چیست گفت امروز علی الصباح بطلب

هیزم در صحرا رسیدم چون پشتاره هیزم بربستم و بر سنگی نهادم تا بر سر گیرم سوارے دیدم که از آسمان بر زمین آمد و بر من سلام گفت و گفت اے زبیا را از من سلام گوئے و بگو که رضوان خازن بهشت می گوید که بشارت ترا باد که بهشت بر امتان تو به وجه قسمت کرده اند گروهے بحساب بهشت روند بر گروهے حساب آسان کنند دگر وهے را شفاعت تو بخشند این بگفت و قصد آسمان کرده و از میان آسمان با زمین التفات نمود و مرا دید که آن پشتاره هیزم بر نمی توانستم برداشت گفت یا زایده این پشتاره را بر سنگ بر بگذار که این سنگ پشتاره تو بخانه تو خواهد رسانید و باز بسنگ مخاطب شده گفت اے سنگ این پشتاره بازایده بخانه عمر رضی الله تعالی عنهٗ برسان سنے الحال آن سنگ روان شد و لشتاره هیزم همی آورد تا بدر خانه عمر رسید چون پشتاره از سنگ برداشتم با رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم چون این بشنید برخاست و بازایده بر درخانه عمر تشریف برده و اثر آمد و رفت سنگ بدید و فرمود که الحمد لله که خدا تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد تا رضوان مرا آمرزش امت من بشارت نداد و حضرت حق زنے را از امت من بدرجه مریم علیها السلام رسانید وفات بے بے زایده بسال بست و پنجم از هجرت ست **از مولف**

زائده مریم صفت عفت مآب	والیه معصومهٔ دور زمان	رفت از دنیا چو در خلد برین
هادیه ۲۵ سال وصال او دلجعان		

بے بے تاج و بے بے تاج و بے بے نور و بے بے حور و بے بے گوہر و بے بے شهباز رضی الله عنهم اجمعین مشهور چنین ست که این بیبیان دختران عقیل بن علی کرم الله وجهه اند در تجرید و تفرید یگانه وقت و در زهد و تقوے منفرد بودند صیام و دام داشتند گاسے بعد ماسے و گاسے بعد پانزده روز طعام مے خوردند چون

واقعہ کربلا بحضرت امام حسین لب گمجتے پیش آمد این حضرات در شام بودند به
استماع آن واقعہ متوجہ کربلا شدند چون در آنجا رسیدند آن واقعہ را
باختتام آمده بود وحضرت سیدالشہدا بشہادت رسیده در کار خود حیران
ماندند کہ بہ کدام سمت بردیم آخر بایماے غیب روانہ سمت ہندوستان
شدند و در رسالہ تحفۃ الواصلین تحریر ست کہ این حضرات عالم طیر داشتند
بعالم طیر باصحاب وخدام خود در ہندوستان رسیده بیرون شہر لاہور کہ حالا
مزارات پُرا نوارات آنحضرت در آنجاست فرو کش شدند و چندے در آنجا
ماندند خلقی بسیار از برکت انفاس زکیات آن مشرف بشرف اسلام و
ارادت شدند چون این خبر بفرمانفرماے لاہور رسید برآشفت و بخدمت
آن حضرات پسر خود را رسانید حکم کرد کہ نزد ایشان رود و بگوید کہ از ملک
من بیرون روید چون آن پسر حاضر خدمت والا درجت شد مرید گردید و ہمانجا
بماند و باز نیامد حاکم ازین امر بغایت غضبناک شد و با فواج ہمراہی باراده
جنگ سوار شد چون نزدیک رسید خبر آمدن وے بگوش حق نیوش
آنحضرات رسیده دست بدعا بر داشتند و گفتند الٰہی ما را ازین امر محفوظ دار
کہ صورت مردان نامحرم نہ بینیم و زمین را حکم کُن کہ ما ابپوشد فی الحال
زمین بحکم رب العالمین از جا بجا بترقید و حضرات معصومہ بر در زمین
فرو رفتند و شاگردان و غلامان آنحضرت کہ ہمراه بودند ایشان را راجع
بشہادت رسانید و پسر خود را نزد خود برد اما آن آزادند باز خود را بہمانجا
رسانید و تا حیات مجاور مزارات عالیات بماند چنانچہ تا حال مجاوران
مزارات خود را از اولاد پسر حاکم لاہور میگویانند و نامش شیخ جمال
بیان مے کنند کہ بعد از ارادت حضرت بی بی حاج ادرا بنام جمال
موسوم ساخت و نیز در رسالہ تحفۃ الواصلین مذکور ست کہ شخصے از اہل نجوم
کہ در زمانہ خود یگانہ وقت بود بخدمت حضرات ببے سے حاضر شد

و دعوے کرد کہ من علم غیب میدانم و از آیندہ و گذشتہ خبر میدہم و باخبار مان
حضرات بحث آغاز نہاد چون اینخبر بگوش راستی نیوش بی بی صاحبہ
کلان رسید طعام پختہ کرد و مسافران و مسکینان را طلب فرمود و مجلس عالی ترتیب داد
چون طعام حاضر آمد پیش یک یک کس از حاضرین انواع طعام لذیذ نہادند و پیش
نجومے طبقے از طعام کہ زیر آن طعام عمدہ و بالائے آن نان خشک بود و بالائے
آن کہچرے خام و خشک بود نہادند ازین سبب معلوم نمیشد کہ زیر این کہچرے
طعام پختہ ہم ہست یا نہ چون دیگر حاضرین دست بطعام بردند نجومے بسبب
خامے طعام کہ پیش نہادہ بود متحیر ماند آخر طعام طلب کرد ارشاد شد کہ کہچری
خشک از بالائے طعام دور کنید و طعام کہ زیر کہچرے ست باو بخورانید و بگوئید
کہ چون اینقدر ترا علم نیست کہ زیر کہچرے چہ چیز ست تو خبر غیب کہ خاصہ خدا ست
چہ دانی نجومے شرمندہ شدہ مرید گردید بالغرض در قدامت این حضرات
شکے و شبہے باقی نیست و ثبوت پیوستہ کہ این حضرات از پاکدامنان متقدمین
ہستند چرا کہ در تحفة الواصلین ارقام میفرماید کہ چون مخدوم علی گنج بخش ہجویری
در لاہور تشریف آورد و بیرون شہر توطن گزیدے ہر ہفتہ بروز پنجشنبہ بر مزارات
حضرات پاکدامنان تشریف بردے و از مزارات دور تر نشستہ متوجہ
ماندے و از غایت ادب و لحاظ مستورات نزدیک نرفتے پس معلوم شد
کہ مزارات حضرت پاکدامن قبل تشریف آورے حضرت مخدوم درینجا
موجود بودند اما اینمعنے بخوبے از روے تحریر احدے از اہل تصانیف
بوضوح پیوستہ کہ این حضرات از فلان خاندان ہستند و در فلان سال و
در فلان سنہ از فلان مقام در لاہور تشریف آوردند و در فلان ماہ و در
فلان سال برحمت حق پیوستند بزرگے و سیادت و ولایت این حضرات
از کتاب تحفہ حمدیہ و تذکرہ قطب العالم وغیرہ بوضوح می انجامد کہ بسیارے
از اولیائے کبار فیض باطن ازین بارگاہ عالیجاہ یافتند و تا حال

فیض عام جاری ست که صدها اہل حاجات وخواہندہ ہائے مرادات بر
مزارات این حضرات حاضر میشوند وبمقصود میرسند وبی بی حلیمان المشہور بی بی
نور سے از خادمان وفیض یافتگان این بارگاه فلک پایگاه ست ومزارش
ہم اندرون احاطه این خانقاه ست

بی بی شعوانه عجمی رحمة الله علیها

از کاملات عارفات بود وعلم مجد سے داشت که در مجلس نشستی وبر روئے
مبارک پرده انداختی بلحن خوش وعظ فرمود سے عابدان وعارفان و
زاہدان در مجلس وے حاضر میشدند ومستفید میگردیدند گویند که وسے گریه
بسیار کردے گفتند که از گریه بسیار خوف آنست که نابینا شوے گفت در دنیا
کور بودن از گریه بسیار مرا دوست تر ست از کور سے عاقبت وعذاب دوزخ
گویند که چون پیر شد حضرت شیخ فضیل ابن عیاض بخدمت وسے آمد وطلب
دعا کرد گفت اسے فضیل میان تو وخدائیتعالے چیز سے ست که اگر دعا کنم
مستجاب شود باستماع این سخن فضیل عیاض نعره بزد وبیہوش افتاد وفات وے
بقول صاحب سفینة الاولیا درسال یکصد وہفتاد وپنج ہجری ست از مولف

چو شعوانه از دار دنیا برفت	شده زینت خلد اندر جنان	بتاریخ ترحیل آن نیکذات
نعیمه سعیده لقانیه بخوان		

بی بی عفیرة العابدة رحمة الله علیها

عارفه از اہل بصره بود وبا معاذه عدویه صحبت داشت وبخوف خدا چندان بگریست
که چشمش نابینا شد گفتند که نابینائے بر تو چه قدر دشوار ست گفت محجوب
بودن از خدائے تعالے ازان دشوار تر ست وفات وے باقوال صحیح
درسال یکصد وہشتاد ہجری ست از مولف

چون عفیره از جہان پر فنا		
رفت در جنت بعز وبا کمال	زنده دل نیک ست سن رحلتش	عابده محمود گو سال وصال

حضرت بی بی رابعه بصری قدس الله سرها از اعاظم عارفات

متقدمین صاحب کرامات بلند ومقامات ارجمند بود واوصاف حمیده ما ذکیاء
ازان ست که در تحریر وتقریر گنجد پیران عظام ومشایخ ذوالاکرام بمراحل

مشکلات باطنی نزد وے حاضر میشدند چنانچہ حضرت سفیان ثوریؒ وغیرہ
علمائے وائمہ عظام بحضرت وے بجہت پرسیدن مسایل اکثر آمد و رفت
داشتند و بموعظت و دعائے وے رغبت داشتند و حضرت رابعہ تمام شب
نمازے کرد تا سحر بر پائے استاد و اکثر عبادت شبینہ وے ہزار رکعت نماز میبود
صاحب تذکرۃ الاولیا میگوید کہ وقتے رابعہ را عزم حج پدید آمد و رد وے بباد یہ
نہاد و خرے داشت رخت خود بر آن بار کرد چون بمیان بادیہ رسید خر رابعہ
بمرد اہل قافلہ گفتند کہ بار رخت شما برمیداریم فرمود شما بکار خود بروید کہ من بتوکل شما
نیامدہ ام پس اہل قافلہ برفتند و وے تنہا ماند مناجات نمود کہ الٰہی بادشاہان
با عورت غریب عاجز چنین میکنند دل مرا بخانہ خود خواندے باز در راہ خر مرا
میراندے و در بیابان تنہا گذاشتے ہنوز مناجات تمام نکردہ بود کہ خر برخاست
و زندہ شد حضرت بی بی رخت خود بروے بنہاد و روان شد تا بمکہ معظمہ
رسید راوی میگوید کہ من از مدتے ہمان خر را دیدم کہ میفروخت و از سکینۃ العارفین
نقل است کہ پدر رابعہ را چہار دختر بود و سوائے سہ دختر دیگر وے دختر چہارم بود
از نجہت او را رابعہ میگفتند در شبے کہ رابعہ متولد شد در خانہ پدرش آن مقدار
جامہ کہنہ ہم نبود کہ رابعہ را در آن بپیچد و چندان روغن نبود کہ چراغے روشن کند
پس زوجہ اش بوے گفت کہ نزد فلان ہمسایہ برو و روغن چراغ طلب کن
پدر رابعہ با خدا عہد کردہ بود کہ سوائے خدا چیزے از کسے نطلبد آخر
بحسب ضرورت بدر خانہ ہمسایہ آمد و در بکوفت ہیچ جواب نیافت کہ مالکان
خانہ در خواب بودند دل تنگ شدہ باز آمد و بخفت رسول صلے اللہ علیہ وسلم
را در خواب دید کہ میفرماید کہ اے شخص دلتنگ مشو و غم مخور کہ این دختر تو سیدہ است
و شفیعہ کہ ہفتاد ہزار کس از امت من بشفاعت وے آمرزیدہ شوند و اگر از افلاس
تنگدل ہستی بامداد ان پیش عیسے نزد امیر بصرہ برو و از طرف من بر کاغذے
بنویس کہ ہر شب صد بار صلوٰۃ و شب جمعہ چہار صد صلوٰۃ بر من میفرستادے

و باین شب جمعه که گذشت فراموش کردی کفارهٔ آن چهار صد دینار حلال باین مرد
بده چهار صد دینار از وی گرفته بخرج خود آرد پدر رابعه چون بیدار گشت بگریست
و آن خط تحریر کرده بر در امیر بالادان رسید و خط بدست حاجب پیش امیر فرستاد
امیر چون دید خوشحال شد چهار صد دینار بدست وی فرستاد و ده هزار دینار
بشکرانه آنکه رسول صلی الله علیه وسلم او را یاد فرموده بدیگر درویشان نثار کرد
و خود بپای چشم روانه شده بخدمت پدر رابعه رسید و سر در قدم آورد و دولت ملازمت
عزت و نعیم خدمت ساخت نقلست که وقتی رابعه در بادیه کعبه را دید که باستقبال
وی آید گفت مرا رب البیت میباید با بیت کاری نیست نقلست که چون سلطان
ابراهیم بن ادهم قدس سره بحج رفت و در هر قدمی دو رکعت نماز میکرد تا چهارده سال
در بادیه قطع رسید بیت الله را در آنجا ندید گفت سبحان الله مگر چشم من خلل کرده است
که بیت الله را نمی بینم هاتفی آواز داد که چشم ترا خللی نیست اما کعبه باستقبال
ضعیفهٔ رفته است که رو باین خانه دارد درین اثنا حضرت سلطان دید که رابعه می آید
رابعه بجای خود باز آمده گفت ای رابعه اینچه شور است که در جهان افگنده
گفت ابراهیم شور در عالم تو افگنده که چهارده سال درنگ کرده تا بخانهٔ خدا رسیدی
و شور در جهان افگندی که ابراهیم اینقدر عبادت عظیم بجا آورد و در هر گام
دو رکعت نماز ادا نمود گفت همچنین است یا رابعه چهارده سال در نماز بادیه را قطع
کردم گفت تو در نماز قطع کردی و من در نیاز قطع کردم اما چون تو بخانه رسیدی
خانه را نیافتی و من چون نزدیک رسیدم خانه باستقبال من رفت نقلست
که از رابعه پرسیدند که خدای را دوست میداری گفت دارم گفتند شیطان را
دشمن میداری گفت از دوستی دوست چنان مستغرقم که پروا از دشمنی
دشمن ندارم نقلست که دو کس از مشایخ بزیارت رابعه آمدند و گرسنه بودند
در دل تصور طعام کردند رابعه دو نان شبینه پیش ایشان آورد ناگاه سائلی
آواز داد نان از نزد ایشان برداشت و بسائل داد هر دو جوان در کار وی

نشستہ بودند کہ بعد از ساعتے کنیزکے از در درآمد و سفرہ پر از نان آورد و گفت
این طعام مخدومہ من فرستادہ است رابعہ آن نانہا را شمار کرد ہژدہ بود دیگر باز
پس داد و گفت باز ببر کہ مخدومہ تو در شمار غلط کردہ است کنیزک نانہا را برداشت
و نزد مخدومہ برد و حال واقعہ باز نمود خاتون گفت کہ فی الحقیقت در شمار
غلط کردہ ام کہ بیست نان فرستادنے بود دو نان دیگر بر آن افزود و
و بخدمت رابعہ فرستاد رابعہ آنرا بگرفت و پیش مہمانان آورد مہمانان چون طعام
خوردند دریافت اینحال کردند گفت کہ چون شما آمدید دانستیم کہ گرسنہ اید دو
نان پیش شما نہادم و سید دانستم کہ باینقدر طعام سیر نخواہید شد چون سائلے آمد دادم
سودا بحق کردم و بوے دادم و مناجات کردم کہ خدایا بحسب قول و عہد
خود کہ در قرآن نمودے میخواہم کہ عوض این چیز بحساب دہ چند ہمین وقت
مرا در دنیا بدہے و چون کنیزک ہژدہ نان آورد و بحساب دہ چند دو نان
کم بود ازین سبب واپس کردم کہ در شمار غلط کردہ باشد پس بیست نان
سالم رسید و بکار شما خرج کردم **نقلست** کہ روزے ظریفان بصرہ
پیش رابعہ آمدند و گفتند اے رابعہ مردان را سہ مرتبہ است کہ زنان را نیست اول
آنکہ مردان کامل العقل و زنان ناقص العقل ہستند چنانچہ گواہے دو زن برابر
گواہے یک مرد است دوم زنان ناقص الدین اند و در ہر ماہے چند روز نمازی
نمیباشند سوم آنکہ ہیچ زن بمرتبہ پیغمبرے نرسیدہ است رابعہ گفت راست
میگوئید لیکن زنان را سہ فضیلت است کہ مردان را نیست اول آنکہ زنان مخنث
نمیباشند و این عیب خاصہ مردان است دوم ہیچ زن دعوے خدائی نکردہ این
حرکت و بے ادبے صرف از مردان سر زدہ است سوم آنکہ از مردان انبیا
و صدیقان و شہیدان از بطون زنان بر آمدہ اند و در کنار ایشان پرورش یافتہ
نقلست کہ چون رابعہ بحد بلوغ رسید پدر و مادرش بمردند و در بصرہ
قحطے عظیم بیفتاد خواہران وے متفرق شدند رابعہ نیز از بصرہ بدر رفت

ظالمی او را بگرفت و بچند درهم بفروخت و رابعه در خدمت وی سرگرم بود
شبی رابعه در مناجات و خواجه وی خفته بود ناگاه آوازی در گوش خواجه
افتاد بیدار شد رابعه را در سجده دید که میگفت الهی تو دانی که هوای دلمن
در موافقت فرمان تست اگر کار بدست من بودی یکساعت از طاعت تو
نیاسودمی اما مرا زیردست مخلوقی کرده که بخدمت وی نیز مامورم این
مناجات میکرد و قندیلی از نور بالای سر وی معلق بود که همه خانه از نور
وی پرنور بود خواجه چون این دید برخاست و متفکر گشت و با خود گفت
چنین کسی را بخدمت خود مشغول نشاید کرد بلکه مارا بخدمت وی قیام
میباید نمود چون روز شد رابعه را بنواخت و آزاد نمود گویند که در حالت بندگی
رابعه در مطربی افتاده بود باز توبه کرد و در ویرانه ساکن شد و گاه گاه در
خدمت حضرت خواجه حسن بصری میرفت و تولا بر و میکرد **نقلست**
که شبی در صومعه نماز میکرد خستگی در وی اثر کرد در خواب شد از غایت
شوق و استغراق بیفتاد و نی در چشم او برفت و او را خبر نبود دزدی در آمد
چادرش برگرفت و خواست که بیرون رود در راه نیافت چادر باز بر آنجا نهاد
و راه یافت دیگر بار چادر برگرفت راه گم کرد همچنین چند نوبت تکرار شد از گوشه صومعه
آوازی شنید که ای عیار خود را رنجه مدار که از چند سال او خود را بما سپرده است
ابلیس گرد در وی نمی تواند گشت طاقت ندارد که گرد او بگردد و ترا چه مجال که چادر او
بگیری ای طرار اگر یکدوست بیهوش است دوست دیگر بیدار است
نقلست که شیخ حسن بصری شبی با یاران خود پیش رابعه تشریف برده بود
رابعه بی چراغ بود و ایشان را ضرورت چراغ شد رابعه بر سر انگشت خود
تف زد و تا صبح از انگشت خود چراغ افروخت **نقلست** که شیخ حسن
بصری رابعه را گفت که رغبت شوهر کنی گفت نکاح بر وجودی باشد
اینجا وجود کجاست **نقلست** که چون وفات رابعه بصری نزدیک رسید

اکابران وقت بربالینش بودند بایشان گفت برخیزید و برای رسولان خدا جای
خالی کنید ایشان برخاستند و بیرون رفتند آوازی شنیدند یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
باز هیچ آوازی نیامد اکابران باز بربالین وی رفتند دیدند که برحمت حق پیوسته
وفات آن عارفه باقوال صحیح در سال یکصد و هشتاد و پنج بوقوع آمد و مزار پرانوارش
در بصره است **از مؤلف**

رابعه چون زین جهان چار سو / رفت در دار جنت با یار
سال تاریخش رشک نسوان بجو ۱۸۵ / باز ستوده ۱۸۵ زهرای با وقار

بی بی نفیسه رحمها الله تعالی علیها نام پدر وی حسن بن زید است از قدمای نسای محدثه
و مقیم مصر بود و منقول است که چون امام شافعی بمصر رسید پیش آن عفیفه حدیث
سند نمود و چون حضرت امام برحمت حق پیوست جنازه امام را بخانه وی بردند
نماز گذاردند **وفات** بی بی نفیسه در ماه رمضان سال دو صد و بست هجری
و مزار پرانوار در مصر است **از مؤلف**

چونکه معصومه زمان نفیسه / شد ز عالم بجنت الاعلی
رحلتش جو ز لفظ صدیقه / باز وصلش مقدسه ۲۰۹ فرما

فاطمه نیشاپوریه قدس سرها از قدمای نسای خراسان و کبار عارفات
بود و مجاور مکه معظمه گشت و گاهی بزیارت بیت المقدس هم میرفت و شیخ
بایزید بسطامی قدس سره ثنای وی گفته فرموده است که من در تمام عمر خود
یک مرد و یک زن دیده ام و آن زن فاطمه نیشاپوریست ذوالنون مصری را
پرسیدند که ازین طایفه کرا بزرگ تر دیدی گفت زنی بود در مکه معظمه و او را
فاطمه نیشاپوری میگفتند و در فهم معانی قرآن سخنان بلند می گفت
مرا عجب می آمد وفات بی بی فاطمه بقول صاحب سفینة الاولیا در
سال دو صد و بست و سه هجری است **از مؤلف**

شد چو از دنیا بفردوس برین / صوفی والا ولیه فاطمه
بهر سال ارتحال آنجناب / شد ندا از دل حمیله فاطمه ۲۲۳
نیز وصلش ذاکر شکر عیان ۲۲۳ / باز دل آگاه حبیبه فاطمه ۲۲۳

بی بی تحفه قدس الله

لعالی سرہا از کبار لسا ے کاملات عارفات وا صلات عہد خود بود
چنانچہ از سری سقطی رضی اللہ عنہ منقولست کہ فرمود شبی در اضطراب بودم
و خوابم نمی آمد و برای رفع اضطراب بیرون آمدم و بہ بیمارستان شاہی رفتم
کہ اہل ابتلا را بہ بینم چون در آنجا رسیدم کنیزکی دیدم کہ جمال نیکو داشت و جامہای
نیکو پوشیدہ بوی خوش از دماغ جانم رسید و ہر دو دست و پایش در بند بود
چون مرا بدید بگریست و اشعار چند بخواند صاحب بیمارستان را پرسیدم کہ این
کیست گفت کنیزکی ہست دیوانہ شدہ خواجہ اش او را بند کردہ فرستادہ است
چون از کنیزک حالش پرسیدم باز اشعار چند بمضمون توحید معرفت بخواند
دانستم کہ از عاشقان الہی ست بر حال او گریہ کردم گفت ای سری
گریہ از چیست گفتم نام من از چہ دانی گفت آنکہ ترا باینجا آوردہ مرا از حال تو
اطلاع داد پس بصاحب بیمارستان گفتم کہ این را خلاص کن او فی الحال
او را خلاص کرد گفتم حالا ہر جا کہ خواہی برو گفت ای سری کجا روم
مالک حقیقی مرا مملوک دیگری ساختہ ست اگر او راضی شود بروم ورنہ
درین بند صبر کنم درہمین سخن بودم کہ مالک تحفہ ہم در آنجا رسید و از صاحب
بیمارستان پرسید کہ تحفہ کنیزک من کجاست گفت اندرون ست و شیخ سری
سقطی نزد وی ست خورسند شد اندرون آمد و بر من سلام گفت و تعظیم
بسیار نمود گفتم این کنیزک تو از من بتعظیم اولیتر ہست بچہ گناہ او را محبوس کردہ
گفت دیوانہ شدہ ہست نمیخورد و نمیخوابد و مرا از غایت گریہ نمیگذارد کہ بخواب بروم
و تمام بضاعت من ہمین کنیزک ست کہ بہ بست ہزار درم خریدہ بودم و
امید سود داشتم از جہت کمالیکہ در ہنر مطرب بی دارد و روزی باشتیاق
تمام سرود میکرد ناگاہ در گریہ شد و عود شکست از ان روز دیوانہ شدہ است
سری سقطی فرمود کہ من بخواجہ تحفہ گفتم کہ بہای این کنیزک من میدہم
و زیادت ہم بر آن میکنم گفت تو مرد درویشی بہا او از کجا میدہی

گفتم تو همین جا باش تا قیمت آن بتو دهم بعد ازان گریان گریان در خانه رفتم
و یک دینار در خانه نداشتم تمام شب بدرگاه حق تضرع و زاری میکردم و میگفتم
ای پروردگار بر پنهان و آشکار من عالمی و اعتماد بر عنایت تو دارم
و مرا روبروی خواجه تحفه شرمسار مکن ناگاه شخصی در من بکوفت گفتم تو کیستی
گفت یکی از دوستان تو برخاستم و در بکشادم مردی دیدم با چهار
غلام و شمع افروخته گفت ای استاد امشب خوابی دیدم که هاتفی
آواز داد که پنج بدره زر بردار و پیش سری سقطی ببر و نفس اورا خوش کن
که کنیزک تحفه را بخرد و مارا با تحفه نظر عنایتی است چون این شنیدم سجده شکر
بجا آوردم و این زر نقد پیش تو حاضر کرده ام پس بدره های زر بگرفتم
و در بیمارستان رسیدم صاحب بیمارستان گفت مرحبا یا سری در آی
و بدان که تحفه را نزد خدای تعالی درجه عالی است و رتبه بلند شب ها هاتفی
بمن آواز داد که تحفه از دوستان ماست هوشیار تا باد تکلیفی نرسد
درین اثنا خواجه تحفه رسید در حالیکه گریان بود گفتم گریه از چیست از چه تو زر نقد
گفتی اینک آوردم و زیاده از مال پنجهزار درهم سود گشت گفت نگیرم
و تحفه را براه خدا آزاد کردم و گواه باش که از همه اموال خود برخاستم که
امشب از غیب مرا سرزنش کردند و بجانب خود خواندند چون همچنین دید
صاحب بیمارستان که احمد بن مثنی نام داشت از همه اموال خود برخاست
و بحق مشغول شد و تحفه چون آزاد شد جامهای که در بر داشت بر آورد
و پلاسی پوشیده راه خود پیش گرفت هر چند جستم نیافتم آخر احمد بن مثنی
و خواجه تحفه و من هر سه عزیمت حج کردیم احمد در راه برحمت حق پیوست
و من و صاحب تحفه بمکه رسیدیم بر وقت طواف آواز مجروحی شنیدم
که ابیات می خواند پیش وی رفتم چون مرا دید گفت یا سری گفتم
لبیک تو کیستی گفت خدا بر تو رحمت کناد و گفت لا اله الا الله بعد از فنا معرفت

ناخفتن چراست من تحفه ام دیدم که نحیف و ضعیف شده ست گفتم چه فایده دیدی
که از ما تنهائی گزیدی گفت خدای تعالی مرا بقرب خود انس بخشید و از غیر
خود وحشت داد گفتم این شنی صاحب بیمارستان بمرد گفت رحمة الله علیه و اورا
خدای تعالی چندان از کرامتهای خود حصه داد که هیچ چشم ندیده و هیچ
گوش نشنیده و همسایه من ست در بهشت گفتم خواجه تو که ترا آزاد کرده ست
با من آمده ست چون شنید لبها بجنبانید و دعای پنهانی کرد و در برابر
کعبه بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد چون خواجه او رسید مرده بود بر وی بیفتاد
بر جستم که او را بردارم دیدم که برحمت حق پیوسته ست تجهیز و تکفین آن در
کردم و بخاک سپردم و این واقعه در سال دو صد و بست و پنج بوقوع آمد **از مولف**

تحفه آن دادی ولایت دل	بود عالی ولیه محموده
رحلتش زنده دل مکمله خوان ۲۲۵	نیز فرما محب مسعوده ۲۲۵

بی بی ام محمد قدس سرها والدۂ ماجدۂ

شیخ ابی عبدالله خفیف قدس سره از کبرای قانتات و صالحات بود
وی را مشاهدات و مکاشفات بسیار ست و همراه پسر خود بسفر حجاز رفت
نقلست که وقتی شیخ عبدالله خفیف در عشره اخیر رمضان احیای شب
میکرد تا شب قدر دریابد و ببام بر آمده نماز میگذارد و والده وی ام محمد اندرون
حجره متوجه نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بر ایشان ظاهر شدن گرفت آواز
داد که ای فرزند آنچه تو بر بام مطلبی اندرون حجره ست شیخ فرود آمد و
به فیض انوار شب قدر فایز گشت و سر در قدم والده بنهاد **وفات**
ام محمد در سال سه صد و دوازده هجری است **از مولف**

حضرت ام محمد والیه	شد چو از دنیا درون رضوان
ارتحال او چو جستم از خرد	گفت دل مسعود آن آگاه خوان ۳۱۲

بی بی امة الواحد قدس سرها نام وی سکینه

و نام پدر حسین بن اسماعیل بود در علوم فقه و حدیث و تفسیر
و فرایض ثانی نداشت و بخطاب امامه مخاطب بود وفات وی در

رمضان سال سه صد و هفتاد و هفت هجری است و مدت عمر او نود سال از مولف

امة الواحد ولیه با وقار | یافت از دنیا چو با حق اتصال
بادشاه دین بگو تاریخ او | قطبهٔ دوران بخوان سال وصال

بی بی امة الاسلام قدس سرها

نام والد بزرگوارش قاضی ابو بکر بن کامل بن خلف است و آن عفیفه شاگرد
شیخ محمد اسماعیل بعلانی است فضایل و کمالات بسیار داشت شیخ زاهد
و ابو علی از کاملین شاگردان وی هستند وی در علوم ظاهری
و باطنی عالمه کامله بود ولادت با سعادت وی بقول صاحب
سفینة الاولیا در سال سه صد و نود و دو و وفات وی در ماه رجب سال
سه صد و نود و پنج واقع است از مولف

شه عفت ولیه ام اسلام | که آمد ختم بر وی نام تفضیل
بتولیدش سلیمه ام اسلام | بگو سرور فقیر سال ترحیل

بی بی میمونه واعظه قدس سرها

نام پدر وی شاقوله است
حافظ قرآن مجید بود و وعظ میفرمود در روزی در وعظ گفت جامه کار و
وجه حلال باشد و در آن کسی گناه نه کند زود پاره نمی شود چنانچه پیراهنی
که در بر دارم یافته مادر من است و چهل و هفت سال است که میپوشم و پاره
نمیشود از شیخ عبد الصمد پسران عفیفه منقول است که در خانه ما دیواری
بود کهنه قریب بر افتادن بوالده خود گفتم که این دیوار از سر نو باید ساخت
ورنه مسمار میشود والده ام بر پاره کاغذ چیزی نوشت و فرمود که این را
با این دیوار محکم ساز همچنان کردم بیست سال آن دیوار بحال خود ماند بعد
از فوت والده بخاطرم رسید که ببینم که در آن پاره کاغذ چه نوشته است
کاغذ را از دیوار جدا ساختیم بمجرد جدا ساختن دیوار بیفتاد وفات آن عفیفه
در سال سه صد و نود و پنج هجری است از مولف

حضرت میمونه آن بیدار دل | رفت از دنیا چو در خلد برین
مهر سال ارتحال آن جناب | شد عیان از عقل دریا یقین

بی بی ام محمد قدس سرها

نام پدرش محمد بن علی بن

عبد الله ست با ابن سمعون صحبت داشت و در صدق و صلاح و ورع آراسته بود و در زهد و ریاضت پیراسته ولادت باسعادت وے در سه صد و هفتاد و چهار و وفات در چهار صد و شصت و مدت عمر هشتاد و شش سال و قبر نزدیک قبر ابن سمعون ست از مولف

سالکه بود ست در راه خدا	طایره محبوبه کامل بگو	حضرت ام محمد ام دین
رحلتش معشوقه صدیقه آست	شد بدل از هاتف غیبی ندا	سال تولیدش بقول اصفیا

بی بی سید خدیجه

واعظه قدس سرها از کبار عارفات و صالحات بود و عمه حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله سره العزیز ست و گویند که یکبار در جیلان خشکسالی بوقوع آمد مردم بطلب باران بیرون آمدند و دعا کردند باران نبارید آخر همه باجتماع بخدمت بی بی خدیجه آمدند و درخواست نزول باران کردند وے برخاست و در صحن خانه خود جاروب کرد و گفت خدا وندا من جاروب کردم تو آب بپاش همانوقت ابر پیدا شد و چندان ببارید که خلق سیراب شد وفات آن سیده در سال چهار صد هفتاد و پنج یا هفتاد و شش هجری است از مولف

چون خدیجه سیده باغ و جاه	یافت از دنیا بقرب حق مقام	عاشقه تحریر کن ترحیل او
محرم حق سیده دان تحال		

بی بی کریمه مروزیه قدس سرها

نام پدر وے احمد بن محمد بن ابی حاتم ست بغایت بزرگ و عالمه و عامله جامع رموز صوری و معنوی و علوم ظاهری و باطنی بود و در بخدمت درس میگفت وفات وے در سال چهار صد شصت و چار بقول مناحب سفینة الاولیا بقول تذکرة النسا در سال چهار صد و هفتاد و پنج ست از مولف

چون کریمه مکرمه اهل کرم	رفت از دنیا بخلد جاودان	شد رحیل زاهد بدیعه عارفه
سرور ا سال او رعنا لنا	بار دیگر سال حبیب حق شنا	پس کریمه صادقه کردم بیان

بی بی فاطمه واعظه قدس سرها نام پدر بود ست حسین بن حسن

و در مجلس وے همه نساء صالحات حاضر میشدند و بفیض اتم میرسیدند وفاتش در سال پانصد و بست و یک هجری ست **ازمولف**

فاطمه چون از جهان پرنیل
رفت با حق یافت جنت در وصال
فاطمه منصور گو تاریخ او ۵۲۱
هم بجوان معشوقه سال ارتحال ۵۲۱

فاطمه بنت نصر بن عطار قدس سرها سیده عالیقدر بود و در زهد و ریاضت و مجاهده مقام بلند و مدارج ارجمند داشت و گویند که در تمام عمر خویش جز سه مرتبه از خانه خود بیرون نیامد وفات وے در سال پانصد و هفتاد و سه هجری ست **ازمولف**

فاطمهٔ عالمه کز فضل خویش
برد در دنیاش بجنت خدا
سال وصالش چو بجستم ز دل
گفت بگو مشفقهٔ اولیا ۵۷۳

بی بی ساره قدس سرها والده شیخ نظام الدین ابوالموید بسیار بزرگ و فقیه بود و در ریاضت و عبادت بے نظیر **نقلست** که وقتے امساک باران در دهلی شد خلق رجوع بخدمت شیخ نظام الدین ابوالموید آوردند شیخ بر منبر بر آمد و پارچه کهنه دامنے والده خود از بغل برآورده بر دست نهاد و گفت الٰهی بحرمت آنکه این پارچه از دامنے ضعیفه ایست که هرگز چشم نامحرم برا و نیفتاده باران بفرست همان وقت ابر پیدا آمد و باران رحمت شروع شد وفات آن پاکدامنه در سال ششصد و سی و هشت هجری ست و مزار پر انوار در دهلی متصل مقبره خواجه قطب الدین بختیار قدس سره ست **ازمولف**

رفت چون از این جهان فنا
گشت در جنت خدا واصله
گفت تاریخ رحلتش سرور
قدس الله سره العالی ۶۳۸

بی بی فاطمه سام قدس الله سره العزیز از صالحات و قانتات و عارفات زمانه بود در ملفوظات سلطان المشایخ نظام الدین و خلفاے وے ذکر او بسیار ست و گویند که سلطان المشایخ در مدح بی بی فاطمه سام بسیار مشغول بود وے و شیخ فریدالدین گنجشکر قدس سره میفرمود که فاطمه سام مردے ست که او را بصورت زنان فرستاده اند و آن عفیفه را با شیخ فریدالدین گنجشکر و شیخ نجیب الدین

و نسبت بیادلش رابطه بسیار بود و خواندگی بود و در اخبار الاخیار تحریر یافته که سلطان المشایخ
نظام الدین فرمود که بی بی فاطمه زنی بود در نهایت صلاحیت و تقوی
و کبر سن شده بود و من او را دیده ام بس عزیز عورتی بود و متهیا بر حسب
حال خود گفتی چنانچه این شعر ازو یاد دارم شعر هم عشق طلبی و هم جان خواهی
هر دو طلبی ولی میسر نشود وفات بی بی صاحبه در سال ششصد
و چهل و سه هجری است و مزار در حوالی دهلی است از مولف

جناب فاطمه خاتون دهر
چو از دنیا بجنت یافت آرام
بسال ارتحال آن شیخ دین
خرد فرمود سیر فاطمه سام ۶۴۳

بی بی قرسم والده فرید الدین گنجشکر قدس الله سرها

عابده زمانه و مستجاب الدعوات بود آنچه از زبان فرمودی بوقوع آمدی
صاحب سیر الاولیا و اخبار الاخیار و معارج الولایت میفرماید که چون فرید الدین
گنجشکر در اجودهن آمده قرار گرفت شیخ نجیب الدین متوکل را به نام
فرستاد تا والده را در اجودهن بیارد و شیخ نجیب الدین در آنجا رسیده والده
را همراه گرفته بیامد در اثنای راه بعین بیابان آن عفیفه را حاجت آب شد
و از پسر آب طلبید شیخ والده را زیر درختی بنشاند و خود بطلب آب رفت
چون باز آمد والده را در آنجا ندید متحیر بماند و هر چند جستجو کرد نیافت ناچار
بخدمت گنجشکر آمد و اظهار حال کرد فرمود طعامها و صدقه ها بارواح
طیبه وی بدرویشان رسانید بعد مدتی شیخ نجیب الدین را باز در آن
بیابان اتفاقا گذر افتاد چون زیر آن درخت آمد در دل گذشت که درین
صحرا بروم و تلاش کنم شاید که نشانی یا استخوانی از والده خود
بیابم همچنان کرد استخوانی چند یافت از جنس استخوان آدمی با خود
گفت مگر که این استخوان والده من است شیری یا ددی او را هلاک
کرده باشد پس آن استخوان ها را جمع ساخته در خریطه انداخت و بخدمت
شیخ فرید الدین آورد و احوال بیان نمود فرمود که آن خریطه را نزد من بیار

بیا و بر دو دفینا نذر خریطه بالکل جائے یافت و استخوانے از ان استخوانها پیدا شد
متحیر ماند و واقعه گم شدگی آن عفیفه که از عجائبات دهر است در سال ششصد و
قطعه وسه بطور آمد از مؤلف

پے تاریخ وصل آن صفا تیس	ز دنیا رفت در فردوس لا	چو آن ام الفرید علی علیه
رفت در پرده بقا باالله	ندا گهر دید لاثانی ولیه ۶۲۳	ایضاً چونکه ام الفرید معصومه
	بهر تاریخ آن ولیه دهر	گفت دل عارف فنا فی الله ۶۶۵

ذکر بی بی زلیخا قدس الله سرها العزیز

والده معصومه سلطان المشائخ نظام الدین بداؤنی ست بسیار بزرگ و صالحه و صاحب عفت و عصمت بود حضرت سلطان المشائخ فرمود که چون والده مرا مهمے پیش آمدے انجام کار آن در خواب دیدے و اختیار بدست او میداد و هر حاجتے که مرا پیش مے آمد پیش خاک پاک وے عرض میدارم غالب آن باشد که در یکهفته ورنه در یک ماه بکفایت میرسد و صاحب اخبار الاخیار میفرماید که در آن ایام که سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی با سلطان المشائخ منازعت آغاز کرد و گفت که اگر شیخ نظام الدین بغره هر ماه حاضر نخواهد شد سیاست خواهم کرد ہا تمام این سخن سلطان المشائخ بر مزار والده خود رفت و گفت پادشاه در دل خود اراده ایذا رسن دارد اگر تا غره ماه کار او بکفایت نرسد من بزیارت شما نخواهم آمد ما از راه ناز و نیاز فرزندانه اینچنین سخن بر زبان آورد بقضائے الٰهی بشب غره ماه سلطان قطب الدین از دست خسرو خان کشته شد و نیز سلطان المشائخ میفرماید که غره ماه جمادے الاخر روز نقل والده من بود شب آن تا چون ماه نو دیده شد در قدم والده سر نهادم و تهنیت ماه بجا آوردم فرمود که غره آینده سر بر قدم که خواهے نهاد و دریافتم که نقل والده نزدیک رسیده است حال بر من متغیر گشت و گریه بی حد گرفت و گفتم اے مخدومه مرا بکه میسپاری فرمود که اینجواب بامداد خواهم داد فرمود که شب در خانه شیخ نجیب الدین متوکل باش بفرمان والده در آن بجا رفتم آخر شب قریب صبح کنیزکے

اند وگفت که بخدمه شما را سے طلبد چون رسیدم گفت دوش سخنے پرسیده بودے وبجواب آن وعده کرده بودم وگفت دست راست تو کدام ست دست راست پیش کردم دست من بگرفت ورو بآسمان کرد وگفت خداوندا این پسر خود را بتو میسازم این بگفت وجان بحق تسلیم کرد وفات آن عفیفه بغره جمادی الآخر سال ششصد وچهل وهشت هجریست ومزار گوهر بار در دہلے متصل روضه شیخ نجیب الدین متوکل ست از مولف

رفت از دنیا ردون آمد رجنان	حضرت ام نظام الدین شد
نام نامی اش لیجا گفته اند	شد زلیخا سال وصل او بیان
رحمت حق بود ذات پاک او	رحلتش گردید از رحمت عیان

بی بی اولیا

قدس سرہا از صالحات وقت خود بوده در دہلے سکونت داشت صاحب اخبار الاخیار میفرماید که وے در خلوت اربعین چهل قلنقر با خود بردے ودر حجره برخود بربستی وچون بر در چهل از حجره برآمدے ازان جمله چند قلنقر باقی بودے وسلطان محمد تغلق را بوے اعتقاد عظیم بود وفات وے در سال ششصد وپنجاه وپنج هجریست از مولف

عارفه والاولیه اولیا	رفت از دنیا چو در خلد برین
ارتحال او چو جستم از خرد	مختفیه گشت از رضوان ندا

بی بی راستی

قدس سرہا والده ماجده شیخ رکن الدین بن ابوالفتح ملتانے ست عابده وزاہده وقت بود در راستی ودرستی یگانه عصر وحافظه قرآن بود وہر روز یک ختم قرآن کردی ونسبت ارادت بخسر خود شیخ بہاء الدین زکریا ملتانی داشت **وفات** وے در سال ششصد ونود وپنج ومزار پرانوار در ملتان بیرون دروازه پاکست بروز پنجشنبه بزیارت وے بسیار خلق جمع میشود وحکم نیست که مردان اندرون روضه آن عفیفه روند از مولف

راستی مخدومه عالم که بود	راسعه دہر چون میر اللہ راستی
هست مخدومه صالح سال او	سال ترحیلش ہم از من خواستی

عارفه کامله بی بی لله کشمیرے قدس سرہا از عمده معارفات شہر کشمیر ست وبی بی لله ملدھے اشتہار داشت در کشف القلوب وکشف القبور

و خوارق و کرامت آیتے از آیات الٰہی بود و مادر و پدرش ہمراہ سلطان رنجوشاہ
در کشمیر زیور اسلام پوشیدند و بخدمت بلبل شاہ کشمیری کہ مروج اسلام با ابتدا
در کشمیر ذات آن والا بر کاملست رسیدہ مرید شدند و بی بی لل دد وے
نیز بعمر نہ سالگی ہمراہ مادر و پدر اکثر اوقات بخدمت سید بلبل شاہ حاضر میشد
و آنحضرت او را دختر خود مے خواند و نظر عنایت بحال وے میکرد و میفرمود کہ لل
دد وے از کاملات عارفات حق خواہد بود انشاء اللہ تعالیٰ چون بحد بلوغ
رسید مادر و پدرش نکاح وے بشخصے از اہل اسلام منعقد کردند و وے اگرچہ
بظاہر در تعلقات خانگی خود را متعلق میداشت اما در باطن مشغول بیاد حق
میبود و لحظہ از یاد الٰہی غافل نمیگردید و حتی الوسع در اخفاے حالات خود
میکوشید چون جذب و استغراق بحد کمال عاید حال وے گشت متوجہ
بانقطاع و انزوا گردیدہ بحال متعلقین خود و تعلقات خانہ دارے کم میپرداخت
ازین ممر متعلقین خانہ از وے بیگانہ میماندند و شوہر تخم عداوت و کینہ وی در دل
خود میکاشت نقلست کہ روزے حضرت بی بی سبوئے پر آب بر سر
شوریدہ خود برداشتہ بخانہ مے آورد شوہرش از پس در رسید بحالت
غضب چوبے بر سرش زد چوب بر سبو نشست فی الحال سبو شکست و
سفال آن بزمین بیفتاد و آب سبو بحکم ربانی منجمد شدہ بر سر آن عفیفہ ماند
چون در خانہ رسید ہمان آب ہمان کوزہاے خانہ را پُر کرد و باقی را در صحرا
انداخت و چشمہ آب در آنجا ظاہر گردید چون این کرامت کبرے و خوارق
عظمے ازان مخدرہ کبریا بوقوع آمد شہرتے عظیم یافت و خلق خدا فوج
فوج حاضر خدمت میشد چون از اجتماع کثیر ہرج اوقات شریف وی میشد
روے از خلق بر تافت و از کارخانہ دارے بکلی روگردان شدہ بکار حق
پرستی و عبادت و ریاضت مشغول گشت و روز و شب در ویرانہ بی خویش
و بیگانہ عریان و گریان در برف و باران بے خورد و خواب با دل پُر پیچ و تاب

بسر می برد و اکثر اوقات در حالت جذب و استغراق اشعار عاشقانه بزبان
کشمیری گفتی و بوجد آمده تا سه روز مست و بیهوش ماندے و از دنیا و اہل دنیا
بلکه از خود هم خبر نداشتے **نقلست** که روزے بے بے لل دوے بحالت
مدهوشی و سکر و جذب و استغراق عریان تن در بازار میگشت ناگاه از دور
حضرت موید الدین بلبل شاه کشمیری ظاهر گشت نهایت ترسید و گفت
مرد آمد مرد آمد ستر خود ازین مرد پوشیدن فرض ست و از بازار گریخته در دوکان
نان پزے در آمد و فی الفور اندرون تنور گرم که آتش عظیم در آن مشتعل بود
خود را پوشید غوغا از خلق بر آمد و همه اهل بازار تنور بر داشتند که لله مجذوبه
در آتش سوخته شد و خلقے کثیر بر سر تنور جمع آمد حضرت بلبل شاه نیز
باطلاع اینحال بر سر آن اهل کمال تشریف آورد و فرمود که اے لله این
چه شور ایست که در عالم افگنده از تنور بیرون بیا و بکار خود مشغول شو بی بی لل
باستماع ارشاد فی الحال صحیح و سالم از تنور پر آتش بیرون آمد در حالیکه
کوته دراز در بر و چادر بر دوش و قصابه سرخ بر سر داشت و عرض نمود که چون
شما را دیدم در بازار تشریف می آرید و جامه مردے در بر میدارید عریانی
خود را از شما پوشیدن واجب دانستم چون جائے محفوظ موجود نبود
در تنور آمدم **وفات** آن جامع الکمالات در سال هفتصد و پنجاه و شش
هجری در عهد سلطنت سلطان شهاب الدین بادشاه کشمیر بوقوع آمد
و کیفیت انتقال آن اهل کمال که درج تواریخ اعظمی ست اینست که در
جائیکه حالا گنج مسجد جامع بجباره ست وقت انتقال آن مجذوبه در رسید
اول بحاضرین وقت ارشاد کرد که شما همه ازینجا برید و مرا تنها بگذارید
چون همه حاضرین برخاستند در حین انقطاع جسم عنصرے وے
مانند روح بسوے آسمان پرواز کرد و غیر از شعله پر نور که بهوا رفت چیزے دیگر
بنظر حاضرین نیامد از مومن | چون بجانان داد جان رفت بهشت | لل دی مجذوبه عالی مکان

سرور اسالی وصال طرفہ تر	رحمت حق گو مجذوبہ بجوان	ز اگرچہ اشعار آبدار انمقبول بزرگا

بسیار در صفار وکبار اشتہار میدارند اما یک شعر از ان اشعار بہر گاہ تیمنا درج میگرد
کہ خالی از لطف نیست شعر لا الٰہ یوزم گیسوی وسوا الا اللہ یوزم گیسوی مستہ :
سجود تر ادم موجود در تم اونو عاصی لل لامکان : یعنی وقتیکہ لا الٰہ را فہمیدم
وسواس وار دشد چون الا اللہ را فہمیدم تنگ رفت وتسلی گردید چون
سجدہ را گذاشتم وساجد ومسجود را واحد تصور بدم موجود در یافتم حالا بعین حال
لل دوی راشد امکان بر لامکان **بی بی فاطمہ سیدہ گیلانی**
قدس سرہا زوجہ محترمہ حضرت میران محمد شاہ موج دریا بخاری لاہوری
ووالدہ ماجدہ سید صفی الدین فرزند دلبند حضرت میران است وآن عفیفہ از
اولاد امجاد حضرت سادات گیلانی است ونام والد بزرگوارش
سید عبد القادر ثالث بن سید عبد الوہاب بن سید محمد بالا پیر گیلانی است
بغایت بزرگ عابدہ وزاہدہ ومتقیہ بود خوارق وکرامت وشرافت
از پدر وجد خود میراث داشت وبخطاب بی بی کلان مخاطب ومشتہر بود
نقلست کہ روزی حضرت بی بی در دولت خانہ خود تشریف داشت
وبسببی من الاسباب ردای مبارک مشکوک شدہ بود بدست خود پیراہن
خود لشست وخواست کہ در آفتاب انداز دتا خشک شود چون وقت
نماز عصر بود پرتو آفتاب صرف بر فرق درخت کنار کہ در خانہ فیض کاشانہ
آنجناب بود می نمود بی بی صاحبہ ضرور تا نزد درخت تشریف آوردہ
وارشاد کرد کہ ای درخت می خواہم کہ ردای خود بر تو انداز م لیس
اگر لیست شوی کار ردای این کار سہل گردد درخت فی الحال
لیست شد وحضرت بی بی ردای خود برو انداخت چون درخت
بدستور سر بلند کرد ونظر فیض اثر موج دریا از صحن خانقاہ بران درخت
افتادہ دید کہ ردای بی بی صاحبہ بالای درخت افتادہ است

اندیشید که بی بے صاحبہ خود بالاے درخت برآمده چادر خود بران انداخته باشد فی الحال اندرون خانه تشریف آورد و کلمات غضب آمیز گفتن آغاز نهاد حضرت بی بے صاحبه قسم یاد کرد و گفت که بر درخت نیامده ام بلکه چون درخت سرایست کرد چادر خود برا انداختم فرمود میخواهم که بطورے که چادر خود را بالاے درخت انداخته باز بگیرے حضرت بی بے صاحبه باز نزد درخت تشریف برد و گفت اے درخت می خواهم که ردائے خود از سر تو بازگیرم سرایست کن درخت فی الحال سرنگون شد و بی بے صاحبه چادر خود باز گرفت موج دریا بمعائنه این کرامت عظیمے فرمود این رتبه از کجا یافتے گفت ازین دولت مورو نے آبائے من ست وفات آن سیده محترمه در سال یکهزار و شانزده هجریست و مزار پُر انوار در لاهور متصل روضه عالیه موج دریا بخارے ست از مولف

شد ز دنیا چون جناب فاطمه	سرورِ چشم جهان شد خاک او
اعظمه آمد وصال پاک او	غوث اعظم بود جد آنجناب

بی بے جمال خاتون قدس سرها همشیره عزیزه حضرت میان میر لاهوری است و از کبار نساے عارفات قانتات بود در ترک و تجرید رابعه وقت طریقه فقر از والده و جده و برادر خود داشت خوارق و کرامت از وے بظهور آمدند صاحب سفینة الاولیا میفرماید که وقتے قریب دو من غله گندم در ظرفی بدست مبارک خود انداخته بود هر روز از ان گندم بیرون مے آورد و بصرف وابستگان و فقرا صرف مینمود گندم بحال خود بود تا یکسال کفایت کرد نقلست که وقتے ماهے شکار کرده بخانه بی بے جمال آوردند بی بی در آنوقت وقت خوش بود چون نظر بران ماهے انداخت نورے درا پدید آمد فرمود که این ماهے را نگاهدارید که یمن عظیم دارد چنانچه مدتے مدید آن ماهے خشک شده وابستگان آن عفیفه نزد خود داشتند و برکات عظیم ازان مشاهده کردند وفات بی بے جمال در سال یکهزار

دیگر قطعه تاریخ از مولف	عارف خانون دین بی بی جمال	ذات او آمد سعیده اعظمه
ارتحالش چو جستم از خرد	شد ندا از دل دختر عظمه	

حصه چهارم در ذکر بعضی مجانین و مجاذیب بلا قید تقدم و تاخر تاریخ و سال وفات آنحضرات رحمة الله علیهم اجمعین

میان سرنگا مجذوب رحمة الله علیه

مجذوب برهانپوری بود در آن زمان که حضرت گنج شکر در هانسی میگذرانید وی با آنحضرت نسبت صحبت داشت و اکثر اوقات از خدمت گنج شکر محفوظ گشتی و چون حضرت گنجشکر بعد وفات خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره در دهلی تشریف آورده بر سجاده مشیخت قیام پذیر گردید میان سرنگا مجذوب نیز در دهلی آمد و بوقتیکه بروز جمعه از خانقاه برای ادای نماز عزم مسجد کرد و بیرون آمد میان سرنگا مجذوب بدوید و سر در پای آنجناب نهاد و گریه آغاز کرد و گفت در خطه هانسی بپابوسی مشرف میشدم در اینجا بسبب هجوم خلق زیارت نصیب نمیگردد و نمیگذارند که بزیارت مشرف شوم شیخ ازین سخن او محزون ساخت و بعد ادای نماز بهمراهی آن مجذوب روانه سمت هانسی شد وفات وی در سال ششصد و چهل و شش

دیگر قطعه تاریخ از مولف	سرنگا جاذب جذب الهی	که روحش طائر خلد برین است
چو جستم از خرد سال وصالش	ندا آمد که عاشق قطب دین است	

سوهن مجذوب

رحمة الله علیه دیوانه بود اهل حال و صاحب تصرف اول بشرف اسلام مشرف شد بعد ازان بخدمت شیخ علاء الدین اجودهنی نبیره حضرت فرید الدین گنجشکر قدس سرهم افتاد و از غایت جذب عشق مجذوب شد و تمام عمر در خدمت پیر رشن ضمیر بسر برد و عادتش آن بود که بعضی اوقات تا ماه و هفته با چیزی نخوردی و ننوشیدی و وقتها بودی که چند طعام فرو بردی و مشکهای آب نوشیدی وقتی او را دیدند که در انهار چون افتاده است و چون نمی خورد او را گفتند که اینچه می خوری

که از طعام ست گفت حکیم این بدبخت نفس حرص بسیار دارد بنجر خاک
سیه میگردد وفات وے صاحب شجرۂ چشتیه در سال هفتصد و بست و هشت
تحریر میفرماید ازمؤلف

شیخ سوهن جاذب جذب آنکه	بود بر چرخ یقین بدر الکمال
بس حبیب جاذب آمد ارتحال	شد جو رخ در دوش ہاتف عیان

شیخ حسن مجذوب

رحمة الله علیه از قصبه رابرے داز اولاد شاه اعلی بود در دہلی سیر
میکرد با سلطان سکندر لودے عشق ستے باخت گویند که او را
بنا بار سلطان در بند کرد و از بند غائب شدے و در بازار ها بر فتے
از آن بعد سلطان در محل خاص خود داشته بود که یکایک او پیدا شد سلطان
گفت که بے رخصت ما چرا اینجا نه آمدے گفت از برائے آنکه عاشق توام
بدیدن تو آمده ام سلطان از غایت غضب سرش بگرفت و در مجمر آتش
که در پیش داشت نهاد تا یکساعت سرش در آتش بماند چون برداشت
اثرے از سوختگی آتش بوے نرسیده بود وفات وے در سال نهصد
و هفده هجری و قبر در دہلی ست ازمؤلف

چون حسن مجذوب حسن الاولیا	گشت در فردوس اعلی جای گیر
مهر سال ارتحال آن ولی	گفت سرور عاشق صادق امیر ۹۱۷

شیخ الہ دین مجذوب نارنولی قدس سره

از مشاهیر مجانین صاحب خوارق و کرامت ست در نارنول بلبو داکثر وقات
در بازارها بگردیدے و هر جا که نشستے تا چند روز برنخاستے و با خود در سخن
بودی گاهی در گریه و گاهی در خنده و گاهی دتاره زدی و بدلهای افغانے
گفتی ژنده کهنه و چرکین در بر داشتے و در دست دیا آهن پوشیدی و در وقت
تکلم با خطاب چنین گفتے خدایا بیا خدایا برو خدایا بنشین غرض کسی را بنام خدا
خطاب کردے ملا محمد نارنولی رحمة الله میفرماید که ما در من میگفت که تو
طفل شیرخواره بودے یکبار چنان بیمار شدے که امید حیات بکلی منقطع
شد الہ دین مجذوب از جمله بگذشت و بدست شخصے گل کوزه داد و گفت این

در فلان خانه بر آنکس گل نزد من آورد و بمن داد من او را تعویز ساختم و بر بازوی تو بستم حقتعالی ترا صحت داد بعد صحت پدر تو برفت واله دین از آنجا چون آورد تا چیزی بخوراند آله دین گفت خلیفه آیا چیزی که چیزی ترش و چیزی شیرین بیار فی الحال برنج پخته کرده و شکر و جغرات حاضر آورد و براحت تمام بخورد و نیز ملا محمد نارنو میگفت که روزی من چند فلوس نذر کرده بودم در طلب آله دین بر آمدم در اکثر جاها تلاش دیدم نیافتم آگاه در گوشه شهر در خرابه دیدم که شخصی زنده بر سر کشیده افتاده است در خاطرم گذشت که مگر مرده ایست چون نزدیک رسیدم زنده بجنبید دانستم که زنده ایست سر از زنده بر آورد و گفت خدایا بیار چه آوردی چند فلوس که نیت کرده بودم حاضر نمودم دست از زنده بر آورده و آن فلوس از من بگرفت و گفت خدایا باز گرد که اینجا خرابه ایست وفات آله دین بقول صاحب اخبار الاخیار در یازدهم شعبان شب برات بوقت صبح سال نهصد و چهل و شش هجری ایست و تاریخ وفاتش از لفظ مجذوب صادق احمد کرده است از مولف

آله دین از جهان چو رخت بربست	قدم اندر جنان بنهاد بکد است
چو سال انتقال او بجستم	ز هاتف شد ندا اسعدی سر بهشت ۹۴۶

میان معروف مجذوب قدس سره مجذوبی در دهلی می بود و در مقام خواجه قطب الدین بختیار در گنبد قدیمی که نزدیک مقبره شیخ برهان الدین بلخی است سکونت داشت و با وجود حالت سکر و جذب در علم تکسیر آیتی بود از آیات الهی وقتیکه شیر شاه بادشاه قلعه دهلی را ویران کرد از دهلی غایب شد که باز هیچکس او را ندید و تاریخ وفاتش به ثبوت نه پیوسته اما ویرانی قلعه دهلی در سال نهصد و چهل و هفت بوقوع آمده بود

شاه منصور مجذوب قدس سره مجذوبی بود در دیار هند و تصرف صریح و کشف جلی داشت وقتیکه همایون بادشاه

متوجه گجرات بود کسی را بجد تنش فرستاد تا تفاول وے درین باب گیرد چون آن شخص
بجد تنش رسید تیرے از ترکش آن برگرفت و بر پاے او برکنده باز در ترکش نهاد
آن شخص بخدمت بادشاه آمد حال عرض کرد بادشاه فرمود که ایشان آن نیست که ما را فتح نشود و لشکر ما
بسیار مان لیکن ذات ما سلامت ماند و بجاے خود باز رسیم و شیخ سید
عبدالوهاب بخاری مینویسد که این شاه منصور مجذوب آب وضوی شاه
بلهارے که صاحب ولایت برهان پور بود خورده بود و اینحالت ازان یافت
وفات وے در سال نهصد و چهل و هفت هجری است از مولف

شاه منصور شد چو از دنیا
گشت باوصل ایزدی موصول
گفت تاریخ رحلتش سرور
شاه منصور عابد مقبول ۹۴۷

شیخ علاء الدین مجذوب قدس سره

اورا شیخ علاول بلاول نیز گویند در کشف حال و اطلاع ضمایر آیتے
بود هرکس که بجد تنش رسیدے البته خبرے از حال ما فی الضمیرش بزبان
آوردے و در اوایل حال در سامانه بود و بعد ازان در دهلی در طالبعلمی
بسر برد چون جذبه جاذب حقیقی اتش بجود کشید در اکبرآباد رفت و تنها مجرد
ماند بعد ازانکه بسبب ظهور کرامت و خوارق مردم را با درجوع افتاد
خادمان براے او کنیزکان میخریدند و در خدمت او میگذاشتند و وے
بمقتضاے طبیعت بشرے بایشان میلے میکرد و ازانها اولاد بسیار
بوجود آمد و صاحب اخبار الاخیار مینویسد که شیخ رزق الله عم بزرگوارش
مینویسد که وقتے بمفارقت بعضے از فرزندان خود که غائب بود متردد بودم
میخواستم که براے حصول این مطلب تصدق کنم یا قرآنی بخوانم یا
اسمے از اسماے الٰهی ورد کنم درینجا نزد شیخ علاء الدین مجذوب رفتم
تا هرچه که وے اشارت کند بر آن عمل نمایم بمجرد دیدن مرا فرمود قرآن عظیم
از همه افضل است فاقرؤا ما تیسر من القرآن پس خواندن قرآن شروع کردم
در چند روز بحصول مطلب پیوستم وفات وے صاحب اخبار الاخیار

در سال نہصد و چہل و ہفت تحریر فرمودہ از زادہ علاء الدین مجذوب
اخذ کردہ است و مزار پر انوارش در اکبر آباد است از مؤلف

شیخ مجذوب حق علاء الدین	شد چو در باغ فردوس جنت باب	رحلتش ہست واقف سر ۹۴۷
نیر ہست سید اقطاب ۹۴۷		

شیخ حسن بودلہ مجذوب دہلوی

قدس سرہ از ابدال است بعضے اکابر دہلی بود از اول فطرت جذب
بر آمد و از اوضاع و اطوار اینجہان غافل و فارغ افتادہ بود و وضع
عجیب و حالتے غریب داشت اکثر اوقات برہنہ بود وے را آلہ تناسل
اصلاً انتشار نکردے تنگے کہ عکوکہ در دیوار زدہ اند در ہر کہ پاسنی
با قوالان و عارفین بخشیدی و بعضے از مشایخ وقت اورا در خواب دیدند
کہ بخدمت شاہ رسالت صلی اللہ علیہ وسلم حاضر است و آن حضرت را
وضوی کنانند بعضے از احبابان کہ از مکہ معظمہ می آمدند میگفتند کہ ما اورا بمکہ
معظمہ دیدہ ایم وفات وے بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نہصد و
شصت و چہار است و قبر در دہلی است از مؤلف چو از دہر دنیا متصل شد

بوصل حق حسن محبوب احسن	عجب تاریخ وصلش جلوہ گر شد	رہ محبوب لہ مجذوب احسن ۹۶۴

سید شاہ ابو الغیث بخاری مجذوب قدس سرہ

پسر نیک اختر سید حاجی عبد الوہاب بخاری است کہ ذکر خیرش در ضمن
خانوادہ عالیہ سہروردیہ گذشت سکرے کامل و حالتے غالب داشت
و در زمانیکہ تحصیل علم کردے با طالبعلمان سبقت درس التماس نمودے
و گفتے کہ شما دایم خواہید خواند و مرا اعتماد بر فرصت وقت نیست خدا داند
کہ چہ حالت پیش آید و چون بسرعت ہرچہ تمام تر بر اکثر کتب منہا دا عبور نمود
و جذب جاذب حقیقی او را بطرف خویش خواند و مجذوب گشت نقلست
کہ وقتے تمام روزنان در خانہ وے بخیہ بود دند تابہ ہا گرم شدہ بود وے
در آمد و ہر دو پا بر تابہ گرم نہاد و تا مدتے استادہ ماند ہیچ اثر از سوختگی

در پاے شہر لفش نطانگذشت **نقلست** کہ روزے بزیارت مقابر بزرگان
خود رفت وگفت اگر عیب ست خود امن نیز در خدمت شما میرم چون بخانہ آمد
خدمتگاران را در پیش خود طلبید وگفت براے صاحب خانہ خود بہ طور خواہید
آن بیست بارے بگرید پس ہمان روز وفات یافت واقعہ وفات وی در سال
نہصد و شصت و ہفت ہجری ست **از مولف**

سید غیب از جہان چون رخت بست	شد عیان سید بخارئی بناز ۹۶۷
شد بہ والشین جنت الفردوس ملک	بہر تاریخ وصال آنجناب

شیخ عبد اللہ ابدال دہلوی قدس سرہ

مردے بود از مجذوب و صاحب حالت در بازارہا رقص کردے و دوہرہاے ہندی
موافق حال خود گفتے **نقلست** کہ وے روزے بیمار بود گفت مرا در
دہلیز خانہ بنشانید پس اہل خانہ او را با چند کس دست در بغل کردہ برخیزانیدند
و در دہلیز خانہ بنشانیدند و در خانہ باز آمدند ہمان لحظہ غایب شد و باز از وی
اثرے پدید نیامد صاحب اخبار الاخیار میفرماید کہ عم بزرگوار من شیخ رزق اللہ
میفرمود کہ چون در گجرات رفتم از مردم آنجا ذکر و تعریف او بسیار شنیدم گفتم
او در اینجا کجا آمدہ او در دہلی بود گفتند او از اینجا
کجا رفت کہ در دہلی رسید تاریخ وفات وے بہ ثبوت نرسیدہ

بابن مجذوب قدس سرہ

در اجمیر بود بر دروازہ فیض اندازہ
خانقاہ عالیجاہ خواجہ معین الدین حسن سنجرے افتادہ بودے مقامات
غریب و تصرفات عجیب داشت شیخ حمزہ ہر سو قدس سرہ میفرمود
کہ در اوایل حال چون بزیارت خواجہ بزرگ در اجمیر رسیدم بابن مجذوب
بحاضرین خود گفت کہ میان آمد و مرا از نزدیک بنشاند سلاح کٹار در کمر
داشتم بگرفت وگفت کہ این چیست گفتم این سلاح ست و نزد خود داشتن
سنت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ست و مرا دو شانہ بود ہر دو را برآوردہ
شانہ سر را در تر انداخت و شانہ ریش را بدست من داد باین اشارت

ہمان زمان مخلوق شدم و موے سر دور کردم درین اثنا شیخ احمد مجد
خبر یافت کہ پیر زادے کریم الدین تارک شدہ در اجمیر آمدہ ست او را در خانہ
مہمان برد میان بابن ہم در آن مجلس حاضر بود چون طعام حاضر آوردند بابن
ہر یکے را با ہل مجلس نوالہ میداد و ہر کس از دست او تبرک میگرفت شخصے از ان
میان گفت کہ پیر زادے کریم الدین مہمانست این را چرا محروم میگذارید طبقی
از پیش خود داشت تمام برداشت و مرا داد و گفت ہر یک القمہ دمیان را تمام
طبق چون از انجا برخاستم ہر کسے را میان خرج گفتن آغاز کرد و فتح یاب
من از انروز شد **نقلست** کہ چون سلطان بہادر شاہ گجرات در زمان
شاہزادگے از پدر رنجیدہ بدیار اجمیر آمد اول بزیارت خواجہ رفت اجمیر
در آن زمان در تحت حکومت ہنود بود و بمقام خواجہ بتہاے خویش نہادہ
معبد خود ساختہ بودند سلطان محمود در دل نیت کرد کہ اگر حق سبحانہ
تعالے بادشاہ سازد مقام خواجہ را از بتان خالی سازم درین خیال بود
کہ بابن مجذوب بدر خود کہ شادان نام داشت فریاد کرد و گفت شادان
شادان شاد باش بتخت بلند بہ کہ بادشاہ دریا رسیدہ ست بہادر شاہ
این سخن را فال گرفت و برگشت چون بادشاہ شد براجمیر تاخت آورد
و آن تمام ملک را بقبضہ خود آوردہ مقام خواجہ را از سر نو رونق داد وفات
شیخ بابن مجذوب باتفاق اہل اخبار در سال نہصد و شصت و ہفت ست

از مولف

از ین دنیا چو رفت از زندگی	بجنت یافت جا شیخ بابن
بگو قطب الہ ست بابن ۹۶۷	بسال ارتحال آن دین

بابا کپور مجذوب
قدس سرہ نام نامے وے عبد الغفور واصل وی از کالپے
ست در ابتداے حال طریق سلوک بسیار ورزیدہ و سفرہاے کردہ
شبہا بخانہ ضعفاے گشت و جہاے آب پر میکرد آخر ما یل ولی دو دہلی
و حالت جذبہ نصیب وے گشت و در گوالیار ماند و ابواب فتوح بر روی

وے مفتوح گشت اکثر احوال در استغراق بودے و چون افاقه
دست میداد اجزاے چند از دریوزه از جنس حبوب تناول می کرد و از لباس
البته بعورت اکتفا می کرد و جامه ہاے نفیس پیش وے آوردند بر ہمان
می بخشید و بجانب خود کسے را نمی گذاشت و از سکرات پوست خشخاش می خورد
تا ضعف شهوانی عقیمے حاصل شود و انتساب او بسلسله شاه مدار بود
و از اسرار غیب اکثر احوال خبر میداد وفات وے بقول صاحب اخبار الاخیار
در سال نهصد و هفتاد و نه هجری است و فضلاے متقدمین تاریخ وفات
او از کیور مجذوب اخذ کرده اند از **مولف**

رفت از دنیا چو در خلد برین

مست الفت عاشق صادق کیور	سال تاریخ وصال آنجناب	ہست صادق پاک تمکین شیق کیور

میان مونگر مجذوب رحمة الله علیه در لاهور میماند و از مجاذیب

وقت بود و نفسے مستحکم و جذبه قوے داشت صاحب اخبار الاخیار
میگوید که شیخ حاجی محمد میفرمود که وقتے ما بلاهور رفتیم شیخ حسن بود دلبر
بسبب محبتی که با ما داشت همراه ما بود روزے در مجلس ما نشسته بود ناگاه
میان مونگر در رسید چون نظرش بر شیخ حسن بود اوفتاد گفت تو اینجا
چرا آمده و ترا باینجا چه تعلق ست فی الحال شیخ حسن از اینجا بگریست
و بار دیگر او را کسے در لاهور ندید و تا دروازه دہلی قرار نه گرفت وفات وے
در سال نهصد و هشتاد هجری است از **مولف**

جناب شیخ مونگر عاشق مست

چو در خلد معلی یافت توفیق	چو سال ارتحالش جستم از سر	عیان شد از معلی پیر تحقیق

شیخ یوسف مجذوب در لاهور میماند مردے بلند قامت

جسیم و مهیب و معظم و مغلوب الاوقات بود و دستار بزرگ بر سر می بست
صاحب کشف جلی و اشراق باطن بود و شیخ قطب العالم میفرماید که
روزے او را در نخاس لاهور دیدم ایستاده سخنان بلند و اسرار
ارجمند میگفت و بسیارے از احوال خفیه من ظاهر کرد که غیر علام الغیوب

بر آن اطلاع نداشت **جیتی شاه مجذوب** کشمیری قدس سرهٗ
از کاملین مجاذیب عهد خود و در کشف و کرامت آیتی از آیات الٰهی هر کسی که در
خدمت وی حاضر شدی فی الفور از مافی الضمیر وی خبر دادی و در
شماتان دیوانه وار مطلب وی انداختی بحسب آن تسلی وی کردی وی
در زمان شیخ مخدوم حمزه کشمیری و شیخ بابا داود خاکی قدس الله سرهم
آنعزیز در کشمیر ماند و اکثر اوقات بخدمت این هر دو بزرگوار رفته در مسائل
طریقت و حقیقت تکرار میکرد و آن هر دو بزرگوار هم گاه گاه بتلاش معاش
تمام نزد وی میرسیدند و بخلوت نشسته پنهان صحبت آمیز میکردند وفات
آن جامع الکمالات بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال نهصد و شصت
و یک هجریست و وی چند ماه قبل وفات خود از حال فوت شدن
خود خبر داده بود هر کسیکه نزد وی میرسید او را میگفت که جیتی شاه در بست
فلان تاریخ و فلان ماه از شما رخصت است مقبره عالیه وی در کشمیر در مقبره
شیخ بهره وری برشتی کشمیریست **از مولف**

یافت چون با وصل باد وصال	وصل پاکش مست عشق هو بخوان ۹۷۱	بار دیگر گو بیان شیخ جیتی شاه مجذوب بیدل ۹۷۱

شاه بدیع الدین مجذوب کشمیری المشهور بهادی شاه
قدس سرهٗ سرمست جام محبت و مدهوش شراب عشق بود مدام در دیار ها
گردیدی و با آمیزش مردمان اهل دنیا کاری نداشتی و در هر موسم سرما
در عین برف و باران بمیدان شبها گذرانیدی و از صدمه برف هیچ المی
بجسم پاکش راه نمی یافت و سوای یک ته بندی که از آن ستر عورت
و فرایض شرع بوقوع می آمد دیگر هیچ جامه نپوشیدی با خود نداشتی
صاحب تواریخ اعظمی میفرماید که شیخ بادی شاه از مجذوبان
قوی الجذبه بود و زبان حق ترجمانش حکم شمشیر برهنه داشتی و از قسم
نیک و بد هر چه که پیش کسی بر زبان آمدی همان طور بوقوع آمدی

و باوجود غلبهٔ جذب و سکر حرف توحید برملا گفتی فقهای زمانه علمای وقت
هرچند که در باب وی حکم قتل دادند و فتوی‌ها نوشتند حاکم کشمیر بسبب حالت
سکر و بیهوشی وی پا بند در لقمهٔ نکرد و در پی آزار وی نشد وفات وی
در سال ... بود و در سیرالبیت قرا حال رعب و هراس ... خاک پاک وی
پیدا است ... که از ... بخاک پاک وی ...

مینور دلبر ... ازمو	سرور مشتاق مجذوبان چو شه	شاه بدیع الدین ...
رفت از دنیا چو در خلد برین	سال وصالش دست ... ۱۱۹۲	

خواجه داود مجذوب کشمیری قدس سره

از مجاذیب خدا رسیدهٔ کشمیر است جذب و استغراق
مدهوشی و بیخودی بر مزاج حق امتزاج وی ... غالب بود که از خود
هم خبر نداشت ... برای خورد و نوش هم لاحق حال وی نبود بارها چون
لقمه در دهان خود می‌نهاد سالها سال خاموش ماندی و با کسی همکلام نشد
و اگر کسی از اهل حاجات بخدمت وی حاضر آمدی از راه کشف بر حاجت
وی خبردار شده بدست اشاره فرمودی که آیا مطلب طالب حاصل خواهد شد
یا نه صاحب تاریخ اعظمی می‌نویسد که چون در سال یکهزار و بست و شش مرض
وبا در کشمیر استیلا یافت خلقی کثیر از برنا و پیر بدین مرض مهلک هلاک شدند چون
هیچ چاره ندیدند خلق شهر برای التجا بخدمت آن مجذوب کبریا
حاضر شد فرمود که بهتر است عوض شما همه اهل کشمیر ما خود را فدا میسازیم این گفت
و جان بحق تسلیم کرد و مرض طاعون از آن روز از خطهٔ کشمیر بالکل دفع شد وفات
آن جامع الکمالات بقول صاحب تواریخ دو مری در سال یکهزار و بست

و شش هجری بست ازمو	ز دنیای دنی رخت سفر بست	چو آن شیخ زمن داود مجذوب
تاریخش بگو داود اعلم ۱۰۲۹	دگر قطب الحسن داود مجذوب ۱۰۲۶	

میر محمد یوسف قادری مجذوب کشمیری قدس سره

خلف الصدق خواجه بزرگ میر نازک
کشمیری است بکمالات ظاهری و باطنی آراسته بود و بعد وفات

ذات آن بزرگوار بر مسند ارشاد بنشست و چندے بهدایت خلق مصروف ماند
بعد ازان جذب و استغراق بر کرّ و عدهوشے لاحق حال وے شد و مجذوب
گردید وفات وے در سال یکهزار و بست و هفت بتاریخ نهم ماه محرم الحرام [illegible]

چون محمد علی ولی عالی — شد بجنت افضل ربانی
سال تاریخ رحلتش سرور — سند تاج شاه نورانی

شاه مرتضی مجذوب قدس سره در بنگاله

بمقام راج محل می ماند تصرف صحیح و کشف صریح داشت و شراب بسیار سنجیدی
و اشعار توحیدانه گفتے و در سماع و وجد غلو تمام داشتے و با شاه نعمت الله
بنگالے که مرد دعوتی بود و از دعوت تسخیر ملوک و امرا میکرد عداوت داشتے
و او را بد گفتے از آنکه او طالب دنیا نیست و شاه نعمت الله میگوید که روزے
در خانه ما در آمد اندرون خانه پلنگے افتاده بود بر وے نشست و گفت عجب است
البته سگ شکارے را بر پلنگ می نشانند و این تقریر از غایت تواضع وی بود
که نفس خود را به سگ تشبیه داد و از خوارق او بسیار درج معارج الولایت است
بعض اوقات درون آبے که تحت راج محل ست غوطه زدے و چندے روز در
آب غایب ماندے بعد ازان بیرون آمدے و گاہے از راج محل غوطه
زده از مقام دیگر بر آمدے سال وفات وے صاحب معارج الولایت
که راقم احوال این راقم اجمال نهاد ست درج کتاب خود نفرموده [illegible]

به مقام هوگلی ست شاه وفا مجذوب قدس سره از معارج الولایت

منقول است که این مجذوب در پتنه میماند نفس گیرا و حال قوی داشت که کسی
بجذبش رسیدے آنکه بیان کنند از حالش نشان دادے و چند مرتبه
که از مردم پتنه آزرده شد بسوختن نفس راند آتش در پتنه در گرفت شاه
فیروز مجذوب مجذوبے در آله آباد بود بهر که نفس انداختے مجنون
شدے اکثر اوقات برهنه بودے و بمقتضاے حاجت بشرے هر چه
که از بهایم یافتے بان جمع شدے و زنے فاحشه بهشیارے

چون او را بدین حال دید گفت میان فیروز انسان از بهایم بهتر است اگر شما را
حاجت افتد من حاضرم گفت برهنه شو که همین جا با تو برهنه شوم گفت میان
اینجا بازار است در گوشه بیایید و حاجت خود روا کنید از این سخن در خشم شد
و گفت ای مکاره فیروز خود را پیش مردم رسوا میکند و توگو خواهی که او را پیش
و دلا رسوا سازی **بابو خوب لشگی رحمة الله علیه** مجذوب مادرزاد بود
اکثر حال برهنه بودی و در قصور سیر کردی و با جانوران طیور ذوق داشتی
و با هر که ملاقی شدی از وی طوطی خواستی و سخنانی که در جذب گفتی
همچنان شدندی و دست بر بیماری که مالیدی شفا یافتی فقیر ضیاء حاجی الولا
میفرماید که شخصی پسر خود بیمار داشت اهلیه اش بوی گفت که بابو مجذوب را
بحیله و بهانه بخانه خود آر تا دست بر سر بیمار بمالد و بیمار شفا یابد شوهرش برفت بابو
بطور ریاء دانست بر در خانه آورد اما درون خانه نرفت و گفت من بر درد درد
عالم دارد از دروازه بازگشت بعد چند روز آن کودک بمرد **نقلست** که وقتی از خاندان
داؤد نام از قصور در بیجاپور رفته بود تا مدتی مدید هیچ خبر از وی نیامد مادرش
بابو را نزد خود طلبید و گفت از پسر من داؤد خبر ده گفت داؤد دلبسته است آسمان
رفت بعد از چند روز خبر آمد که داؤد وفات یافت **درویش محمد مجذوب**
رحمة الله علیه اصلش از سادات لاهور بود از لاهور برآمده در نظام پوره که دهی
از دهیات قصور است سکونت گرفت و مجذوب شد اکثر حال بصحرا رفتی و
پا برهنه گردیدی برادرانش چند بار قصد کردند که او را بلاهور برند چون بر عرابه
می نشاندند عرابه از رفتن باز می ماند و نرگاوان از جای خود قدم نمیگرفتند
چون درویش محمد از عرابه فرود می آمد گاوان در رفتار می آمدند وقتی از وی
پرسیدند که محمد خان افغان از سفر کی باز می آید گفت که وی در خانه
خود است چون معلوم کردند همچنان بود **نقلست** که وقتی شخصی که با او
عداوت داشت در حالت تنهائی بر وی تازیانه برداشت تا او را

بزند وے از صورت خود منخلع شد و بصورت دهقانے پدید آمد زند علاز
تازیانه زدن باز ماند و پشیمان شد که ناحق دهقانے را زده بودم چون چند قدم
رفت دید که آن شخص درویش محمد ست **شیخ مہما مجذوب نوشاہے**
رحمۃ اللہ علیہ از مریدان خاص حضرت حاجی محمد نوشاه گنج بخش قادری است
که ذکر خیر وے در مخزن دوم سلسلہ عالیہ قادریہ اعظمیہ مرقوم شده ست طرفہ
حالتے غریب و کشف عجیب داشت و اکثر اوقات با حیوانات و طیور متکلم بودے
و بر هر که نظر توجه انداختے مست باده الست گشتی و وے از غایت جذب مدام
در استغراق میبود وفات وے در سال یکهزار و یکصد و پانزده ہجری است **از مؤلف**

شیخ مہما پیر دین مجذوب حق	رفت از دنیا بجنت یافت جا
سال ترحیلش چو جستم از خرد	گشت از ہاتف ندا شیر خدا ۱۱۱۵

سید شاه عبد اللہ مجذوب نوشاہی

رحمۃ اللہ علیہ از مریدان پاک اعتقاد حاجی محمد نوشاه ست و از مقبولان
حق بوده و مدام بخود ماندے صاحب تذکره نوشاہے میفرماید که وے فرزند
ارجمند نواب میر مرتضے خان ست که در زمان سلطنت عالمگیرے امیر کبیر بود
و منصب هفت هزارے داشت وقتے بخدمت حضرت نوشاه حاضر آمد
فی الحال اراده ترک دنیا در دلش جا گرفت لیکن بسبب کثرت علایق
ممکن نبود و در دل اندیشید که اگر مجذوب شوم البته رہائے از دنیا و ما فیها
امکان دارد و در آن ایام حضرت نوشاه بمرض آخرین موت بیمار بود که شاه
عبد اللہ بخدمت حاضر آمد و ملازمت کرد و از غایت رعب و ترس حضرت شاه
روبرو عرض نتوانست کرد چون بیرون رفت رقعہ تحریر کرد و در آن نوشت
که اگر بتوجه موجه آنجناب مجذوب شوم از بلائے دنیا و علایق خلاصے
یابم حضرت شاه فرمود که او را بگوئید که درین هم نفع خلق اللہ ست که بکار
دنیا هم باشے و بهره نیز از علم باطن یابے او باز همین التجا آورد که خواهش
من همین ست که مجذوب باشم آخر حضرت شاه یک پارچہ پوشیدے

خود که بزبان هندی اوراکهیس گویند بوسه داده به شیخ صدرالدین خلیفه خود فرمود که تا دریا همراهش برند واو چون بر دریا حباب رسید حال وی دیگرگون شد ومست و مجذوب گشت و حالت استغراق بروی چنان غالب گشت که با کسی کاری نداشت وتنها در بیابانها میگشت چون بادشاه ازینحال خبردار شد برادرش را منصب سه هزاری داد ونقد برای هزاره متعلقانش مقرر فرموده وفات آن جامع الکمالات در سال یکهزار و یکصد وسی ویک

همین بیت از مولف

بتاریخ وصال آن شه دین

چو از دنیا بفردوس برین رفت
خرد فرمود سید شاه مجذوب

جناب شیخ عبدالله مجذوب نانو مجذوب نوشاهی

قدس سره از یاران قدیم حضرت نوشاه ست مست و مجذوب بود روزی از حضرت نوشاه شنید که در بهشت همه مردمان امرد خواهند بود واحدی صاحب ریش سوای حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم نخواهد بود باستماع اینمعنی نانو موچینه خرید کرده همه موهای ریش خود برآورد چون حضرت نوشاه برحمت حق پیوست وی بطرف کوه رهتاس تشریف برد ودر آنجا در کوه و بیابان ست گردید آخر کوهستانیان وی را باشتباه موجود سگی بال شهید کردند ووفات وی در سال یکهزار و یکصد وسی و دو همین بیت از مولف

ز دنیا رفت در فردوس اعلی
بگفتا کعبه دین عاشق مست

چو نانو شاه حق بین عاشق مست
ز رضوان سال ترحیلش بجستم

حافظ طاهر کشمیری نوشاهی مجذوب رحمة الله علیه

صاحب تذکره نوشاهی میفرماید که وی اول از یاران و مریدان حضرت ملا شاه که خلیفه میانمیر لاهوری ست بود چون بحسب تقدیر کشادگی کار وی بدست حضرت ملا شاه نشد بی اعتقاد شده زنار در گلو وروی خود سیاه نمود و با قلندران بی قید آمیخت و جابجا همراه ایشان میگشت روزی بحسب اتفاق قلندران برای گدای بر در خانقاه حضرت نوشاه عالیجاه رسیدند حضرت شاه همه قلندران را غله عطا کرد لیکن

بحافظ طاہر ہیچکس ندا د چون قلندران روانہ شدند طاہر نیز نا امیدانہ در براہ نہاد حضرت شاہ دل آگاہ آواز داد کہ اے حافظ طاہر کجا میروے نزد ما بیا طاہر چون نام خود بشنید متحیر ماند و برو بر و حاضر آمد حضرت شاہ بجا دے ارشاد کرد کہ برخیز و زنارے کہ زیر پیراہن این شخص ست برآر و بشکن خادم برخاست و از زیر پیراہن زنار برآورد و بشکست بعد ازان حضرت شاہ طاہر را مرید خود ساخت و بیک نگاہ آن شہنشاہ کارش بتکمیل رسید و جذب و استغراق بدین حد استیلا یافت کہ در صحرا سر و پا برہنہ گردیدے و از جامہ با ستر عورت کفایت کردے و خوارق بسیار بے اختیار از وے بظہور مے آمدند آخر در سال یکہزار و یکصد و سے و شش ہجرے ازین دار ناپائیدار بقرب یزد دادار پیوست رحمۃ اللہ علیہ از بہر لدن

ز جہان فنا بخلد برین	رفت افسوس طاہر مجذوب	سال تاریخ رحلتش سرور
گفت قدوس طاہر مجذوب		

معصوم شاہ مجذوب لاہوری رحمۃ اللہ علیہ

مجذوبے بود در لاہور صاحب جذب و عشق و خوارق و کرامات گاہ گاہ و صحو ہم افتادے و با ہمنشینان سخن خوش گفتے و اکثر اوقات در جذب و استغراق ماندہ خاموش ماندے و بہ کسے التفات نکردے و از دنیا و اہل دنیا مستغنے مے ماند و مدام در پیش خویش آتش روشن میداشت و در کوچہ کہ حالا بمحلہ تہڑی والے معصوم شاہ اشتہار دارد سکونت داشت و تا دوازدہ سال در دہلیز دروازہ کہ در آنجا می نشست آتش بالا چوب دہلیز روشن ساخت و چوب دہلیز از سوختن سالم ماند شاہدان رویت انحال تا حال در لاہور بسیار کس موجود اند کہ این کرامت در چشم خود دیدہ ظاہر بسیار ند و آن دروازہ بلیس شاہ معصوم و جاے افروختن آتش تا حال زیارت گاہ خلق ہست و شیخ وہاب الدین کہ از رفیقان راقم الحروف ست ظاہر بسیار ذکر کردے ضعیفہ قوم ہندو پارچہ دو بٹہ براے اجرت کشیدسے گے کشیدہ از جاے مے آورد چون از پیش دروازہ معصوم شاہ

گذشت شیخ برخاست و پارچه دوپته از دست آن زن گرفته در آتش انداخت و بسوخت چون فقیر مغلوب الحال بود آن ضعیفه نالان و گریان بخانه خود رفت روز دیگر آن زن اظهار نجال پیش شخصے نور محمد نامے مقادم کوچه خود کرد نور محمد گفت که از فقرا و آل زارے احدے بوقوع نمی آید شاید درینکار هم حکمتے خواهد بود که بوقوع آمده است پس آن زن را همراه خود گرفته بخدمت معصوم شاه حاضر گردید و عرض کرد که یا حضرت این عاجزه بیوه الیست و پارچه بیگانه بامید حصول اجرت کشیده آورده بود حالا که شما آنرا در آتش سوختید این عاجزه یکے از اجرت محروم ماند دوم مالک پارچه تاوان آن خواهد گرفت باستماع اینمعنے معصوم شاه متبسم شده فرمود که با پارچه این عاجزه انسوخته ایم بلکه خواستیم که پارچه آتش را بعد کشیدگے کشیده حواله دے کنیم این بگفت و آتش را از بالاے خاکستر دور کرده پارچه مذکور صحیح و سالم از خاکستر برآورده حواله آن زن نمود چون دیدند پارچه کشیده شده بود بدین صنعت در کار سوزن که گاهے ندیده بودند وفات معصوم شاه در سال یکهزار و دو صد و بست و یک ست و مزار پرانوار بیرون دروازه لاهورے در لاهور ست از مولف آن شه کون مکان معصوم شاه

بود ذات آن طالب مطلوب عشق | سال وصل او چو جستم از خرد | گفت ای سرور بگو مجذوب عشق ۱۲۲۱

مستقیم شاه مجذوب لاهوری فقیر روشنضمیر مجذوب صاحب سکر و جذب و محبت بود و در اوایل کار حجامے کردے چون اراده جذب حقیقی بر آن شد که مستقیم را بر صراط المستقیم آورده بجانب خود کشد حیله برانگیخت که روزے میان مستقیم براے اصلاح و تزئین سر و ریش شخصے زمیندار بزراعت دے تشریف برده باصلاح اشتغال نمود که درین اثنا شخصے فقیرے روشنضمیرے از اتفاقات وارد وقت او شد و گفت ای حجام فرخ کام تشنه ام اگر آبے سرد بیارے دم الله بخواهنے اجر نیک بیابے مستقیم فے الحال برخاست و بتعلے در ترفته و آبے سرد

برائے وے آوردہ بود فقیر چون آب سرد نوشید نگاہے گرم بسوئے وے کرد بمجرد نگاہ آن شہنشاہ مستقیم استقامت یافت و مدہوش شدہ بزیر بیفتاد زمیندار متوجہ حال وے شد و فقیر راہ خود بیش گرفت و مستقیم از آن روز مست و مجذوب شدہ راہ صحرا پیش گرفت و چند سال در دشت و صحرا بحالت جذب گذرانید بعد ازان در موضع فیض پور خورد کہ از مضافات لاہور ست آمدہ طرح اقامت انداخت **نقلست** کہ وقتے عطر سنگہ حاکم فیض پور درخت شیشم عظیم الجسم گران بار از زمین فیض پور قطع کنانیدہ در لاہور ے آوردن خواست ہر چند کہ مردمان دہ ہجوم آوردہ خواستند کہ چوب را برداشتہ بر عرابہ بار کنند ممکن نبود درین اثنا میان مستقیم مجذوب بدانصوب تشریف آوردہ فرمود کہ اگر ہمہ مردمان دست ازین چوب بردارند من تنہا برداشتہ بر عرابہ بار میکنم ہمہ مردمان متعجب شدہ بنظر امتحان دست از چوب برداشتند و میان مستقیم دست بچوب بردہ تنہا بسہولیت تمام برداشت و بر عرابہ نہاد و وفات میان مستقیم در سال یکہزار و دو صد و چہل ہجریست و مزار در فیض پور خورد ست **از مولف**

ریحان چون بجنت الاعلیٰ	
یافت جا مستقیم روشن دل	بہر تاریخ رحلت آن شاہ
شد بنا مستقیم روشن دل ۱۲۴۰ھ	

تاجی شاہ مجذوب لاہورے رحمة اللہ علیہ

فقیر مست و مجذوب بود مدام در گوشہ ہائے شہر و ویرانہ ہا گردیدے و سخنان مستانہ اکثر سکنائے شہر معتقد وے بودند و بعض اوقات خوارق و عادات ہم از وے سر برمیزدند و براہ کشف از حال غیب نیز خبر دادے و از غایت مستی و استغراق از خوردن و نوشیدن ہم خبر نداشت ہر کسے کہ بہ ارادہ چیزے آب و نان پیش وے نہادے بخوردے و الا فلا می گویند کہ دو سہ چند سال پیشتر از خرابے سلطنت سکہان خبر دادہ بود و وفاتش در سال یکہزار و دو صد و ...

دیگر ہجریست از مولف

شیخ تاجی شاہ پیر رہنما	رفت از دنیا چو در خلد برین

مست مجذوبی بگو تاریخ او ۱۲۶۱	نیز عاشق مست کامل رہنما ۱۲۶۱

فقیر نظام شاہ

مجذوب رحمة الله علیه فقیر مست و مجذوب صاحب حال و ذوق و سکر و استغراق در لاہور سکونت داشت خلقے کثیر را اعتقاد کامل بر ولایت و کرامت او بود و مدام در بازار شہر و دریا رہا گشت کردے و گاہے بکار خیال مشغول گشتے و مدام در مستی شراب ماندے و بدیگر مسکرات ہم گاہ گاہ میل نمودے و در کشف قلوب علم باطن آیتے بود و با دنیا و اہل دنیا کارے کارے نداشت و آنچه فتوح رسیدے بحاضرین تقسیم فرمودے نقلست که بروز قتل ہیرا سنگہ وزیر دلیپ سنگہ والی لاہور علی الصباح که روز عید بود نظام شاہ مجذوب در لاہور مسجد محله سادهوان که محله راقم الحروف ست تشریف آورد و بحاضرین مسجد گفت که بوریاہاے کہنہ از مسجد بر دارید و جدید بکشید ازین کنایه مردمان دانستند که این اشارت مجذوب خالی از حکمت نیست بوقت چاشت این ہنگامه بوقوع آمد که جواہر سنگہ ماموں دلیپ سنگہ ہیرا سنگہ را بر لب دریاے راوی بکشت و خود مدعی وزارت شد راقم الحروف یکی حال بچشم خود دیده عرض میکند که روزے مرا حاجت غسل بود علی الصباح از خانہ خود برخاستم و کتاب بدست گرفته بخدمت مولوی غلام الله صاحب مرحوم در مسجد ہوران رفتم و ارادہ آن بود که ہمانجا غسل کنم و ہمانجا نماز گذارم و بعد نماز بخواندن سبق مشغول شوم چون بمسجد رسیدم دیدم که حضرت نظام شاہ قبل از نماز بروشنی چراغ سبق قاعده میخوانند خواستم که اول سلام بخدمت حضرت استاد گفته بطرف غسلخانه روم روبروے مخدوم رفتم و سلام علیکم گفتم نظام شاہ برخاست و یک قفاے سخت بر پشت من زد و گفت اینچه بے ادبی ست که بحالت جنب در مسجد در آمدے و روبروے استاد ایستاده شدے توبه کردم فی الحال از آنجا برگشته بغسلخانه آمدم و بعد غسل و نماز باز بخدمت استاد

حاضر شدم نظام شاه باز نزد من آمد و گفت ای میان ازین بے ادبے که از
از من بوقوع آمد رنجه نشوید که بے اختیار بودم عرض کردم که سزاے بد
همین بود که یافتم ذمه آنجناب هیچ نیست **نقلست** که چون عملدارے جهانبانان
انگریز در لاهور رست نظام شاه در گورستان میانے سکونت اختیار کرده بود
براے خود درانجا تکیه ساخت و یک زنجیر چوبے که در زبان هندے او را کاٹهه
گویند تیار نموده درانجا داشت بر هر کسیکه بحالت مستی غضب فرمودے او را
در کاٹهه بند کردے ستار و زرے شخصے قوم جوگے که اکثر در لاهور گدائی میکنند
بحالت مستی در کاٹهه بند کرد تا دو ساعت او مقید ماند چون رها شد بعد از آن
حکام مستغیث شد و احوال کاٹهه بیان نمود حاکم لاهور حکم بنام خدابخش کوتوال
جارے کرد که نظام شاه مدعا علیه را بجوابدهے مقدمه هذا در عدالت حاضر سازند
کوتوال بخدمت حاضر آمده عرض نمود که بنده در تعمیل حکم حاکم ناچار است بهر نوع
شما را نزد حاکم خواهد برد فرمود که بابا مایان را در عدالت ظاهرے رفتن منظور
نیست پیش خداے خود خواهیم رفت و امشب او اگر مرا نزد خود نخواند فردا اختیار
بدست تست بلکه با خود ببر در عدالت خواهیم آمد کوتوال باز پس آمده دانست
که نظام شاه دروغ نمیگوید ضرور حسب الاقرار فردا حاضر خواهد گردید چون شب شد
نظام شاه برحمت حق پیوست خلقے کثیر بر جنازه فیض اندازه اش حاضر شدند
و به گورستان میانی مدفون ساختند و این واقعه در سال یکهزار و دو صد و شصت
و نه بوقوع آمد رحمة الله علیه **از مولف**

عاشق حق نظام شاه جهان ۔ چون برفت از جهان بحق پیوست
سال مجذوب پیر خوان سالش ۱۲۶۹ ۔ هم بدان عاشق ازل سرمست ۱۲۶۹

مستان شاه مجذوب رحمة الله علیه

از مجذوبان کامل
و سرمستان اهل حال تارک الدنیا مستغنی المزاج بود با دنیا و اهل دنیا
کارے نداشت اکثر اوقات سر و پا برهنه در بازارهاے لاهور سیر میکرد
و گاهے در خرابه ها میگردید و گاه گاه در موسم سرما یک پارچه پشمین بهندی

بود اینکه گوینده گذرانیدگاهی لفظ سوال بر زبان نمی آورد و هرچه که مردمان
از قسم نقد و خوراک و پوشاک پیشکش میکردند نظر توجه بدان نمی نمود و هر
کسیکه میخواست برداشته میبرد گاهی خود برداشته بکسی میداد
و از کسب اکثر بکسب کلالان اشتغال نمودی و بر کارگاه ایشان رفته
ظروف گلی نهایت عمده تیار می ساخت و از زبان گوهر افشان سخنان
آهسته آهسته با خود می کرد که در فهم کم می آمدند و یک سخن ده ده بار
تکرار میفرمود و چون شعله گرسنگی مشتعل شدی برگهای درختان خوردی
و گاهی همه هارا که جانوران جنگلی خورد تر می باشد گرفته بدست خود در برگ
درختان پخته و بی نمک تناول فرمودی در عهد رنجیت سنگه والی لاهور
باوجودیکه مدام گرسنه میگشت و صدها روپیه نذر می گذرانید وی هیچ
میلی بدان نمی فرمود و دشنام ها میداد و کرامت و خوارق بسیار اختیار
از وی بظهور می آمدند چنانچه یکمرتبه راقم الحروف از موضع مرنگ
که از مضافات لاهور است بسمت لاهور می آمد چون بمتصل مزار حضرت
اسمعیل محدث رسید دید که مستان شاه در عین راه برهنه تن نشسته است
راقم هم براه زیارت آنجا بایستاد و درین اثنا وی از جا خود برخاست
و بر چاه پانی دالیان واله که متصل مزار شاه درگاهی ست تشریف
برد و ظروف گلی از چرخ چوب چاه که آنرا بزبان پنجابی ٹنڈ گویند
جدا کرده آورد و چند خشت جمع کرده دیگدان تجویز نمود و ظروف
گلی بالای آن نهاد و چند برگ ساگ پالک از زراعت چاه در وی
در آن انداخت و چند چوب و خارهای خشک از درخت کریر واقع
مزار شاه اسمعیل جدا کرده در دیگدان نهاد و سنگ زده بجرد و ستک
زدن آتش در دیگدان برافروخت و دیگ جوشیدن گرفت
و براقم متوجه شده خشت برداشته و گفت برو در اینجا چه می بینی

و راقم آنحال را بچشم خود مے دید که مستان شاه همه اشیاء مطلوبه بر روی بر
بنه از جا بجا آورد و آتش از هیچ جا نه گرفته بود لیکن از هواے رستاک
چنان آتش سوزان پیدا آمد که فی الحال مشتعل شد و دیگ هم چنان
بجوشید و شیخ وهاب الدین لاهورے که از مشفقان اشفق
راقم الحروف است روایت کرده که وقتے من با دو کس دیگر از دوستان
بیرون شهر بر یک گریوه نشسته بودیم و اشتهاے طعام غالب بود خواستیم
که چیزے بخوریم درین اثنا مستان شاه در رسید گفتم که مستان تشریف آورد
بما چیزے خواهد خورانید باستماع این سخن مستان شاه دست به پشت
کرد و نان گندمی از غیب بدست آورده حواله ما نمود چون خوردیم روغنی بود
و به ثبوت پیوسته که وقتے امام شاه که نوکر رنجیت سنگه حاکم لاهور بود
بسببی من الاسباب در امرتسر محبوس شد و براے دعاے خلاص
خود به فقیرے التجا آورد او فرمود که حال خود بفقیر مستان شاه مجذوب عرض نما
امام شاه آدم خود نزد مستان شاه در لاهور فرستاده وے در لاهور رسید
طعام بخدمتش حاضر آورد و در دل تصور سوال رہائی امام شاه نمود مستان شاه
متوجه بطعام شده تناول کرد و بعد فراغ بدو انگشت اشارت کرد و بدست
تسلے نمود همان روز امام شاه از قید خلاص شد و به ذریعه یومیه اش مقرر گشت

وفات مستان شاه در سال یکهزار و دو صد و هفتاد و سه بوقوع آمد

از مؤلف		
بسال ارتحال آن شه دین	چو از دنیا بفردوس برین رفت	شه مستان حق دیوانه عشق
چو رفت از جهان مستان شاه	بگو حاقل ولی مستانه عشق	ایضاً سفر کرد در جنت دائمی
	بتاریخ ترحیل آن مست عشق	بجوان ماه دین ه مستان شاه ۱۲۷۳

خاتمة الكتاب

الحمد لله والمنة که این مخزن عجیب و خزینه غریب بامداد غیبی و توفیق لاریبی
باهتمام و مدد علے دل بانجام رسید و منظور نظر اصحاب دلپسند خاطر

احباب گردید هرچند که فراهمی این گنجینه و اجتماع این خزینه کار این کمینه نبود لیکن
بتوجهات حضرات اولیاء و امداد مشائخ عظام دولت این گنج بی‌منت و رنج
مفت باین مدح سنج حاصل شد در مدت دو سال در ماه شوال سال یکهزار
و دو صد و هشتاد و یک حلیه اختتام پوشید و حالات بعض حضرات که در سال
یکهزار و دو صد و هشتاد و دو و سه وفات یافته اند بعد اختتام کتاب داخل کرده شد
که خالی از لطف نبود و بنده بی‌هنر **غلام سرور** مدعی آن نیست که در
فن نثر یا نظم وقوفی دارد اما چون در دنیا و عقبی وسیله نجات بجناب
واهب العطایات نداشت و حیران و سرگردان تا آل کار خود بود بنا بر آن
حضرت سرور کائنات علیه السلام و الصلوة و آیمه ذوی درجات و اولیاء والا مقام
را شفیع المجرمین و هادی المضلین و حبل المتین در دنیا و دین تصور نمود و
دست ارادت و یقین بدامان حق توامان ایشان زد و چند اوقات
بمدایح آنحضرات صرف نمود و کتابی در احوال آن اهل کمال جمع آورد
بدین امید که شاید حشر این روسیاه سراپا گمراه بر در محشر از غلامان درگاه
و خادمان اولیاء الله بوقوع آید و از کمترین خادمین ایشان بشمار آمده
بمغفرت رسد و الله الموفق و المعین **قطعه تاریخ آغاز و اختتام کتاب از مولف**

گشت پُر از عطای ایزد پاک	گنج خوبی درج محبوبی
ابتدایش خزینه خوب ست (۱۲۸۰)	انتهایش خزانهٔ خوبی (۱۲۸۱)

قطعه تاریخ طبع از شاعر باکمال کنور خشدی سهای نهال خلف راجه جیالال بهادر گلشن رئیس لکهنو

چو شد طبع این نسخه را جلد ثانی	کرامات خاصان حق شد هویدا
نهال از سر اولیا گفت سالش	کتاب کرامات مقبول [illegible]
	سنه ۱۲۹۰ هجری

فہرست مطالب جلد دوم خزینۃ الاصفیا

[illegible]	خلاصہ مطلب	[illegible]	[illegible]	خلاصہ مطلب	[illegible]	[illegible]	خلاصہ مطلب	[illegible]
۲۶	حال شیخ ابراہیم بن عیسی	۱۴۹	۴۸	حال شیخ ابو حمزہ بغدادی	۱۶۶	۷۰	حال شیخ ابوبکر واسطی	۱۸۹
۲۷	حال ذکریا بن یحییٰ	〃	۴۹	حال شیخ ابو حمزہ خراسانی	〃	۷۱	حال شیخ ابوبکر کتانی	〃
۲۸	حال شیخ ابوعبداللہ سنجری	〃	۵۰	حال شیخ ابوبکر دقاق	۱۶۷	۷۲	حال شیخ ابراہیم برقی	۱۹۱
۲۹	حال محمد بن علی ترمذی	۱۵۰	۵۱	حال شیخ ابراہیم خواص	〃	۷۳	حال شیخ ابوالحسن [illegible]	〃
۳۰	حال شیخ عبداللہ دارمی	۱۵۲	۵۲	حال شیخ ابوالحسن نوری	۱۶۹	۷۴	حال شیخ ابوعلی ثقفی	۱۹۲
۳۱	حال شیخ محمد بن اسماعیل	〃	۵۳	حال شیخ عمرو بن عثمان	۱۷۱	۷۵	حال شیخ ابومحمد مرتعش	۱۹۳
۳۲	حال شیخ یحیی بن معاذ رازی	〃	۵۴	حال شیخ سمنون محب	۱۷۲	۷۶	حال ابو یعقوب نہرجوری	۱۹۴
۳۳	حال مسلم بن حجاج نیشاپوری	۱۵۵	۵۵	حال شیخ ابوعثمان حیری	۱۷۳	۷۷	حال شیخ ابوالحسن دینوری	〃
۳۴	حال شیخ ابوحفص حداد	〃	۵۶	حال شیخ ابوالعباس احمد	۱۷۴	۷۸	حال شیخ ابوبکر بن طاہر	〃
۳۵	حال شیخ علی بن موفق بغدادی	۱۵۷	۵۷	حال شیخ یوسف بن حسین	۱۷۵	۷۹	حال شیخ عبداللہ منازل	〃
۳۶	حال شیخ احمد بن وہب	〃	۵۸	حال شیخ عبداللہ بستی	۱۷۷	۸۰	حال شیخ ابراہیم بن شیبان	۱۹۵
۳۷	حال شاہ شجاع کرمانی	۱۵۸	۵۹	حال ابوعبداللہ بن جلا	۱۷۸	۸۱	حال شیخ ابوعلی مستوفی	〃
۳۸	حال شیخ حمدون قصار	۱۶۰	۶۰	حال حسین بن منصور	〃	۸۲	حال شیخ ابوسعید اعرابی	〃
۳۹	حال شیخ فتح بن شخرف	〃	۶۱	حال شیخ ابوالعباس بن عطا	۱۸۰	۸۳	حال شیخ جعفر حذا	۱۹۶
۴۰	حال شیخ ابوداود بن اشعب	۱۶۱	۱۶۲	حال شیخ ابوبکر رازی	〃	۸۴	حال شیخ ابراہیم [illegible]	〃
۴۱	حال شیخ ابوعبداللہ مختار	〃	۶۳	حال شیخ ابوالخیر خصمی	۱۸۱	۸۵	حال شیخ ابوالقاسم حکیم سمرقندی	۱۹۷
۴۲	حال شیخ ابوعبداللہ مغربی	〃	۶۴	حال شیخ ابومحمد جریری	〃	۸۶	حال شیخ ابوالعباس سیاری	〃
۴۳	حال شیخ ابوعبداللہ خاقانی	〃	۶۵	حال شیخ بنان بن محمد حمال	〃	۸۷	حال شیخ ابوالخیر	۱۹۸
۴۴	حال شیخ محمد بن عیسی ترمذی	۱۶۴	۶۶	حال شیخ محمد بن فضل	۱۸۷	۸۸	حال شیخ ابوعمرو زجاجی	۱۹۹
۴۵	حال شیخ سہل بن عبداللہ تستری	〃	۶۷	حال شیخ ابوالحسن وراق	〃	۸۹	حال شیخ جعفر خلدی	۲۰۰
۴۶	حال شیخ ابوسعید خراز	۱۶۵	۶۸	حال شیخ ابوالحسین [illegible]	〃	۹۰	حال شیخ ابوالحسن [illegible]	۲۰۱
۴۷	حال شیخ عباس بن حمزہ	〃	۶۹	حال شیخ خیر نساج	〃	۹۱	حال شیخ [illegible] صوفی	〃

نمبر	خلاصہ مطلب	صفحہ	نمبر	خلاصہ مطلب	صفحہ	نمبر	خلاصہ مطلب	صفحہ
۱۵۸	حال شیخ روزبہان [illegible]	۲۵۶	۱۸۰	حال حضرت سید [illegible] سہروردی	۲۷۴	۲۰۲	حال شیخ حسن بلخی	۲۸۸
۱۵۹	حال شیخ ابو اسحاق اغرب	۲۵۷	۱۸۱	حال خواجہ بزرگ	۲۷۵	۲۰۳	حال شیخ شمس الدین صفی موسوی	،،
۱۶۰	حال میر حسین خنگ سوار	،،	۱۸۲	حال شیخ جمال الدین [illegible]	،،	۲۰۴	حال شیخ رکن الدین سمنانی	،،
۱۶۱	حال شیخ عزیز الدین مکی	۲۵۸	۱۸۳	حال مولانا جلال الدین رومی	،،	۲۰۵	حال شیخ اوحد الدین اصفہانی	۲۸۹
۱۶۲	حال ابو الحسن گرد وہ	۲۵۹	۱۸۴	حال شیخ حسام الدین چلپی	۲۷۶	۲۰۶	حال شیخ ہبۃ اللہ بازری	،،
۱۶۳	حال مجد الدین بغدادی	۲۶۰	۱۸۵	حال قاضی [illegible]	۲۸۰	۲۰۷	حال شیخ اسحاق مغربی	،،
۱۶۴	حال شیخ نجم الدین کبری	۲۶۰	۱۸۶	حال شیخ عبد اللہ بلیانی	،،	۲۰۸	حال شیخ نجم الدین محمد	۲۹۰
۱۶۵	حال شیخ یونس بن یوسف	۲۶۱	۱۸۷	حال شیخ یاسین مغربی	،،	۲۰۹	حال شیخ محمود درزاہد	،،
۱۶۶	حال شیخ علی ادریس	۲۶۲	۱۸۸	حال عفیف الدین تلمسانی	،،	۲۱۰	حال شرف الدین بن یحیی	۲۹۱
۱۶۷	حال شیخ فرید الدین عطار	،،	۱۰۹	حال شیخ نور الدین اسفراینی	۲۸۱	۲۱۱	حال اسحاق [illegible]	۲۹۲
۱۶۸	حال شیخ بہاء الدین ولد	۲۶۳	۱۹۰	حال نور الدین ملک یار	،،	۲۱۲	حال امیر کبیر سید علی ہمدانی	۲۹۳
۱۶۹	حال شیخ ابن الفارض حموی	۲۶۴	۱۹۱	حال شیخ ابو محمد مرجانی	۲۸۲	۲۱۳	حال شیخ ظفر بلخی	۲۹۹
۱۷۰	حال شیخ اوحد الدین کرمانی	۲۶۵	۱۹۲	حال شیخ ابو عبد اللہ اندلسی	،،	۲۱۴	حال مولانا زادہ مرغانی	۳۰۰
۱۷۱	حال شیخ صوفی بدہی	۲۶۶	۱۹۳	حال قطب الدین علامہ	۲۸۳	۲۱۵	حال خواجہ حافظ شیرازی	۳۰۱
۱۷۲	حال شیخ رضی الدین علی لالا	۲۶۷	۱۹۴	حال حافظ الدین نسفی	۲۸۴	۲۱۶	حال مولانا ظہیر الدین	۳۰۲
۱۷۳	حال شیخ شمس الدین تبریزی	۲۶۸	۱۹۵	حال شیخ سلطان ولد	،،	۲۱۷	حال شیخ کمال خجندی	۳۰۳
۱۷۴	حال شیخ سعد الدین حموی	۲۷۰	۱۹۶	حال شیخ سلیمان ترکمانی	۲۸۵	۲۱۸	حال سعد الدین تفتازانی	،،
۱۷۵	حال شیخ ابو الغیث جمیل یمنی	۲۷۱	۱۹۷	حال شیخ بدر الدین اسحاق	۲۸۵	۲۱۹	حال مولانا محمد شیرین	،،
۱۷۶	حال شیخ ابو الحسن شاذلی	۲۷۲	۱۹۸	حال شیخ نجم الدین اصفہانی	،،	۲۲۰	حال حضرت میر محمد نوربخش	۳۰۴
۱۷۷	حال نجم الدین رازی	۲۷۳	۱۹۹	حال شیخ رکن الدین فردوسی	۲۸۶	۲۲۱	حال میر سید شریف جرجانی	۳۰۵
۱۷۸	حال میر [illegible] جمال گیلی	،،	۲۰۰	حال سید بلبل شاہ کشمیری	،،	۲۲۲	حال شیخ عبد اللہ [illegible]	،،
۱۷۹	حال شیخ سیف الدین باخرزی	۲۷۴	۲۰۱	حال شیخ نجیب الدین فردوسی	۲۸۷	۲۲۳	حال شیخ علی [illegible]	۳۰۶

نمبر شمار	خلاصہ مطلب	نمبر صفحہ	نمبر شمار	خلاصہ مطلب	نمبر صفحہ	نمبر شمار	خلاصہ مطلب	نمبر صفحہ
۲۲۴	حال شیخ علی مہائمی	۳۰۹	۲۴۶	حال شاہ جلال شیرازی	۳۲۶	۲۶۸	حال زین الدین کشمیری	۳۴۷
۲۲۵	حال شاہ قاسم انوار	//	۲۴۷	حال سلیمان مندوے	//	۲۶۹	حال شیخ پیر میرٹھی	//
۲۲۶	حال زین الدین خوافی	//	۲۴۸	حال شیخ حسین ندمی	۳۳۱	۲۷۰	حال شیخ ناظر اکبرآبادے	//
۲۲۷	حال شیخ بدیع الدین	۳۱۰	۲۴۹	حال رفیع الدین صفوی	//	۲۷۱	حال محب اللہ اکبرآبادی	۳۴۹
۲۲۸	حال شیخ نور الدین ولی	۳۱۲	۲۵۰	حال میر سید عبدالوہاب	۳۳۲	۲۷۲	حال شیخ بابا علی کشمیری	۳۵۰
۲۲۹	حال شیخ بہلوالدین گنج بخش	۳۱۴	۲۵۱	حال سید محمد غوث گوالیارے	//	۲۷۳	حال میر صالح کشفی	۳۵۰
۲۳۰	حال شیخ احمد کھٹو	//	۲۵۲	حال بابا قدس کشمیرے	۳۳۴	۲۷۴	حال مولانا محمد فاروقی	//
۲۳۱	حال شیخ جمال گوجر	۳۲۰	۲۵۳	حال سید غیاث الدین گیلانی	۳۳۵	۲۷۵	حال شیخ مجتبی شطارے	//
۲۳۲	حال مولانا جلال الدین دوانی	۳۲۱	۲۵۴	حال شیخ وجیہ الدین گجراتی	۳۳۶	۲۷۶	حال شیخ باقی اکبرآبادی	//
۲۳۳	حال شیخ ہلال الدین کشمیری	۳۲۳	۲۵۵	حال بابا ولی کشمیرے	۳۳۷	۲۷۷	حال مولانا عبدالحکیم سیالکوٹی	۳۵۱
۲۳۴	حال خواجہ شمس الدین محمد کوسوے	۳۲۴	۲۵۶	حال یعقوب کشمیرے	۳۳۸	۲۷۸	حال خواجہ محمد نیازے	//
۲۳۵	حال مولانا جلال الدین محلی	۳۲۳	۲۵۷	حال محمد غوث گیلانے	۳۴۰	۲۷۹	حال حکیم سرمد دہلوے	۳۵۲
۲۳۶	حال مولانا علی قوشنجی	۳۲۴	۲۵۸	حال عبدالحق جامے	۳۴۱	۲۸۰	حال شیخ داؤد کشمیرے	۳۵۳
۲۳۷	حال محمد امین لشتی کشمیری	//	۲۵۹	حال میر محمد کشمیرے	//	۲۸۱	حال شاہ ابوتراب لاہورے	//
۲۳۸	حال محمد مبارک کشمیری	۳۲۶	۲۶۰	حال سید یوسف کشمیرے	۳۴۴	۲۸۲	حال شیخ نجم الدین کشمیری	۳۵۵
۲۳۹	حال شیخ علی سوے	//	۲۶۱	حال محمد کمال کشمیرے	//	۲۸۳	حال میر محمد علی کشمیرے	//
۲۴۰	حال مولانا حسین واعظ	//	۲۶۲	حال مولانا شاہ گدا	۳۴۳	۲۸۴	حال شاہ نورالحق دہلوے	۳۵۶
۲۴۱	حال شیخ جلال الدین سیوطی	۳۲۷	۲۶۳	حال حبیب اللہ نوشہری	//	۲۸۵	حال بابا زاہد کشمیرے	۳۵۷
۲۴۲	حال شاہ احمد شرعی	۳۲۸	۲۶۴	حال موسی کبروے	۳۴۴	۲۸۶	حال سید حمید لاہورے	//
۲۴۳	حال ملک زین الدین شیخ سیف الدین	//	۲۶۵	حال محمد شریف کشمیرے	۳۴۵	۲۸۷	حال میر ہاشم منور آبادی	۳۵۸
۲۴۴	حال شیخ یوسف قتال	۳۲۹	۲۶۶	حال شاہ نعمت اللہ صہائے	//	۲۸۸	حال خواجہ ابوالفتح کشمیری	//
۲۴۵	حال مولانا شعیب	//	۲۶۷	حال شاہ قاسم حقانی	۳۴۶	۲۸۹	حال بابا حبیب اللہ کشمیری	//

[illegible]	خلاصہ مطلب	[illegible]	[illegible]	خلاصہ مطلب	[illegible]	[illegible]	خلاصہ مطلب	[illegible]
۲۹۰	حال مولانا محمد امین گیلانی	۳۵۹	۳۱۲	حال فتح شاہ لاہوری	۳۶۸	۳۳۴	حال مولوی غلام اللہ لاہوری	۳۹۲
۲۹۱	حال میر ناجو کشمیری	״	۳۱۳	حال محمد اسماعیل کشمیری	۳۶۹	۳۳۵	حال مفتی غلام محمد لاہوری	״
۲۹۲	حال شاہ محمد کشمیری	״	۳۱۴	حال خواجہ ایوب لاہوری	۳۷۰	۳۳۶	حال شیخ احمد شاہ کشمیری	۳۹۶
۲۹۳	حال بابا عثمان کشمیری	۳۶۰	۳۱۵	حال عبد الباقی کشمیری	۳۷۱	۳۳۷	مخزن سلیمانی	۳۹۷
۲۹۴	حال محمد ہاشم کشمیری	۳۶۱	۳۱۶	حال مولانا رستم علی قنوجی	״	۲	حال حضرت خدیجہ	״
۲۹۵	حال خواجہ عبد الرحیم کشمیری	״	۳۱۷	حال شاہ ولی اللہ محدث	۳۷۳	۳	حال حضرت زینب بنت خزیمہ	۳۹۸
۲۹۶	حال مرزا حیات بیگ کشمیری	״	۳۱۸	حال میر محمد یعقوب لاہوری	״	۴	حال حضرت زینب بنت جحش	۳۹۹
۲۹۷	حال شیخ حسین بلکلے	۳۶۲	۳۱۹	حال شیخ عبد الغنی تولیسی	۳۷۵	۵	حال بی بی سودہ	۴۰۰
۲۹۸	حال قاضی حیدر کشمیری	״	۳۲۰	حال محکم الدین حب سیر	۳۷۷	۶	حال بی بی صفیہ	״
۲۹۹	حال مولانا عنایت اللہ	۳۶۳	۳۲۱	حال شاہ حسین لاہوری	۳۸۱	۷	حال بی بی حبیبہ	۴۰۱
۳۰۰	حال حکیم عنایت اللہ	״	۳۲۲	حال سید بہاون شاہ لاہوری	۳۸۳	۸	حال حضرت حفصہ	״
۳۰۱	حال سلطان میر جو کشمیری	۳۶۴	۳۲۳	حال مولوی غلام فرید لاہوری	۳۸۵	۹	حال حضرت جوریہ	۴۰۲
۳۰۲	حال میر ابو الفقیہ کشمیری	״	۳۲۴	حال مولوی عبد الباسط	۳۸۶	۱۰	حال بی بی عائشہ	״
۳۰۳	حال شیخ محمد کشمیری	״	۳۲۵	حال مفتی عظیم اللہ لاہوری	״	۱۱	حال بی بی میمونہ	۴۰۳
۳۰۴	حال قاضی دولت بخاری	۳۶۵	۳۲۶	حال نور حسین قادری	۳۸۷	۱۲	حال ام سلمہ	״
۳۰۵	حال شیخ احمد جیون فاضل	״	۳۲۷	حال مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی	۳۸۸	۱۳	حصہ دوم تذکرہ حضرت فاطمہ رسالت مآب	۴۰۴
۳۰۶	حال شیخ مرزا کامل کشمیری	۳۶۶	۳۲۸	حال سلطان بابا اویسی دین کیمہ	۳۸۹	۱۴	حال بی بی رقیہ	״
۳۰۷	حال شیخ عبد اللطیف قادری	״	۳۲۹	حال مولانا عبد القادر دہلوی	۳۸۹	۱۵	حال بی بی زینب	״
۳۰۸	حال میر شرف الدین کشمیری	۳۶۷	۳۳۰	حال مولوی محمد ولی اللہ	״	۱۶	حال ام کلثوم	۴۰۵
۳۰۹	حال میر محمد ہاشم گیلانی	״	۳۳۱	حال مولانا غلام سرور لاہوری	۳۹۰	۱۷	حال بی بی فاطمہ	״
۳۱۰	حال مولانا علی اصغر	۳۶۸	۳۳۲	حال قاضی عبد السلام بدایونی	۳۹۱	۱۸	حصہ سوم تذکرہ ازواج مطہرات	۴۰۶
۳۱۱	حال بابا محمد مہدی	״	۳۳۳	حال مولانا محمد اسحاق دہلوی	۳۹۲	۱۹	حال بی بی زاہدہ	״

نمبر	خلاصهٔ مطلب	صفحه	نمبر	خلاصهٔ مطلب	صفحه	نمبر	خلاصهٔ مطلب	صفحه
۲۰	حال بی بی حاج و تاج عجیره	۴۰۷	۴۲	حال بی بی للہ کشمیری	ایضاً	۶۴	حال شاه نعمتی مجذوب	۴۳۹
۲۱	حال بی بی شعوانه عجمی	۴۱۰	۴۳	حال بی بی فاطمه گیلانیه	۴۲۵	۶۵	حال شاه وفا مجذوب	'
۲۲	حال بی بی عفیره	//	۴۴	حال بی بی جمال خاتون	۴۲۶	۶۶	حال شاه فقیر وزیر مجذوب	
۲۳	حال حضرت بی بی الکهبری	//	۴۵	حصهٔ چهارم بیان مجذوب	۴۲۹	۶۷	حال بابا خوشحال لنگی مجذوب	۴۴۰
۲۴	حال بی بی نفسه	۴۱۵	۴۶	حال مرزنگا مجذوب	//	۶۸	حال درویش محمد مجذوب	'
۲۵	حال بی بی فاطمه نیشاپوری	۴۱۶	۴۷	حال سوہن مجذوب	//	۶۹	حال مٹھا مجذوب	۴۴۱
۲۶	حال بی بی تحفه	//	۴۸	حال حسن مجذوب	۴۳۰	۷۰	حال شاه عبدالله مجذوب	
۲۷	حال بی بی ام محمد	۴۱۸	۴۹	حال الدین مجذوب	//	۷۱	حال نانو مجذوب	۴۴۲
۲۸	حال بی بی امة الواحد	//	۵۰	حال معروف مجذوب	۴۳۱	۷۲	حال حافظ طاہر مجذوب	//
۲۹	حال بی بی امة السلام	۴۱۹	۵۱	حال منصور مجذوب	//	۷۳	حال معصوم شاه لاہوری	۴۴۳
۳۰	حال بی بی میمونه واعظه	//	۵۲	حال علاء الدین مجذوب	۴۳۲	۷۴	حال مستقیم شاه لاہوری	۴۴۴
۳۱	حال بی بی ام محمد	۴۲۰	۵۳	حال شیخ حسن بوداله	۴۳۳	۷۵	حال تاجی شاه مجذوب	۴۴۵
۳۲	حال بی بی سیده خدیجه	//	۵۴	حال شاه ابوالغیث	//	۷۶	حال نظام شاه مجذوب	۴۴۶
۳۳	حال بی بی کریمه مروزیه	//	۵۵	حال عبدالله ابدال	۴۳۴	۷۷	حال بستان شاه لاہوری	۴۴۷
۳۴	حال بی بی فاطمه واعظه	۴۲۰	۵۶	حال باجن مجذوب	//	۷۸	خاتمهٔ کتاب	۴۴۹
۳۵	حال فاطمه بنت النصر	۴۲۲	۵۷	حال بابا کپور مجذوب	۴۳۵	۰	تمام شد	
۳۶	حال بی بی ساره	//	۵۸	حال مونگر مجذوب	۴۳۶		تاریخ طبع اول شاعر محبت اثر لاله خدا بخش عرف منشی ... متخلص غریب	
۳۷	حال بی بی فاطمه سام	//	۵۹	حال یوسف مجذوب	//			
۳۸	حال بی بی ...	۴۲۲	۶۰	حال بابی شاه مجذوب	۴۳۸		چه خوش بطبع شده طبع نسخهٔ ...	
۳۹	...	۴۲۳	۶۱	حال شاه بدیع الدین	//		پر از بیان بزرگان اہل عرفات	
۴۰	...	۴۲۴	۶۲	حال داود مجذوب	۴۳۹		بسال شد دل صدق بهر این نسخه	
۴۱	...	//	۶۳	حال محمد یوسف مجذوب	...		بگو غریب که مجموعهٔ کرامات ...	